ص: ۵

[جلد چهاردهم]

[مقدمه مترجم]

به نام خداوند جان و خرد

و این هم جلد چاردهم است از برگردان پارسی «غدیر» که- در پی جلد پیشین- می‌پردازد به بررسی برتری‌هائی که برای بوبکر شمرده‌اند تا سخن از گزارش‌هائی در ستایش باب و مام وی به میان آید که نیش‌هائی به پدر و مادر علی و نکوهش‌هائی از آن دو نیز در بردارد. و آن گاه بخش گسترده‌ای آغاز می‌شود در پاسخ به آن یاوه‌ها و آشکار ساختن نیکوکاری‌ها و بزرگواری‌های ابو طالب و پایگاه والائی که رفتار و گفتار پر ارجش برای او پدید آورده است- که دنباله گفتگو نیز برای جلد دیگر می‌ماند.

این جلد هنگامی زیر چاپ می‌رفت که تل انبار شدن کارهایم بر روی هم، هیچ گونه مجالی برای ارزیابی و پژوهش جداگانه در پیرامون مطالب آن نگذاشت و با پوزش بسیار بایستی این کار را به آینده واگذارم و امیدوار باشم که دانائی و آگاهی خوانندگان، جای تهی را پر کرده و از دچار شدن به برداشت‌های نادرست جلوگیری می‌کند گذشته از آن که یاد داشت‌های من در پایان جلد ۱۳، می‌تواند برای ارزیابی این جلد نیز سودمند افتد که- هر چند بهتر است پیش از آغاز به خواندن این جلد، دوباره نگاهی به همان‌ها بیاندازید، باز هم فشرده آن‌ها را در دو سه فراز یاد می‌کنم:

ص: ۶

الف: درباره بخشی از «الغدیر» که بازگو گر سروده‌هاست، باید بدانیم یک «سراینده» همچون دیگر هنروران، بیش از آن چه «حقایق» بی‌چون و چرا را زیر بنیادی برای فرآورده‌های مغزی‌اش گرداند از نیروی «تخیل و عواطف» یاری می‌جوید پس راه او با یک «دانشمند» جداست و جا ندارد که کسی بپرسد چرا فرازهائی از یک «حماسه» یا «غزل» یا «رثاء» یا ... صد در صد با شالوده‌های دانش هماهنگ نیست؟ نگارنده‌ای هم که برای بررسی در «تاریخ ادبیات» به یادآوری آن می‌پردازد- به جای این که بخواهد همه آن چه را می‌آرد، بایسته‌ی پذیرفتن و باور داشتن بشمارد- بر آن است که برداشت‌ها و نگرش‌های یک توده را بنماید و بازگو کند تا دانسته شود که چگونه آن‌ها را در جامه‌هائی دلربا و با پیرایه‌هائی گرانبها نمایش داده‌اند؟ که اگر سروده‌ها و هنر سرایندگی را- در این جلد از «الغدیر» و در هر جای دیگر- از دیدگاه یاد شده بنگریم و مرز میان آن‌ها و «واقعیت‌ها» را بشناسیم نه در باور داشتن آن‌ها به بیراهه می‌افتیم و نه در خرده گیری بر کسی که آن‌ها را بازگو کرده و گرد آورده است.

ب: درباره گزارش‌های «الغدیر» نیز از یاد نبریم که چون بیشتر آن‌ها از زبان سنیان بازگو شده در دیده ما، چندان پذیرفتنی و درست نمی‌نماید و خواست امینی نیز- از پشتوانه گرفتن آن‌ها- تنها نشان دادن یک بام و دو هوائی بوده که جای جای در

نگاشته‌های ایشان سراغ کرده و گرنه خود او بسیار جاها، بی‌ارجی آن نگاشته‌ها و حتی بی‌ارجی گزارش‌هائی را که زیر بنیاد گفتگو می‌گرداند باز نموده و آشکارا گفته است که این‌ها، برای کنار آمدن با سنیان دست آویز گرفته شده و خود به خود ارزشی ندارد «۱» و من نیز در تک و توک از پانویس‌هایم،

---

(۱) بنگرید به ص ۴۶- ۴۵ در زیر گزارشی از «کشمکش علی و عباس بر سر فدک» و به ص ۳۱۹- ۳۱۸ داوری او درباره گزارشی که می‌رساند ابو طالب تازه در دم مرگ به آئین مسلمانی در آمد.

ص: ۷

نادرستی پاره‌ای دیگر را یاد آوری کردم و آن چه را نیز می‌ماند، گذاشتم برای خوانندگان ارجمند، که با خرد درست و روشن بینی خویش، به داوری و ارزیابی پردازند.

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

۱. ثبوت

ص: ۱

[ادامه شعرا قرن نهم]

[ادامه گزاف‌گوئی‌ها درباره بو بکر]

[ادامه منش‌ها و مایه‌های روانی‌اش]

[ادامه نمونه‌های دیگری از دانش ابوبکر]

۱۱ سه چیز و سه چیز و سه چیز

آورده‌اند که عبد الرحمن پسر عوف بر بوبکر راست رو- خدا از وی خشنود باد- در آمد و این هنگام او در همان بیماری بود که به مرگ وی انجامید پس دید اندوهگین است. عبد الرحمن به وی گفت: خدای را ستایش که رو به بهبود می‌روی ابوبکر- خدا از وی خشنود باد- پرسید آیا تو چنین می‌بینی؟ پاسخ داد آری گفت: «به راستی من سرپرستی شما را به کسی سپردم که در دل خود او را بهتر از شما می‌دانستم و هر یک از شما خشمتان از آن است که می‌خواهید، کار به دست شما باشد و نه او، چنان دیدید که گیتی روی آورده ولی هنوز روی نیاورده و همین که روی آور شد، پرده‌های ابریشمین و

بالش‌های دیبا بر گیرید و خفتن بر بستری که از پشم آذربایجانی باشد چندان تنتان را به درد آرد که گوئی بر روی خار و خس افتاده‌اید به خدا سوگند اگر کسی از شما را پیش کشیده و بی‌هیچ گناهی گردن بزنند برایش بهتر از این است که در گرداب جهان به شناوری پردازید و شما فردا نخستین کسانی هستید که مردم را گمراه نموده و آنان را از شاهراه، به دست چپ و راست می‌کشانید ای راهنما! آن سپیده بامدادی است یا دریا؟ پسر عوف گفتش: خدایت بیامرزاد! آرام بگیر که این تند و تیزی، بیماری تو را دوباره سخت می‌کند و مردم در برابر دستور تو، تنها به یکی از این دو گونه واکنش می‌نمایند یا برداشت ایشان همانند تو است که با تو همراه‌اند یا با تو ناسازگارند ولی باز هم چنانچه دوست داری تو و دوستت را راهنمائی

ص: ۲

می‌کنند و ما گمان نداریم که تو جز نیکوکاری خواسته باشی و همیشه شایسته مردی می‌مانی که دیگران را به راه شایسته می‌آرد و هرگز هم افسوس این را نمی‌خوری که چیزی از جهان را از دست داده‌ای. ابوبکر- خدا از وی خشنود باد- گفت آری من افسوس این را نمی‌خورم که چیزی از جهان را از دست داده‌ام مگر این که دوست داشتم سه کار را که انجام داده‌ام نکرده بودم و سه کار را که به جا نیاوردم انجام می‌دادم و ای کاش در پیرامون سه زمینه هم از برانگیخته خدا- درود خدا بر وی- پرسشی می‌کردم.

ولی آن سه کاری که ای کاش نکرده بودم

: ای کاش خانه فاطمه را برای هیچ چیز بازرسی نمی‌کردم هر چند در آن را برای نبرد با من می‌بستند و ای کاش فجأة سلمی را زنده نمی‌سوزاندم، یا به آسانی می‌کشتمش یا پیروزمندانه و از سر اندیشه‌ای درست آزادش می‌ساختم و ای کاش روزی که در سقیفه (سایبان) ساعدیان آن گیر و دارها برپا بود من این کار را به گردن یکی از آن دو مرد- عمر و ابو عبیده- می‌انداختم تا یکی از آن دو به فرمانروائی رسد و من دستیار وی باشم. ولی آن سه کاری که کاش انجام می‌دادم: آرزو می‌کنم روزی که اشعث پسر قیس را در بند کرده و به نزد من آوردند گردن او را می‌زدم زیرا به گمانم می‌رسد با هیچ کار بدی روبرو نمی‌شود مگر در انجام آن یاری خواهد داد و هم ای کاش در هنگامی که خالد پسر ولید را بر سر از کیش بازگشتگان فرستادم خودم در ذو القصة می‌ماندم تا اگر مسلمانان پیروز شوند که پیروز شده‌اند و اگر شکست بخورند خود، آهنگ دیدار می‌کردم یا کمک می‌رساندم و نیز ای کاش در هنگامی که خالد پسر ولید را به شام فرستادم عمر پسر خطاب را هم به عراق می‌فرستادم و دست هر دو را در راه خدا باز می‌گذاردم- این جا بوبکر دو دست خود را دراز کرد-

و باز ای کاش از پیک خداوند- درود خدا بر وی- می‌پرسیدم که این کار با کیست؟ تا هیچ کس با او به کشمکش بر نخیزد و دوست داشتم که از وی پرسیده

ص: ۳

بودم آیا انصار نیز در این کار بهره‌ای دارند؟ و دوست داشتم از وی در باره مرده ریگ دختر برادر و عمه پرسشی کرده بودم زیرا دل خودم برای پاسخ به این دو پرسش آرام نمی‌گیرد.

این گزارش را ابو عبید در «الاموال» ص ۱۳۱ آورده است- و نیز طبری در «تاریخ» خود ج ۴ ص ۵۲ و ابن قتیبه در «الامامة و السیاسة» «۱» ج ۱ ص ۱۸ و مسعودی در «مروج الذهب» ج ۱ ص ۴۱۴ و ابن عبد ربه در «العقد الفرید» ج ۲ ص ۲۵۴.

میانجیان گزارشگر آن نیز همگی از مردانی هستند که می‌توان به سخنشان پشت گرمی داشت و چهار تن از ایشان نیز کسانی‌اند که نگارندگان شش «صحیح» گزارش‌هاشان را سرمایه آئین می‌شناسند.

امینی گوید در این گزارش ۹ چیز است که سه از آن میان را جانشین پیامبر در روزی که باید به کار بندد نمی‌دانسته که ما درباره یکی- زنده سوزاندن فجأة- با گستردگی سخن راندیم.

ولی این که آرزو کرده است ای کاش کار را به گردن یکی از آن دو مرد می‌افکند می‌رساند که این جانشین پیامبر در بازپسین روزهای زندگی‌اش دریافته است که کاری که به آن برخاسته (جانشینی پیامبر و انجام کارهای او پس از مرگش) بر بنیاد آئین خدائی نبوده است زیرا بر گزیدن جانشین و کسی که پس از مرگ دیگری باید به کار او برخیزد با خود همان کسی است که پس از او به جانشینی نیازمندیم و باید پس از او به کار وی برخیزد و این همان چیزی بود که دوم جانشین پیامبر پس از روزگاری دراز آن را دریافت و گفت: دست فرمانبری دادن مردم به بوبکر، کار و رویدادی بی‌اندیشه و ناگهانی بود همانند آنچه نادانان پیش از اسلام می‌کردند ولی خداوند، مردم را از بدی آن نگاهداشت

---

(۱) برگردید به ج ۱۳ از برگردان پارسی غدیر زیر نویس ص ۱۷۴ (م)

و هر کس مانند آن بار از مردم دست فرمانبری بگیرد بکشیدش «۱»

نمی‌دانم این ناشایستگی که- آن دو- در برنامه خود برای برگزیدن فرمانروا یافتند آیا در کسی است که کار برگزیدن را به انجام رسانید؟ یا در کسی که برگزیده شد؟ یا در هر دو؟ یا در این که هرگز بتوان با برنامه گزینش، جانشینی برای پیامبر برگماشت؟ که هر کدام را خواسته باشند راه خرده گیری بر روی ما باز است و اینک گروه‌های پیامبران و برانگیختگان در برابر ما هستند که از برگماشتن جانشین خود برای پس از مرگشان- آن هم با دستورهائی آشکار- رو گردان نبوده‌اند و هرگز هم جانشینان ایشان را پیروانشان برنگزیده‌اند.

آیا این پندار خردمندانه است که بگوئیم اگر کسی در گذشت انجام سفارش‌های او- که نیازمند دست بردن در چیزهائی است که بر جای نهاده- با مردمان بیگانه‌ای است که از چگونگی چاره اندیشی‌اش در کارها ناآگاهند و از خواسته‌های او- و از

روشی که خوش داشته در گردش دادن دارائی و خانواده خود به کار ببرد- دور؟ مگر مرده در هنگام زندگی، پرورش خردمندانه نیافته و شایسته مردان را از دیگران نمی‌شناخته و نمی‌دانسته کسانی که بر خود می‌پیچند و سرودگوی آزمندی آنان را به پیش می‌راند و گرسنه چشمی افسارشان را در دست دارد و دیو شره بر آنان فرمان می‌راند، چه‌ها در دل می‌پرورانند؟ آیا تو بر آنی که با همه این‌ها باز هم سفارش‌هائی برای پس از مرگش نمی‌کند تا آنچه را از وی به جا مانده، خوراک شکم چرانان و بهره یغماگران گرداند؟ نه! چنین نخواهد کرد چون خوبی خاندانش را می‌خواهد- و این را که دارائی‌اش در راهی شایسته به کار افتد، چنانچه شیوه مسلمانان نیز از روزگار یاران پیامبر تاکنون به همین گونه بوده و آئین اسلام نیز درستی آن را بر زبان آورده و برای سفارش‌های آدمی که پس از مرگش به کار بسته می‌شود دستورها و برنامه‌هائی

---

(۱) ن: بر گردید به جلد پنجم ص ۳۷۰ از چاپ دوم و نیز به همین جلد از برگردان پارسی ص ۲۷۷.

داده و در دو کتاب «صحیح» «۱» آمده که پیک خدا- درود خدا بر وی و خاندانش- گفت هر مسلمان چیزی داشته باشد که بتواند برای پس از مرگ درباره آن سفارشی کند، شایسته نیست دو شب را به روز برساند مگر آن که سفارش نامه یاد شده را نوشته نزد خود داشته باشد- این را بخاری آورده و بر بنیاد گزارش مسلم: ...

سه شب را به روز برساند ...

پسر عمر گفت: از آن گاه که آن سخن را از پیک خدا- درود خدا بر وی- شنیدم هیچ شبی بر من نگذشت که سفارشنامه‌ام در نزدم نباشد نووی در «ریاض الصالحین گلزارهای شایسته مردان» ص ۱۵۶ می‌نویسد در درستی این گزارش همه همداستانند.

«خداوند سفارش کرد و برانگیختگان او نیز سفارش‌ها برای پس از مرگشان کردند.

و از این روی پیروی از ایشان از برترین کارها است.

اگر سفارش برای پس از مرگ نباشد آفریدگان بسرگشتگی و گمراهی می‌افتند

و با چنین سفارش‌ها است که کشور داری در میان دولت‌ها پایدار می‌ماند

برنامه آن را به کار بند و فرو مگذار

که خداوند از آغاز هستی، دستور به این سفارش داده

گروهی را یاد کردم و به دنبال آن نیز، سفارش‌هائی که خداوند، به ایشان کرده بود.

و گرنه پدید آوردن دستوری درباره این سفارش‌ها از من نیست «۲»»

پس اگر سفارش کردن برای پس از مرگ، پیرامون کالاهای ناچیز و نابودی پذیر گیتی، استوار باشد پس چرا آن را در جانشینی راهبرانه پیامبر و آئین

---

(۱) ن: «صحیح بخاری» ج ۴ ص ۲ «کتاب الوصیة- نامه سفارش برای پس از مرگ» و «صحیح مسلم» ج ۲ ص ۱۰

(۲) ن: بازپسین جلد از «الفتوحات المکیة گشایش‌هائی که در مکه روی داد» به خامه ابن عربی ص ۵۷۵.

جاویدان نپذیریم که هم نیکسازی جان‌ها و آبروها و دارائی‌ها و فرمان‌ها و منش‌ها را از آن می‌خواهیم و هم آشتی و سازش و آن چه را شایسته توده است؟ چون و چرا نباید داشت که یک بشر عادی نمی‌تواند دورترین چشم انداز این مرزها را با خرد خویش بنگرد و بر این بنیاد چاره‌ای نیست جز این که بر انگیخته درستکار، خود از سوی پروردگارش جانشین پس از خویشتن را برگمارد تا پیروان او نیز در پی وی بیفتند.

و در ج ۱۳ ص ۲۶۹ و ۲۷۰ از ترجمه «غدیر» اندیشه عایشه و عبد اللّه پسر عمر و معاویه و سخن مردم را باز نمودیم که می‌گویند: «چوپان یا ساربان یا کارگزار یک زمین، هیچکدام را نرسد که آن چه را زیر دست خود دارد بی سرپرست رها کند و از سوئی هم سرپرستی مردم دشوارتر است از شتر و گوسفند.»

پس این دستوری که همه در آن همداستانند چگونه- در روز سقیفه- توده از آن چشم پوشیدند؟ و چرا گوش‌ها در جای خود نماند که آن را بشنود و زبان‌ها از بازگو گری آن لال گردید؟ و در آن روز خردها آن را به فراموشی سپرد تا پس از روزگاری چند، مردم از آن سخن گویند و توده گزارش آن را دهند؟ برای چه پیامبر- درود خدا بر وی- توده خود را همچون شتران افسار گسیخته و سر خود رها کرد و با این کار درهای آشوب‌هائی گمراه کننده و سخت تیره را بر روی ایشان گشوده پیروان خویش را ناچیز انگاشت و زیر دستانش را از گوسفند و شتری که زیر دست کسی باشد خوارتر پنداشت؟ چنین گمان‌هائی از بزرگ‌ترین پیامبران به دور است زیرا او- درود خدا بر وی و خاندانش- به راستی جانشین خویش را- که باید پس از وی سفارش‌هایش را به کار بندد- خود برگماشت و با دستور و سخنی آشکار جانشین خود را نشان داد و این را به پیروانش نیز رسانید ولی- چنانچه در گزارش درست آمده- «۱» به کسی که پس از او باید به انجام سفارش‌هایش پردازد سپرد که پیروان وی با او نیرنگ خواهند

---

(۱) ن: «مستدرک» از حاکم ج ۳ ص ۱۴۰ و ۱۴۲ که او- و هم ذهبی در فشرده نگارش یاد شده- جداگانه نیز داوری خود

را به درست بودن این گزارش آورده‌اند. نیز بنگرید به «تاریخ خطیب» ج ۱۱ ص ۲۱۶ و «تاریخ ابن کثیر» ج ۶ ص ۲۱۹ و «کنز العمال» ج ۶ ص ۱۵۷.

ص: ۷

باخت و هم به او گفت: به راستی تو پس از من با رنج‌هائی روبرو خواهی شد علی پرسید آیا دین من درست می‌ماند؟ پاسخ داد دین تو درست می‌ماند «۱» و به علی گفت: کینه‌هائی در سینه‌های گروه‌هائی هست که آن را آشکار نخواهند کرد مگر پس از من «۲» و به او گفت: علی! به راستی تو پس از من گرفتار می‌شوی پس مبادا به پیکار برخیزی «کنوز الدقائق گنجینه‌های باریک نگری» از مناوی ص ۱۸۸

وانگهی جانشین پیامبر که کارش به پشیمانی کشیده چرا آرزو می‌کند که کاش در روز سقیفه آهسته خود را از چنگ این کار رها می‌کرد و آن را به گردن یکی از آن دو مرد- عمر و ابو عبیده- می‌افکند؟ آیا پشیمانی او انگیزه‌اش کاری درست بود که انجام گرفت؟ که درستی پشیمانی ندارد یا از کاری نادرست بود که پیش آمد کرد و اگر چنین باشد بنیاد جانشینی راهبرانه پیامبر که لافش را می‌زنند بر باد است.

و تازه چرا آرزو می‌کند که کاش آن را به گردن یکی از آن دو مرد می‌افکند؟

ما انگیزه‌ای برای ویژه گردانیدن آن دو به این پایگاه نمی‌شناسیم زیرا در میان یاران پیامبر، بزرگ‌تران و دارندگان برتری‌ها هستند که این دو مرد به مرز هیچ کدام از آنان نمی‌رسند و این دو- با نگرش به آنچه از منش‌های یاران پیامبر دریافته‌ایم- اگر هم نگوئیم از کم ارجتر بنشانند به راستی و هر چه آشکارتر می‌توانیم بگوئیم از برترین ایشان نیز به شمار نمی‌رفتند، آن هم با کسانی که در میانه بودند و پیش از همه، سرور ما فرمانروای گروندگان- درود بر او- دارای پیشینه‌ها و برتری‌ها، و سرافراز به دامادی و خویشاوندی پیامبر و با آن بسندگی در چاره اندیشی و رنج‌هائی که در راه آئین برد و دارنده روز غدیر و دیگر روزهای نمایان و ایستگاه‌های بلند آوازه و روان بزرگ‌ترین پیامبران- با نگرش به سخن

---

(۱) ن: «مستدرک» از حاکم ج ۳ ص ۱۴۰ که جداگانه نیز داوری خود را به درست بودن آن گنجانده، چنانچه ذهبی نیز همین داوری را بر زبان آورده است.

(۲) ن: گزارش بالا را اینان آورده‌اند: ابن عساکر، محب طبری در «الریاض» ج ۲ ص ۲۱۰ از زبان احمد در «المناقب برتر خوانی‌ها»، حافظ کنجی در «الکفایة»، خوارزمی در «المقتل جانفشانی نامه» ج ۱ ص ۳۶.

ص: ۸

آشکار نامه گرامی خدا «۱»- و بر کنار از هر ناپاکی- با نگرش به آیه پاک نمائی- «۲»

چرا نخواست آن گوی را به سوی او بیافکند تا توده را در راهی هموار رهسپار کرده در شاهراهی روشن به گام زدن وا دارد و راه راست را در پیش رویشان بگشاید تا او را رهنمائی ره یافته ببیند تا ایشان را به بهشت برساند که همه این‌ها را بزرگ‌ترین پیامبران- درود خدا بر وی و خاندانش- درباره او گفته بود و بخشی از آن در جلد نخست ص ۳۶ و ۳۷ از برگردان پارسی گذشت

ولی بازرسی خانه فاطمه- درود خدا بر وی- خوش نداریم با پیش کشیدن آن تیره روزی‌ها دل‌ها را بخراشیم و همانچه را پیشتر در جلد ۵ ص ۱۸۳ تا ۱۸۵ از برگردان پارسی و در ص ۲۶۸ تا ۲۷۳ و از ص ۳۰۰ تا ۳۰۷ از جلد ۱۳ آورده‌ایم بس می‌دانیم.

و فشرده آن گزارش سهمناک این که بانوی راست‌رو- درود خدا بر وی- در گذشت و با دلی که از انجام دهنده این کار پر از خشم بود و او- درودهای خدا بر وی- پس از هر نمازی که گزارد بر او نفرین فرستاد «۳».

و اگر به شگفت می‌آئی جا دارد که می‌بینی این دار و دسته، این رسوائی‌ها را در جائی به بار آورده و در آن درماندند که آوای پیامبر- درود خدا بر وی و خاندانش- گوش‌ها را پر کرده بود که می‌گفت: هر کس این بانو را می‌شناسد که شناخته، و هر که او را نشناخته بداند که او پاره تن من است و دلم، و جانی که در میان دو پهلویم است هر که او را آزرد مرا آزرده.

و می‌گفت: فاطمه پاره تن من است هر چه او را ناخوش بیاید مرا ناخوش آمده و هر چه او را بیازارد مرا آزرده.

و می‌گفت: فاطمه پاره تن من است هر که او را خشمناک ساخت مرا خشمناک ساخته

---

(۱) ن: در آیه مباهله «نفرین فرستی» در سوره ۳- آل عمران- آیه ۶۱.

(۲) ن: سوره ۳۳- احزاب- آیه ۳۳.

(۳) ن: «الامامة و السیاسة» ج ۱ ص ۱۴ «رسائل الجاحظ» ص ۳۰۱ «اعلام النساء» ج ۳ ص ۱۲۱۵.

و می‌گفت: فاطمه پاره تن من است هر چه او را دلگیر سازد مرا دلگیر ساخته و هر چه او را خرسند دارد مرا خرسند داشته «۱»

و می‌گفت: فاطمه پاره تن من است هر چه او را شادمان سازد مرا شادمان ساخته «۲»

و می‌گفت: فاطمه! خداوند برای خشم تو خشمگین می‌شود و برای خشنودی‌ات خشنود می‌گردد «۳»

با این آوا است که در می‌یابی پشیمانی جانشین پیامبر جا داشته، جز آن که در هنگامی پشیمان شده که راهی برای باز یافت گذشته نمی‌دید، پشیمان شد و کار گذشته بود و پیش آمده بود آنچه پیش آمده بود، پشیمان شد و بانوی پاکدامن راست‌رو در دل خاک‌ها، و با دل و جانی لبریز از خشم بر وی.

سه کار میانی

ولی سه کار- از آن نه تا- که جانشین پیامبر از انجام ندادنش پشیمان بود می‌رساند که واکنش او در برابر آن نه از روی اندیشه و بینائی در کار بوده نه بر بنیاد دستوری از آئین، تا دریافته است که در هر سه جا لغزیده و شالوده گرفتاری‌هائی سخت را ریخته و به دنبال آن، مردم را به تیره‌ترین روزها نشانیده و کسی که در میان مسلمانان بر جای پیامبر می‌نشیند نباید کاری بکند که چنین دنباله‌هائی داشته باشد و روشی پیش گیرد که به فرجام پشیمانی بار آرد و داستان اشعث پسر قیس می‌رساند که پشیمانی جانشین پیامبر به جا بوده زیرا آن مرد

---

(۱) بنگرید به برگردان پارسی از همین کتاب ما ج ۵ ص ۵۳ و ۵۴ و اگر خدا بخواهد در همین جلد با گستردگی در این زمینه سخن خواهیم داشت.

(۲) ن: «الاغانی» ج ۸ ص ۱۵۶.

(۳) بنگرید به برگردان پارسی از همین کتاب ما ج ۵ ص ۳۰۲ تا ۳۰۴ و اگر خدا بخواهد با گستردگی در این باره به گفتار خواهیم پرداخت.

پس از آن که روی از کیش بگردانید و گناهانی از وی سر زد و با مسلمانان به پیکار برخاست و گرفتار شد، او را دستگیر ساخته به نزد جانشین پیامبر بردند که به وی گفت: تو خود می‌دانی چه کردی اکنون به گمان خودت با تو چه رفتاری خواهم داشت؟ پاسخ داد با من نیکوئی می‌نمائی، بندهای آهنین را از پیکرم می‌گشائی و خواهرت را به همسری من در می‌آری چرا که من برگشتم و اسلام آوردم بوبکر گفت من نیز چنان کردم پس ام فروه دختر ابو قحافه (پدر بوبکر) را به زنی به وی داد و او شمشیر خود را از نیام بر کشیده به بازار شتر فروش‌ها رفت و هیچ شتر نر یا ماده‌ای ندید مگر آن را پی کرد مردم بانگ برداشتند که اشعث کافر شد و او چون کار خود را به پایان برد شمشیر را بیفکند و گفت به راستی و سوگند به خدا من کافر نشدم ولی این مرد خواهرش را به من داد و ما اگر در شهرهای خود بودیم به گونه‌ای دیگر سور می‌دادیم. ای مردم مدینه! بخورید! و ای دارندگان شترها! بیائید مانند آن را بستانید و آن روز همچون جشن قربانی گردید که و بره پسر قیس خزرجی نیز در این باره گفت:

«به راستی اشعث کندی در روز دامادی‌اش چنان سوری داد

که برای فراهم کردن آن، بار تبهکاری‌هائی گران را بر دوش خویش

هموار ساخت.

به راستی شمشیری را برهنه کرد که هیچگاه خود را در نیام ندید

– مگر در پیکارها و آن هم در کله‌ها و گردن‌ها–

اندرون و دست و پای کره شتران و اسبان و استران.

و شتران کاروانی را نیام آن شناخت.

روزی که جوان کندی (اشعث) را دیدی به او بگو:

تو برترین سرفرازی‌های آدمیزادگان را برده‌ای.»

و هم اصبغ پسر حرمله لیثی از سر خشمی که این پیوند دامادی در او

ص: ۱۱

پدید آورد گفت:

«یکی از کندیان را آوردی که روی از کیش ما بگردانید

و پیمان شکنی را به بالاترین جای آن رسانید که بیرون شدن از آئین باشد

پاداش پیمان شکنی‌اش آن بود که جان او را زنده بداری

و دستمزد بیرون شدنش از آئین این بود که دوشیزه‌ای را به همسری او

در آری.

و اگر او از گرفتن آن زن و پذیرفتنش به همسری خویش سر باز می‌زد.

البته کابین او را نیز از خویش می‌دادی!

و اگر بیش از این می‌خواست ده تا مانند آن را نیز به همسری او در می‌آوردی

و باز ده تا دیگر هم در پی او می‌فرستادی!

بوبکر را بگو که پس از این کار خویش، قریش را زشت نمودی

و نام آوری و آوازه نیکوی آن را به گمنامی دگرگون گردانیدی

اگر تو در پی سر افرازی بودی آیا در میان تیره خودت (تیمیان مره زاده)

هیچکس دیگر نبود که خواهرت را به او دهی؟

اگر پس از آن که او را به نزد تو آوردند می‌کشتی.

البته برای خواهرت نامی نیکو فراهم می‌آوردی و اندوخته‌ای شایسته

می‌نهادی.

ولی اینک آن چه را با کندی کردی کاری بایسته بر تو می‌شناسد.

که در برابر انجام آن نه ستایشی برای خود فرا گرفتی و نه پاداشی داری.» «۱»

سه زمینه بازپسین

آن سه زمینه بازپسین، که جانشین پیامبر آرزو کرده است که کاش

---

(۱) ن: «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۲۷۶ «ثمار القلوب میوه‌های دل‌ها» از ثعالبی ص ۶۹ «الاستیعاب» ج ۱ ص ۵۱ «الکامل» از «ابن اثیر» ج ۲ ص ۱۶۰ «مجمع الامثال» از میدانی ج ۲ ص ۳۴۱ «الاصابة» ج ۱ ص ۵۱ و ج ۳ ص ۶۳۰.

از پیک خدا- درود خدا بر وی و خاندانش- می‌پرسید، ما را آگاه می‌سازد که وی در دانستنی‌های وابسته به این کیش، تا چه اندازه بی‌بهره و در دریافت دستورهای آن، اندک مایه بوده چندانکه فرمان‌های مرده ریگ بری را نمی‌دانسته با این که جانشین پیامبر در میان مسلمانان خواه ناخواه با پرسش‌هائی در پیرامون آن بسیار روبرو می‌شود و باز همین‌ها می‌رساند که وی در بنیاد جانشینی پیامبر دو دل بوده که آیا با دستور و سخن آشکار پیامبر است؟ یا با گزینش مردم؟ و اگر دومی باشد آیا تنها ویژه کسانی است که با پیامبر بمدینه کوچیدند؟ یا یاران او از شهر یاد شده نیز بهره‌ای از آن دارند؟ که هر کدام را

بگیریم در می‌یابیم که او در بالا رفتنش از تخت جانشینی پیامبر در کار خویش به باوری استوار و راهبرانه پشتگرمی نداشته است و ما در این جا به جز روان آزاده تو را به داوری نخواهیم خواست و سخن درست نیز انگیزه خشم نباید باشد.

وانگهی من هیچ جائی برای این آرزو نمی‌بینم زیرا اگر وی از پیامبر- درود خدا بر وی و خاندانش- پرسشی در این زمینه می‌کرد پاسخی نمی‌شنید مگر همانند این سخن:

هر کس که در برابر او من از خودش به وی سزاوارتر هستم علی نیز در برابر او به همین گونه است (برگردان پارسی غدیر ج ۱)

و نیز این سخن: به راستی من در میان شما دو چیز گران به جای می‌گذارم نامه خداوند و خاندان و تبار خویش. «۱»

و این سخن: به راستی من در میان شما دو جانشین می‌گذارم نامه خدا و خاندان خودم «۲»

---

(۱) سخن در پیرامون دو چیز گران را بارها سربسته آوردیم و اگر خدا خواهد با گستردگی در زمینه آن، گفتاری خواهیم داشت و نیز نشانه برگردان پارسی غدیر است سنائی گوید:

مصطفی گاه رفتن از دنیا — چون بسنجید منزل عقبی

جمله اصحاب مرو را گفتند — که چه بگذاشتی بر آشفتند

گفت بگذاشتم کلام اللّه — عترتم را نکو کنید نگاه

نیز:

جز کتاب اللّه و عترت ز احمد مرسل نماند — یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن

(۲) سخن در پیرامون دو چیز گران را بارها سربسته آوردیم و اگر خدا خواهد با گستردگی در زمینه آن، گفتاری خواهیم داشت و نیز نشانه برگردان پارسی غدیر است سنائی گوید:

مصطفی گاه رفتن از دنیا — چون بسنجید منزل عقبی

جمله اصحاب مرو را گفتند — که چه بگذاشتی بر آشفتند

گفت بگذاشتم کلام اللّه عترتم را نکو کنید نگاه

نیز:

جز کتاب اللّه و عترت ز احمد مرسل نماند یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن

ص: ۱۳

و این سخن: علی در برابر من همان پایگاه را دارد که هارون در برابر موسی داشت مگر این که پس از من پیامبری نیست (ج ۱ ص ۷۷ و ج ۵ ص ۳۳۲ تا ۳۳۴ و ۳۲۵ تا ۳۳۱) «۱»

و سخن وی به علی: آیا خشنود نیستی که تو در کنار من همان پایگاه را داشته باشی که هارون در کنار موسی داشت جز این که تو پیامبر نیستی، و شایسته نیست که من بروم مگر تو جانشین من باشی (ج ۱ ص ۹۷ و ج ۵ ص ۳۲۵ و ۳۲۷)

و این سخن: نیروی آموزشگر نهانی مرا از سه برتری علی آگاه ساخت:

این که به راستی سرور مسلمانان است و پیشوای پرهیزگاران و مهتر سپیدرویان «مستدرک حاکم» ج ۳ ص ۱۳۸.

و این سخن (به فاطمه): به راستی خداوند روی به مردم زمین کرد و از میان آنان پدرت را برگزید و او را بر انگیخته گردانید و بار دیگر که روی به مردم زمین کرد شوهرت را برگزید و با نیروی آموزشگر نهانی به من بفرمود تا تو را به همسری او در آرم و وی را کسی گردانم که پس از مرگ، سفارش‌های ویژه‌ام را به کار بندد «ج ۵ ص ۵۷ و ۵۸، ج ۴ ص ۲۰۲»

و این سخن: علی بزرگ‌ترین راست روان و جدائی نهنده این توده است که درست و نادرست را از یکدیگر باز می‌شناساند و در میان گروندگان به این کیش، به پادشاه زنبوران می‌ماند در کنار ایشان و او دری است که برای رسیدن به من باید از او گذشت و او جانشین من است پس از من «ج ۴ ص ۱۹۴ تا ۱۹۷»

و این سخن: علی درفش راهنمائی است و پیشوای دوستان من و فروغ کسانی که از من فرمان برند و سخنی که پرهیزگاران همیشه به همراه دارند، هر که او را دوست داشت مرا دوست داشته و هر که او را دشمن داشت مرا دشمن داشته «ج ۵ ص/ ۲۰۷»

و این سخن: علی برادر من و کسی است که پس از مرگم سفارش‌های

(۱) نشانه برگردان پارسی غدیر.

ص: ۱۴

ویژه‌ام را انجام داده و میراثم به او می‌رسد و پس از من جانشین من است «ج ۴ ص ۱۴۳ تا ۱۶۰»

و این سخن: علی سروری است که باید او را بزرگ دارند، مایه امید مسلمانان و فرمانروای گروندگان به کیش ایشان است جایگاه راز من و دانشم و دروازه من است که به او پناهنده شوند، او است کسی که در میان خاندانم- و پیروان نیکوکارم- سفارش‌های ویژه‌ام را پس از مرگ به کار بندد و اوست برادر من در این جهان و جهان دیگر «ج ۵ ص ۲۰۵»

و این سخن: علی برادر من و دستیار من و بهترین کسی است که پس از خود به جای می‌گذارم «ج ۵ ص ۵۵ و ج ۴ ص ۱۹۵ و ۱۹۶»

و این سخن: علی با حق است و حق با علی، از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من در آیند «ج ۵ ص ۲۹۶ تا ۲۹۹»

و این سخن: علی با حق است و حق با علی و بر زبان او، هر جا علی بگردد آن نیز خواهد گشت. «ج ۵ ص ۲۹۹»

و این سخن: علی با قرآن است و قرآن با علی، از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من در آیند «ج ۵ ص ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۲»

و این سخن: علی از من است و من از علی و او پس از من سرپرست هر کسی است که به این کیش گرویده «ج ۵ ص ۵۶ و ۳۵۴ تا ۳۵۶»

و این سخن: پس از من در برابر هر مرد و زن که به این کیش گرویده علی از خودش نیز به وی سزاوارتر است. «ج ۱ ص ۴۱ و ۹۷»

و این سخن: خداوند علی را همان پایگاه در کنار من بخشیده است که مرا در برابر خودش «ج ۱ ص ۵۱»

و این سخن: در میان همه کسانی که به این کیش گرویده‌اند علی پس از من سرپرستی است که من برگمارده‌ام «مسند احمد» ج ۱ ص ۲۳۱.

و این سخن: علی در برابر من همان پایگاه را دارد که من در برابر پروردگارم

ص: ۱۵

«السیرة الحلبیة» ج ۳ ص ۳۹۱ و نیز «ج ۵ ص ۵۶»

و این سخن: پس از من علی سرپرست کسانی است که به این کیش گرویده‌اند «تاریخ خطیب» ج ۴ ص ۳۳۹.

و این سخن: هر کس خدا و برانگیخته او سرپرست وی باشند علی سرپرست وی است. «ج ۱ ص ۷۷ و ۷۸»

و این سخن: هیچکس از سوی من نباید پیام گزاری کند مگر خودم یا مردی که از من باشد (علی را می‌گوید) «الغدیر» ج ۶ ص ۳۳۸ تا ۳۵۰ و «ج ۱ ص ۹۴ تا ۹۹ و ج ۵ ص ۵۶»

و این سخن: هیچ پیامبری نیست مگر همانندی دارد و علی همانند من است «ج ۵ ص ۵۷»

و این سخن: من و علی در روز رستاخیز و در برابر پیروانم پشتوانه روشنگری هستیم. «تاریخ خطیب» ج ۲ ص ۸۸

و این سخن: هر کس علی را فرمان برد مرا فرمان برده و هر که در برابر او نافرمانی نمود از فرمان من سرپیچیده «مستدرک حاکم» ج ۳ ص ۱۲۱ و ۱۲۸

با این سخنان آشکار پیامبر چگونه بوبکر که به جانشینی او برخاسته چنان آرزوئی می‌کند؟ مگر در روزهائی که او- درود خدا بر وی و خاندانش- بانگ برداشته و با هر گونه رنگی از سخن و گفتار که در پندار آید بر گماشتن جانشینش را آگاهی می‌داد گوش‌ها سنگین بود؟ یا در میان آن گروه، کسانی برای ساخت و پاخت‌های پنهانی‌شان خود را به کری زده بودند؟

آیا برای این جانشین پیامبر همان پاسخ بس نبود که چون او- درود خدا بر وی و خاندانش- آئین خود را به گروه‌های تازیان پیشنهاد کرد با آن که فرمانروای گروندگان به او- علی- و بوبکر نیز هر دو با او بودند ولی چون سخن به تیره عامر پسر صعصعه رسید و ایشان را به سوی خدا خواند گوینده ایشان از او پرسید اگر ما بر سر این کار از تو پیروی کنیم و آنگاه خداوند

تو را بر کسانی که با تو ناسازگاری می‌نمایند پیروز کرد آیا در دیده تو شایستگی آن را یافته‌ایم که پس از تو ما سرپرست کار باشیم؟ پاسخ داد به راستی کار در دست خدا است و آن را هر کجا خود بخواهد می‌نهد «۱»

آیا خلیفه می‌پنداشت پیغامبری- درود خدا بر وی و خاندانش- که سرپرستی کار را پس از خویشتن وابسته به خواست خداوند گار پاک می‌داند اگر چنین پرسشی از وی می‌کرد پاسخ می‌داد: این کار یا با گزینش توده است- هر چند بایستگی‌های همداستانی و گزینش درست- چنانکه باید- در آن نباشد- نمونه‌اش:

دست فرمانبری دادن مردم به بوبکر- یا به این گونه که جانشین پیامبر، کسی دیگر را برای سرپرستی کار پس از مرگ خود و به جانشینی برگزیند- که شالوده فرمانروائی عمر چنین بود- یا با رأی گیری ای که بگویند هر کس سرانجام آن را

نپذیرفت کشته خواهد شد- که عثمان را با این زمینه چینی سر کار آوردند؟ ولی اگر بوبکر چنین می‌پنداشت خوش نمی‌داشت که از او- درود خدا بر وی و خاندانش- در این باره پرسشی کند زیرا می‌دانست این دو دلی در پاسخ گوئی- که خودش روا می‌شمارد- توده را به آشفتگی و نابسامانی وادار خواهد کرد و راهی می‌گشاید که هر لافزنی- به درست یا نادرست- سر به کشمکش بردارد و هر زاغ و کلاغی آن را دستاویز گرداند تا گوی به دامان آزاد شدگان «۲» و فرزندانشان- همچون یزید و معاویه- و همانندانشان بیفتد.

جلوگیری از آبروریزی

در گزارش «سه کار و سه کار و سه کار» ابو عبید کار نخستین از نخستین سه کار را نیاورده و به جای این که بنویسد: «ای کاش خانه فاطمه را بازرسی نمی‌کردم» نوشته: «ای کاش چنین و چنان نمی‌کردم» و چرای این افتادگی را در نیازنگارنده باید جست که یاد کرده و گفته: دلم نمی‌خواهد آنرا یاد آوری کنم (!) و این

---

(۱) پشتوانه‌های گزارش بالا در جلد ۱۳ از ترجمه فارسی غدیر گذشت.

(۲) بنگرید به ترجمه فارسی غدیر ج ۱۳ زیر نویس ص ۲۴۴.

دستبرد را- در گزارش- تنها برای جلوگیری از آبرو ریزی جانشین پیامبر زده است ولی افسوس که دیگران در این باره با او همکاری ننموده و به این گونه نادرستی او و دستبردی را که در سپرده‌های تاریخ، روا داشته آشکار ساخته‌اند.

۱۲ پرسش یک یهودی از بوبکر

از زبان انس پسر مالک آورده‌اند که گفت پس از در گذشت پیک خدا- درود خدا بر وی و خاندانش- یک یهودی بیامد و توده، او را به بوبکر راه نمودند تا در برابر وی ایستاد و گفت می‌خواهم در زمینه‌هائی از تو پرسش کنم که هیچکس پاسخ آن را نداند مگر پیامبر یا کسی که به دستور وی برای انجام سفارش‌هایش بر گماشته باشد. بوبکر گفت هر چه می‌خواهی بپرس یهودی گفت مرا آگاهی ده آن چیست که خدا ندارد و چیست که در آستان خدا نیست و چیست که خداوند نمی‌شناسد؟ بوبکر گفت ای جهود! این پرسش‌ها از کسانی است که خود را از پیروان آئین می‌نمایند و در نهان دشمن آنند. پس بوبکر و مسلمانان- خدا از ایشان خشنود باد- بر آن شدند که آسیبی به یهودی رسانند پسر عباس- خدا از آن دو خشنود باد- گفت: با این مرد دادگرانه رفتار نکردید بوبکر گفت مگر نشنیدی چه گفت؟ پسر عباس گفت اگر پاسخ او را دارید بگوئید و گرنه ببریدش به نزد علی- خدا از وی خشنود باد- تا پاسخ او را بدهد زیرا من به راستی از پیک خداوند- درود خدا بر وی و خاندانش- شنیدم درباره علی پسر ابوطالب به این گونه خدای را خواند: «خدایا دل او را راه بنمای و زبان او را استوار دار»

گفت که: پس بوبکر و کسانی که در آنجا بودند برخاستند تا نزد علی پسر ابوطالب شدند و دستوری خواستند تا بر وی در آیند آنگاه بوبکر گفت:

ابو الحسن! (نام سرپوشیده علی) این جهود، پرسش‌های کسانی را به نزد من

ص: ۱۸

آورده که خود را از پیروان آئین می‌نمایند و در نهان دشمن آنند، علی گفت:

یهودی! چه می‌گوئی؟ گفت من در زمینه‌هائی از تو پرسش می‌کنم که هیچکس پاسخ آن نداند مگر پیامبر یا کسی که به دستور وی برای انجام سفارش‌هایش بر گماشته شده گفت: بگوی، یهودی همان پرسش‌ها را بازگو کرد و علی- خدا از وی خشنود باد- گفت: آنچه را خداوند نمی‌شناسد، درستی سخن شما است- ای گروه یهود!- که می‌گوئید: «عزیز پسر خدا است» «۱» با این که خداوند فرزندی برای خود نمی‌شناسد. این هم که می‌گوئی: «مرا از آنچه در آستان خدا نیست آگاه کن» بدان که در آستان او ستمی بر بندگان نیست، و این که می‌گوئی «مرا از آنچه خدا ندارد آگاه کن» بدان که او همتا و انباز ندارد یهودی گفت گواهی می‌دهم که به راستی خداوندی جز خدای یگانه نیست و محمد برانگیخته خدا است و البته تو کسی هستی که پیک خداوند- درود خدا بر وی و خاندانش- برای انجام سفارش‌هایش پس از مرگ برگماشته است.

بوبکر و مسلمانان به علی- درود بر او- گفتند: ای دور کننده رنج‌ها! «المجتنی» از ابن درید ص ۳۵.

امینی گوید: بخوانید و داوری کنید!

۱۳ پیک‌های ترسایان و پرسش‌های ایشان

حافظ عاصمی از زبان سلمان پارسی- خدا از وی خشنود باد- گزارش کرده که گفت چون پیامبر- درود خدا بر وی و خاندانش- درگذشت ترسایان گرد قیصر- پادشاه روم- انجمن شده و او را گفتند: پادشاها! مادر «انجیل مژده» یافته‌ایم که پس از عیسی برانگیخته‌ای به نام احمد می‌آید و ما آمدن او را پائیده و از ویژگی‌هایش آگاهی یافته‌ایم و اکنون ما را راه بنمای زیرا ما برای سرپرستی

---

(۱) سوره ۹ آیه ۳۰.

ص: ۱۹

جهان و کیش خویش تو را پسندیده‌ایم (گفت که) پس قیصر صد تن از ترسایان شهرهایش را فراهم آورد و پیمان‌های استوار از ایشان گرفت که نیرنگ نزنند و چیزی از کارهاشان را از او نهان ندارند و آنگاه گفت اکنون به سراغ این مردی

بروید که پس از درگذشت پیامبر ایشان برای انجام سفارش‌هایش نشسته است، آنچه را از پیامبران درود بر ایشان- می‌پرسیدند از و بپرسید و آنچه را در گذشته‌ها ایشان می‌آوردند و از ایشان می‌خواستند و نشانه‌هائی را که با یاری آن، پیامبران شناخته می‌شدند از او بخواهید اگر شما را آگاه گردانید پس به آن پیامبر و به کسی که پس از درگذشت وی برای انجام سفارش‌هایش نشسته بگروید و این را برای من بنویسید و اگر شما را آگاه نکرد بدانید او مردی است که گروهش فرمان وی را می‌برند و خود، سخن را با لایه‌های نهفته در آن می‌گیرد و به پیروان و هم پیمانانش برمی‌گرداند، پس بروید و از آشکار شدن این پیامبر پی جوئی کنید تا او را بشناسید گفت: آن گروه به راه افتادند تا به بیت المقدس رسیدند همان هنگام نیز یهودان پیرامون رأس الجالوت «بزرگ این آئین» را گرفتند و همانچه را ترسایان به قیصر گفته بودند، ایشان نیز به وی گفتند پس رأس جالوت صد کس از یهودان را فراهم آورد (تا برای همان پرس و جوها در پی ترسایان افتادند) سلمان گفت: من نیز با بهره‌ای که از همراهی با این گروه چشم داشتم به دنبالشان رفتم تا به مدینه رسیدیم، روز آدینه بود و ابوبکر- خدا از وی خشنود باد- در مسجد نشسته، برداشت‌های خود را در پیرامون آئین‌های کیش برای مردم باز می‌نمود من بر وی در آمدم و خواست یهودان و ترسایان را از آمدن، به آگاهی وی رساندم او دستوری داد تا بر وی در آیند پس رأس الجالوت بر وی در آمد و گفت ابوبکر! ما گروهی از ترسایان و یهودان هستیم که آمده‌ایم تا از شما درباره برتری کیشتان پرسش کنیم پس اگر کیش شما برتر بود آن را می‌پذیریم و گرنه کیش ما برترین کیش‌ها است بوبکر گفت هر چه خواهی بپرس که اگر خدا خواهد پاسخ تو را می‌دهم گفت من و تو در آستان خداوند چیستیم؟ بوبکر پاسخ داد از

خودم بگویم که تا کنون چه در نزد خویش و چه در پیشگاه خدا از گروندگان به وی بوده‌ام و پس از این نمی‌دانم چه خواهد بود. یهودی گفت: چگونگی جایگاه خود را در بهشت و جایگاه مرا در دوزخ به من باز نمای تا از جایگاه خود کناره بگیرم و به جایگاه تو گرایش یابم گفت: بوبکر به جای پاسخ نگاهی به معاذ افکند و نگاهی به پسر مسعود. و رأس الجالوت روی به یاران خویش کرده و با زبان گروه خود به ایشان گفت این پیامبر نیست. سلمان گفت: گروه مسلمانان به من نگریستند و من ایشان را گفتم: مردم! در پی مردی بفرستید که اگر بالشی برای او بنهید تا بر آن پشتی دهد، در میان پیروان تورات بر بنیاد توراتشان داوری می‌کند و در میان گروندگان به انجیل با انجیلشان و در میان زبوریان با زبورشان و در میان قرآنیان با قرآنشان «۱»، درون آیه را از برون آن می‌شناسد و برون آن را از درونش، معاذ گفت: پس من برخاستم و علی پسر ابوطالب را خواندم و او را از خواست یهودان و ترسایان در آمدن خویش آگاه کردم و او روی بیاورد تا در مسجد برانگیخته خدا- درود خدا بر وی- بنشست- پسر مسعود گفت ما پیراهن زبونی در برداشتیم تا علی پسر ابوطالب بیامد و خداوند آن را از ما به دور کرد- علی گفت هر چه خواهی بپرس که اگر خدا خواهد تو را از پاسخ آن آگاهی خواهم داد یهودی پرسید من و تو در آستان خدا چیستیم؟ گفت از خود بگویم که من تا کنون در نزد خویش و در پیشگاه خداوند از گروندگان به او بوده‌ام و پس از این نمی‌دانم چه خواهد شد و از تو بگویم که تو تاکنون چه در دل من و چه در آستان خداوند از ناگروندگان بوده‌ای و پس از این نمی‌دانم چه پیش آید.

رأس الجالوت گفت: چگونگی جایگاه خود را در بهشت و جایگاه مرا در دوزخ به من باز نمای تا از جایگاه خود کناره گیرم و به جایگاه تو گرایش یابم علی

(۱) از سخن خود علی گرفته شده و بر بنیاد آن، عطار نیز گوید:

چنین گفتا که گر منبر نهندم — به دستوری داور می‌دهندم

میان خلق عالم جاودانه — کنم حکم از کتاب چارگانه

ص: ۲۱

گفت: یهودی! من پاداش بهشت و کیفر دوزخ را ندیده‌ام تا به تو بشناسانم ولی خداوند برای گروندگان به خویش، بهشت را آماده کرده و برای جز آنان آتش را. و اگر تو- در زمینه‌ای از این- دو دل باشی به راستی از سخن پیامبر- درود خدا بر وی- سر پیچیده‌ای و در زمینه اسلام نیستی گفت خدا بیامرزدت راست گفتی زیرا به راستی پیامبران، آنچه را می‌آورند خود باور دارند و دیگران نیز اگر آن را راست شمارند از گروندگان‌اند و اگر از پذیرفتن آن سر باز زنند از ناگروندگان، سپس گفت مرا آگاه کن که آیا خدا را به دستیاری محمد شناختی یا محمد را از راه خدا؟ علی گفت: یهودی! من محمد را به یاری خدا شناختم نه خدا را از راه محمد «۱» زیرا محمد آفریده‌ای است که هستی او مرز و اندازه‌ای ویژه دارد، و بنده‌ای از بندگان خدا است که خداوند او را بر گرفته و برای آفریدگانش برگزیده و چنانچه فرشتگان را در نهان از چگونگی فرمانبری آگاه می‌کند به او آگاهی بخشیده و خود را به ایشان به این سان شناسانده که نه همانندی دارد و نه چگونگی. گفت راست گفتی سپس گفت مرا آگاه کن که پروردگار «در» این گیتی است یا «در» جهان دیگر؟ علی گفت به راستی واژه «در» پیمانه است و هر چیز در این پیمانه گنجید دارای مرز و اندازه خواهد بود ولی او آن چه را در گیتی و در جهان دیگر است می‌داند و عرش او در هوای بازپسین جهان است که پیرامون این گیتی را نیز فرا گرفته و- در میانه آن- باز پسین جهان، به چراغی می‌ماند که اگر کنده شود آن نیز در هم می‌شکند و اگر آن را به در کنی آن جا در جای خود راست نمی‌ایستد- و به همین گونه است گیتی در میان بازپسین جهان- گفت راست گفتی و سپس گفت مرا بیاگاهان که آیا پروردگار، پدیده‌ها را با توانائی خویش بر می‌دارد یا چیزی هست که او را در خود بردارد؟

علی پسر ابوطالب گفت بلکه او خود بر دارنده است رأس جالوت پرسید چگونه؟

(۱) از یک نیایش: خدایا خویش را به من بشناسان که به راستی اگر تو خود را به من نشناسانی پیامبرت را نخواهم شناخت ...

ص: ۲۲

با این که به راستی ما در تورات می‌یابیم نوشته است که در آن روز عرش پروردگارت بالای ایشان هشت پدیده را بر می‌دارد علی گفت: یهودی! به راستی فرشتگان، تخت‌گاه جهان نهان را بر می‌دارند و خاک؛ هوا را بر می‌دارد و خاک بر توانائی نهاده شده و این است که خدای برتر از پندار گوید: او راست آنچه در آسمان‌ها و زمین و در میان آن دو و در زیر زمین است «۱» یهودی گفت راست گفتی خدایت بیامرزاد! تا پایان گزارش. «زین الفتی فی شرح سورة هل اتی» از حافظ عاصمی

بیائید تا تند روی را بشناسیم

این بود نمونه‌هائی از اندیشه‌ها و برداشت‌های بوبکر که به آن‌ها دست یافتیم و با همه کمی، تو را از جایگاه او در دانش‌های وابسته به نامه خدا و شناخت آئین نامه پیامبر و دریافت آئین و دستورهای کیش ما، آگاه می‌سازد و با این همه آیا تندروی و گزاف گوئی نیست که بنویسند: هر کس بهره‌ای از دانش دارد می‌داند دانش بوبکر چندین برابر بیش از علی بوده «۲»

آیا گزافه و تندروی نیست که بگویند: زبانزد چنان است که- به راستی- مردم؛ داوری‌ها و برداشت‌هائی را که از بوبکر و عمر و عثمان و علی رسیده فراهم آورده و دیده‌اند درست‌ترین همه آنها که بهتر دانش دارنده آن را می‌نماید دستورهای بوبکر است و سپس عمر، از این روی می‌بینیم آن شماره از کارهای عمر که با دستور آشکار پیامبر ناسازگاری دارد کمتر از آن علی است ولی برای بوبکر، هیچ دستور آشکاری نتوان یافت که با آن ناسازگاری نموده باشد.

آیا گزافه و تندروی نیست که بگوئیم نه بوبکر نه عمر و نه جز آن دو از بزرگ یاران پیامبر، برای پاسخ به هیچ پرسشی به سراغ علی نمی‌آمدند و زبانزد

---

(۱) سوره ۲۰ آیه ۶.

(۲) ن: این سخن ابن حزم است در «الفصل» ج ۴ ص ۱۳۶ بنگرید به برگردان پارسی غدیر ج ۵ ص ۱۷۱.

چنان است که البته علی دانش را از بوبکر فرا گرفته «۱»

آیا گزافه و تندروی نیست که همچون ابن حجر در «صواعق» ص ۱۹- بگویند: به راستی بوبکر از بزرگ‌ترین کسانی است که اندیشه خود را برای دریافت دستور خدا به کوشش واداشته و بلکه بی‌چون و چرا او از همه یاران پیامبر داناتر است.

آیا گزافه و تندروی نیست که بگویند به راستی بوبکر در میان یاران پیامبر از همه داناتر و هوشمندتر و آگاهی او به آئین نامه‌های پیامبر بیشتر بود چنانکه یاران پیامبر در بسیاری جاها به اندیشه او بر می‌گشتند و او با گزارش آئین- نامه‌هائی از پیامبر که نزد آنان یافت نمی‌شد (ولی وی از برداشت و هر گاه می‌خواست به یاد می‌آورد) در برابر ایشان روی می‌نمود و

چگونه چنین نباشد با آنکه از آغاز بر انگیخته شدن پیامبر- درود خدا بر وی- تا هنگامی که درگذشت همراه و نگران وی بوده است «۲»

آیا گزافه و تند روی نیست که به پاک‌ترین پیامبران- درود خدا بر وی و خاندانش- بسته‌اند که گفته: خداوند هیچ چیز در سینه من نریخت مگر آن را در سینه بوبکر ریختم «۳»

آیا گزافه و تندروی نیست که از زبان او- درود خدا بر وی و خاندانش- گزارش کرده‌اند که گفته: «در خواب دیدم که گوئی کاسه‌ای بزرگ و پر از شیر به من دادند تا چندان از آن نوشیدم که لبریز شدم و دیدم که در رگ‌هایم میان گوشت و پوستم روان گردید و با آشامیدن آن افزونی یافتم پس آن را به بوبکر دادم.» گفتند: ای پیک خدا! این دانش است که خداوند تو را بخشود

---

(۱) ن: «منهاج السنة» از ابن تیمیه ج ۳ ص ۱۲۸ و بنگرید به آنچه ما خود در جلد ششم ص ۳۲۹ چاپ دوم آوردیم.

(۲) ن: «تاریخ الخلفاء» از سیوطی ص ۱۹.

(۳) ن: برگردید به جلد پنجم از همین نگاشته ما ص ۳۱۶ از چاپ دوم و نیز به جلد ۱۳ برگردان پارسی آن ص ۱۹۳.

تا چون از آن لبریز شدی و افزونی یافتی آن را به بوبکر بخشیدی. او- درود خدا بر وی- گفت البته درست گفتید «الریاض النضرة» ج ۱ ص ۱۰۱

آیا گزافه و تندروی نیست که ابن سعد از زبان پسر عمر آورده که چون از وی پرسیدند در روزگار پیک خداوند- درود خدا بر وی و خاندانش- چه کسی برداشت‌های خود را در زمینه آئین‌های کیش باز می‌نمود گفت جز ابوبکر و عمر کسی را با این ویژگی نمی‌شناسم.

بنگرید به «اسد الغابة» ج ۳ ص ۲۱۶، «الصواعق» ص ۱۰ و ۲۰ «تاریخ الخلفا» از سیوطی ص ۳۵

امینی گوید: کاش می‌دانستم این گروه را چه شده است که به این لاف زنی‌های میان تهی پرداخته‌اند؟ و به بافتن این دروغ‌های شاخدار؟ و به راندن ساده دلان توده به سوی لغزش گاه‌ها و تیره‌ترین روزها؟ و به بازداشتن ایشان از روشن راه درستی و هموار زمینه راستی، که تنها با گام زدن در آن می‌توان مردان را شناخت و مرزمنش‌های گذشتگان را دریافت.

آیا این برداشت‌ها با آوای پاک‌ترین آئین گذاران ناسازگار نیست که به فاطمه می‌گوید: آیا خشنود نیستی که من تو را به همسری کسی در آوردم که از همه مسلمانان زودتر به اسلام گرویده و داناترین ایشان است؟

و با این سخن او به وی: من تو را به زنی به بهترین پیروانم و داناترین ایشان دادم.

و این سخن او: به راستی علی از میان یاران من نخستین کسی است که اسلام آورده و دانش او از همه ایشان بیشتر است.

و این سخن او: پس از من داناترین توده‌ام علی است.

و این سخن او: من شهر دانشم و علی در آن است.

و این سخن او: علی پیمانه دانش من است.

و این سخن او: علی دروازه دانش من است.

ص: ۲۵

و این سخن او: علی گنجور دانش من است.

و این سخن او: علی انبان دانش من است.

و این سخن او: من خانه فرزانگی‌ام و علی در آن است.

و این سخن او: من خانه دانشم و علی در آن است.

و این سخن او: من ترازوی دانشم و علی دو کفه آن است.

و این سخن او: من ترازوی فرزانگی‌ام و علی زبانه آن است.

و این سخن او: استادترین پیروان من در دادرسی علی است.

و این سخن او: استادترین شما در دادرسی علی است «۱»

و بسیاری گزارش‌های پاکیزه همانند آنچه گذشت.

آیا آن برداشت‌های درون تهی، ناسازگار نیست با آنچه در برگردان پارسی همین نگاشته ج ۵ ص ۱۷۱ تا ۱۸۰ گذشت؟ و با آن چه در جلد ششم زیر نشانی «نوادر الاثر بر جا مانده‌های کمیاب» درباره دانش علی آوردیم و همه جا با انگشت نهادن بر سخنان نخستین یاران پیامبر و کسانی که با نیکوئی در پی ایشان افتادند- همچون عایشه، عمر، معاویه، پسر عباس، پسر مسعود، عدی پسر حاتم، سعید پسر مسیب، هشام پسر عتبه، عبد اللّه پسر حجل، عطاء

کجا می‌توان به جز فرمانروای گروندگان علی، هیچ کس از توده مسلمان را داناترین ایشان شمرد با اینکه ما در برگردان پارسی همین نگاشته- ج ۵ ص ۱۷۹- ۱۸۰- دیدیم دانشوران همداستانند که تنها علی درود بر او باد- و نه دیگران- بوده که دانش پیامبر- درود خدا بر وی و خاندانش- پس از مرگ وی به او رسیده با این که در همانجا گزارش درستی را دیدیم که از سرور ما فرمانروای گروندگان رسیده که گفت: به خدا سوگند من برادر و دوست و پسر عموی اویم و دانش او پس از در گذشتش به من رسیده پس کیست که به او سزاوارتر از من باشد؟

---

(۱) بنگرید به برگردان پارسی همین نگاشته ج ۵ ص ۱۷۱ و نیز به جلد ششم ص ۶۱ تا ۸۱ از اصل تازی چاپ دوم.

وانگهی اگر این خواب‌ها درست باشد کدام نشانه ناچیز از دانش خلیفه در دست داریم که نمونه‌ای باشد از افزونی یافتن او با سر کشیدن آن کاسه از دست بزرگ‌ترین پیامبران؟ سخن او درباره «اب»؟ یا برداشت وی از «کلاله» و «بهره نیا و مادر بزرگ پدری و مادری از مرده ریگ نواده» و جانشینی پیامبر و دیگر زمینه‌ها «۱»؟ آیا با همین سرمایه‌های دانش بوده است که او و دوستش هنگامی که پیک خدا- درود خدا بر وی و خاندانش- نیز زنده بوده در پیرامون کیش وی دستورهائی می‌داده‌اند؟!

کدامین سینه است که پیک خداوند هر چه را خدا در سینه خودش- درود خدا بر وی و خاندانش- ریخته‌اند در آن بریزد و آنگاه هیچ دانشی از آن تراوش نکند؟ مگر نه اینکه «از کوزه همان برون تراود که در اوست»؟

تو نیک می‌دانی که پذیرفتن آن همه گزارش‌های درستی که از گفته‌های پیک خدا- درود خدا بر وی و خاندانش- و از گفته‌های یاران او و شاگردان ایشان درباره دانش فرمانروای گروندگان به او- درود بر او- رسیده و سپس سازش دادن میان آن‌ها و برداشت‌های گزافه‌ای که درباره دانش بوبکر گذشت ما را ناگزیر می‌کند بگوئیم او از پیک خداوند هم داناتر بوده است! زیرا دیدیم علی و پیامبر- درود خدا بر آن دو و خاندانشان- در برتری‌ها برادرند و علی همتای برادر پاک خویش است و روان وی در همه سرافرازی‌ها، که دانش وی پس از مرگش به او رسیده و دروازه و گنجور و پیمانه و انبان دانش وی است، (پس داناتر شناختن بوبکر از علی ما را بر آن می‌دارد که وی را از پیامبر نیز داناتر بشماریم) و من گمان ندارم همه آن گروه- و شاید بیشترشان نیز- چنین برداشتی را بپذیرند آری کسی که از گزافگوئی درباره بوحنیفه و داناتر انگاشتن او از پیک خداوند- درود خدا بر وی و خاندانش- در رشته داوری خودداری نکند- که در جلد پنجم ص ۲۷۹ از چاپ دوم گذشت- چنین کسی از چنین برداشتی درباره بوبکر که از بوحنیفه برتر است پروا نخواهد داشت.

---

(۱) بنگرید به برگردان پارسی غدیر جلد ۱۳ ص ۲۱۸ تا ۳۲۳ و ۲۶۴ تا ۲۶۶.

ای پیروان ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر و ابن قیم جوزیه! این است گزافگوئی گوشخراشی که سخت باید دشمن داشت نه آنچه شیعه می‌گوید!

نمونه‌های دانش جانشین پیامبر

نخستین نمونه از نمونه‌های دانش جانشین پیامبر در دیده باقلانی از پیشینیان- چنانکه در «تمهید» وی ص ۱۹۱ آمده- و در دیده سید احمد زینی دحلان از پسینیان- چنانکه در ج ۳ ص ۳۷۶ از «سیرة» وی که در کنار نگاشته «حلبی» چاپ شده آمده- همان آگاه کردن مردم است به مرگ پیک خداوند- درود خدا بر وی و خاندانش- و گفتگوی او با عمر پسر خطاب بر بنیاد سخن خدای گرامی و فرزانه: محمد نیست مگر بر انگیخته‌ای، که پیش از او بر انگیختگان در گذشتند، آیا اگر در گذشت یا کشته شد شما به پشت (آئین پیشین) بر می‌گردید؟

تا پایان آیه «۱»

چه فراموش کارند آن دو نویسنده که ندانسته‌اند این رویداد برای هیچکدام از یاران پیامبر چنان پیچیده و در نیافتنی نبود و بسی دور است که دانش آنان به این اندازه بوده باشد زیرا آنان که قرآن بزرگوار را در سینه داشتند همه می‌دانستند که او- درود خدا بر وی و خاندانش- را مرگ دریافته و این را نیز بر شالوده سرشتی می‌شمردند که خداوند در میان همه آدمیان نهاده و فرمان مرگ را بر همه روان گردانیده و پایان زندگی و اندازه درنگ در گیتی در نزد او است «۲» و هیچکس را نرسد که بمیرد مگر با دستوری از خدا که زندگی هر کس را در نامه سرنوشت او مرز نهاده‌اند «۳» و هر گروهی را مرگی است که چون مرگ ایشان فرا رسد نه یک ساعت پس می‌افتند و نه پیش «۴»، پس از چنگ زدن در دامن قرآن بزرگ، بسی سخنان آشکار از خود او- درود خدا بر وی و خاندانش- در جاهائی بیشمار نیز آویزه گوششان بود که به ویژه بازپسین دیدار خود از خانه

---

(۱) سوره ۳- آل عمران- آیة ۱۴۴.

(۲) سوره ۶ آیه ۲.

(۳) سوره ۳ آیه ۱۴۵.

(۴) سوره ۷ آیه ۳۴ و سوره ۱۰ آیه ۴۹ و سوره ۱۶ آیه ۶۱.

خدا را با آن‌ها بیانباشت و از همین روی این دیدار را به «حجة الوداع دیدار بدرود» نام نهادند.

این هم که عمر، مرگ او- درود خدا بر وی و خاندانش- را نمی‌پذیرفت نه از ناآگاهی در این زمینه‌ها بود زیرا پیش از آنکه بوبکر آیه یاد شده را بر وی بخواند عمرو پسر زائده در مسجد پیک خداوند- درود خدا بر وی و خاندانش- آن را بر وی و یاران پیامبر بخواند و دنبال آن نیز سخن خدای برتر از پندار را یاد کرد که به راستی تو میرنده‌ای و البته آنان میرندگانند «۱» ولی آن مرد از این گفتار و از بازگوگر آن روی بگردانید با این که عمرو پسر زائده از یاران بزرگ پیامبر است که پیک خداوند- درود خدا بر وی و خاندانش- سیزده بار در هنگامی که برای جنگ از مدینه بیرون می‌شد او را به جانشینی خود در شهر گذاشت که این رانگارنده «الاصابة» نیز آورده است- ج ۲ ص ۵۲۳-

نپذیرفتن گزارش مرگ پیامبر- و هم بیم دادن مردم از به زبان آوردن آن- همه‌اش تنها برای سیاست هوشمندانه‌ای بود که اندیشه توده را از این پرسش که جانشین پیامبر کیست باز بدارد تا بوبکر سر برسد زیرا وی در آن هنگام- نه در آنجا بلکه- در بیرون مدینه در سنح بود «۲» چرا که ساخت و پاخت‌ها در نهان انجام می‌گرفت

نمی‌بینی که بسیاری از بزرگان این دار و دسته برای سر باز زدن عمر از پذیرفتن مرگ او- درود خدا بر وی و خاندانش- بهانه‌هائی تراشیده‌اند تا کسی وی را نادان نشمارد چنانکه یکی می‌نویسد: این واکنش از شوریدگی مغز و آشفتگی دل وی بوده که رویدادهای آشکار را به فراموشی سپرده «۳» یکی هم این پاسخ را دست آویز گرفته که: با در گذشت پیامبر درود خدا بر وی- سختی اندوه، اندیشه عمر را ناچیز گردانید تا آن جا که می‌گفت: به خدا او نمرده بلکه

---

(۱) سوره ۳۹ آیه ۳۰ بنگرید به «تاریخ ابن کثیر» ج ۵ ص ۲۴۳ و «شرح المواهب» از زرقانی ج ۸ ص ۲۸۱.

(۲) «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۱۹۷ «طبقات ابن سعد» چاپ مصر شماره پی در پی ۷۸۶ «تفسیر قرطبی» ج ۴ ص ۲۲۳ «عیون الاثر به جا مانده‌های چشم گیر» ج ۲ ص ۳۳۹

(۳) «شرح مقاصد» از تفتازانی ج ۲ ص ۲۹۴.

به سوی پروردگارش رفته «۱»

(نمونه دوم) ابن حجر نمونه‌های دیگری از دانش این جانشین پیامبر را آورده و آنها را دست آویزی گردانیده است برای این که وی را بی‌چون و چرا از همه یاران پیامبر داناتر بشمارد یکی گزارشی است که بخاری در «صحیح» خود در پیرامون سازش در رویداد حدیبیه از زبان عمر پسر خطاب- خدا از وی خشنود باد- آورده که گفت: به نزد پیامبر خدا- درود خدا بر وی- شدم و پرسیدم ای پیامبر خدا! آیا تو پیامبر راستین خدا نیستی؟ پاسخ داد آری پرسیدم مگر نه ما در راه درستی هستیم و دشمن ما در راه نادرستی؟ پاسخ داد آری. پرسیدم پس چرا ما با همه پیروی از کیش خود زبونی را بر خویش هموار کنیم؟ پاسخ داد: به راستی من پیک خداوند هستم و از فرمان او سر نمی‌پیچم و او یاور من است گفتم مگر تو به ما

نگفتی که ما به خانه خدا خواهیم رفت و در پیرامون آن خواهیم چرخید؟ پاسخ داد آری ولی آیا گفته بودم که همین امسال خواهیم رفت؟ گفتم نه گفت پس به راستی که در آینده تو به سوی آن رهسپار شده و پیرامون آن خواهی چرخید گفت که: سپس به نزد بوبکر- خدا از وی خشنود باد- شدم و گفتم:

ابوبکر! مگر این مرد پیامبر راستین خدا نیست؟ گفت آری گفتم مگر نه ما در راه راست هستیم و دشمن ما در راه نادرستی؟ گفت آری گفتم پس چرا ما با همه پیروی از کیش خود زبونی را بر خویش هموار کنیم؟ گفت: هان ای مرد! البته وی بر انگیخته خدا است و از فرمان پروردگارش هرگز سر نمی‌پیچد و او نیز یاور وی است تو هم چنگ در دامن وی زن که به خدا سوگند او در راه راست است گفتم مگر به ما نمی‌گفت که به زودی برای دیدار و گردش در پیرامون خانه خدا می‌رویم؟ گفت آری ولی آیا تو را آگاهی داده بود که همین امسال می‌روی؟ گفتم نه گفت پس به راستی که در آینده برای دیدار و گردش در پیرامون آن خواهی رفت.

امینی گوید: آیا در گزارش بالا بیش از این هم چیزی دارد که بوبکر به پیامبری بر انگیخته خدا گرویده؟ و خواه ناخواه هر کس بر این بنیاد اندیشه گردن

---

(۱) «عیون الاثر» از ابن سید الناس ج ۳ ص ۳۳۹.

نهد می‌بیند که وی- درود خدا بر وی و خاندانش- از فرمان خدا سر نمی‌پیچد و او نیز یاور وی است و البته نوید هر رویدادی را که داده ناچار در همان هنگام خود، پیش خواهد آمد، اگر برای روبرو شدن با آن نیازمند به گذشت روزگار نباشیم بی درنگ و گرنه در همان هنگامی که ویژه آن است رخ می‌دهد و بر این بنیاد از دیر و زود شدن آن در پرتگاه دو دلی نباید افتاد.

این برترین مرزی است که با پشتگرمی به گزارش بالا برای منش بوبکر می‌توان یاد کرد که این نیز ویژه او نیست و همه مسلمانان در این زمینه، همتای اویند پس چگونه می‌توان آن را نشانه‌ای بر این دانست که بوبکر بی‌چون و چرا از همه یاران پیامبر داناتر بوده است؟ اگر عمر آن پرسش را از هر کدام از دیگر یاران نیز می‌کرد همان پاسخی را می‌شنید که از ابوبکر و همان پاسخ را که از پیک خدا- درود خدا بر وی و خاندانش- و همان پاسخ را که از همه مسلمانان تا پایان گیتی. و تو در نزد هیچ کس از ایشان به جز این برداشتی نخواهی یافت و اگر به آن گونه سر سخن را با کسی بازکنی به جز آن پاسخی نخواهی شنید.

مگر عمر این پرسش را- جز ابوبکر- از هیچکس از یاران پیامبر کرده بود که پاسخی به جز آنچه از وی شنید بشنود تا ما بیائیم و با آن دست آویز وی را- کم و بیش از کسان دیگر داناتر بینگاریم؟

مگر در اینجا پیک خدا- درود خدا بر وی و خاندانش- می‌خواسته در پاسخ عمر چیزی از دانستنی‌های دشوار و پیچیده‌اش را بنماید که چون پاسخ بوبکر با او یکسان در آمد بی‌چون و چرا داناترین همه یاران پیامبر شمرده شود؟

ابن حجر همه این‌ها را خود می‌داند و از همین روی است که آگاهانه زمینه گزارش را انداخته و در «صواعق» ص ۱۹ می‌نویسد: او (بوبکر) از بزرگ ترین کسانی است که اندیشه خود را برای دریافت فرمان خدا به کوشش وا داشتند بلکه در میان یاران پیامبر بی‌چون و چرا از همه داناتر است و نشانه‌های آشکاری این برداشت را گواهی می‌کند و یکی از آن میان گزارش بخاری و جز او است که عمر در «سازش حدیبیه» از پیک خدا- درود خدا بر وی- انگیزه این سازش را بپرسید و گفت چرا ما با همه پیروی از کیش خود زبونی را بر خویش

ص: ۳۱

هموار سازیم پیامبر- درود خدا بر وی- پاسخی به او داد که پس از آن چون به نزد بوبکر شد و همانچه را از وی- درود خدا بر وی- پرسیده بود از او نیز بپرسید او هم پاسخی درست همانند آن را داد بی‌آنکه از پاسخ پیامبر- درود خدا بر وی- آگاهی یافته باشد. پایان.

ابن حجر با گفتار نیم بند و سر بسته‌اش خواننده را گمراه می‌سازد تا پندارد در آنجا گره کوری در کار بوده که ابوبکر گشوده یا پرسش دشواری در زمینه یکی از دانش‌ها پیش آمده که بررسی در آن نشانه‌ای نمایان بر این می‌تواند شد که کسی بی‌چون و چرا داناتر از همه یاران پیامبر به شمار رود. ابن حجر هر چه خواهد بکند که البته دیدگان کاوشگران او را می‌پاید و خداوند نیز- از پشت سر- شمار کارهایش را دارد.

(نمونه سوم) از نشانه‌های نمایانی که ابن حجر بر داناتر بودن این جانشین پیامبر در برابر همه یاران او- بی‌چون و چرا یافته، گزارشی است که بی‌هیچ زنجیره درستی در «صواعق» ص ۱۹ از زبان عایشه آورده که او گفت: چون پیک خداوند- درود خدا بر وی- در گذشت دو رویان سر برداشتند و تازیان روی از آئین برتافتند و انصار به پشت سر باز گشتند، اگر آنچه بر سر پدرم ریخت بر کوه‌های استوار فرود می‌آمد به سستی می‌گرائید ولی بر سر هیچ سخن، با یکدیگر ناسازگاری ننمودند مگر پدرم در جدا نمودن و آماده ساختن آن پیشی جست گفتند پیک خدا- درود خدا بر وی- را کجا به خاک سپاریم؟ در این زمینه دانشی در نزد هیچکس نیافتیم تا بوبکر گفت از پیک خداوند- درود خدا بر وی- شنیدم می‌گفت: «هیچ پیامبری جان نمی‌سپارد مگر در زیر همان جایگاهی که در آن جا در گذشته به خاک سپرده می‌شود.» و باز درباره آنچه از وی بر جای مانده بود برداشت‌های گونه گون نمودند و در این زمینه نیز دانشی در نزد هیچکس نیافتیم تا بوبکر گفت از پیک خدا- درود خدا بر وی- شنیدم می‌گفت: البته ما گروه پیامبران مرده ریگی برای بستگان خود نمی‌گذاریم و آنچه از ما می‌ماند به هزینه های نیکو کارانه خواهد رسید.

سپس می‌نویسد: برخی گفته‌اند این نخستین ناسازگاری بود که میان یاران

ص: ۳۲

پیامبر در گرفت تا برخی از ایشان گفتند او را در مکه- زادگاه و جای پرورشش- به خاک می‌سپاریم و برخی: در مسجد وی و برخی: در گورستان بقیع و برخی:

در بیت المقدس آرامگاه پیامبران، تا بوبکر ایشان را از آنچه می‌دانست آگاهی داد و ابن زنجویه گفت این آئین نامه‌ای است که از میان همه کسانی که با پیامبر به مدینه کوچیدند یا در آن شهر وی را یاری کردند تنها بوبکر راست‌رو آن را گزارش کرده و دیگران از اندیشه خود به سخن او باز گشتند.

امینی گوید: از این گزارش بی‌زنجیره‌ای که از زبان عایشه آورده‌اند بیشترین چیزی که در می‌یابیم این است که بوبکر دو حدیث از پیک خداوند- درود خدا بر وی و خاندانش- آورده که میان کسانی که در آنجا می‌بودند در آن دو زمینه او آن را شنیده بود و بس. پس اگر بیائیم و هر چند با تیری که در تاریکی بیاندازیم و خود را بازور به تاخت وا داریم- تنها با این دست آویز- بوبکر را از همه یاران پیامبر- داناتر بشماریم- آن هم از کسانی که در آنجا نیز نبوده یا آن دو حدیث را می‌دانسته ولی آن هنگام در یاد نداشته‌اند- پس چه باید گفت درباره کسانی که هزاران از حدیث‌های فراهم آمده‌ای را گزارش کنند که هیچ یک از آن‌ها یا بیشتر آن‌ها را بوبکر گزارش نکرده- و با این همه هیچکس از ایشان را نیز داناتر از از همه یاران پیامبر- یا دست کم داناتر از بوبکر- نشمرده‌اند؟

مگر او همان نیست که چنان برداشت‌های نسنجیده و شگفت آوری درباره «اب» و «کلاله» و «بهره نیا و مادر بزرگ پدری و مادری از مرده ریگ نواده «۱»» و دیگر اندیشه‌های ناسنجیده داشته «۲» مگر نه او آئین نامه‌های ارجمند پیامبر را از مانندهای مغیره پسر شعبه و محمد پسر مسلمه و عبد الرحمن پسر سهیل و دیگر مردمان ناچیز فرا می‌گرفت؟ «۳»

گویا ابن حجر (سنگ زاده) مردم را نیز مانند خود انگاشته و می‌پندارد که آنان نیز زاده سنگ‌اند که تنها می‌شنوند ولی چیزی را با خرد خویش روبرو

---

(۱) این بر بنیاد سخن انصاری است در «تحفه الباری ارمغان آفریدگار» ج ۴ ص ۴۱۲- که در زیر «ارشاد الساری» چاپ شده و آن را از روی دست نوشته‌ای از «صحیح بخاری» نگاشته است.

(۲) بنگرید به ترجمه فارسی غدیر ج ۱۳ ص ۲۶۴ تا ۳۶۶ و ۲۱۸ تا ۲۲۲ و ۳۰۵ تا ۳۳۶

(۳) به گردید به برگردان پارسی غدیر ج ۱۳ ص ۲۴۸ تا ۲۵۰.

نمی‌کنند. آیا این مرد نمی‌گوید روزی که پیک خدا- درود خدا بر وی و خاندانش- بانگ برداشت و سخن زیر را بر زبان راند یاران او از آوای وی چه دریافتند:

۱- در میان آرامگاه و منبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است. و نیز از این سخن او- درود خدا بر وی و خاندانش:

۲- در میان سرا و منبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است. و نیز از این سخن او- درود خدا بر وی و خاندانش:

۳- در میان خانه تا منبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است. و نیز از این سخن او- درود خدا بر وی و خاندانش:

۴- در میان منبر تا خانه عایشه گلزاری از گلزارهای بهشت است. و نیز از این سخن او- درود خدا بر وی و خاندانش:

۵- هر که شادمان می‌شود که در گلزاری از گلزارهای بهشت نماز بگزارد در میان منبر و آرامگاه من نماز بگزارد. «۱»

که حدیث نخستین را بخاری گزارش کرده است «۲» و نیز احمد، عبد الرزاق و سعید پسر منصور، بیهقی در «شعب الایمان دره گرویدن»، خطیب و بزار و طبرانی و دار قطنی و ابو نعیم و سمویه و ابن عساکر، آن هم از زبان این میانجیان که همه از یاران پیامبرند:

جابر، سعد پسر ابو وقاص، عبد اللّه پسر عمر و ابو سعید خدری.

برگردید به «تاریخ خطیب» ج ۱۱ ص ۲۲۸ و ۲۹۰، «ارشاد الساری» از قسطلانی ج ۴ ص ۴۱۳ که زنجیره گزارشی بزار را در این زمینه درست شمرده و

---

(۱)

کی بود کی میان منبر و قبر — کرده صد چاک جیب خرقه صبر؟

گرد آن منزل بهشت نشان — رفته در دیده سرشک فشان؟

(جامی)

(۲) این بر بنیاد سخن انصاری است در «تحفة الباری ارمغان آفریدگار»- ج ۴ ص ۴۱۲- که در زیر «ارشاد الساری» چاپ شده و آن را از روی دست نوشته‌ای از «صحیح بخاری» نگاشته است.

ص: ۳۴

گفته: در نزد بزار زنجیره‌ای دارد که مردان میانجی آن شایسته پشتگرمی‌اند، «کنز العمال» ج ۶ ص ۲۵۴ شرح نووی بر «صحیح مسلم» که در کنار «ارشاد» چاپ شده- ج ۲ ص ۱۰۳، «تحفة الباری» که در زیر «ارشاد» چاپ شده- ج ۴ ص

۴۱۲، سمهودی نیز در «وفاء الوفاء» ج ۱ ص ۳۰۳ آن را از دو نگاشته بخاری و مسلم آورده و زنجیره گزارشی بزار را درست شمرده است.

حدیث دوم را نیز بخاری و مسلم آورده‌اند- نیز ترمذی، احمد، دار قطنی، ابو یعلی، بزار، نسائی، عبد الرزاق، طبرانی، ابن النجار، و همگان از زبان اینان:

جابر، عبد اللّه پسر عمر، عبد اللّه مازنی و بوبکر.

برگردید به «صحیح بخاری، نامه نماز کتاب الصلاة» بخش برتری زمین میان آرامگاه و منبر و نامه دیدار از خانه خدا «کتاب الحج» و «صحیح مسلم، نامه دیدار از خانه خدا کتاب الحج» بخش «برتری زمینی که میان آرامگاه و منبر او- درود خدا بر وی- است»، تیسیر الوصول» ج ۳ ص ۳۲۳، «تمییز الطیب پاکیزه‌ها را جدا کنیم» ص ۱۳۹ که می‌نویسد: در درستی آن همداستانند، «کنوز الدقائق» ص ۱۲۹، «کنز العمال» ج ۶ ص ۲۵۴ «الجامع الصغیر» که بر بنیاد آنچه در «الفیض القدیر»- ج ۵ ص ۴۳۳ آمده- آن را درست شمرده و گوید گزارشی است که از بس بازگو گران آن فراوانند گمان نمی‌توان برد از پیامبر نباشد، «تحفة الباری» که در زیر «الارشاد» چاپ شده- ج ۴ ص ۴۱۲ «وفاء الوفا» ج ۱ ص ۳۰۲ و ۳۰۳ که زنجیره احمد و بزار را در گزارش آن درست شمرده است.

حدیث سوم را نیز اینان از راه جابر یا عبد اللّه مازنی گزارش کرده‌اند: احمد، شاشی، سعید پسر منصور و خطیب، چنانکه در «تاریخ خطیب» ج ۳ ص ۳۶۰ آمده است و نیز در «کنز العمال» ج ۶ ص ۲۵۴ و در شرح نووی بر «صحیح مسلم» که در کنار «الارشاد» چاپ شده- ج ۶ ص ۱۰۳-

حدیث چهارم نیز- بر بنیاد آنچه در «ارشاد الساری» ج ۴ ص ۴۱۳ و در

«وفاء الوفاء» ج ۱ ص ۳۰۳ آمده- در «اوسط» طبرانی از زبان بوسعید خدری گزارش شده است.

حدیث پنجم را نیز- چنانچه در «کنز العمال» ج ۶ ص ۲۵۴ آمده- دیلمی از زبان عبید اللّه پسر لبید بازگو کرده است.

ابن ابی الحدید در «شرح» خود می‌نویسد- ج ۳ ص ۱۹۳- می‌گویم: چگونه در جای به خاک سپردنش سخنان ناسازگار بر زبان راندند با آن که خود به ایشان گفته بود: «مرا بر بسترم در همین جای خانه‌ام کنار آرامگاهم بگذارید» و این سخن آشکار می‌رساند که او باید در همان خانه‌ای به خاک رود که ایشان را در آن فراهم آورده بود- که خانه عایشه باشد- پایان.

این حدیث را- بر بنیاد آنچه حافظ سیوطی در «الخصایص الکبری» ج ۲ ص ۲۷۶- می‌نویسد- ابن سعد و ابن منیع و حاکم و بیهقی و نیز طبرانی- در «الاوسط»- از راه پسر مسعود گزارش کرده‌اند.

آیا ابن حجر می‌پندارد که یاران پیامبر پس از این همه سخنانی که در زمینه یاد شده از او شنیدند هنوز آن گلزار پاکی که پاکترین پیامبران، ایشان را از آن آگاه کرده و دستور به نماز خواندن در آنجا را داده بود نمی‌شناختند؟ یا گمان دارد ایشان آرامگاه و منبر و گلزار میان آن دو را شناخته و با سخنی که از او- درود خدا بر وی و خاندانش- گرفتند نزدیک مرزهای آن درنگ کرده و سپس در این که آرامگاه پاک، کجای آن باید باشد برداشت‌های گوناگون آوردند تا بوبکر آن را آشکار ساخت و با همین سادگی، بی‌چون و چرا داناترین ایشان گردید؟

با این که اگر گزارش وی در به خاک سپردن او درست می‌بود بایستی پیک خداوند- درود خدا بر وی و خاندانش- آن را برای کسی بگوید که خود به وی سفارش کرده است پس از مرگش او را بشوید و به خاک سپارد «۱» و برای کسی که

---

(۱) «طبقات ابن سعد» شماره پی در پی ۷۹۸، ۸۰۱ «الخصایص الکبری» ج ۲ ص ۲۷۶ و ۲۷۷.

پوشاندن جامه مرگ را بر او و شستن و در خاک نهفتنش را به گردن گرفت «۱» و برای کسی که خود می‌داند بپا خواهد خاست و نیمه شب بی‌این که کسی جز از خانواده وی در آنجا باشد او را جامه مرگ می‌پوشاند و در خاک پنهان می‌کند- که در ج ۱۳ ص ۲۶۲ از ترجمه غدیر گذشت- نه برای کسی که در چنین جائی نخواهد بود و در آن هنگام خوابی سنگین بر پلک‌هایش چیره می‌شود، هر کس خواهد برای پس از مرگش سفارش‌هائی کند، بر گزیدن جا برای آرامگاه را از چشمگیرترین زمینه‌ها می‌شمارد چه رسد که سرور آدمیان باشد و این نگرش را گزارشی استوار می‌دارد که ابویعلی از حدیث عایشه آورده (هر چند با حدیث خود او از پدرش ناسازگار است) که گفت: در این که آرامگاه او- درود خدا بر وی و خاندانش- کجا باشد سخنان گوناگونی به میان آمد تا علی گفت: به راستی خداوند جائی را که پیامبرش در آن، جان سپرده از همه جای دیگر دوست‌تر می‌دارد.

«الخصایص الکبری» ج ۲ ص ۲۷۸ و شاید برای برابری با همین حدیث بوده که آن گزارش را نیز آفریده و به زبان بوبکر نهاده‌اند.

اگر چنانچه ابن حجر می‌نویسد در هنگام به خاک سپردن آن پیکر پاک؛ گفتگوئی در می‌گرفت، البته گزارش آن، زبان به زبان می‌گشت و نگارندگان سرگذشت نامه‌ها و دفترها یکی پس از دیگری از زبان یاران پیامبر که در آن روز در کنار هیاهو ایستاده و فریادها را شنیدند بازگو می‌کردند. نه باز نمودنش ویژه برگ‌های «صواعق» و مانده‌های آن از نگاشته‌های نوخاستگان می‌گردید نه یگانه گزارشگر کم و بیش از زمینه آن، عایشه می‌بود که تازه او- یا تنها کسی که گزارش یاد شده را از زبان وی آورده‌اند- خود می‌گوید: ما از به خاک سپردن پیک خدا- درود خدا بر وی- آگاه نشدیم تا در دل شب آواز بیل‌هائی را شنیدیم که برای هموار ساختن آرامگاهش به کار می‌رفت «۲» آنگاه این سخن را چگونه با آن یکی سازگار گردانیم؟

(۱) «طبقات ابن سعد» ص ۷۹۸.

(۲) برگردید به ج ۱۳ ص ۲۶۴ از ترجمه فارسی غدیر.

ص: ۳۷

و تازه آئین نامه یاد شده دستوری درباره همه پیامبران را در بردارد و نخستین چیزی که این پندار را پوچ می‌نماید آرامگاه نخستین ایشان آدم- درود بر او- است که در مکه در گذشت و در هند در پای کوهی که هنگام فرود آمدن از آسمان به آنجا گام نهاد در خاک رفت- یا به گفته برخی- در پای کوه ابو قبیس در مکه «۱».

دوست خدا ابراهیم- درود بر او و بر پیامبر ما و خاندانش- نیز از عفرون پسر صخر شکافی در دل کوه را که در حبرون «۲» بود بخرید و همسرش ساره را در آن به خاک سپرده و خود وی و سپس پسرش اسحاق نیز در همان جا به خاک رفتند.

یعقوب- درود بر او- نیز در مصر در گذشت و یوسف- درود خدا بر او- از پادشاه مصر دستوری خواست تا با کالبد پدرش بیرون شده وی را نزد خاندانش به خاک سپارد، او بپذیرفت و بزرگان مصر نیز با وی بیرون شده او را در همان شکاف کوه که در حبرون بود به خاک سپردند «۳».

(نمونه چهارم) برویم سراغ گزارشی که بوبکر- و تنها او- درباره دارائی های به جا مانده از پیامبر داده، در این زمینه نیز ابن حجر خیلی زود سخن خود را پس می‌گیرد. زیرا می‌بینی در این جا- ص ۱۹- چنان می‌پندارد که: «تنها ابوبکر این گزارش را داده و به این گونه یکی از نمایان‌ترین نشانه‌ها را بر داناتر بودن خویش از همگان آشکار کرده» ولی در ص ۲۱ برداشت خود را چنین می‌نویسد که:

«علی و عباس و عثمان و عبد الرحمن پسر عوف و زبیر و سعد و زنان پیامبر همه این سخن را از زبان پیامبر بازگو کرده‌اند» و می‌نویسد: «همه می‌دانستند که البته پیامبر

(۱) «تاریخ طبری» ج ۱ ص ۸۰، ۸۱ «عرائس دلبران» از ثعلبی ص ۲۹ «الکامل» از ابن اثیر ج ۱ ص ۲۲ «تاریخ ابن کثیر» ج ۱ ص ۹۸ مترجم گوید: دو گزارش بالا از دیدگاه نگارندگان شیعی چندان درست و رسا نمی‌نماید.

(۲) در «تاریخ طبری» جیرون یاد شده و درست آن حبرون است.

(۳) «تاریخ طبری» ج ۱ ص ۱۶۱ و ۱۶۹، «معجم البلدان فرهنگنامه شهرها» ج ۳ ص ۲۰۸ «تاریخ ابن کثیر» ج ۱ ص ۱۷۴، ۱۹۷، ۲۲۰.

– درود خدا بر وی– چنین گفته و بوبکر تنها کسی بود که نخست آن را به یاد آورد سپس نیز دیگران آن را به یاد آوردند.»

این یک بام و دو هوا که در سخنان این مردمی بینی از چیست؟ و چه انگیزه‌ای دارد که آنچه را خود نخست آورده سپس فراموش می‌کند؟ آیا داناتر بودن کسی تنها بر این بنیاد است که نخست یک گزارش را به یاد آرد؟ یا پیش از دیگران آن را بر زبان راند؟ هر کدام از این دو که باشد– چنانچه می‌بینی– تنها برتری یک تن را در به یاد آوردن می‌رساند و نه در دانستن.

تازه اگر پیک خداوند– درود خدا بر وی و خاندانش– چنان سخنی می‌گفت باید آن را برای خانواده و کسانش آشکار سازد که برای بردن آنچه از وی مانده سر بر ندارند، و در چنگ زدن به آئین‌های همگانی که در فرازهای قرآن بزرگوار و آئین نامه‌های ارجمند پیامبر درباره بهره آدمی از مرده ریگ بستگان خود آمده دست افزاری نداشته و گفتگو و فریادی درنگیرد که شوربختی و کین توزی به همراه بیارد و جگرگوشه پاک او با دلی پر از خشم به یاران پدرش «۱» جان نسپارد تا این رویدادها در میان دسته‌های پی در پی که در یکی از آن دو راه افتاده‌اند، انگیزه کینه و دشمنی نگردد چرا که او– درود خدا بر وی و خاندانش– برای زدودن همین رنج‌ها و بستن پیمان برادری میان توده‌ها و یکان یکان از مردم برانگیخته شد.

آیا او– درود خدا بر وی و خاندانش– این بینش را نداشت که بداند تا آگاهی خانواده و کسانش از فرمانی که او– درود خدا بر وی و خاندانش– ویژه آن است و– بر بنیاد آن– آئین ارث دگرگون می‌شود چه آشوب‌هائی به راه می‌اندازد؟ چنین اندیشه‌ای درباره او روا نیست با این که آئین وابسته به مرگ‌ها و آزمایش‌ها و داوری‌ها و پیش آمدها و شورش‌ها و رویدادهای سهمگین نزد او است.

بزرگ‌ترین مردان راست رو، فرمانروای گروندگان و همسر او بزرگ‌ترین بانوان راست‌رو– درودهای خدا بر آن دو و خاندان آن دو– که آمدند و آنچه را از

---

(۱) در پیرامون این زمینه نیز با گستردگی سخن خواهیم داشت.

پیامبر– درود خدا بر وی و خاندانش– به جای مانده و به چنگ بوبکر افتاده بود از آن خود دانستند آیا گمان داری این کار را پس از آن کردند که آن آئین نامه پنداری را دانسته و راست شمردند ولی برای ربودن کالای بی‌ارزش گیتی آن را ندیده گرفتند؟

یا آنچه را بوبکر بر زبان آورد نمی‌دانستند؟ ما با چنگ زدن در دامن نامه خدا و آئین نامه پیامبر پیشگاه آن دو را پاک‌تر از این می‌شماریم که از آئین نامه استوار پیامبر آگاهی یابند و آن را ندیده بگیرند یا با نادانی از راه راست بلغزند.

چرا باید لاف زنی بوبکر را در زمینه‌ای پذیرفت که هم با نامه خدا و آئین نامه خدا و آئین نامه پیامبر نمی‌سازد و هم در آن باره تنها راه آگاهی؛ پرسش از خویشان بازمانده او است- درود خدا بر وی و خاندانش- و از کسی که به دستور خودش پس از مرگ او باید به انجام سفارش‌های ویژه‌اش پردازد و او خود از آغاز که در انجمن‌ها و میان گروه‌ها آوا برای خواندن مردم به سوی خدا برداشته وی و این سمت وی را شناسانده است «۱» چرا گوش شنوائی نبود تا بداند بانوی راست رو و همسر پاک نهاد او می‌گفتند «فدک بخششی است از برانگیخته خدا- درود و سلام خدا بر وی و خاندانش به ما» و این را نیز جز از راه خود آن دو نتوان دانست «۲» مالک پسر جعونه از زبان پدرش آورده که گفت: فاطمه به بوبکر گفت: به راستی پیک خداوند- درود خدا بر وی- فدک را برای بهره برداری من نهاده آن را به من ده، علی پسر ابو طالب نیز به سودش گواهی داد او گواهی دیگر خواست، ام ایمن هم گواهی داد ولی او گفت: ای دختر پیک خدا! می‌دانی که جز با گواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن گواهی رسا و روا نیست و وی ناگزیر رو گردان شد.

و به گزارش خالد پسر طهمان؛ فاطمه- خدا از وی خشنود باد- به بوبکر

---

(۱) بنگرید به ج ۴ ص ۱۴۳ تا ۱۵۹ از برگردان پارسی غدیر.

(۲) چون آن هنگام فدک در دست آن دو بود و نمی‌توان به کسی گفت: باید گواه بیاوری که- برای نمونه- کفش و کلاهت از آن تو است، وانگهی آئین نامه‌های پیامبر را جز از دروازه دانش او- علی- باید پرسید؟ «غدیر» ج ۶ ص ۶۱ تا ۸۱ چاپ دوم.

- خدا از وی خشنود باد- گفت: فدک را به من ده که پیک خدا- درود خدا بر وی- آن را برای من نهاده است وی از او گواه خواست او ام ایمن و رباح بنده پیامبر- درود خدا بر وی- را آورد تا به سود او گواهی دادند ولی وی گفت دادرسی به سود تو جز با گواهی یک مرد و دو زن روا نیست. «۱»

تازه می‌پرسیم آن بانوی پاکنهاد و راست‌رو- درود خدا بر وی- چرا بر سر خشم آمد؟ مگر نه از زبان پدر پاکش درباره او می‌نویسند: خداوند با خشنودی او خشنود می‌شود و با خشم گرفتنش به خشم می‌آید «۲»؟ آیا دگرگونی او از فرمانی بود که پدرش آشکار کرده؟ که او نیز «از سر هوس سخن نمی‌گوید و گفتار وی جز آنچه خداوند بر وی فرو می‌فرستد نیست» «۳» چنین گمانی درباره زهرا نشاید برد.

یا چون این فرمان بران را راست روی درستکار از او گزارش کرده که می‌خواسته دستور آئین را روان گرداند، با آن که سخن وی را باور داشته از وی رنجیده؟

ما پیشگاه جگر گوشه پیامبر را که بنیاد آشکار قرآن در فراز پاک انگاری «آیه تطهیر» پاکی او را روشن ساخته از این بد نامی بر کنار می‌شماریم، پس تنها انگار سومی می‌ماند که او گزارشگر را به درستکاری نمی‌پذیرفته یا زمینه گزارش را تباه شده می‌شمرده و آن را دستوری ناساز با نامه خدا و آئین نامه پیامبر می‌دانسته و همین او را بر انگیخته است تا روسری بر سر بیافکند و چادر بر خویش بپیچد و در میان گروهی از پرستاران و زنان خویشاوندش چنان راه افتد که دامن‌ها بر زمین کشیده شود و گام برداشتنش- بی‌کم و کاست- پیک خدای را به یادها آرد تا بر بوبکر در آید که میان گروهی از آن کسان که با پیامبر به مدینه کوچیده یا در آن شهر وی را یاری داده و دیگران نشسته، سپس برای وی پرده‌ای بکشند تا چنان

---

(۱) «فتوح البلدان کشور گشائی‌ها» از بلاذری ص ۳۸

(۲) بنگرید به برگردان پارسی غدیر ج ۵ ص ۵۳ و پس از این نیز در آینده نزدیک سخنانی در این باره خواهیم داشت.

(۳) سوره ۵۳ آیه ۳ و ۴.

ناله‌ای سر دهد که توده را به گریه اندازد و انجمن را بلرزاند و آنگاه اندکی درنگ کند تا گریه‌ای که بیخ گلوها را گرفته آرام شود و جوشش ایشان فرو نشیند پس زبان به سپاس و ستایش خدای- که بزرگ و گرامی است- و به درود بر پیک خدا بگشاید- که درود خدا بر وی و خاندانش- آنگاه بگوید آنچه گفت و این هم چند فراز آن: اکنون شما می‌پندارید که پس از مرگ پیامبر آنچه از وی مانده به ما نمی‌رسد، آیا دستور روزگار نادانی و پیش از اسلام را می‌جوئید؟ فرمان چه کسی بهتر از خداست برای آنان که او را باور دارند «۱»؟ پسر ابو قحافه! (پدر بوبکر) تو آنچه را از پدرت پس از مرگ بماند ببری و من نه؟ به راستی آئینی ساختگی و سهمناک آورده‌ای «۲»! اینک تو و این شتر افسار بسته و پالان نهاده! ببرش تا روز رستاخیز به دیدارت آید که برای داوری؛ خداوند نیکو است و برای راهبری؛ محمد و برای بیم دادن؛ رستاخیز و چون بازپسین روز سر رسد دروغ پردازان و بیهوده گویان زیانکار خواهند شد «۳». سپس روی به آرامگاه پدر- درود و سلام خدا بر وی و خاندانش- نمود و گفت:

«پس از تو پیش آمدهائی سخت و بگو مگوهائی در گرفت

که اگر تو می‌بودی رویدادهای سهمگین؛ افزون نمی‌گردید

با از دست دادن تو چنانیم که گویا زمین بهره بارانش را از دست داده

بستگان تو به پریشانی افتاده‌اند، آنان را بنگر و دیده فرو مگذار «۴»

ای کاش پس از تو- و آنگاه که در گذشتی و

توده‌های خاک میان ما و تو جدائی انداخت- با مرگ روبرو می‌شدیم. «۵»»

---

(۱) سوره ۵ آیه ۵۰.

(۲) سوره ۱۹ آیه ۲۷.

(۳) سوره ۴۵ آیه ۲۷.

(۴) بنگرید به ترجمه غدیر ج ۱۳ ص ۲۷۶.

(۵) «بلاغات النساء نغز گوئی‌های بانوان» از ابن طیفور ص ۱۲ «شرح ابن ابی الحدید» ج ۴ ص ۹۳ «اعلام النساء» ج ۳ ص ۱۲۰۸.

این بود انگیزه‌ای که او را از دست کسانی که از خواسته او سرپیچیدند همچنان خشمناک نگاهداشت که چنانچه با گستردگی خواهی دید تا بازپسین دم از زندگی خود پس از هر نماز بر ایشان نفرین فرستاد- درود خدا بر وی باد!-

آئینی را که برای آنچه از پیامبر ما مانده بود نهادند آیا میان همه پیامبران روان می‌دارند؟ یا تنها از ویژگی‌های وی- درود خدا بر وی و خاندانش- می‌شمارند؟

راه نخستین را گرامی نامه آسمانی بسته است زیرا خدای برتر از پندار می‌گوید:

سلیمان از داود ارث برد. سوره ۲۷- نمل- آیه ۱۶- و این هم زکریا است که به گزارش خدای پاک می‌گوید: بار خدایا! مرا از نزد خویش فرزند و جانشینی شایسته ده تا از من و از دودمان یعقوب ارث ببرد. سوره ۱۹- مریم- آیه ۵ و ۶.

همه می‌دانند ارث به راستی این است که آنچه کسی دارد پس از مرگ وی به فرمان خداوندگار پاک به بازماندگانش رسد پس اگر بیائیم و چنانکه این دار و دسته بر آن رفته‌اند خواست این فراز گرامی از نامه خدا را دانش و پیامبری بدانیم با آنچه از لایه برونی‌اش بر می‌آید سازگار نیست زیرا پیامبری و دانش پس از مرگ کسی به بازماندگان نمی‌رسد، پیامبری؛ بستگی دارد به این که خداوند چگونه بخواهد توده را در راه شایسته اندازد و کسانی که سزاوار آن هستند- از نخستین روز- این سرنوشت را آفریدگار بر ایشان برگزیده و خداوند داناتر است که پیام گزاری خویش را در کجا بنهد و در گزینش او نیز نه دودمان و نژاد جای پائی دارد و نه نیایش و خواهش دیگران می‌تواند انگیزه شود که خدای برتر از پندار؛ کسی از بندگانش را به پیامبری برگزیند، به دست آوردن دانش نیز بسته به آن است که کسی در پی آن برود و بیاموزد.

و تازه زکریا- درود خدا بر او- چنانکه از لایه برونی و چون و چرا ناپذیر آیه بر می‌آید- جانشینی از فرزندانش خواست تا آنچه از وی می‌ماند به دست مردانی که خویشاوند پدری اویند- عموزادگان و دیگر نزدیکان- نیافتد و این خواسته تنها درباره دارائی درست در می‌آمد و گرنه با چنان درخواستی نمی‌توانست

ص: ۴۳

مردان خویشاوند پدری را از پیامبری و دانشمندی بی‌بهره گرداند.

تازه می‌بینیم؛ پسندیدگی جانشین خود را که مرده ریگش به او می‌رسد بایسته شمرده و گفته: «پروردگارا او را پسندیده گردان» «۱» و این نیز با پیامبری نمی‌خورد زیرا بر کنار بودن از همه گناهان و پاکی سرمایه‌های روانی و خوی‌ها؛ از پیامبران جدا شدنی نیست پس سفارش دادن این منش‌ها برای ایشان نابجا می‌نماید آری اگر برای دارائی و کسی که آن را می‌برد این ویژگی‌ها را بخواهیم درست است چون کسی که پس از مرگ دیگری به دارائی وی دست می‌یابد گاهی پسندیده هست گاهی نه.

اگر هم بگوئیم چنان دستوری نه برای دیگر پیامبران بلکه ویژه پیک خداست- درود خدا بر وی و خاندانش- این نیز ما را ناگزیر می‌سازد زمینه گسترده آن همه فرازهائی را که بهره هر کس را از مرده ریگ کسانش می‌نماید یکجا تنگ نمائیم و در برابر آن همه فرمان‌های همگانی یک آئین ویژه بگذاریم، آنگاه با این سخن که خدای برتر از پندار می‌گوید: خداوند شما را درباره فرزندانتان سفارش میکند که پسر دو برابر دختر ببرد «سوره نساء- ۴- آیه ۱۱» و هم با این سخن خدای پاک:

در نامه خداوندی؛ برخی از خویشاوندان در بردن آنچه از مرده می‌ماند از برخی دیگر سزاوارترند «سوره انفال- ۸- آیه ۷۵» و این گرامی سخن وی: اگر کسی کالائی نیکو بر جای گذارد سفارش کند که پس از مرگ او پدر و مادر و نزدیکانش بهره‌ای پسندیده برند «سوره بقره- ۲- آیه ۱۸۰» با داشتن این فرازها نمی‌توان زمینه دستورهائی را که در نامه خداوندی رسیده تنگ کرد و برای فرمان‌های همگانی آن آئینی ویژه نهاد مگر با راهنمائی پشتوانه‌ای استوار و چون و چرا ناپذیر نه با گزارشی که بازگو گران آن چندان نیستند که گمان ناراستی یا لغزش بر ایشان نتوان برد و تازه لایه بیرونی آن را نشاید دستوری همگانی گرفت زیرا با آنچه از سر گذشت پیامبران پیشین- درودهای خدا بر ایشان و بر پیامبر ما و خاندانش- بر ما روشن است به هیچ روی نمی‌سازد.

---

(۱) سوره ۱۹ آیه ۶.

ص: ۴۴

نه با گزارشی آنچنانی که نه بانوی راست رو توده به آن پشتگر می‌تواند داشت و نه مرد راست روایشان که دانش پاک‌ترین پیامبرانشان پس از مرگ وی به او رسید و خداوندگار پاک در نامه خویشتن او را روان پیامبرش شمرده است- درود خدا بر آن دو و خاندانشان.

نه با گزارشی آنچنانی که هرگز نه هیچیک از دل آگاهان توده آن را دانسته و نه پیشاپیش آنان خاندان پاک پیامبر که این دستور ویژه ایشان بود- و با دست آویز آن- فرمان نامه خدا و گرامی آئین نامه پیامبر را درباره ایشان روا نداشته و از این که دارائی پدر پاکشان به آنان رسد بی‌بهره گردیدند. با آن که بر گردن او- درود خدا بر وی و خاندانش- بایسته بود که آنان را از این زمینه آگاه سازد و روشنگری آن را به پس از هنگامی که نیازمند آنند باز نگذارد و تا بازپسین دم از زندگی‌اش آن را از همه خانواده و کسان و همسر و پیروانش در دل خود پوشیده ندارد.

نه با گزارشی آنچنانی که توده را به آن همه شوربختی و خشم دچار ساخت و آتش کینه و دشمنی در سده‌های گذشته را هر چه داغ‌تر بر افروخته راه پیشروی آن را به فراخی باز نمود و- از همان نخستین روز- گروه مسلمانان را گرفتار پراکندگی کرد، تا آشتی و سازش و یک زبانی از میان ایشان رخت بر بست که خداوند گزارشگر آن (و پدید آرنده این رویدادها) را- از سوی توده- نیکو پاداش دهاد!

وانگهی اگر بوبکر این گزارش خویش را راست می‌شمرد پس چرا با کار خود آن را بی‌ارج نموده نامه‌ای برای فاطمه راست رو- درود خدا بر وی- نگاشت تا فدک را به او باز گردانند؟ تا عمر پسر خطاب بر وی در آمد و پرسید این چیست؟

پاسخ داد نامه‌ای است که نوشتم تا فاطمه آنچه را از پدرش مانده بستاند. گفت: پس هزینه مسلمانان را از کجا می‌آری که تازیان- چنانچه می‌بینی- به پیکار با تو سر برداشته‌اند؟ آنگاه عمر نامه را بگرفت و پاره کرد (چنانچه در «السیرة الحلبیة» ج ۳ ص ۳۹۱ آمده گزارش یاد شده را دخترزاده ابن جوزی آورده است)

و اگر آن گزارش درست بود و می‌باید سخن آن جانشین پیامبر را باور

داشت پس با آن همه برداشت‌های ناساز با یکدیگر که پس از وی نمودند چه باید کرد؟ و این هم نمونه:

۱- چون عمر پسر خطاب به جانشینی بوبکر نشست فدک را به بازماندگان پیک خداوند- درود خدا بر وی و خاندانش- برگرداند. تا علی پسر ابو طالب و عباس پسر عبد المطلب بر سر آن به کشمکش برخاستند و علی می‌گفت به راستی پیک خداوند- درود خدا بر وی و خاندانش- در زندگی خود آن را برای فاطمه نهاده بود (و پس از او نیز به من می‌رسد) و عباس از پذیرفتن سر باز می‌زد و می‌گفت: آن از خود پیک خدا بوده و پس از درگذشت وی به من می‌رسد، کشمکش را به نزد عمر بردند و او از داوری میان ایشان خودداری کرد و گفت من آن را به دست شما سپردم و شما به کار خودتان آشناترید.

برگردید به «صحیح بخاری» کتاب الجهاد و السیر باب فرض الخمس «نامه بررسی پیرامون پیکار در راه خدا و سرگذشت‌ها و بخش باستگی پنج یک» ج ۵ ص ۳ تا ۱۰ «صحیح مسلم» کتاب الجهاد و السیر باب حکم الفی «بخش دستور در پیرامون آنچه از دارائی‌های نامسلمانان که به دست مسلمانان افتد»، «الاموال» از ابو عبید ص ۱۱ که همان گزارش بخاری را آورده و تنها دنباله‌اش را انداخته، «سنن بیهقی» ج ۶ ص ۲۹۹، «معجم البلدان» ج ۶ ص ۳۴۳ «تفسیر ابن کثیر» ج ۴ ص ۳۳۵، «تاریخ ابن کثیر» ج ۵ ص ۲۸۸، «تاج العروس» ج ۷ ص ۱۶۶.

(نیم نگاهی به دیگر سوی) ما در پیرامون رسوائی‌هائی که در گزارش‌های این زمینه یافته‌ایم به بگو مگو نمی‌پردازیم ورنه کشمکشی که اینان میان علی و عباس سراغ کرده‌اند- از بنیاد- پنداری بیش نیست چه رسد که به گزارش مسلم در «صحیح» خود عباس به عمر گفت: ای فرمانروای گروندگان! میان من و این دروغگوی بزه پیشه و نیرنگ باز نادرست کار داوری کن!

آیا عباس؛ سرور پاک و پاک نهاد خاندان پیامبر را با این دشنام و ناسزاها یاد

می‌کند؟ مگر آیه «تطهیر پاک انگاری» و دیگر آیه‌های نامه ارجمند را که درباره علی- فرمانروای گروندگان- فرود آمده در برابر خود نداشته؟ اگر این سخنان به راستی از او باشد دیگر چه ارج و ارزشی برای او توان نهاد و چگونه باید درباره او به داوری نشست؟ آن هم هنگامی که می‌بینیم پیامبر پاک سرشت می‌گوید: هر کس علی را دشنام دهد البته مرا دشنام داده و هر که مرا دشنام دهد به راستی خدا را دشنام داده و هر کس خدا را دشنام دهد خداوند او را به رو و با دو سوراخ بینی‌اش در آتش خواهد افکند «۱»

نه به خدا! ما عباس را از این رسوائی‌هائی که بر وی بسته‌اند به دور می‌شماریم و بر آنیم که این دار و دسته، خود خوش می‌داشته‌اند که سرور ما فرمانروای گروندگان را به باد دشنام گیرند پس این گزارش‌ها را تراشیده و آن را دست آویز و پلی برای رسیدن به خواسته خود شناخته‌اند «و خداوند می‌داند آنچه را در سینه‌ها نهفته‌اند و آنچه را آشکار می‌سازند» «۲» درد دل را به سوی خدا می‌بریم.

۲- چنانچه در سنن بیهقی- ج ۶ ص ۳۰۱- آمده در روزگار عثمان پسر عفان؛ مروان پسر حکم فدک را تیول خود گردانید و این هم جز با دستور خلیفه نبوده است.

۳- چون معاویه پسر ابو سفیان بر سر کار آمد یک سوم فدک را تیول مروان پسر حکم ساخت و یک سوم آن را تیول عمرو- پسر عثمان پسر عفان- و یک سوم آن را تیول یزید پسر معاویه- و این رویداد پس از در گذشت حسن پسر علی بود و از آن پس نیز پیوسته در دودمان ایشان دست به دست می‌گشت تا روزگاری که مروان پسر حکم به پادشاهی نشست همه آن را که از آن وی گردیده بود به پسرش عبد العزیز داد و عبد العزیز هم آن را به پسر خود عمر پسر عبد العزیز بخشید

(۱) در ج ۴ ص ۱۷۵ از برگردان پارسی «غدیر» گزارش بالا را سر بسته آوردیم و اگر خدا بخواهد پشتوانه‌های آن را به گستردگی پس از این یاد خواهیم کرد.

(۲) سوره ۲۸ آیه ۶۹ و سوره ۲۷ آیه ۷۴.

ص: ۴۷

۴- چون عمر پسر عبد العزیز به جانشینی پیامبر نشست در یک سخنرانی خود گفت به راستی فدک از دارائی‌هائی بوده که خداوند به پیک خود ارزانی داشته و مسلمانان نیز برای به دست آمدن آن نه اسبی دواندند نه سپاهی به کار گرفتند.

پس فاطمه آن را از پدرش بخواست و او گفت ترا نرسد که درخواستی از من کنی و مرا نرسد که بتو دهم، این بود که در آمد آن را به هزینه در راه ماندگان می‌رسانید و سپس که بوبکر و عمر و عثمان و علی به سرپرستی توده نشستند همان برنامه پیک خداوند- درود و سلام خدا بر وی- را درباره آن پیاده کردند تا معاویه فرمانروائی یافت و آن را تیول مروان پسر حکم گردانید و مروان آن را به پدرم و عبد الملک بخشید و پس از آن دو به من و سلیمان و ولید رسید و چون ولید بر سر کار آمد از وی و سلیمان درخواست کردم بهره خود را به من باز گذارند آن دو نیز بپذیرفتند تا همه آن به دست من افتاد و مرا هیچ دارائی دوست‌تر از آن نبود گواه باشید که من آن را بر گرداندم و برای همان هزینه‌هائی نهادم که در آغاز ویژه آن بود.

۵- پس تا آن گاه که عمر پسر عبد العزیز فرمان می‌راند فدک در دست فرزندان فاطمه بود تا یزید پسر عبد الملک بر سر کار آمد و از ایشان باز ستاند و دوباره به چنگ مروانیان افتاد که همچنان دست به دست بگردانند تا جانشینی پیامبر از میان ایشان به در رود.

۶- و چون ابو العباس سفاح بر تخت نشست آن را به عبد اللّه پسر حسن پسر حسن پسر فرمانروای گروندگان علی باز گرداند.

۷- سپس که ابو جعفر منصور پادشاه شد آن را از دست حسنیان باز گرفت.

۸- سپس مهدی پسر منصور آن را به نوادگان فاطمه- درود بر او- پس داد.

۹- سپس موسی پسر مهدی و برادرش آن را از دست فاطمیان گرفتند و همچنان در دست ایشان بود تا مأمون فرمانروائی یافت.

۱۰- مأمون در سال ۲۱۰ آن را به فاطمیان برگردانید و در این زمینه نامه

ص: ۴۸

زیر را به کارگزار خویش در مدینه- قثم پسر جعفر- نگاشت:

پس از دیگر سخنان، به راستی فرمانروای گروندگان (مأمون) با جایگاه خویش در کیش خداوند و با جانشینی پیک او- درود خدا بر وی- و با خویشاوندی‌اش با وی سزاوارترین کسی است که آئین نامه وی را به کار بندد و فرمان وی را روان گردانیده آنچه را به کسی بخشیده بوده به او سپارد و در آمدی که از سر نیکوکاری ویژه مردم شناخته بود همچنان بر جای بدارد پیروزی فرمانروای گروندگان در این راه و بر کناری از لغزش با یاری خداست و در کارهائی که برای نزدیکی به آستان او انجام می‌دهد گرایش به خشنودی او دارد، البته پیک خداوند- درود خدا بر وی- فدک را به فاطمه دختر پیک خدا داد و آن را از سر نیکوکاری برای هزینه‌های او باز گذاشت و این نیز رویدادی آشکار و شناخته شده بود که در زمینه آن هیچ گونه چون و چرائی میان خانواده پیک خدا- درود خدا بر وی و تبارش- نبود و زهرا همیشه آن را از خویشتن می‌شمرد و در این زمینه سزاوارترین کسی بود که باید سخن وی را باور داشت پس اینک فرمانروای گروندگان می‌خواهد آن را به بازماندگانش برگرداند تا هم با بر پای داشتن دادگری و درستی‌ای که خدای برتر از پندار دستور آن را داده به آستان او نزدیک شود و هم با روا گردانیدن فرمان پیک خدا- درود خدا بر وی- و هزینه نیکوکارانه‌اش به پیشگاه او بار یابد. پس بفرموده تا خواسته‌اش را در دفترهای فرمانروائی به روشنی بنگارند و در بخش نامه‌ها برای کارگزارانش یادآور شوند، زیرا پس از در گذشت پیامبر- درود خدا بر وی- در همه جا بانگ برداشتند: «هر کس پیامبر- در گذشته‌ها- با او پیمانی بسته و او را دلخوش ساخته که چیزی به او بخشد یا کمک و سود نیکوکارانه‌ای درباره او روا دارد اکنون بیاید و جانشین پیامبر را از آن پیمان آگاه سازد تا سخن او را بپذیرد و بر بنیاد برنامه‌اش خواسته او را بر آورده آنچه را باید و شاید به او بپردازد» آنگاه در هنگامی که با دیگران رفتار و گفتاری به این گونه پیش گرفتند فاطمه- خدا از وی خشنود باد- سزاوارتر بود که سخن او را درباره آنچه برانگیخته خدا- درود

خدا بر وی- برای او نهاده بود بپذیرند «۱».

فرمانروای گروندگان به مبارک طبری- پیرو فرمانروای گروندگان نوشت و بفرمود تا آنچه را در میان مرزهای فدک جای دارد با همه کشتزارهای «۲» وابسته و نیز کارکنان آن از بندگان و فرآورده‌ها و در آمدها و جز آن را بر گرداند به بازماندگان فاطمه دختر پیک خدا- درود خدا بر وی- و بسپارد به دست محمد پسر یحیی پسر حسین پسر زید پسر علی پسر حسین پسر علی پسر ابو طالب و به دست محمد پسر عبد اللّه پسر حسن پسر علی پسر حسین پسر علی پسر ابو طالب، زیرا فرمانروای گروندگان آن دو را برای سرپرستی این کار بر گماشت تا به بهره رسانی به کسانی که شایسته آنند برخیزند.

این را از اندیشه فرمانروای گروندگان شما رو از آنچه خداوند برای فرمانبری از خویش به دلش انداخته و کامروایش گردانیده است که به درگاه او و پیک خدا-- درود خدا بر وی- نزدیکی جوید. مبارک طبری را نیز از سوی خویش آگاهی ده و برنامه‌ای که پیشتر با وی داشتی اکنون با محمد پسر یحیی و محمد پسر عبد اللّه دنبال کن و آن دو را یاری ده تا اگر خدا خواهد فدک روی به آبادانی و بهسازی

(۱) مترجم گوید: مأمون در این جا به کار بوبکر گوشه می‌زند زیرا زمینی را که تا آن هنگام در دست زهرا بود گرفت و گفت باید گواه بیاوری تا بدانیم پیامبر این را به تو بخشیده، سپس با دست آویز این که گواهانش- دایه پیامبر و نیز علی- بسنده نیستند یا مانند خود وی سود خویش را می‌جویند نه سخن آنان را پذیرفت و نه این آئین استوار را که خواسته هر کس پس از مرگ او باید به نزدیک‌ترین بازماندگانش رسد. ولی همین بوبکر؛ گفتار دیگران را- هر چند جز بهره‌مندی خودشان انگیزه‌ای نداشت- به کار بسته کامروایشان گردانید و نه تنها چنان بهانه‌هائی به زیان آنان نیاورد بلکه هرگز نیازی هم به گواه ندید تا جائی که پیروانش بر بنیاد برنامه او می‌نویسند «اگر یکی از یاران پیامبر؛ گزارشی دهد باید پذیرفت اگر چه به سود خودش باشد و کسی دیگر هم سخن او را گواهی نکند» بنگرید به «فتح الباری» ج ۴ ص ۳۸۸ و ۳۸۹ و «صحیح بخاری» ج ۳ ص ۱۲۶ و «تاریخ الخلفاء» از سیوطی ص ۷۹.

(۲) این واژه را در برابر «حقولها» نهادیم که در «اعلام النساء» آمده هر چند نگارنده «الغدیر» به جای آن «حقوقها» نوشته است.

رود و درآمد و فرآورده‌های آن فزونی گیرد. بدرود!

در روز چهارشنبه دو شب از ذیقعده سال ۲۱۰ هجری گذشته این نامه نگاشته آمد.

۱۱- و چون «المتوکل علی اللّه» به پادشاهی رسید دستور داد آن را پس گرفتند تا در آمد آن را به همان هزینه‌هائی که پیش از مأمون می‌رسید برسانند.

بنگرید به «فتوح البلدان» از بلاذری ص ۳۹ تا ۴۱، «تاریخ یعقوبی» ج ۳ ص ۴۸، «العقد الفرید» ج ۲ ص ۳۲۳، «معجم البلدان» ج ۶ ص ۳۴۴، «تاریخ ابن کثیر» ج ۹ ص ۲۰۰- و این نگارنده دستبردی نیز به گزارش زده و انگیزه نادرستی وی را در همان خوی و سرشتش باید جست که «نیش عقرب نه از ره کین است»- «شرح ابن ابی الحدید» ج ۴ ص ۱۰۳، «تاریخ الخلفاء» از سیوطی ص ۱۵۴، «جمهرة رسائل العرب» ج ۳ ص ۵۱۰، «اعلام النساء» ج ۳ ص ۱۲۱۱.

گزارش بوبکر که با نامه خدا و آئین نامه پیامبر ناساز بود با هیچیک از زمینه‌های بالا نیز نمی‌سازد پس چگونه ابن حجر و دنباله‌های او آمده‌اند و گزارشی با این ویژگی‌ها را از روشن‌ترین نشانه‌ها بر دانائی وی گرفته‌اند، این گروه را چه شده است که هیچ سخنی را در نمی‌یابند؟ «۱»

دست به دامن دروغ‌ها

و بسی شگفت از سخن ابن حجر باید داشت که در «صواعق» ص ۲۰ می‌نویسد:

گزارشی که از زبان پیامبر در برتری‌های علی خواهد آمد- من شهر دانشم و علی در آن است- نباید دست آویز شود که کسی او را داناتر از بوبکر شمارد زیرا ما پاسخ می‌دهیم که آن گزارش، نکوهیده است و اگر هم گیریم که درست یا نیکو «۲» باشد «ابوبکر محراب آن شهر خواهد بود» و این گزارش: «هر که دانش خواهد باید از در آن در آید» نمی‌رساند که علی داناتر باشد زیرا گاهی مردم در پی کسی که داناتر

---

(۱) سوره ۴ آیه ۷۸.

(۲) بنگرید به برگردان پارسی غدیر ج ۱۳ ص ۳۵.

نیست می‌افتند زیرا در روشنگری و آشکار ساختن دانش استادتر است و بیشتر می‌تواند به دیگران بپردازد ولی آن که داناتر از او است چنین نیست و تازه گزارش یاد شده با گزارش «الفردوس» برخورد دارد که از زبان پیامبر می‌نویسد: «من شهر دانشم و بوبکر، زیر بنیاد آن است و عمر دیوارهایش و عثمان آسمانه و سر پوشش و علی درش» و این به روشنی می‌رساند که بوبکر از همه‌شان داناتر است پس اگر دستور داده شده که سراغ در بروند تنها از دیدگاهی همانند آنچه گفتیم بوده نه برای این که ارجمندتر از دیگران که بر شمردیم باشد زیرا بی‌هیچ نیازی به روشنگری همه می‌دانند که هر کدام از زیر بنیاد و دیوارها و آسمانه از در بالاتر است. پایان.

امینی گوید: نیشی که به گزارش «من شهر دانشم» زده شده تنها از سوی ابن جوزی و همدستان او بوده که پروای درست و نادرست سخن را ندارند ورنه درج ۶ ص ۶۱ تا ۸۱ از چاپ دوم دانستی که دانشوران آشکارا آن را درست شمرده و گروهی نیز آن را نیکو می‌دانند و دسته سوم هم داوری آن دو دسته پیشین را بر زبان آورده و برداشت ابن جوزی را همچون درم ناسره بی‌ارزش انگاشته‌اند.

گزارش «فردوس» نیز که دست آویز دوم او است دو نفر را هم نمی‌توان یافت که چه در بی‌ارزشی و بی‌پایگی آن، دو دل باشد چه در بی‌پایگی سخنانی نزدیک به آن که در روزگاران تازه‌تر کم کمک درهم بافته‌اند تا بگذارند در برابر آوای بزرگ‌ترین پیامبران که برتری دانشی فزاینده را برای سرور ما فرمانروای گروندگان- درود بر او- هویدا و استوار می‌گرداند. و ابن حجر خود نیز از کسانی است که آن گزارش را همچون درم ناسره بی‌ارج انگاشته و داوری خویش را درباره سستی و نااستواری آن باز نموده‌اند چنانچه در ص ۱۹۷ از نگارش خود «الفتاوی الحدیثیة» می‌نویسد: گزارشی بی‌پایه است و فراز دیگر آن «معاویه کوبه آن است» نیز پایه‌ای ندارد با این همه، یکدندگی در بگو مگو کردن بر آتش داشته که داوری خود در آنجا را به فراموشی سپارد و آنچه را نااستوار و بی‌ارزش می‌شمرد

دست آویزی آشکار در داناتری بوبکر پندارد.

عجلونی در «کشف الخفا» ج ۱ ص ۲۰۴ می‌نویسد: دیلمی در «الفردوس» گزارشی بی‌زنجیره از ابن مسعود آورده که پیامبر گفت «من شهر دانشم و بوبکر زیر بنیاد آن و عمر دیوارهای آن و عثمان آسمانه و سر پوشش آن و علی در آن» و هم بی‌آوردن زنجیره‌ای از میانجیان از انس گزارش کرده که پیامبر گفت: «من شهر دانشم و علی در آن و معاویه کوبه آن.» در «مقاصد» می‌نویسد: کوتاه سخن، همه این گزارش‌ها بی‌پایه است و بیشتر فرازهای آن ناپسند و زشت.

و سید محمد درویش الحوت در «اسنی المطالب بالاترین خواسته‌ها و زمینه‌ها» ص ۷۳ می‌نویسد: «من شهر دانشم و بوبکر زیر بنیاد آن و عمر دیوارهایش» یاد کردن چنین سخنانی در نگاشته‌های دانشوران شایسته نیست ویژه از کسی مانند ابن حجر هیتمی که آن را در «الصواعق» و «الزواجر باز دارنده‌ها» آورده و از چون اوئی زشت است. پایان

پس دیگر جائی برای این نمی‌ماند که سرور ما- درودهای خدا بر او- را «در» بیانگارند و دیگران را زیر بنیاد و دیوارها و آسمانه و کوبه، آنگاه به کشمکش برخیزند، بیچاره‌ای که این یاوه‌های خنده‌آور را به هم بافته شهر دانش را هم از شهرهائی پنداشته که در بیرون می‌بیند و میان دیوارهایش گردش کرده آسمانه‌اش را سایبان می‌گیرد و در آن را با کوبه می‌زند! و ندانسته که او- درود خدا بر وی و خاندانش- می‌خواهد بگوید: چنانچه تنها راه- برای گام نهادن در شهر- دروازه آن است یگانه دست افزار برای بهره برداری از دانش‌های پیامبرانه همان جانشین وی سرور ما فرمانروای گروندگان- درود بر او- است و با لایه‌ای سر پوشیده در سخن، آنچه را یاد کردیم نمایانده است و گرنه زیر بنیاد را هیچ برتری نیست مگر آنکه دیوارهای استوار شهر بر آن بایستد تا از دستبرد یغماگران و راهزنان بر کنار بماند ولی سرمایه‌هائی که در جان و روان یک شهر است پیوندی با آن ندارد و بهره برداری از آسمانه خانه- چنانچه در انگار خویش از شهرها

داشته- تنها برای سایه گرفتن است و باز گرداندن گزند سرما و گرما، از این روی تنها جایگاه‌هائی به آسمانه و سرپوشش نیازمند است که چنان انگاری از آن داشته باشیم- همچون خانه‌ها، گرمابه‌ها، فروشگاه‌ها و سراها و مانند آن- ولی کسی که روی به شهری می‌آرد تا از آنچه در آن است- دانش یا دارائی یا هر گونه سود معنوی و مادی- بهره‌ای به دست آرد برای گام نهادن به آن تنها به در نیازمند است پس در بایسته‌تر است تا زیر بنیاد و دیوار و آسمانه، که ابن حجر آورده، کوبه را نیز برای باز و بسته بودن در می‌خواهیم که چون بسته بود و آنرا بر در کوفتیم در را بر روی ما بگشایند و دروازه دانش پیامبرانه بسته نیست و هر دو لنگه آن برای همیشه بر روی آدمیان باز است.

و تازه روشن است که یگانه خواست پیامبر از این که علی را در شمرده تنها این نیست که آمد و شد به پیشگاه پیامبر از درگاه او باید انجام پذیرد بلکه می‌گوید بهره‌برداری و بر گرفتن از دانش وی باید به یاری او باشد و این نیز با رسائی انجام نخواهد گرفت مگر همه دانش پیامبر که او- درود خدا بر وی و خاندانش- می‌خواهد مردم را به آن راه بنماید در نزد وی باشد.

سپس آمده و یگانه راه را گذر کردن از این در شمرده تا خواست خود را در این باره هر چه استوارتر نماید و بر سر این سخن بیشتر پا فشرده و گفته: هر که خواهد به شهر گام نهد باید از در درآید.

پس فرمانروای گروندگان- علی- همان دری است که مردم به ناچار باید روی به سوی او آرند، همه دانش پیامبرانه نزد او است و همه آنچه آدمیان نیازمند آنند از: آئین‌های کیش ایشان یا اندرزها، یا خوی‌ها یا فرمانروائی یا فرزانگی‌ها، یا گرداندن کار مردم یا دور اندیشی یا کمر بستن به برنامه‌ها. پس ناگزیر او داناترین مردم است، افزونی در روشنگری و آشکار ساختن دانش و پرداختن و کوشش در کار مردم هم نباید از کسی جدا باشد که آدمیان برای زدودن نادانی و رسیدن به بالاترین دریافت‌های روانی به سوی او کشیده می‌شوند و این تنها برای آن نیست

ص: ۵۶

که روشنگری و پرداخت سخن، خود به خود بایسته است زیرا روشنگری و آشکار ساختن سخن خود به خود دردی را درمان نمی‌کند و کسی هم که آراسته به آن بود چون دشواری‌هائی روی به او نهاد که دانش او از پاسخ آن ناتوان گردید همان گونه در می‌ماند که کسی که داناتر است و نیروی روشنگری چندانی در زبان او نیست تا بتواند دیگران را آگاهی بخشد پس باید این هر دو ویژگی در یک تن باشد که همه توده، سخن او را پشتوانه شناسند و این جا به همان «منش مهربانی» می‌رسیم که بر خداوند پاک بایسته است و آن یک تن همان همتای نامه ارجمند خداست که با یکدیگر آن دو چیز گران و دو جانشین پاک‌ترین پیامبران به شمار می‌آیند و از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر او در آیند هر که خواهد بگرود و هر که خواهد از گرویدن سر باز زند. «۱»

---

(۱) سوره ۱۸ آیه ۲۹ مترجم گوید: در همزبانی با نگارنده «غدیر» که شهر دانش و دروازه آن را هر چه نیکوتر شناسانده است خوش دارم چند فرازی نیز از سخنسرایان بزرگ ایران بیارم و این بخش را با فرخندگی به پایان برم:

۱- از فرزانه طوس در شاهنامه:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم علی‌ام در است — درست این سخن گفت پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن راز او است — تو گوئی دو گوشم بر آواز او است

۲- از استاد خاقانی شیروانی؛ بوده در شهر علم، حیدر ...

۳- از ناصر خسرو قبادیانی:

در بود مر مدینه علم رسول را — زیرا جز او نبود سزای امامتش

گر علم بایدت به در شهر علم شو — تا بر دلت بتابد نور سعادتش

۴- از سنائی غزنوی:

تا نه بگشاد علم حیدر در — ندهد سنت پیمبر بر

خوانده در دین و ملک مختارش — هم در علم و هم علمدارش

او مدینه علوم و باب علی — او خدا را نبی علی‌اش ولی

رو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام — تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن

چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است — خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن

۵- از عطار نیشابوری:

علی چون با نبی باشد زیک نور — یکی باشند هر دو از دوئی دور

چنان در شهر دانش باب آمد — که جنت را به حق بواب آمد

۶- از خداوندگار عرفان، رومی:

راز بگشا ای علی مرتضی — ای پس از سوء القضا حسن القضا

چون تو بابی آن مدینه علم را — چون شعاعی آفتاب حلم را

باز باش ای باب بر جویای باب — تا رسند از تو قشور اندر لباب

باز باش ای باب رحمت تا ابد — بارگاه ماله کفؤا احد

هر هوا و ذره‌ای خود منظری است — ناگشاده کی بود کانجا دری است

تا نبگشاید دری را دیده‌بان — در درون هرگز نجنبد این گمان

چون گشاده شد دری حیران شود — مرغ امید و طمع پران شود

۷- از فیلسوف جلال الدین دوانی:

در ملک حقیقت است آن شاه مدار — دست از طلب دامن آن شاه مدار
او باب مدینه علوم است در آی — زان در که رسی زود به مسند گه بار

۸- از خواجوی کرمانی

قلعه‌گیر کشور دین حیدر درنده حی — دسته بند لاله عصمت وصی مصطفی
مالک ملک سلونی باب شهرستان علم — مالک اطوار لم اعبدشه تخت رضا
به حکم قاطع کشور گشای مصطفوی — نبی مدینه علم آمد و علی در او

۹- از سلمان ساوجی:

باب شهر علم می‌خوانندش اما نزد عقل — عالم علم اوست گرچه علم عالم آن اوست
در حق باب شما آمد علی بابها — هر کجا فصلی در این باب است در باب شما است

۱۰- از انوری ابیوردی:

احمد مختار مکی بود شارستان علم — چون در محکم بر آن بنیاد شارستان علی

۱۱- از اقبال لاهوری:

هر که دانای رموز زندگی است — سراسمای علی داند که چیست
ذات او دروازه شهر علوم — زیر فرمانش حجاز و چین و روم

۱۲- از هلالی جغتائی:

محمد عربی آبروی هر دو جهان — کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
شنیده‌ام که تکلم نمود همچو مسیح — به این حدیث لب لعل روح پرور او
که من مدینه علمم علی در است مرا — عجب خجسته حدیثی است من سگ در او

۱۳- از اهلی شیرازی:

معنی قول علی بابها آسان بدان — کاین سخن را صد جهان معنی به هر بابی در است

شهر علم مصطفی جواز علی بابها — از در علم آی و شهرستان علم اللّه بین

۱۴- از وحشی بافقی:

سلونی گفتن او را هست در خور — که شهر علم احمد را بود در

چو راه گنج بر خاصان نمایند — نه هر کس را که آید در گشایند

علی عالی نشان مقصد کل — به پیشش جمله را دست توسل

۱۵- از صبا کاشانی:

محمد شه دین و ختم رسل — بگم گشتگان رهنمای سبل

ولی رهنما سوی او حیدر است — که او شهر علم و علی‌اش در است

۱۶- از ابن یمین فریومدی:

علم نبی همی طلبی از علی طلب — کاوهست شهر علم، در آن شهر را علی است

راه شرع مصطفی از مرتضی جوزان که نیست — شهر علم مصطفی را در به غیر از مرتضی

۱۷- از حبیب خراسانی:

پیمبر شهر علم است و علی در — خوش آن سر کوبه دین در آستان است

دری بگشوده بر دل‌های روشن — ولی جبریل بر در پاسبان است

۲ دلیری بوبکر

از این خلیفه پیش از مسلمانی‌اش نمونه‌ای در دست نداریم که دلاوری او را برساند و گر چه در نبردهای بسیاری که پیامبر (ص) داشت او نیز حضور یافت باز هم نه نشانه‌ای از دلیری او در آن‌ها سراغ توان کرد و نه نشان استقامتی که بر صفحه تاریخ جاودان بماند و نه گامی کوتاه در آن نبرد گاه‌های خونین که نماینده گوشه‌ای از این موضوع مهم باشد، آری او نیز همچون دوستش عمر بن خطاب در رویداد خیبر از روبرو شدن و دست و پنجه نرم کردن با مرحب یهودی گریخت.

علی و پسر عباس گفته‌اند: رسول خدا (ص) بوبکر را به خیبر فرستاد و او شکست خورد و با همراهان برگشت فردا عمر را به همین مهم فرستاد او نیز شکست خورد و برگشت چرا که هم او یارانش را ترسو یافته بود و هم یارانش او را.

روایت فوق را چنانکه در مجمع الزوائد ۹- ۱۲۴ می‌خوانیم طبرانی و بزار آورده‌اند و رجال اسناد بزار از رجال صحیح است مگر محمد بن عبد الرحمن که صدوق شمرده شده، شکست یافتن آن دو مرد در روز خیبر را قاضی عضدایجی نیز در مواقف آورده و شارحان وی نیز جز اعتراف به آن راهی نیافته‌اند (شرح مواقف ۳: ۲۷۶) و چنانچه در ص ۴۸۳ مطالع می‌خوانیم قاضی بیضاوی هم در طوالع الانوار آن را آورده است.

آنچه از گریختن آندو در آن روز پرده بر می‌دارد سخن رسول خدا (ص) است پس از گریختنشان: فردا علم جنگ را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارند خدا به دست او (ما را) به پیروزی می‌رساند و گریز پا هم نیست و در عبارت دیگر: تاخت کننده ناگریز پا است و در عبارت دیگر: سوگند به آن که روی محمد را گرامی داشت آن را بمردی خواهم داد که نگریزد و در عبارتی: راستی آن را به مردی خواهم داد که

ص: ۵۸

بر نگردد تا خدا او را فاتح سازد و در عبارتی: به پشت بر نمی‌گردد. «۱»

ابن ابی الحدید معتزلی در قصیده علویه منسوب به وی می‌گوید:

«هر چه را از یاد ببرم، فراموش نمی‌کنم آن دو را که پیش از وی بودند

و گریختند با آن که می‌دانستند گریختن گناه است

بیرق بزرگ را که آنان برداشته بودند

روپوشی از خواری در بر گرفته بود

جوانی تیز تک از پیروان موسی آن دو را راند

که قامت و شمشیری بلند داشت و اسبی دراز گردن

شمشیر و نیزه وی مرگ را به هر سوی می‌پراکند

و نیام شمشیر و بند بند نیزه‌اش آتش می‌افروخت

آیا آن دویدن آن دو بود یا دویدن شتر مرغی که از پر خوردن گیاه بهاری

ساق‌هایش سبز و زرد شده؟

و آیا راستی آن دو- با آن کمدلی و ناتوانی- از مردان بودند یا از

زنان ناخن رنگ کرده و چهره به ناز پرورده؟

شما را معذور می‌دارم که مرگ را همه دشمن می‌دارند

و نگاهداشتن جان، در جان هر کس دوست داشتنی است

آنکس که مرگ جویای او است مزه مرگ را ناخوش می‌دارد

پس چگونه او را از مرگ خوش آید که خود جویای آن گردد.»

آنچه ما را از این موضوع آگاه می‌کند داستان ترسیدن خلیفه است

---

(۱) صحیح بخاری ۶: ۱۹۱ صحیح مسلم ۲: ۳۲۴ طبقات ابن سعد ص ۶۱۸، شماره مسلسل ۶۳۰ از چاپ مصر، مسند احمد ۱: ۲۸۴، ۱۸۵، ۳۵۳، ۳۵۸ خصائص نسائی ص ۴- ۸ سیرة ابن هشام ۳: ۳۸۶ مستدرک حاکم ۳: ۱۰۹ حلیة الاولیاء ۲: ۶۲، اسد الغابه ۴: ۲۱، الامتاع از مقریزی ص ۳۱۴، تاریخ ابن کثیر ۴: ۱۸۵- ۱۸۷ تیسبر الوصول ۳: ۲۲۷، الریاض النضرة ۲: ۱۸۴- ۱۸۸ مدارک بسیاری هم هست که انشاء اللّه در جای خود بیاید.

از ذو الثدیه که بی‌هیچ سلاحی سرش به نماز بود و رسول خدا (ص) بوبکر را بفرمود تا وی را بکشد و او مخالفت امر پیامبر را از کشتن آن مرد آسان‌تر شمرد و به نزد وی (ص) برگشته عذرهائی آورد که انشاء اللّه مفصلا خواهی دید.

آری ابن حزم در کتاب «المفاضلة بین الصحابة» و نیز همفکرانش او را از همه صحابه دلیرتر شمرده و در این باره حدیثی هم بر امیر المؤمنین بسته‌اند که گفت مرا آگاه کنید دلیرترین مردم کیست؟ گفتند تو گفت من با هیچکس رو برو نشدم مگر بر او پیروز شدم ولی مرا بگوئید دلیرترین مردم کیست؟ گفتند نمی‌دانیم، کیست؟ گفت: ابوبکر زیرا ما در روز بدر برای رسول خدا (ص) هودجی نهادیم و گفتیم کیست که با رسول خدا (ص) بماند تا کسی از مشرکان آهنگ او نکند؟

به خدا هیچکس برای این کار پیش نیامد مگر بوبکر که با شمشیر کشیده بر سر رسول خدا ایستاد و هیچکس آهنگ حضرت نکرد مگر او آهنگ وی کرد پس او دلیرترین مردم است. الحدیث «۱».

کاش اینان سند این روایت ساختگی را نیانداخته و آن را با اسنادش روایت می‌کردند تا سازنده آن را به جامعه دانشمندان بشناسانیم و همین بس که حافظ هیثمی بدون سند آن را در مجمع الزوائد- ۹: ۴۶۱- آورده و ضعیف شمرده و گفته در سند آن یک ناشناس هست.

و تازه روایت صحیحی از ابن اسحاق نیز آنرا تکذیب می‌کند چه وی آورده که رسول خدا (ص) روز بدر در هودج بود و سعد بن معاذ شمشیر به دست در آستانه هودجی که رسول خدا (ص) در آن بود با گروهی از انصار ایستاده بودند به پاسداری از رسول خدا (ص) از بیم آنکه دشمن بر وی بتازد «۲».

وانگهی نگهبانی از پیامبر (ص) نه ویژه بوبکر بوده و نه تنها در روز بدر بلکه در هر یک از گیرودارهای حضرت (ص) یکی از یارانش نگهبانی از او را

---

(۱) الریاض النضرة ۱: ۹۲ تاریخ الخلفاء از سیوطی ص ۲۵.

(۲) عیون الاثر از ابن سید الناس ۱/ ۲۵۸.

- به گردن می‌گرفت چنانکه در شب بدر این کار با سعد بن معاذ بود و در روز آن به گفته حلبی در سیرة ج ۳ ص ۳۵۳- با ابوبکر و در روز احد با محمد بن مسلمه و در روز خندق با زبیر بن عوام و در روز حدیبیه با مغیرة بن شعبه و در شبی که حضرت در یکی از راه‌های خیبر با صفیه پیمان زناشوئی بست با ابو ایوب انصاری و در وادی القری با بلال و سعد بن ابی وقاص و ذکوان بن عبد قیس و در شب حادثه حنین با ابن ابی مرثد غنوی «۱».

و این شیوه در پاسداری از وی همچنان بر جای بود تا در حجة الوداع که این آیه نازل شد وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ (و خداوند تو را از گزند مردم نگاه می‌دارد) این شد که نگهبان گرفتن متروک شد «۲» پس اگر هم آنچه را درباره پاس دادن بوبکر آمده بپذیریم تازه او هم مانند یکی از این پاسداران خواهد بود.

اگر آن سخن که به علی بسته‌اند درست باشد و کار بوبکر در روز بدر آنچنان اهمیت بزرگی داشته پس در آن روز او برتر و شایسته‌تر بود که آیه قرآن درباره‌اش فرود آید تا علی و حمزه و عبیده که درباره ایشان این آیه آمد: هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ (این دو گروه- یکی از مؤمنان و دیگری از کافران- که در دین خدا با هم به نبرد برخاستند مخالف و دشمن یکدیگرند. سوره حج آیه ۱۹) «۳»

و نیز اگر آن پندار درست بود آیه زیر به ستایش علی و حمزه و عبیده اختصاص نمی‌یافت: مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ تا پایان آیه (برخی از مؤمنان مردانی‌اند که آنچه را با خداوند پیمان بستند به راستی

---

(۱) عیون الاثر ۲/ ۳۱۶ المواهب اللدنیة ۱/ ۲۸۳ السیرة الحلبیة ۳/ ۳۵۴ شرح المواهب از زرقانی ۳/ ۲۰۴.

(۲) مستدرک حاکم ۲/ ۳۱۳ تفسیر قرطبی ۶/ ۲۴۴ تفسیر ابن جزی کلبی ۱/ ۱۷۳ تفسیر ابن کثیر ۲/ ۷۸، الخصایص الکبری ۱/ ۱۲۶ از ترمذی و حاکم و بیهقی و ابو نعیم

(۳) صحیح بخاری ۶/ ۹۸ کتاب تفسیر، صحیح مسلم ۲/ ۵۵۰ طبقات ابن سعد ص ۵۱۸ مستدرک حاکم ۲/ ۳۸۶ که او و ذهبی حکم به صحت آن نیز داده‌اند، تفسیر قرطبی ج ۱۲ ص ۲۵، ۲۶، تفسیر ابن کثیر ۳/ ۲۱۲ تفسیر ابن جزی ۳/ ۳۸ تفسیر خازن ۳/ ۲۹۸.

وفا کردند. احزاب آیه ۲۳) «۱»

و نیز این آیه درباره امیر المؤمنین علی نازل نمی‌شد: هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ (او خداوندی است که با یاری خود و با دست مؤمنان تو را تأیید کرد. سوره انفال: ۶۲) و نیز آنچه در جلد دوم ص ۴۶ تا ۵۱ آوردیم از زبان بزرگ‌ترین پیامبران درباره او وارد نمی‌شد.

و هم مولانا علی به ستایش‌های موجود در این آیه مخصوص نمی‌شد که:

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ (کسی از مردم هست که برای خشنودی خدا جان خویش را می‌فروشد. سوره بقره ۲۰۷) که بنابر آنچه قرطبی در تفسیر خود ج ۳ ص ۲۱ آورده و ما نیز در جلد دوم ص ۴۷ تا ۴۹ از چاپ دوم مفصلا درباره آن سخن راندیم- این آیه در ستایش از علی فرود آمده است.

و نیز منادی خداوند- رضوان- که در روز بدر می‌گفت:

»شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی نه«

حق آن بود که آوازه به نام بوبکر و شمشیر او که بر سر رسول خدا (ص) نگاهداشته بود بر دارد وانگهی آیا نبردهای پیامبر بزرگ و جنگ‌های خونین او منحصر به بدر بود؟ و آیا هودج فقط در بدر بود و نه در دیگر جنگ‌ها؟ و آیا خداوند هودج- پیامبر بزرگ- همیشه در هودج خود بود و هیچگاه به میدان در نمی‌آمد؟ یا خود پای به میدان می‌نهاد و «دوستش» را به «جانشینی خود» در هودج می‌گذاشت؟ «۲»

چرا پیامبر بزرگ در روز خیبر نیازمند جنگجوئی تازان و ناگریز پا گردید که به پشت بر نگردد؟ مگر آن خلیفه که دلاورترین مردمان بود حضور نداشت؟! یا مگر گریز پا و نتازنده بود؟ چه معنی دارد که مورخان می‌نویسند پیامبر (ص) پرچم خود را به مردی از مهاجران سپرد و او کاری نساخت و برگشت «۳» آیا این

---

(۱) برگردید به آنچه در ج ۲ ص ۵۱ ط ۲ گذشت.

(۲) برگردید به آنچه در ج ۲ ص ۵۹ تا ۶۱ ط دوم گذشت.

(۳) «الامتاع» از مقریزی ص ۳۱۳ السیرة الحلبیة ۳ ص ۳۹.

مرد و دوستش ناشناس بوده‌اند؟ نه بخدا.

این دلیرترین مردم کجا بود؟ در آن روز که یکان‌های سپاه یهود با جلوداری یا سر بیرون شده و انصار را در هم شکستند تا به جایگاه رسول خدا (ص) رسیدند و این چندان بر رسول خدا (ص) گران آمد که اندوهگین گردید؟ «۱»

و با آنکه این دلیرترین مردم با آنحضرت بود چرا آن روز سلمة بن اکوع را به سراغ علی فرستاد که برای چشم دردش در مدینه مانده و جلوی پایش را نمی‌دید و سلمه به نزد او شده دست وی را گرفت و آورد «۲» تا پیامبر (ص) گوش‌ها را با این سخن پر کرد: علم را به مردی تا زنده و ناگریزنده خواهم داد.

آیا دلیرترین مردم در روز خیبر هم در هودج بود؟ همان گاه که پیامبر خود پای به نبردگاه نهاد و هر چه سخت‌تر بجنگید در حالیکه دو زره پوشیده بود و کلاه خود و زره زیرین آن را هم بر سر داشت و بر اسبی سوار بود به نام ظرب «۳» و در دست او نیزه و سپری بود (چنانکه در سیره حلبی ۳/ ۹۳ آمده)

آیا دلیرترین مردم در روز احد هم در هودج بود؟ همان روز بلا و امتحان که دشمن توانست خود را به رسول خدا برساند و به سویش سنگ پرتاب کند تا به دندانش بخورد و در رویش بشکند و لب او را خسته گرداند و خون بر رویش روان شود و

او دست بر خون کشد و بگوید چگونه رستگار می‌شوند گروهی که چهره پیامبرشان را از خون رنگین کردند با آنکه او ایشان را بسوی پروردگارشان

---

(۱) «الامتاع» از مقریزی ص ۳۱۳ السیرة الحلبیة ۳/ ص ۳۹.

(۲) صحیح مسلم ۲/ ۱۰۲ سنن بیهقی ۹/ ۱۳۱، الریاض النضرة ۲/ ۱۸۶، سیره حلبی ۳/ ۴۱، شرح مواهب زرقانی ۲/ ۲۲۳.

(۳) از مشهورترین و معروفترین اسب‌های حضرت (ص) بوده و این نام را از آن روی بر آن نهادند که بزرگ یا فربه یا نیرومند و با صلابت بود و با این اسم او را به کوه همانند کردند گفته‌اند که آنرا فروة بن عمرو جذامی به حضرت (ص) هدیه کرد یا ربیعة بن ابی البراء یا جنادة بن معلی.

می‌خواند «۱».

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روزی که به گفته علی چون مردم در روز احد رسول خدا (ص) را تنها گذاشتند من در کشتگان نگریستم رسول خدا (ص) را ندیدم و گفتم به خدا او نمی‌گریزد و میان کشتگان هم که او را نمی‌بینم پس خدا برای آنچه کردیم بر ما خشم گرفته و پیامبرش را به آسمان برده و اکنون برای من بهتر از این کاری نیست که چندان نبرد کنم تا کشته شوم پس دسته شمشیرم را شکسته و به دشمن حمله بردم تا برای من راه باز کردند و ناگهان رسول خدا را میان ایشان دیدم. در همان روز بود که علی ۱۶ زخم خورد که هر زخمی چندان سخت بود که او را به زمین افکند و هیچکس جز جبرائیل او را برنداشت.

«اسد الغابة ۴/ ۲۰»

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روز که رسول خدا در یکی از گودال‌هائی افتاد که ابو عامر کنده بود تا مسلمانان نادانسته در آن افتند. پس علی بن ابیطالب دست او (ص) را گرفت و طلحه او را بلند کرد و بر گرفت تا بر پای ایستاد «۲».

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روزی که رسول خدا را در نبردگاه دیدند دو زره پوشیده یکی به نام ذات الفضول و دیگری فضه، و نیز در روز حنین که دو زره پوشیده بود یکی ذات الفضول و دیگری سعدیه.

شرح مواهب از زرقانی ۲/ ۲۴

آیا دلیرترین مردم در هودج بود در آن روزی که هفتاد زخم شمشیر به چهره پیامبر خورد که خداوند گزند همه را از او دور داشت؟

مواهب اللدنية ۱/ ۱۲۴

---

(۱) سیره ابن هشام ۳/ ۲۷ طبقات ابن سعد شماره مسلسل ۵۴۹ تاریخ ابن کثیر ۴/ ۲۳، ۲۹ امتاع مقریزی ص ۱۳۵ شرح مواهب از زرقانی ۲/ ۳۷

(۲) سیره ابن هشام ۳/ ۲۷ امتاع از مقریزی ص ۱۳۵ تاریخ ابن کثیر ۴/ ۲۴، عیون الاثر ۲/ ۱۲

ص: ۶۴

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روز که هشت نفر برای مرگ و جانبازی با پیامبر بیعت کردند: علی، زبیر، طلحه، ابو دجانه، حارث بن صمة، حباب بن منذر، عاصم بن ثابت، سهل بن حنیف و رسول خدا به دنبال دیگران (که می‌گریختند) ایشان را (به یاری) می‌خواند.

امتاع از مقریزی ص ۱۳۲

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روز که علی از یک سوی از رسول خدا پاسداری می‌کرد و ابودجانه مالک بن خرشه از یک سوی و سعد بن ابی وقاص در برابر گروهی دفاع می‌کرد و حباب بن منذر چنان مشرکان را جمع می‌کرد و می‌راند که گوئی گوسفندان را می‌راند.

امتاع از مقریزی ص ۱۴۳

آیا دلیرترین مردم در هودج بود آن روز که آتش جنگ افروخته شد و رسول خدا (ص) زیر علم انصار نشست و به دنبال علی فرستاد که بیا و علی می‌آمد و می‌گفت منم مرد دشمن شکن و خرد کننده «۱».

آیا دلیرترین مردم در هودج بود روزی که رسول خدا به خانواده‌اش رسید و شمشیرش را به دخترش فاطمه داد و گفت دخترکم خون را از روی این بشوی که به خدا سوگند امروز این شمشیر با من از روی راستی رفتار کرد (کند نشد) همان روز که علی سپر خود را از آبی که در گودال بود پر کرد و برای رسول خدا (ص) آورد تا بنوشد، پس خون را از چهره‌اش بشست و آبرا بر سرش ریخت و فاطمه (ع) پاره‌ای از بوریا بر گرفت و بسوزاند و بر آن نهاد تا خون ایستاد

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان گاه که آواز جبرئیل فضا را پر کرد.

»شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی نه«

(۱) طبقات ابن سعد ۳/ ۹۰ شماره مسلسل ۲۵۲، سیره ابن هشام ۳/ ۳۴، ۵۱ امتاع ص ۱۳۸ تاریخ ابن کثیر ۴/ ۳۵ عیون الاثر ۲/ ۱۵ المواهب اللدنیة ۱/ ۱۲۵ شرح زرقانی ۲/ ۵۶

آیا دلیرترین مردم در هودج بود روزی که حسان بن ثابت چنین سرود:

«جبرئیل آشکارا آواز داد- در حالیکه گرد و غبار بر نشده بود و مسلمانان پیرامون پیامبر مرسل را گرفته بودند-:

شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی نه««۱»

آیا دلیرترین مردم در روز حمراء الاسد هم در هودج بود؟ که حضرت (ص) با چهره زخمی و پیشانی شکسته و دندان شکافته بیرون شد و در حالیکه لب زیرین او از درون خسته و شانه راستش از ضربه ابن قمیئه در هم کوبیده و پوست دو زانویش کنده شده بود (طبقات ابن سعد شماره مسلسل ۵۵۳).

آیا دلیرترین مردم در روز حنین در هودج بود همان گاه که آتش جنگ افروخته شد و همه مردم از گرد پیامبر (ص) گریختند و کسی با او نماند مگر ۴ تن سه نفر از هاشمیان و یکی از دیگران: علی بن ابیطالب و عباس که این دو در پیش روی او بودند و ابو سفیان بن حارث مهار مرکب او را گرفته و ابن مسعود هم سمت چپ او بود و هیچکس از مشرکان آهنگ او (ص) نکرد مگر کشته شد (سیره حلبی ۳/ ۱۲۳)

آیا دلیرترین مردم در روز احزاب هم در هودج بود؟ که رسول خدا (ص) با یاران خود خاک خندق را حمل می‌کرد و گرد و خاک؛ سفیدی شکمش را پوشانده بود و می‌گفت:

بار خدایا! اگر تو ما را راه ننمودی ما راه راست را نمی‌یافتیم.

نه صدقه می‌دادیم و نه نماز می‌گزاردیم.

آرامشی بر ما فرو فرست و چون به دشمن برخوردیم گام ما را استوار دار

به راستی اینان رفتاری زشت با ما در پیش گرفتند و چون آهنگ آشوب

کردند ما نپذیرفتیم.

(طبقات ابن سعد شماره مسلسل ۵۷۵، تاریخ ابن کثیر ۴/ ۹۶)

---

(۱) برگردید به آنچه در ج ۳ ص ۱۰۰ از ترجمه غدیر گذشت.

آیا دلیرترین مردم در هودج بود روزی که حضرت (ص) گفت: ضربه علی بهتر است از عبادت جن و انس و در عبارتی: کار علی در کشتن عمرو برتر است از عبادت جن و انس و در عبارتی: روبرو شدن علی با عمرو بن ود برتر بود از کارهای امت من تا روز رستاخیز «۱»

آری آن مرد- بوبکر- نمایشی در روز احد داد، همان گاه که عبد الرحمن ابن ابی بکر به میدان آمد (از جانب مشرکانی که در میانشان بود) و گفت کیست با من بجنگد و آنگاه به رجز خوانی پرداخت و گفت:

«هیچ نمانده است به جز جنگ افزار و اسب رهوار و تیز تک

و شمشیری که پیرامون گمراه را نابود سازد.»

پس بوبکر (رض) برخاست و گفت منم آن پیر سپس به رجز خوانی پرداخت و گفت:

هیچ نمانده است مگر کیش و گوهر من

و شمشیری که با یاری آن سوگندم را انجام دهم.

عبد الرحمن به او گفت اگر تو پدرم نبودی بر نمی‌گشتم. امتاع ص ۱۴۴

استدلال به هودج

محاملی گفت: من نزد ابو الحسن بن عبدون بودم و او نویسنده بدر بود و گروهی نیز نزد او بودند که ابوبکر داودی و احمد بن خالد مادرائی نیز میان ایشان بود- پس داستان گفتگویش با داودی را در برتری علی و بوبکر یاد کرده تا آنجا که نوشته- پس داودی گفت بخدا ما نمی‌توانیم مقامات علی را با این عامه یاد کنیم گفتم من بخدا جایگاه او را هم در بدر می‌شناسم و هم در احد و خندق و هم در روز حنین و هم در روز خیبر. گفت اگر می‌شناسی این سود را برای من

---

(۱) مستدرک حاکم ۳/ ۳۲ مواقف از قاضی ایجی ۳/ ۲۷۶ کنز العمال ۶/ ۱۵۸ سیره حلبی ۲/ ۳۴۹- و آنجا سخنی می‌بینی در رد ابن تیمیه که این حدیث را رد کرده- هدایة المرتاب فی فضایل الاصحاب ص ۱۴۸.

دارد که او را بر بوبکر و عمر پیشوا بداری گفتم می‌شناسم و با توجه به همان‌ها است که بوبکر و عمر را بر او پیشوا می‌دارم گفت چگونه گفتم از آنجا که بوبکر در روز بدر با پیامبر (ص) در هودج بود و آنجا جای مهتر و رئیس شمرده می‌شد و اگر مهتر و رئیس از میان برود لشگر شکست می‌خورد و علی مقام یک جنگجو را داشت که با از میان رفتن او لشگر از میان نمی‌رود.

این گزارش را خطیب در تاریخ خود- ج ۸ ص ۲۱- و نیز ابن جوزی در المنتظم ۶/ ۳۲۷ آورده‌اند و بگمانم کسی که نخستین بار نوبر این سخن را آورده و با پیش کشیدن فرضیه هودج و دست آویز گرفتن آن، بوبکر را برتر شمرده جاحظ باشد که در فشرده کتاب عثمانیه می‌نویسد- ص ۱۰- بزرگ‌تر دلیل کسانی که علی را برتر شمرده‌اند فرو رفتن او است در کام جنگ‌ها و از میان بردن همگنان و دلیران، که در این کار نیز برتری چندانی نیست زیرا با شمشیر بر سر دلیران دویدن و نابود کردن آنان اگر از سخت‌ترین محنت‌ها و بزرگترین برتری‌ها باشد و نشانه‌ای بر ریاست و پیشوائی به شمار آید لازم می‌آید که زبیر و ابودجانه و محمد بن مسلمه و ابن عفراء و براء بن مالک چنان فضیلتی داشته باشند که رسول خدا (ص) نداشته زیرا او خود بجز یک مرد را نکشت و در روز بدر خود پای به میدان ننهاد و با صفوف تازندگان نیامیخت بلکه بر کنار از ایشان در هودج به سر می‌برد و ابوبکر هم با او بود و تو می‌دانی که مرد دلیر، همگنان را می‌کشد و پهلوانان را به خاک می‌افکند ولی برتر از او در سپاه کسی هم هست که نمی‌کشد و نمی‌جنگد چرا که رئیس یا همان کسی است که در کار جنگ باید از اندیشه و نظر او بهره گرفت زیرا رؤسا را وظایفی هست که سایرین ندارند (رسیدگی به کارها، حل مشکلات، گرفتاری‌های بزرگانه، اداره امور، نظارت بر تشکیلات و پرداختن به دیگر وظایف خطیر) و نیز رئیس کسی است که چشم همه در پی او و گردش کار به دست او است جنگجویان با نگریستن به او یاری و بینائی می‌یابند و دشمن با نام او شکست می‌خورد و اگر هیچ کاری هم نکند برای او

همین بس که اگر او بگریزد همه سپاه هم پایداری کنند پایداری ایشان هیچ سودی ندارد و گناه عقب نشینی با او است و اگر همه سپاه کار را به تباهی کشانند و او موقعیت را نگاهدارد پیروز می‌شود و دولت از آن او است این است که پیروزی و شکست را جز به او اسناد نمی‌دهند پس روشن شد که روز بدر برتری بوبکر با ایستادن کنار رسول خدا در هودج بیشتر بوده است از تلاش و نبرد علی در آن روز که پهلوانان قریش را به خاک افکند. پایان.

سخن اسکافی در پاسخ جاحظ

امینی گوید: در پاسخ این افسانه‌های درهم بافته ما نیازی به لب‌تر کردن هم نمی‌بینیم و اکتفا می‌کنیم به پاسخی که ابو جعفر اسکافی معتزلی بغدادی متوفی ۲۴۰ به وی داده و در رد او می‌نویسد «۱»:

به راستی که ابو عثمان جاحظ از زبان آوری بهره‌ای یافته هر چند که از خرد بی‌بهره می‌نماید، البته اگر این سخنان را از روی اعتقاد و به جد گفته و تنها به آهنگ بازیگری و بیهوده پرانی نبوده و نخواسته باشد که با زور، سخنان شیوا و رسا بر زبان آورده و نیرومندی و زبان درازی و شیوا گوئی و تیزهوشی و توانائی خود در بگو مگو کردن را نمایش دهد! آیا ابو عثمان نمی‌داند که رسول خدا (ص) دلیرترین مردم بود و خود در کام جنگ‌ها فرو رفت و در مواقعی پایداری نمود که خرد از کله‌ها پرید و دل‌ها سخت به تکان آمد؟ چنانکه در روز احد بایستاد و پس از آنکه همه مسلمانان گریختند و جز چهار تن- علی، زبیر، طلحه، ابو دجانه- کسی با وی نماند او به جنگ پرداخت و چندان تیر اندازی کرد تا تیر دانش تهی شد و سرهای برگشته کمانش بشکست و زه آن گسیخت پس عکاشة بن محصن را بفرمود زه آن را درست کند و او گفت ای رسول خدا زه نمی‌رسد گفت هر طور می‌شود برسان عکاشه گفت: بخدائی که او را بحق بر انگیخت چندان کشیدم تا برسید و یک وجب از آن را دور سرهای برگشته کمان پیچیدم و سپس آن را

---

(۱) رسائل جاحظ ص ۵۴، شرح ابن ابی الحدید ۳ ص ۲۷۵.

بگرفت و همچنان تیر می‌انداخت تا دیدم کمانش در هم شکست، با ابی بن خلف که روبرو شد اصحاب گفتند اگر خواهی یکی از ما آهنگ او کند ولی نپذیرفت و حربه را از حارث بن سمت گرفت و سپس اصحاب را چنان تکان سختی داد که گوئی شتر را به تکان آورند. گفتند: پس ما از گرد او مانند مور و مگس پراکنده شدیم «۱» و پر کشیدیم، و حضرت او را با حربه چنان زد که مثل گاو به فریاد افتاد و اگر هیچ نشانه‌ای بر پایداری او در هنگام گریز یارانش و رها کردن ایشان او را نبود مگر این آیه: آندم که دور می‌شدید و به کسی توجه نداشتید و پیامبر از دنبالتان شما را می‌خواند «۲» همین بس بود که برساند او پایدار مانده و نگریخته زیرا وی (ص) در پی آنان بوده و ایشان بی‌توجه دور می‌شدند و می‌گریختند و هم در روز حنین با نه کس از بستگان و وابستگان نزدیکش پایدار ماند با آنکه همه مسلمین گریختند و آن نه تن گرد او را گرفته بودند عباس دهانه استرش را گرفته بود و علی پیشاپیش او با شمشیر کشیده گام بر می‌داشت و دیگران هم پیرامون استر وی در چپ و راست راه می‌سپردند با آنکه همه مهاجر و انصار روی به هزیمت داشتند هر گاه آنان می‌گریختند او خود (ص) پیش در می‌آمد و با سینه و گردن خود مصمم به پیشباز شمشیرها و تیرها می‌شتافت سپس یک مشت خاک از آبرفت شنی بر گرفت و به روی مشرکان پاشید و گفت:

«روی‌هاتان زشت بادا!» خبری که از علی- دلیرترین مردمان- رسیده مشهور است که: هر گاه کار سخت می‌شد و آتش جنگ تند می‌گردید ما به پناه رسول خدا (ص) می‌شتافتیم و در کنار او سنگر می‌گرفتیم چگونه جاحظ می‌گوید:

او (ص) هیچگاه در کام جنگ‌ها فرو نرفت و در صف تازندگان در نیامد چه تهمتی بزرگ‌تر از این که کسی بگوید رسول خدا (ص) خود از جنگ کناره میگرفته

(۱) مور و مگس را در برابر کلمه شعار بر نهادیم که به عقیده آقای غفاری این کلمه، صورت صحیح کلمه‌ای است که در خود الغدیر و در مأخذ آن- شرح ابن ابی الحدید- به غلط، شعارین ضبط شده.

(۲) سوره ۲ آیه ۱۵۳.

ص: ۷۰

و با ترس و لرز از پیکار باز می‌ایستاده؟ و آنگاه چه مناسبت است میان بوبکر و رسول خدا از این جهت تا کسی او را با وی بسنجد و کار او را در ردیف کار رسول خدا بشمارد که خود صاحب سپاه و مکتب بود و سرپرست مسلمانان و دین؛ و همه یاران و دشمنانش او را به سروری می‌شناختند، چشم‌ها و انگشت‌ها برای اشاره به سوی او بر می‌گشت و او بود که کینه‌های تازیان و قریش را بر انگیخت و با بیزاری جستن از خدایانشان و نکوهش کیش آنان و گمراه شمردن گذشتگانشان جگرهاشان را سوزاند و آنگاه با نابود ساختن بزرگان و سرانشان آنان را بیازرد؛ برای کسی که جای او باشد البته اگر هم خود از جنگ کنار بایستد و گوشه‌ای بگیرد سزاوار است و روش زمامداران و سران چنین بوده؛ چون هستی سپاه بسته به آنان و بر جای ماندن آنان است و هر گاه زمامدار از میان برود سپاه نابود خواهد شد و اگر زمامدار تندرست بماند ممکن است که کشورش بر او باقی بماند و هر گاه سپاهش هم هلاک شده سپاهی دیگر بیاراید و این است که حکما؛ زمامدار را نهی کرده‌اند از این که خود پای به میدان نهد و می‌گویند اسکندر که خود بافور پادشاه هند روبرو شد و دست و پنجه نرم کرد خطا کرده و از روش حکیمانه و دور اندیشانه و درست کناره گزیده است ولی جاحظ بما بگوید این جریان را با ابوبکر چه ارتباط؟ کدام کس از دشمنان اسلام او را می‌شناخته تا برای کشتن وی خط و نشان بکشد و مگر او بیش از یک تن از دیگر مهاجران همچون عبد الرحمن ابن عوف و عثمان بن عفان و دیگران اهمیتی داشت؟ بلکه عثمان هم از او معروف‌تر بود و هم پایگاهی برتر داشت، چشم‌ها او را بیشتر می‌دیدند و دشمن بیشتر در پی کین توزی با وی و گزیدن او بود و اگر بوبکر در یکی از آن گیر و دارها کشته می‌شد آیا قتل وی اسلام را ناتوان می‌ساخت یا فتوری پدید می‌آورد یا بیم آن بود که اگر بوبکر در یکی از جنگ‌ها کشته شود آثار دین کهنه شود و چراغ آن خاموش گردد؟ جاحظ بگوید: ابوبکر در کنار کشیدن خود از میدان همان نقشی را دارد که پیامبر خدا (ص) داشته!- پناه به خدا از این که ما را فرو گذارد!- همه

ص: ۷۱

عقلا که با تاریخ آشنایند و در آثار و اخبار و رزیدگی یافته‌اند می‌دانند که جنگ‌های رسول خدا (ص) چگونه بوده و حال خود او (ص) در آنها چگونه بوده و آنجا که ایستاده و آنجا که جنگیده و روزی که در هودج نشسته معلوم است زیرا ایستادن او (ص) برای سرداری و چاره جوئی بوده و برای این که پشتوانه و پشتیبان یارانش باشد، امور آنان را بشناسد و خرد و بزرگشان را با ایستادن در پشت سر ایشان و با خودداری از پیش افتادن بر جلو داران پاسداری کند زیرا آنان هنگامی که می‌دانستند او پشت سرشان است دل‌هاشان محکم می‌شد و دلواپس او نبودند این بود همه حواس خود را به کوبیدن دشمن مشغول می‌داشتند و دیگر پشتگرمی‌شان به گروهی سازمان یافته بود که (هنگام گریز) به آن پناه برند و به سوی آن

باز گردند و می‌دانستند تا وقتی که او پشت سرشان است به کارشان رسیدگی می‌کند و موقعیتشان را می‌داند و آن گاه هر کسی نیز جای خود را در پشتیبانی و گزند رسانی و هنگام گرفتار بودن به حمله و هجوم پناه می‌دهد. پس آن گاه که او خود می‌ایستد بیشتر به صلاح آنان است- و برای نگهداری و پشتیبانی از پایگاه ایشان- زیرا از میان همه او را می‌جویند چرا که طراح کارهاشان و سرپرست گروهشان او است نمی‌بینی که سمت پرچمدار سمتی سهمناک است و مصلحت جنگ در آن است که او بایستد و در بیشتر مواقع برتر آن است که پیش نیفتد، پس سرپرست را حالاتی چند است یکی آنجا که پشت همه و در آخر می‌ایستد تا پشتوانه و نیرو بخش و پشتیبان آنان باشد، تدبیر جنگ بیاندیشد و جای رخنه دشمن را بشناسد یکی هم آنجا که پیش می‌افتد و در میان صف‌ها جا میگیرد تا دل ضعیفان نیرو گیرد و سر افکندگان دلیر گردند حالت سوم آنجا که دو لشگر به هم می‌ریزند و شمشیرها به هم می‌آویزند، که در آن هنگام باید به همان چه مقتضای وقت است عمل کند یعنی اگر صلاح می‌داند باز هم خود کنار بایستد و گرنه خود پیش بیفتد و بجنگد زیرا آن هنگام آخرین مرحله است که دلیری یگانه دلیران و فرومایگی پهلوان پنبه‌های ترسو آشکار می‌شود پس مقام بزرگترین سرپرستی‌ها را که رسول خدا (ص) داشته بنگر

ص: ۷۲

کجا است و سپس پایگاه ابوبکر را ببین کجا است تا بدانی آیا میان پایگاه این دو برابری و میان موقعیت آن دو هماهنگی وجود دارد؟ اگر بوبکر در پیامبری شریک رسول خدا بود و فضیلت نبوت را به او هم داده بودند و قریش و عرب همانگونه که محمد (ص) را می‌طلبیدند در طلب او بودند البته جاحظ می‌توانست چنان سخنی بگوید ولی وقتی می‌بینیم او از همه مسلمانان کم دل‌تر بوده و کمتر از همگان به عرب‌ها گزند رسانیده و هرگز نه تیری انداخته و نه شمشیری کشیده و نه خونی ریخته و خود یکی از دنباله روهای نامعروف و غیر مشهور است که نه او در طلب کسی بر آمده و نه کسی در طلب او، در این حال چگونه می‌توان مقام و منزلت او را در کنار مقام و منزلت رسول خدا (ص) نهاد؟ پسرش عبد الرحمن که در روز احد با مشرکان بیرون آمده بود چون ابوبکر وی را دید خشمناک برخاست و باندازه یک انگشت شمشیر را کشید و آهنگ روبرو شدن با او کرد و رسول خدا (ص) گفت ای ابوبکر! شمشیر را در نیام کن و ما را با وجود خویش بهره‌مند گردان، این که به او گفت ما را با وجود خویش بهره‌مند گردان تنها برای این بود که می‌دانست او مرد جنگ و زد و خورد با پهلوانان نیست و اگر پای به میدان نهد کشته می‌شود.

چگونه جاحظ می‌گوید گام نهادن در جنگ و زد و خورد با همگنان و نابودی پهلوانان مشرکان فضیلتی ندارد؟ آیا اسلام جز با همین برنامه‌ها بنیاد نهاده شد و آیا استقرار و پایداری دین جز با این کار بود. مگر او نشنیده است که خدای تعالی گوید: خدا دوست می‌دارد کسانی را که در راه او در صف جهاد پیکار میکنند و گوئی بنیادی استوارند «۱». دوستی خدای تعالی با آنان؛ همان خواست وی است در ثواب رساندن به آنان پس هر که در این صف پایداری بیشتری داشته و کارزار سخت‌تری کرده خدا او را بیشتر دوست می‌دارد، معنی فضیلت هم ثواب بیشتر بردن است پس نزد خدا علی (ع) از همه مسلمانان دوست‌تر است زیرا او در صف استوار

(۱) سوره ۶۱ آیه ۴.

ص: ۷۳

از همه ثابت قدم‌تر بوده و به اجماع امت هیچگاه نگریخته و هرگز با کسی روبرو نشده مگر او را کشته گمان می‌کنی جاحظ این آیه را نشنیده که: خدا مجاهدان را بر کسانی که نشسته‌اند با پاداشی بزرگ برتری بخشیده و هم این آیه: «خدا خرید از مؤمنان، جان‌ها و دارائی‌هاشان را (در برابر این) که بهشت از آن آنان باشد، در راه خدا پیکار می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند این وعده او است که در تورات و انجیل و قرآن به عهده او محقق است» سپس خداوند در تأکید این خرید و فروش گوید: کیست که به پیمان خود بیشتر از خدا وفا کند پس مژده دهید خود را در این سوداگری که به راستی رستگاری بزرگی است» و خدا گفت «چنین است زیرا در راه خدا تشنگی و رنج و گرسنگی به آنان نمی‌رسد و در جائی که کافران را بخشم آرد قدم نمی‌نهند و به دشمنی دستبردی نمی‌زنند مگر به عوض آن کاری شایسته برایشان نوشته می‌شود» موقعیت مردم در جنگ‌ها متفاوت است و از این لحاظ برخی بر دیگران برتری دارند پس آن که به پیشواز شمشیرها و نیزه‌ها شتافت و در برابر دلیران ایستاد بار سنگین‌تری بر دوش دشمنان نهاده چون- به نسبت کسی که درگیر و دار نبرد ایستاده و به کمک به دیگران اکتفا کرده و خود شمشیر نزده اولی- گزند سخت‌تری به دشمن رسانیده است و به- همین گونه کسی که درگیر و دار ایستاده و کمک رسانده و خود شمشیر نزده ولی در تیررس دشمن ایستاده او رنج بیشتری برده و برتر از کسی است که در جای امن‌تری ایستاده و اگر ناتوانان و ترسوها با عقب کشیدن دست و جنگ نکردن شایسته ریاست بشوند و در این کارشان همانند پیامبر (ص) رفتار کرده باشند پس حسان بن ثابت از همه مردم برای ریاست شایسته‌تر بوده زیرا از این بابت بهره بیشتری دارد. و اگر فضیلت علی در جهاد را به این دست آویز ندیده بگیریم که پیامبر (ص) خود از همه کمتر شمشیر زده- البته به پندار جاحظ- در آنصورت فضیلت بوبکر در انفاق‌هایش برای خدا نیز ناچیز می‌نماید چون رسول خدا (ص) از همه کم ثروت‌تر و (در نتیجه از دیگران کم انفاق‌تر) بوده تو اگر در کار عرب

ص: ۷۴

و قریش بیاندیشی و اخبار را بخوانی و سرگذشت نامه‌ها را بنگری می‌دانی که آنان محمد (ص) را می‌جستند و در طلب او بودند و آهنگ کشتن او را داشتند و چون در این کار در می‌ماندند و دستشان به او نمی‌رسید، در طلب علی بر می‌آمدند و به کشتن او کمر می‌بستند زیرا هم موقعیت او از دیگران به رسول شبیه‌تر بود هم نزدیکی بیشتری با او داشت و هم سخت‌تر از دیگران از او دفاع می‌کرد و آنان هر گاه علی را جسته و می‌کشتند کار محمد (ص) را به ناتوانی کشانده و شوکت او را در هم می‌شکستند چون بالاترین کسی که در گرفتاری‌ها با نیرو و دلیری و دلاوری و همت خود او را یاری می‌رساند علی بود نمی‌بینی که در روز بدر چون عتبة بن ربیعه با برادرش شیبه و پسرش ولید از سوی مشرکان بیرون شدند رسول گروهی از انصار را به مقابله ایشان فرستاد و آنان چون در پاسخ پرسش مشرکان نسب خود را باز گفتند شنیدند که می‌گویند بر گردید سراغ قبیله‌تان آنگاه فریاد کشیدند محمد! همگنان ما را که از قبیله خود مانند به سراغ ما فرست پس پیامبر (ص) به خویشان نزدیکش گفت: «هاشمیان! برخیزید و حق خویش را که خداوند به شما داده در برابر باطل اینان یاری کنید، علی برخیز!

حمزه برخیز! عبیده برخیز!» و باز نمی‌بینی پاداشی را که هند دختر عتبه در روز احد برای کسی نهاد که علی را بکشد؟ زیرا وی و حمزه در روز بدر در کشتن پدرش شریک بودند نشنیدی که هند در رثاء قوم خود گوید:

«من از اندوه عتبه صبر ندارم

پدرم، عمویم و برادرم

همان برادر که مانند نور خورشید بود

علی! تو با کشتن آنان پشتم را شکستی»

و این از آن روی بود که علی برادر وی ولید بن عتبه را کشت و در قتل پدرش عتبه نیز شریک بود، اما عمویش شیبه را حمزه به تنهائی کشت و جبیر بن مطعم به غلامش وحشی در روز احد گفت اگر محمد یا علی یا حمزه را کشتی

آزادی و او پاسخ داد محمد را که یارانش مواظبند علی هم در جنگ‌ها بسیار به دور و بر خود می‌نگرد ولی من حمزه را می‌کشم این بود برایش کمین نشست و با حربه‌ای که به سوی او افکند وی را کشت.

آنچه از همسانی و هماهنگی حال علی از این جهت با حال رسول خدا (ص) گفتیم گواهش همان‌ها است که در خبرها و سرگذشت نامه‌ها یافته‌ایم که رسول خدا (ص) بسیار بر علی دل می‌سوزاند و او را از مهالک پرهیز می‌داد و برای حفظ و سلامتی او دعا می‌کرد. در روز خندق که علی در برابر عمرو ایستاد رسول خدا (ص) دو دست به آسمان برداشت و در پیش روی یارانش گفت خدایا تو در روز احد حمزه را از من گرفتی و در روز بدر عبیده را، امروز علی را برای من نگاهدار خدایا مرا تنها مگذار که تو بهتر از همه بازماندگانی «۱». و از همین روی بود که دریغش می‌آمد او به مبارزه عمرو برود و پس از آن که عمرو بارها مردم را به مبارزه خویش خواند و آنان عقب زده تنها علی برخاست و دستوری خواست تا به میدان شتابد پیامبر خدا (ص) گفت او عمرو است گفت من هم علی هستم پس او را به خویش نزدیک کرد و ببوسید و عمامه خویش بر سر وی نهاد و چند گام به دنبال او رفت که گوئی وی را بدرود می‌گوید و آنگاه با دلی پریشان چشم براه نشست تا چه پیش آید و همچنان نیز او (ص) دست به سوی آسمان و روی به سوی آن داشت و مسلمانان پیرامون وی چنان خاموش و بیحرکت بودند که گفتی مرغ بر سرشان نشسته، تا گرد و خاک به هوا رفت و از لا به لای آن بانگ «اللّه اکبر» برخاست و این هنگام دانستند که علی عمرو را کشته و رسول خدا (ص) نیز تکبیر گفت و مسلمانان هم چنان تکبیری گفتند که سپاهیان مشرکان از پشت خندق شنیدند و همین بود که حذیفة بن یمان گفت اگر فضیلت علی در کشتن عمرو در روز خندق را بر تمامی مسلمانان بخش کنند همه آنان را بسنده است و ابن عباس درباره این آیه «و خداوند مؤمنان را از پیکار بی‌نیاز کرد» گفت این بی‌نیاز ساختن با دست

(۱) سوره ۲۱ آیه ۸۹.

ص: ۷۶

علی پسر ابو طالب بود. پایان

غریق به هر خرده چوبی چنگ می‌اندازد

دلیری خلیفه، پیروانش را به ستوه آورده و از راه‌ها گمراه ساخته و در پرتگاهی بزرگ قرار داده تا همچون کودکانی که بر الاکلنگ سوار می‌شوند گاهی به زیر و گاهی به بالا می‌بردشان و راهی روشن نیافته‌اند تا آنان را به آنچه می‌خواستند ثابت کنند برسانند چون هر چه فراز و نشیب‌های تاریخ را جستجو کرده‌اند هیچ اثر و شالوده‌ای نیافته‌اند که بتوانند در استدلال خود به آن تکیه کنند این بوده که به سفسطه پرداخته‌اند. یکی به فلسفه هودج پناه برده و دیگری تارهائی بسستی تار عنکبوت تنیده و قوت قلب او در مرگ رسول خدا (ص) و سست نشدن او را در آن پیش آمد سهمناک نشانه‌ای بر کمال دلیری‌اش گرفته است. قرطبی در تفسیر خود- ۴: ۲۲۲ تفسیر سوره آل عمران آیه ۱۴۴ می‌نویسد این که خداوند تعالی گوید: محمد به جز پیامبری نیست که پیش از او بر انگیختگان در گذشته‌اند، آیا اگر مرد یا کشته شد شما به پس روی می‌پردازید؟ و هر که به پس روی پردازد هیچ زیانی به خدا نمی‌رسد» این آیه بالاترین نشانه است بر دلیری بوبکر و پردلی او زیرا دلیری و پر دلی عبارتست از نباختن خویش در هنگام رویدادن مصیبت‌ها و هیچ مصیبتی بزرگ‌تر از مرگ پیامبر (ص) نبود و در آن هنگام بود که دلیری و دانش بوبکر آشکار شد زیرا مردم- از جمله عمر- گفتند که رسول خدا (ص) نمرده! عثمان نیز گنگ شد و علی مخفی گردید و کارها رو به تزلزل رفت تا صدیق با همین آیه در هنگامی که از مسکن خود در سنح «۱» بیامد مشکل را حل کرد.

این استدلالی است که حلبی نیز در سیره خود- ج ۳: ۳۵ آورده و گفته:

چون رسول خدا (ص) در گذشت خردها بپرید تا یکی از سختی اندوه به دیوانگی

(۱) با ضم اول و سکون نون- گاهی هم نون؛ مضموم خوانده شده- جائی است در بیرون مدینه و از منزل پیامبر تا آنجا یک میل راه است.

ص: ۷۷

افتاد و یکی زمین گیر شد و تکان خوردن نتوانست و یکی چنان گنگ شد که سخن نتوانست گفت و یکی بستری گردید و از بیماری مرد اما آنان که از اندوه نزدیک به دیوانگی رسیدند یکی شان عمر (ض) بود و آنان که گنگ شدند یکی‌شان عثمان (ض) بود که سخن گفتن نمی‌توانست و آنانکه زمینگیر شده و تکان نمی‌توانستند خورد یکی‌شان علی (ض) بود عبد

اللّه بن انیس نیز از دردمندی بستری گردید و از اندوه و بیماری درگذشت و از همه‌شان پایدارتر ابوبکر صدیق (ض) بود- تا آنجا که می‌نویسد: قرطبی گفته این بالاتر دلیل است بر کمال شجاعت صدیق الخ.

امینی گوید: قرطبی ما را به گمان می‌اندازد که در نامه خدای عزیز نشانه‌ای بر شجاعت و دانش خلیفه هست ولی از همه آنچه آورده بیش از این نمی‌توان دریافت که بوبکر در آن روز آیه شریفه را دلیل آورده است بر مرگ رسول خدا (ص) ولی آخر این چه ربطی به شجاعت او دارد؟! و با کدام یک از سه قسم دلالت، این آیه بر شجاعت او دلالت می‌کند که تازه بیائیم و آن را بهترین دلیل قضیه بشماریم؟

اگر هم اندک دلالتی بر آن دعوی باشد- که کی و کجا؟!- تازه در خود آیه نیست بلکه در همان رویداد یاد شده است و در نلرزیدن دل او و تمسکش به آیه کریمه.

وانگهی چگونه این نویسنده و پیروانش تفاوتی را که میان دو صفت- شجاعت و سختدلی- هست ندیده‌اند؟ این تاری را که از تنیده‌های عنکبوت هم سست‌تر است جز این نمی‌توان گفت که دست سیاست در هم بافته تا دشواری‌هائی را که در آنجا یافته حل کند، این بود عمر بن خطاب را از سر اندوه دیوانه نمودند- که چنین چیزی بسیار از او دور است- ولی این را برای آن به وی بستند که مرگ رسول خدا (ص) را انکار کرد و آنان برای توجیه کار او جز این راهی ندیده‌اند که این کار او را از پریشانی وی بشمرند- که در ص ۱۸۴ از ج ۷ گذشت- آنگاه علی را هم زمین‌گیر نمودند تا برای سرپیچی او از بیعت با بوبکر عذری بتراشند و عثمان را گنگ نمودند زیرا در آن گیر و دار سخنی بر زبان نیاورد.

ص: ۷۸

و تازه میزانی که قرطبی برای شجاعت به دست داده لازمه‌اش آن است که خلیفه از رسول خدا (ص) نیز شجاع‌تر باشد چون در مصیبت پیامبر بزرگ، بیش از این درباره بوبکر ننوشته‌اند که او چهره پیامبر را گشود و بوسید و گریست و گفت در زندگی و مرگ پاکیزه بودی «۱» با آنکه خود پیامبر (ص) در مرگ عثمان ابن مظعون بسی بیش از این‌ها اظهار تأثر کرد زیرا سه بار خود را به روی او افکند و گریان او را بوسید در حالیکه دیدگانی اشکبار داشت و باران سرشک بر رخسارش روان بود و فریاد می‌کشید «۲». که چه بسیار تفاوت است میان عثمان بن مظعون و میان سرور آدمیان و جان آفریدگان و گل سرسبد جهانیان و چه بسیار تفاوت است میان دو مصیبت.

و نیز لازمه این میزان آن است که عمر بن خطاب را از پیامبر مقدس هم که در مرگ زینب سخت غمگین شد و گریست شجاعتر بدانیم زیرا عمر در آن روز نه تنها دلش در آن مصیبت نسوخت بلکه زنانی را هم که در ماتم وی گریه می‌کردند با تازیانه می‌زد که در ج ۶ ص ۱۵۹ ط ۲ گذشت.

و نیز با این میزان، عثمان بن عفان دلیرتر از رسول خدا (ص) خواهد بود چرا که او (ص) در مرگ یکی از دو دخترش- رقیه یا ام کلثوم که یکی پس از دیگری به همسری عثمان در آمدند- اندوهگین بود و بر او می‌گریست و عثمان را نه بر او دل می‌سوخت و نه از این که پیوند دامادی‌اش با رسول خدا (ص) گسیخته.

به دلیل آنکه بنابر خبر صحیح از انس، در شب مرگش هم از آمیزش با برخی دیگر از زنانش باز نایستاد «۳».

---

(۱) صحیح بخاری ۶/ ۲۸۱ کتاب المغازی، سیره ابن هشام ۴/ ۳۳۴ طبقات ابن سعد ط مصر شماره مسلسل ۷۸۵ تاریخ طبری ۳/ ۱۹۸.

(۲) سنن بیهقی ۳/ ۴۰۶ حلیة الاولیاء ۱/ ۱۰۵ استیعاب ۲/ ۴۹۵ اسد الغابة، الغدیر ۳/ ۳۸۷، الاصابة ۲/ ۴۶۴.

(۳) مستدرک حاکم ۴/ ۴۷ استیعاب ۲/ ۷۴۸ که جداگانه نیز داوری خود را در صحیح بودن خبر نگاشته اصابه ۴/ ۳۰۴، ۴۸۹، الغدیر ۳/ ۲۴.

و پیش از همه این‌ها چه باید کرد با آنچه بزرگان خودشان در علت یابی برای مرگ بوبکر از زبان پسر عمر آورده‌اند که گفت: علت مرگ بوبکر، مرگ رسول خدا (ص) بود و پس از وی همچنان بدنش نزار می‌شد تا مرد و هم گفت:

علت مرگ او اندوه وی بود بر رسول خدا (ص) که همچنان وی را می‌گداخت تا بمرد و به گزارش قرمانی: همچنان جسمش می‌کاهید تا مرد.

بنگرید به مستدرک حاکم ۳/ ۶۳، اسد الغابه ۳/ ۲۲۴، صفة الصفوة ۱/ ۱۰۰ الریاض النضرة ۱/ ۱۸۰، تاریخ الخمیس ج ۲/ ۲۶۳، حیوة الحیوان از دمیری ۱/ ۴۹ الصواعق ص ۵۳، تاریخ الخلفا از سیوطی ص ۵۵، اخبار الدول از قرمانی که در کنار الکامل چاپ شده ۱/ ۱۹۸، نزهة المجالس از صفوری ۲/ ۱۹۷، مصباح الظلام از جردانی ۲/ ۲۵.

گویا این حدیث به نظر قرطبی و حلبی نرسیده پس اگر این را نیز در کنار سخن آن دو درباره دلیری بوبکر بنهیم او هم مثل عبد اللّه بن انیس خواهد بود چرا که هر دو از اندوه بر رسول خدا (ص) مردند با آنکه هیچکدام از آگاهان خبر نداده است که کسی جز آندو در اندوه مرگ رسول خدا (ص) مرده باشد و این دلیل بر ناتوان دلی آندو است در روبرو شدن با مصیبت‌ها و بر این بنیاد اگر آندو را با ترازوی قرطبی بسنجیم آندو بی‌چون و چرا ترسوترین اصحاب هستند- البته در صورتی که این ترازو چشمه‌ای داشته باشد!-

گذشته از این گزافگوئی‌ها در شجاعت خلیفه و شجاعتر شمردن او از همه اصحاب، این سخن هم هست که به ابن مسعود بسته‌اند: اولین کسی که با شمشیر خود در مکه اسلام را آشکار کرد محمد (ص) بود و ابوبکر و زبیر بن عوام (ض) «۱» و هم این سخن را که به رسول خدا (ص) بسته‌اند: اگر ابوبکر صدیق نبود اسلام می‌رفت «۲»

امینی گوید: البته در برابر چشم‌ها پرده کشیده بودند تا آن شمشیری را که

(۱) نزهة المجالس از صفوری ۲/ ۱۸۲.

(۲) نور الابصار از شبلنجی ص ۵۴.

ص: ۸۰

به دست خلیفه بود نبینند! این بود هیچ خبری نرسیده که او برای یک روز هم شده آن را بر خویش بسته یا در رویدادی ناگوار از نیام بدر کشیده باشد یا در هنگام کارزار، کسی از آن ترسیده باشد تا او بتواند در ردیف رسول خدا (ص) قرار گیرد که از آغاز بر انگیختگی، شمشیر برهنه خدای تعالی بود.

«به راستی رسول، نوری است که از آن روشنائی باید خواست تیغ هندی از نیام به در آمده‌ای است از شمشیرهای خدا «۱»»

یا در کنار کسی چون زبیر قرار گیرد که او و شمشیرش را جنگ‌های پر گیر و دار شناخته و سپاس گزارده و نمایش‌های آشکار او را تاریخ در خود نگاهداشته همچنانکه برای خلیفه نیز گزارش رویداد خیبر و مانندهای آن را نگاهداشته است! «۲»

من نمی‌دانم کدام ویژگی خلیفه بوده که پایداری اسلام بستگی به آن داشته؟ این شجاعت‌هایش؟ یا دانش او که اندازه آن را دانستی؟ یا چه چیز؟

«پس گمان نیکو برو از حقیقت آنچه بوده مپرس»

(۱) این بیت از قصیده کعب بن زهیر است که آن را بانت سعاد نامیده‌اند.

(۲) برگردید آغاز همین بخش (دلیری خلیفه).

ص: ۸۱

۳ پایداری خلیفه بر بنیاد عقیدتی

از زبان ابو سعید خدری آورده‌اند که ابوبکر به نزد رسول خدا (ص) شد و گفت ای رسول خدا من گذارم بفلان جا و فلان جا افتاد ناگهان مردی نیکو نما را دیدم که با فروتنی نماز می‌گزارد رسول خدا (ص) او را گفت به نزد وی شو و او را بکش خدری گفت: بوبکر بنزد او شد و چون در آن حالت بدیدش خوش نداشت او را بکشد و به نزد رسول خدا (ص) شد پیامبر (ص) به عمر گفت تو به نزد او رو و وی را بکش، خدری گفت: عمر نیز برفت و چون او را در همان حالی دید که بوبکر دیده بود ناخوش داشت که او را بکشد پس بازگشت و گفت ای رسول خدا! من دیدم که حالی سراسر فروتنی دارد خوش

نداشتم او را بکشم گفت علی! تو برو و او را بکش، علی برفت و او را ندید و برگشت و گفت ای رسول خدا من او را ندیدم پیامبر (ص) گفت این کس و یارانش قرآن را می‌خوانند با آنکه آوای آن از گرداگرد گردن ایشان نمی‌گذرد، چنان از دین بیرون می‌شوند که تیر از چله کمان و سپس به آن بر نمی‌گردند مگر تیر در سوفار خود باز گردد آنانرا بکشید که بدترین آفریدگانند «۱».

و از زبان انس بن مالک آورده‌اند که گفت: در روزگار رسول خدا (ص) مردی بود که عبادت و تلاش او ما را خوش می‌آمد و این را برای رسول خدا (ص) باز گفتیم و نام وی را هم بردیم ولی وی را نشناخت، مشخصات وی را بیان کردیم

---

(۱) مسند احمد ۳/ ۱۵ تاریخ ابن کثیر ۷/ ۲۹۸.

باز هم وی را نشناخت در همین هنگام که گفتگو می‌داشتیم ناگهان سر و کله مرد پیدا شد گفتیم همین است. گفت «شما درباره مردی برای من خبر آورده‌اید که در روی او اثر و چشم زخمی از شیطان هست» پس او روی آورد تا کنار ایشان ایستاد و سلام نگفت رسول خدا (ص) او را گفت ترا بخدا سوگند می‌دهم آیا هنگامی که تو در کنار مجلس ما ایستادی گفتی که در میان قوم کسی برتر از من یا بهتر از من نیست؟ گفت به خدا آری سپس داخل شد و بنماز ایستاد رسول خدا (ص) گفت چه کس این مرد را می‌کشد؟ ابوبکر گفت من پس بر وی در آمد و دید نماز می‌خواند پس گفت سبحان اللّه! آیا مردی نماز خوان را بکشم؟ با آنکه رسول خدا (ص) از قتل نماز گزاران نهی کرده پس بیرون شد، رسول خدا گفت چه کردی؟

گفت خوش نداشتم مردی را که در حال نماز است بکشم زیرا تو خود از قتل نماز گزاران منع کردی، دوباره پرسید کیست آن مرد را بکشد؟ عمر گفت من و داخل شد دید او پیشانی بر زمین نهاده عمر گفت بوبکر برتر از من بود، پس بیرون شد و پیامبر (ص) او را گفت باز ایست! گفت دیدم پیشانی‌اش را در برابر خدا به خاک نهاده خوش نداشتم او را بکشم پس گفت کیست آن مرد را بکشد علی گفت من پس گفت اگر بتوانی بیابی‌اش. پس به جای وی در آمد و دید بیرون رفته پس به نزد رسول خدا (ص) برگشت پس او را گفت: باز ایست گفت دیدم بیرون رفته بود گفت اگر کشته می‌شد دو نفر هم در میان امت من- از اول ایشان تا آخر- اختلاف نمی‌کردند «۱».

این سرگذشت مربوط است به ذو الثدیه سردار شورش نهروان که امام امیر المؤمنین علی بنا بر آنچه در صحیح مسلم و سنن ابو داود آمده در آن گیر و دار وی را کشت. ثعالبی در ثمار القلوب می‌نویسد- ص ۲۳۲- ذوالثدیه- پیشوای خوارج است و بزرگ ایشان، که آنان را گمراهی می‌آموخته، پیامبر (ص) دستور

---

(۱) حلیة الاولیاء ۲/ ۳۱۷، ۳/ ۲۲۷، مسند بزار از طریق اعمش، ابو یعلی در مسند خود چنانکه ابن کثیر در تاریخ خود- ج ۷ ص ۲۹۸- آورده، الاصابة ۱/ ۴۸۴.

داد تا او را در حال نماز بکشند، عمر و ابوبکر (ض) با ترس از انجام این برنامه پا پس کشیدند و چون علی (ض) آهنگ وی کرد او را ندید پس پیامبر (ص) به وی گفت اگر تو او را می‌کشتی نخستین و آخرین آشوب‌ها بود و چون روز نهروان شد او را میان کشتگان یافتند و علی (ض) گفت دست ناقص او را بیارید چون آوردند بفرمود تا آن را آویختند.

امینی گوید با من بیائید تا از دو خلیفه بپرسیم از چه کسی شنیده بودند که هر کس در نماز باشد خون او را نباید ریخت؟ آیا آن را از قانونی گرفته بودند که قاضی آن غایب بوده تا میان دو سخن او در بمانند؟ مگر این همان قانون محمد نیست که صاحب آن دستور به قتل آن مرد داده بود و خود از نزدیک او را می‌نگریست و می‌دانست که دارد نماز می‌خواند و صحابه- از جمله دو خلیفه- نیز به حضرت گزارش داده بودند که او در نماز خویش فروتنی و خشوع بسیار می‌نماید چندانکه کوشش و خداپرستی او آنان را خوش آمده است که خود بوبکر نیز از همین خبرگزاران بود با این همه، رسول خدا (ص) با علم وسیع نبوی خود دانست که همه آن کارها از روی ظاهر سازی و نیرنگ بازی است که به یاری آن می‌خواهد توده را بفریبد و به همان آرزوی فاسدش دست یابد که به آن دست نیافت مگر در روزگار خوارج، این بود که او (ص) خواست آن میکرب ناپاک را با کشتن وی از میان بردارد و هم او (ص) خواست وی را به مردم بشناساند و آنچه را خمیره او با آن سرشته شده به ایشان بنماید پس چون در کنار آن قوم- که پیامبر (ص) هم میانشان بود- بایستاد پیامبر آنچه را در دل وی گذشته بود بر زبان آورد و درباره درستی آن از وی بپرسید تا به ایشان بفهماند که او خود را از همه ایشان- حتی او (ص) نیز- برتر یا نیکوتر می‌انگارد.

این کدام کافر است که قتل او واجب است بخصوص که پیامبر (ص) درباره وی گفت در روی او چشم زخم و نشانه‌ای از شیطان هست و کدام بدبخت است این؛ که در کنار محفلی می‌ایستد که پیامبر بزرگ در صدر آن نشسته و آنگاه

سلام نمی‌گوید؟ و کدام بی‌شرم است که اندیشه پلیدی را که در خاطر وی گذشته آشکارا بر زبان می‌راند نه ملاحظه موقعیتش را می‌کند و نه پروای سخنش را؟

آری برای همین‌ها بود که او (ص) امر بقتل او کرد و او نیز از سر هوس سخن نمی‌گوید و گفتار وی هیچ نیست مگر وحیی که بر وی می‌شود. اما دو خلیفه چون دیدند در حال نماز است بر او رحم کردند تا بر بنیاد عقیدتی خویش پایداری نموده و احترام نماز و آورنده آن را نگاهدارند! و عمر این را هم به دلایل خود افزوده که بوبکر بهتر از من بود و او را نکشت آیا پیامبر که دستور بقتل او را داد از هر دو بهتر نبود؟ آیا او خود قانون نماز را نگذارده و دستور به احترام آن را نداده بود؟ یا مگر بوبکر و رفیقش سخنی را که از حضرت درباره آن مرد و رازهایش شنیدند راست نشمردند؟

برای دو خلیفه بهتر آن بود که این بهانه‌هائی را که تباهی‌اش آشکار است رها کنند و برای کار خود همان دلیل را بیارند که ابو نعیم در حلیه یاد کرده و گفته آندو ترسیدند وی را بکشند یا بر بنیاد آنچه از ثمار القلوب ثعالبی آوردیم آندو بیمناکانه از

سوی مردک پا پس کشیدند یعنی ترسیدند و ناتوانی نمودند و از آن مرد- که هم بی‌سلاح بود و هم سرگرم نماز- چنان بیمی در دلشان افتاد که به وظیفه خود عمل نکردند. البته در این صورت شاید معذور باشند که دستور را انجام ندادند! زیرا خدا هیچکس را بیش از آنچه توانائی او است تکلیف نمی‌کند! ولی آن دو که از اول خویش را به این گونه می‌شناختند- و انسان بر خویشتن بینا است اگر چه عذرهای خود را هم القا کند- پس چرا برای کشتن مرد داوطلب شدند و نگذاشتند پیامبر (ص) کسی دیگر را به این کار فرستد، تا فرصت از دست نرود و پیروان او ولو پس از روزگاری بعد از آن از شورش‌های خوارج آسوده و در امان بمانند؟ و این بوبکر همان است که بنابر آنچه در بخش دلیری خلیفه گذشت ابن حزم و سیوطی و قرطبی و محب طبری وی را دلیرترین مردم می‌انگارند و اینجا می‌بینید از سایه مردان در محرابشان هم می‌ترسد!

ص: ۸۵

آن مرد- ذو- الثدیه- سابقه بدی هم در نزد دو خلیفه داشت زیرا روزی که رسول خدا (ص) غنیمت‌های هوازن را بخش می‌کرد ذو الثدیه به پیامبر (ص) گفت «می‌بینم داد گرانه رفتار نمی‌کنی» یا: «دادگری ننمودی؛ در این گونه قسمت کردن خشنودی خدا در نظر گرفته نشده» رسول خدا (ص) خشم گرفت و گفت وای بر تو اگر من دادگری ننمایم پس چه کس می‌نماید؟ عمر گفت ای رسول خدا آیا او را نکشم؟ «۱» گفت نه، از شور و غوغای این مرد گروهی بیرون می‌آیند که از دین بدر می‌روند چنانکه تیر از چله کمان به در رود و ایمان ایشان از گرداگرد گردنشان نمی‌گذرد تاریخ ابو الفدا ج ۱ ص ۱۴۸ امتاع از مقریزی ص ۴۲۵

---

(۱) م- می‌بینید که وقتی در کنار دیگران و پشتش به آنان گرم باشد چه شجاع می‌شود؟

ص: ۸۶

۴ جانسپاری خلیفه در خدا پرستی

از روش خلیفه چه در روزگار پیامبر و چه پس از آن اخباری نیامده است که نماینده رنج او در عبادت باشد مگر یک مشت چیزهائی که هر کس هم آنها را برای او ثابت پندارد زمینه چینی او را به نتیجه نمی‌رساند جز با تکلف بسیار و فلسفه بافی‌ها در گفتار- البته اگر فلسفه را مساوی با حرف مفت بدانیم!-

محب طبری در ریاض النضرة- ۱/ ص ۱۳۳ آورده است که عمر بن خطاب به نزد همسر بوبکر شد و این پس از مرگ وی بود پس، از کارهای بوبکر بپرسید که در خانه‌اش چگونه بوده و او گزارش داد که آری وی در شب‌ها بر می‌خاست و کارهائی انجام می‌داد و سپس زن گفت: جز این که در هر شب جمعه وضو می‌گرفت و نماز می‌گزارد پس رو به قبله می‌نشست و سر بر دو زانو می‌نهاد و چون سحرگاه می‌شد سر بر می‌داشت و نفسی دراز از سر رنج و درد بر می‌آورد و آنگاه ما در خانه بوی جگر بریان شده می‌شنیدیم پس عمر بگریست و گفت کجا پسر خطاب تواند خود را به جگر بریان شده برساند.

و در مرآة الجنان ۱/ ۶۸ آمده: آورده‌اند که چون بوبکر نفس می‌کشید بوی جگر بریان شده از وی می‌شنیدند.

و در عمدة التحقیق از عبیدی مالکی ص ۱۳۵ آمده: چون بوبکر صدیق (ض) درگذشت عمر (ض) که به جانشینی او رسید آثار صدیق (ض) را دنبال می‌کرد و کار خود را همانند او می‌نمود و هر به یک چند اندکی به نزد عایشه و

ص: ۸۷

اسماء (ض) می‌شد و به آنان می‌گفت هر شب که ابوبکر خانه‌اش را تهی می‌دید چه می‌کرد؟ و پاسخ می‌شنید: ندیدیم که شبها نماز زیاد بخواند یا به عبادت برخیزد تنها این بود که چون پرده شب همه جا را می‌پوشاند سحرگاه بر می‌خاست و می‌نشست و دو زانو را در بغل می‌گرفت و سر خویش بر دو زانو می‌نهاد و سپس آن را به سوی آسمان بلند می‌کرد و نفسی دراز از سر رنج و درد می‌کشید و می‌گفت آه. آنگاه دود را می‌دیدیم که از دهان وی به در می‌آید. عمر بگریست و گفت عمر هر کاری می‌تواند بکند جز دود بیرون دادن از دهان و هم عبیدی گوید:

اصل قضیه آن بوده که بسیاری ترس او از خدای تعالی موجب شده است دل وی آتش بگیرد بگونه‌ای که همنشینانش بوی جگر بریان شده از او می‌شنیدند و علتش آن بود که صدیق رازهای نبوت را که به وی سپرده شده بود نتوانست بر خویش هموار سازد. در حدیث آمده که من از شما خدا را بهتر می‌شناسم و بیش از شما از او می‌هراسم پس شناسائی کامل، انسان را از جلال و جمال کسی که شناخته آگاه می‌سازد و این هر دو امری بس سهمناک است که در برابر آن همه هدف‌ها پراکنده می‌شود و ناچیز می‌نماید و اگر نه این بود که خدای تعالی خود خواسته است آنکه را ثابت داشته ثابت بماند و او را در این راه، نیرومند گردانیده، در غیر این صورت هیچکس نمی‌توانست به اندازه ذره‌ای از جلال و جمال او آگاهی یابد و صدیق (ض) در شناسائی این هر دو به آخرین مرحله رسیده، زیرا در خبر آمده است که: «هیچ چیز در سینه من ریخته نشد مگر آن را در سینه بوبکر ریختم» و اگر جبرئیل (ع) مستقیما خود آن را در سینه بوبکر می‌ریخت البته طاقت نمی‌آورد چون باید کسی که همانند وی است واسطه فیض قرار گیرد. ولی چون آن را در سینه پیامبر (ص) ریخت و او از نوع بشر بود پس فیض خداوند به صدیق با واسطه‌ای همانند خودش به او رسید تا با میانجیگری او توانست آن را حمل کند و با این همه قلب وی آتش گرفت الخ.

و هم حکیم ترمذی در «نوادر الاصول» ص ۳۱ و ۲۶۱ از زبان بکر بن عبد اللّه

ص: ۸۸

مزنی آورده که گفت ابوبکر (ض) که بر مردم برتری یافت به زیادتی روزه و نماز نبود بلکه برتری او بر ایشان بخاطر چیزی بود در دلش و هم ابو محمد ازدی در شرح مختصر صحیح بخاری- ۲/ ۴۱، ۱۰۵ و ج ۳/ ۹۸ و ج ۴/ ۶۳ و شعرانی در یواقیت و جواهر ۲/ ۲۲۱ و یافعی در مرآة الجنان ۱/ ۶۸ و صفوری در نزهة المجالس ۲ ص ۱۸۳ گویند در حدیث آمده است که بوبکر به زیادتی روزه و نماز بر شما برتری نیافت بلکه بچیزی برتری یافت که در سینه‌اش نشانه‌ای بر جای نهاد.

امینی گوید: اگر داستان جگر بریان شده راست بود باید همه انبیا و مرسلین هم چنان خصوصیتی داشته باشند و پیش از همه‌شان سرور برانگیختگان محمد (ص) زیرا آنان خدا ترس‌تر از بوبکر بودند و خاتم انبیا از ایشان هم خدا ترس‌تر بود پس باید چنان بوئی از ایشان سخت‌تر به مشام‌ها رسد و همه جا پراکنده شود زیرا لازمه ترس آن است که کسی با احاطه علمی به عظمت و قهاریت و جبروت و ارجمندی حق، شکوه او در دلش جایگزین شود. آنچه ما را از این موضوع آگاه می‌سازد سخن خدای تعالی است: تنها بندگان دانای خدا از او می‌هراسند «۱» ابن عباس گفت مقصودش آن است که آن کسی از آفریدگان من از من می‌هراسد که جبروت و قدرت و عزت مرا شناخته باشد و هم گفته‌اند: تنها کسانی از خدا می‌ترسند که او را بزرگ داشته و هستی او را بهتر از دیگران شناخته و چنانکه باید از او در بیم باشند و هر که بهتر او را بشناسد هراس او بیشتر خواهد بود. تفسیر خازن ۳/ ۵۲۵

و در حدیث است که: هر کدام از شما خدا را بهتر شناسد هراس او از وی بیشتر خواهد بود.

تفسیر ابن جزی ۳/ ۱۵۸

و در خطبه پیامبر (ص) آمده: به خدا من از همه ایشان خدا را بهتر می‌شناسم

---

(۱) سوره فاطر آیه ۲۸.

و هراس از او در دل من نیز بیش از همه‌شان است «۱»

و در خطبه دیگری از او (ص) آمده: اگر آنچه من می‌دانم بدانید کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستند «۲»

و مولانا امیر المؤمنین گفت: داناترین شما هراسناک‌ترین شما است «غرر الحکم آمدی ص ۶۲»

و مقاتل گفت: خدا ترس‌ترین مردم داناترین آنان است «تفسیر خازن ۳/ ۵۲۵»

و شعبی و مجاهد گفته‌اند: دانا تنها آنست که از خدای بهراسد «۳»

و ربیع بن انس گفت هر که از خدای تعالی نهراسد دانا نیست «۴».

و از این جا است که او (ص) گوید من از همه شما خداشناس‌ترم و از همه شما خدا ترس‌تر «۵» و از همین روی است که می‌بینی نزدیکترین مردم به خسرو بیش از کسی که به او دورتر است از وی می‌ترسد و می‌بینی دستوران بیش از زیر دستان خود از او می‌ترسند و وی را بزرگ می‌دارند و همین طور بگیر و برو تا برسد به کار گزاران و ساده‌ترین آنان همچون گزمه‌ها و سپس دیگر افراد رعیت.

اینک با من بیائید تا به سراغ اولیا و مقربان و کسانی برویم که در خدا ترسی؛ سخت پا می‌فشردند و در عبادت خود را فانی ساخته‌اند که پیشرو ایشان سرورشان مولانا امیر المؤمنین علی (ع) است که در دل تاریکی‌ها بر می‌خاست، همچون مار- گزیده به خود می‌پیچید و اندوهگنانه می‌گریست، آه می‌کشید و سخنانی بر زبان

---

(۱) صحیح مسلم کتاب مناقب باب خدا شناسی پیامبر و بسیاری ترسش از او، تفسیر خازن ۳/ ۵۲۵.

(۲) صحیح بخاری کتاب الرقاق باب: اگر آنچه من می‌دانم شما بدانید، مسند احمد ۶/ ۱۶۴، تفسیر خازن ۳/ ۵۲۵.

(۳) تفسیر قرطبی ۱۴/ ۳۴۳، تفسیر خازن ۳/ ۵۲۵.

(۴) تفسیر قرطبی ۱۴/ ۳۴۳ تفسیر خازن ۳/ ۵۲۵.

(۵) تفسیر بیضاوی ۲/ ۳۰۲ اللمع از ابو نصر ص ۹۶.

می‌راند که نماینده کمال بیم و هراس وی بود با آنکه- چنانچه در ج ۳ ص ۲۹۹ ط ۲ گذشت- بر بنیاد سخنی آشکار از پیامبر درستکار، وی بخش کننده بهشت و دوزخ است، آنوقت او را می‌بینی که هر شب چند بار از هوش می‌رفت ولی نه از او و نه از دیگران هیچکس بوی جگر بریان شده نشنید.

اگر پندار ایشان را خصوصیتی همگانی برای اولیا بینگاریم بایستی از روزگار آدم تا روزگار خلیفه همه فضا با آن بوئی که از جگرهای بریان شده برخاسته است پر شده و بو گرفته باشد و چهره گیتی با دودی که از آن جگرهای سوخته بر می‌خیزد سیاه باشد.

آیا کسی که این سخن خنده‌آور را گزارش کرده پنداشته است که هر کس خدا ترس باشد آتش سوزانی بر جگر او می‌نهند که هم از سر آن شعله بر می‌خیزد و هم دود تولید می‌کند؟ با این حساب پس چرا آنچه در اندرون او است همه‌اش نمی‌سوزد و این سوختگی فقط منحصر به جگر است؟ آیا کبد حال همان معذبان دوزخ را دارد که هر گاه پوست‌هایشان بسوزد پوست‌هائی نو ایشان را دهند؟ اگر چنین نیست پس با آن آتشسوزی پیاپی که در جگر روی داده عادتا باید آنرا از بین ببرد.

اگر به عجب می‌آئی جایش هم هست که ببینی کسی پس از نابودی جگرش باز هم زنده بماند و شاید که اگر از راوی، چنین سؤالی بکنی پاسخ دهد که این‌ها همه از معجزاتی است که فقط خاص خلیفه است.

به گمانم می‌رسد کسی که چنین پندارهای پوچی نموده از آنان بوده که بر خوان تازی زبانان از انگل‌ها به شمار می‌آمده و گرنه یک عرب اصیل، خوب می‌داند که در زبان وی چه بسیار کنایات و استعاراتی وجود دارد پس وقتی گفتند آتش ترس

فلان کس را سوخت مقصود این نیست که آتش گداخته‌ای در کار باشد که دود از آن برخیزد یا بوی جگرهای بریان شده را بدهد بلکه تنها معنی اندوه بسیار و سوزشی معنوی می‌دهد که شبیه است به آتش.

ص: ۹۱

اما بافته‌های عبیدی در فلسفه آن حریق در جگر خلیفه، آن هم از لاف‌های بی‌پایه‌ای است که غلوی آشکار نیز در آن هست بلکه توانیم گفت پندارهائی است که دلیلی ندارد و به آسانی نمی‌توان برهانی برای آن آورد که خدشه بردار نباشد و همچون پرکاهی که در برابر تندباد باشد آن هم در برابر استدلال‌ها جا خالی می‌کند تا چه رسد که آن را در کنار سرگذشت نامه خود خلیفه نیز بنهیم؛ آن حدیث خرافی را هم که روایت کرده و دست آویز گردانیده «خدا چیزی در سینه من نریخت مگر آن را در سینه بوبکر ریختم» آن را هم در برابر مخالفانش نمی‌تواند دلیل بیارد چرا که بر بنیاد آنچه در ج ۵ ص ۳۱۶ آوردیم دانشمندان خودشان آشکارا نوشته‌اند که این حدیث ساختگی است پس وسیله اثبات دعوی نتواند بود چه رسد که در آن، چنان گزافگوئی و غلوی هم شده است که هر که مردان و تاریخ ایشان را بشناسد آن را در خواهد یافت.

ص: ۹۲

۵ ورزیدگی خلیفه در اخلاق

از اخلاقیات خلیفه چیزی به دست ما نرسیده است که بر بنیاد آن بتوانیم وی را بالا ببریم جز آن که در صحیح بخاری- کتاب تفسیر از زبان ابن ابی ملیکه و او از عبد اللّه بن زبیر- آمده است که کسانی از تمیمیان سوار شده و بر پیامبر (ص) در آمدند، بوبکر به او گفت قعقاع بن معبد را امارت ده و عمر گفت اقرع بن حابس «۱» را بوبکر گفت تو جز ناسازگاری با من خواستی نداری عمر گفت من نخواهم با تو ناسازگاری نمایم پس بگو مگو کردند تا آوازشان بلند شد و این آیه در این باره فرود آمد: ای آنانکه ایمان آورده‌اید از خدا و رسول او (در انجام کاری) پیش نیفتید و از خدا بپرهیزید که خداوند شنوا و دانا است سوره حجرات آیه ۱

و نیز بخاری از زبان ابن ابی ملیکه آورده که گفت نزدیک بود هلاک شوند آن دو نیکوکار- بوبکر و عمر (ض)- زیرا نزد پیامبر (ص) بانگ خویش را بلند کردند و این هنگامی بود که سوارانی از تمیمیان بر وی وارد شدند پس یکی از آندو گفت اقرع بن حابس مجاشعی را کار بفرمای و دیگری مردی دیگر را پیشنهاد کرد. که نافع گفته اسمش را نمیدانم، پس بوبکر به عمر گفت تو جز ناسازگاری با من خواسته‌ای نداری عمر گفت من نمی‌خواهم با تو ناسازگاری نمایم پس صداهاشان بر سر این موضوع بلند شد و خداوند این آیه را فرستاد ای مؤمنان

---

(۱) اقرع بن حابس همان عرب بیابانی است که پیامبر (ص) دید او در مسجد بول می‌کند و بخاری در صحیح خود داستان آن را آورده بنگرید به ارشاد الساری ۱/ ۲۸۴.

صداهاتان را از صدای پیامبر بلندتر نکنید و در گفتار خویش با او آهسته سخن کنید نه آنچنانکه با یکدیگر سخن می‌گوئید مبادا بی‌آنکه بدانید این شیوه، کارهاتان را به هدر دهد «۱» حجرات: ۲

امینی گوید از این دو مرد عجب نداری که در طول آن همه معاشرت خویش با پیامبر بزرگ (ص) مایل به خوی بزرگوارانه او نشدند و آن را به خویش نگرفتند تا ادب حضور در مجلس بزرگان و چگونه بودن در برابر ایشان را بیاموزند آن هم در برابر چنین بزرگمردی که خوی او بتصریح قرآن حکیم، بزرگ است، و ندانستند که سخن در برابر او باید به نرمی و آهستگی گفته شود تا تعظیم گوینده از مقام وی و بزرگداشتش از جایگاه او آشکار گردد و هم نباید کسی در گفتار بر او پیشی جوید مگر بخواهد پاسخ پرسشی را دهد یا فرمانبرداری خود را برساند یا گزارش مهمی را دهد یا درباره حکمی پرسش کند ولی آندو در بیرون از این مرزها خود را در گفتار، بر او پیش انداختند و بگو مگو کردند تا جار و جنجال میان‌شان سخت داغ شد و صداهاشان در این باره بالا گرفت و نزدیک شد که آن دو نیکمرد هلاک شده کارهاشان در معرض هدر رفتن قرار گیرد که آیه کریمه نازل شد.

و بر بنیاد گزارشی که ابن عساکر از مقدام آورده عقیل بن ابیطالب و ابوبکر به دشنام گوئی با یکدیگر برخاستند و ابوبکر سباب (دشنام گوی) بود، گویا ابن حجر از این واژه چیزی دریافته که خوش نمی‌داشته، این بوده که نوشته سباب یا نساب (نسابه نسب شناس) بوده ولی این اندازه انصاف داشته که خود را میان دو کلمه مردد نماید ولی سیوطی که پس از وی آمده کلمه سباب را حذف کرده و بی‌هیچ تردیدی کلمه نساب را به جای آن نهاده «۲» و هر کاوشگری می‌داند که

---

(۱) صحیح بخاری ۷ ص ۲۲۵ استیعاب در سرگذشت قعقاع ۲/ ۵۳۵ تفسیر قرطبی ۱۶/ ۳۰۰ تفسیر ابن کثیر ۴/ ۲۰۵ تفسیر خازن ۴/ ۱۷۲ اصابه ۱/ ۱۵۸ و ج ۳: ۲۴ فتح الباری ۸/ ۴۵۲ و ۴۵۳.

(۲) صواعق ص ۴۳ تاریخ الخلفا ص ۳۷.

فعل «بدشنام گوئی با یکدیگر برخاستند» هیچ ارتباطی با «نسابه و نسب گوی بودن بوبکر» ندارد که بلافاصله پس از آن ذکر شود بلکه مناسب مقام همان است که گفته شود او دشنام گوی بوده، و گویا راوی با قید این صفت برای او می‌خواسته برساند که او در دشنام گوئی از عقیل هم پیش بوده زیرا این کار، خوی او شده بود و اگر چه می‌رسد که کسانی با زمینه چینی‌هائی بگویند مقصود از «نسابه» بودن او آن است که او با پیچ و خم نسب‌ها آشنائی داشته و نقطه ضعف‌های آن‌ها و آنچه را در موقع بدگوئی می‌توان بر آن انگشت نهاد می‌دانسته و این بوده که چون بدشنام می‌پرداخته ناموس و آبرو و پدر و مادر و نسب طرف را به بدی یاد می‌کرده ولی این گونه پخت و پزها هم سودی برای صاحب آن در طرفداری از ابوبکر ندارد

زیرا خود نشان دهنده زشت‌ترین نمونه‌های دشنام گوئی است و مستلزم آن است که وی، زنان و مردان را در معرض اتهام در آورده و پلیدی را نشر دهد.

چنانچه از عبارت گزارش که در خصایص الکبری ۲ ص ۸۶ می‌بینیم بر می‌آید دشنام گوئی میان عقیل و بوبکر در برابر رسول خدا (ص) انجام گرفته و آن هم در آخرین روزهای زندگی وی (ص).

نمونه دیگر بر دشنام گوی بودن او را (که دشنام گفتن به مسلمان نیز فسق است «۱») در ج ۷ ص ۱۵۳ آوردیم که در پاسخ کسی که در زمینه تقدیر پرسشی از وی کرد گفت: پسر زن گندیده ..! و نمونه دیگر این است که به عمر گفت پسر خطاب! مادرت به عزایت نشیند و داغت بر دلش بماند! و این را هنگامی گفت که خبر شد انصار مایلند مردی فرمانده ایشان باشد که از اسامه سالخورده‌تر باشد پس ریش عمر را گرفت و گفت رسول خدا (ص) او را به کار گماشته و آنگاه می‌گوئی او را بر کنار سازم؟ «۲»

---

(۱) مسند احمد ۱ ص ۴۱۱، سنن ابن ماجه ۲: ۴۶۱ تاریخ خطیب ۵/ ۱۴۴ سیوطی نیز در «الجامع الصغیر» حکم به صحیح بودن آن داده و نووی در ریاض الصالحین ص ۳۲۳ می‌نویسد همه در درستی آن هم داستانند.

(۲) تمهید از باقلانی ص ۱۹۳ تاریخ طبری ۳/ ۲۱۲ تاریخ ابن عساکر ۱/ ۱۱۷ کامل ابن اثیر ۲/ ۱۳۹ تاریخ ابو الفدا ۱/ ۱۵۶ الروض الانف ۲/ ۳۷۵.

و تازه این سخن وی از دو لحاظ بی‌پایه است یکی اینکه: کسی که از بر گماشتگان رسول خدا (ص) نباید بر کنار کرد فقط خلیفه او است و بس که در مورد وی اظهار نظر و سلیقه بی‌جا است همچنانکه در احکام و سننی که پیامبر نهاده دیگری را حق دخالت نیست زیرا پیامبر خلیفه خود را در روزی که بر گماشت بدستور خداوند بود که او را تا پایان زندگی وی سرپرستی برای همه جهانیان گردانید همچنانکه دستورهائی جهانی بیاورد که تا پایان روزگار باید آن را به کار بست ولی این بغیر از نصب فرماندهان سپاه و فرمانداران و کارگزاران است زیرا او (ص) ایشان را برای مصلحت وقت به کار می‌گماشت و آن هم پس از خاطر جمعی از شایستگی ایشان برای فرماندهی و فرمانداری و کارگزاری. ولی چون شرایطی که آن مصلحت را پدید آورد پایان می‌یافت یادگر گونه می‌شد یا یکی از آنان شایستگی خود را از دست می‌داد در این صورت او را از سمتی به سمت دیگر منتقل می‌کرد یا برای همیشه از کار بر کنارش می‌ساخت یا برای مدتی که بتواند در طی آن شایستگی‌اش را باز یابد او را کنار می‌زد خلیفه‌ای هم که پس از او (ص) روی کار می‌آید همین شیوه را دارد زیرا وی نیز در جای او (ص) نشسته و حق بر گماشتن و بر کنار کردن و زیر و بالا بردن را دارد و از همین جهت بود که بوبکر خودش خالد بن سعید را در گیر و دار با مرتدان، به فرماندهی بخش‌های خاوری شام فرستاد با آنکه پیامبر (ص) او را به کار در سرزمینی ما بین زمع و زبید تا مرز نجران یا به کار صدقات مذحج گماشته بود و تا هنگام مرگ او (ص) نیز بر سر کار خود بود.

و باز خود بوبکر یعلی بن امیه را به کارگزاری حلوان فرستاد و او بعدها در دوره عمر به کارگزاری در پاره‌ای از نواحی یمن رفت و سپس عثمان او را کارگزار صنعا گردانید با آن که رسول خدا (ص) او را به کارهای لشگری گماشته بود و هنگام وفات حضرت نیز بر سر همان کار بود.

و نیز بوبکر عکرمه را به کارگزاری عمان فرستاد سپس او را بر کنار ساخت

ص: ۹۶

و حذیفة بن محصن را به جای او گذاشت و خود رسول خدا (ص) عمرو بن عاص را به کار گزاری عمان فرستاد که هنگام وفات رسول خدا (ص) نیز او فرماندار آنجا بود چنانکه حضرت در سال وفاتش عکرمه را مأمور صدقات هوازن گردانید.

و نیز عمر، عثمان بن ابی العاص را در سال ۱۵ کارگزار عمان و بحرین گردانید با آنکه پیامبر (ص) او را به کارگزاری طائف فرستاده و پس از وفات وی (ص) ابوبکر نیز او را در سمت خود تثبیت کرد.

و هم عمر، عبد اللّه بن قیس را که ابو موسی اشعری باشد به کارگزاری بصره فرستاد سپس عثمان او را بر کنار کرده و به کار کوفه گماشت سپس علی (ع) او را از آنجا برداشت در حالیکه پیامبر خدا (ص) او را به کارگزاری در بلوک‌های یمن گماشته بود.

ابو الفدا در تاریخ خود: ۱/ ۱۶۶ می‌نویسد عثمان یکسال فرمانداران عمر را در جای خود گذاشت زیرا خواست به وصیت وی در این باره عمل کرده باشد سپس مغیرة بن شعبه را از کوفه برداشت و سعد بن ابی وقاص را منصوب کرد سپس او را نیز عزل کرد و برادر مادری خود ولید بن عقبه را به فرمانداری کوفه گماشت.

بنگرید به تاریخ طبری و کامل ابن اثیر و استیعاب و اسد الغابه و تاریخ ابو الفدا و تاریخ ابن کثیر و اصابه و جز این‌ها از کتاب‌های تاریخ و زندگی نامه‌های گسترده.

نمونه‌هائی که آوردیم نظایر بسیار دارند پس عزل کسانی که بر گماشته رسول بودند در مورد اسامه کار تازه‌ای نبود زیرا او هم یکی بود مانند همه و هر حق و تکلیف و سود و زیانی که برای همه بود برای او هم بود.

پس این که خلیفه برای باقی گذاشتن او در منصب خویش اکتفا کرده به این که بگوید: رسول خدا (ص) این منصب را به او داده درست نبود مگر بگوید مصلحتی که آن روز رسول خدا بخاطر آن، اسامه را امارت داد هنوز باقی است و این هم نه نیازی به آن داشت که عمر را به باد دشنام گیرد و نه ریش او را چنگ بکشد.

ص: ۹۷

دیگر آنکه درخواست انصار در بر کناری اسامه تقلیدی بود از روش خود خلیفه و دو رفیقش که در روز سقیفه او را به خاطر سالخوردگی و ریش سفیدی‌اش جلو انداختند- که در ص ۹۱، ۹۲ از ج ۷ گذشت- پس چه ایرادی بر انصار بود که بخواهند کسی سالخورده‌تر از اسامه بر ایشان فرماندهی کند زیرا این توقع نیز با تقلید از برنامه خلافت عرضه شده بود اگر منصوب شدن اسامه به دست رسول (ص)- برای پیشوائی- مانع از بر کنار کردن وی باشد پس چرا کسی را که او (ص) برای خلافت خویش بر گماشته بود- آن هم در حضور صد هزار تن یا بیشتر در غدیر خم و در بسیاری جاهای دیگر- چرا او را از کار بر کنار می‌کنند و هر کس هم سخنی به انکار می‌گوید به هیچ روی گوش نمی‌دهند و گفتار هیچ مخالفی را نمی‌شنوند، مگر نبود که قیس در روز سقیفه همان گونه ریش عمر را گرفت که بعدها ابوبکر در قضیه اسامه گرفت و دیگران نیز به طرفداری امیر المؤمنین (ع) استدلال‌ها کردند و بازار گفتگو داغ شد ولی آن کس را که فرمان نبرند اندیشه‌ای نیست.

آری ابن حبان از طریق اسماعیل بن محمد- دروغگوی حدیث ساز- و آن هم بدون زنجیره پیوسته درباره اخلاق خلیفه آورده است که جبرئیل گفت بوبکر در آسمان معروف‌تر است تا در زمین زیرا فرشتگان او را بردبار قریش می‌نامند الخ و ما در ج ۵ ص ۳۴۴ ط ۲ آن را آوردیم و دروغ و ساختگی بودن آن را آشکار کردیم.

اگر خلیفه، بردبار قریش بود یا چیزی از اخلاق عظیم بزرگ‌ترین پیامبران به او رسیده بود پاره پاک تن وی (ع) در حالی جان نمی‌سپرد که بر او خشمگین باشد آن هم بخاطر آنچه از او کشید از درشتی و تندی در بازرسی خانه‌اش که خود او در هنگام مرگ آرزو می‌کرد کاشکی آنرا نکرده بود و اگر بردبار بود دستور نمی‌داد با هر که در آن خانه است بجنگند «۱» و رسوائی پشت رسوائی ببار آرند.

بخاری در باب واجب گردیدن خمس- ج ۵ ص ۵- از زبان عایشه آورده

---

(۱) بنگرید به ج ۷ ص ۷۷ و ۱۷۴.

است که فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) پس از مرگ رسول خدا (ص) از بوبکر صدیق (ض) درخواست کرد که سهم الارث وی را از غنیمت‌هائی که خدا به رسول خود بخشیده و پس از او (ص) بر جای مانده بود به وی بدهد بوبکر به او گفت رسول خدا (ص) گفت ما ارث نمی‌گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است پس فاطمه دختر رسول خدا (ص) خشم گرفت و از ابوبکر دوری گزید و همچنان از وی دوری گزیده بود تا درگذشت.

و هم در بخش غزوات باب غزوه خیبر ج ۶ ص ۱۹۶- از زبان عایشه آورده که فاطمه ... تا آنجا که گفته: بوبکر سر باز زد از این که چیزی از آن را به فاطمه دهد پس فاطمه از این جهت بر بوبکر خشم گرفت و از او دوری گزید و با وی سخن نگفت تا در گذشت و پس از پیامبر (ص) شش ماه زنده ماند و چون درگذشت شوهرش علی او را شبانه به خاک سپرد و خود بر او نماز گزارد و بوبکر را خبر نکرد.

این گزارش را در صحیح مسلم- ج ۲ ص ۷۲ توان یافت و در مسند احمد ۱ ص ۶ و ۹ و تاریخ طبری ۳ ص ۲۰۲ و مشکل الاثار از طحاوی ۱ ص ۴۸، و سنن بیهقی ۶ ص ۳۰۰، ۳۰۱ و کفایة الطالب ص ۲۲۶، و تاریخ ابن کثیر ۵ ص ۲۸۵ و در ج ۶ ص ۳۳۳ نیز می‌نویسد: فاطمه تا واپسین دم از زندگی‌اش بوبکر را دشمن می‌داشت، دیار بکری نیز در تاریخ الخمیس- ۲/ ۱۹۳- گزارش را به همان عبارت که در دو صحیح بخاری و مسلم بوده آورده است.

«از روی چه انگیزه‌ای باید شبانه به خاک سپرده شود

جگر گوشه پیامبر برگزیده؟ و چرا باید نشانی از آرامگاه او نماند؟»

خشم وی بدانجا رسید که سفارش کرد او را شبانه در خاک کنند و هیچکس بر او در نیاید و بوبکر بر وی نماز نکند پس شبانه او را به خاک سپردند و ابوبکر از آن آگاهی نیافت و علی خود بر او نماز گزارد و همراه با اسماء بنت عمیس او را غسل داد. «۱»

---

(۱) طبقات ابن سعد، رسائل جاحظ ص ۳۰۰، حلیة الاولیاء ۲/ ۴۳، مستدرک حاکم ۳/ ۱۶۳، طرح التثریب ۱/ ۱۵۰، اسد الغابة ۵/ ۲۵۴، استیعاب ۲/ ۷۵۱، مقتل خوارزمی ۱/ ۸۳، ارشاد الساری از قسطلانی ۶/ ۳۶۲، الاصابة ۴/ ۳۷۸ و ۳۸۰، تاریخ الخمیس ۱/ ۳۱۳.

بر بنیاد آنچه در «سیره حلبی» ج ۳ ص ۳۹۰ آمده واقدی می‌نویسد نزد ما ثابت است که علی کرم اللّه وجهه خودش او (ض) را شبانه دفن کرد و بر وی نماز گزارد و عباس و فضل نیز با او بودند و کسی دیگر را خبر نکردند.

و هم ابن حجر در اصابه ۴/ ۳۷۹ و زرقانی در شرح مواهب ۳/ ۲۰۷ می‌نویسند واقدی از طریق شعبی آورده است که بوبکر بر فاطمه نماز گزارد و این حدیث هم ضعیف است و هم زنجیره‌اش گسیختگی دارد. و نیز برخی از متروکان «۱» از مالک و او از جعفر بن محمد و او از پدرش مانند حدیث بالا را روایت کرده‌اند ولی دار قطنی و ابن عدی سخن آنان را بی‌پایه شمرده‌اند و بخاری از عایشه روایت کرده که چون فاطمه در گذشت همسرش علی شبانه او را دفن کرد و بوبکر را خبر نکرد و خود بر وی نماز گزارد.

امینی گوید حدیث مالک از جعفر بن محمد را در ج ۵ ص ۳۵۰ ط ۲ با این عبارت آوردیم: «شب بود که فاطمه در گذشت پس بوبکر و عمر و گروهی بسیار بیامدند بوبکر به علی گفت پیش بیفت و نماز بگزار گفت نه بخدا من پیش نمی‌افتم تو جانشین رسول خدائی پس بوبکر جلو افتاد و بانگ به چهار تکبیر برداشته بر او نماز گزارد» ما همانجا روشن کردیم که این روایت از بافته‌های عبد اللّه بن محمد قدامی مصیصی است که ذهبی نیز در میزان- ۲/ ۷- آن را از گرفتاری‌های آفریده شده با دست او می‌داند.

و برای همان خشمناکی فاطمه بود که در آن روز راه نداد عایشه- گرامی دختر بوبکر- به خانه وی در آید- تا چه رسد به پدرش- که چون خواست وارد شود اسماء جلوی او را گرفت و گفت داخل مشو او شکایت به بوبکر برد و گفت این زن خثعمی میان ما و دختر رسول خدا (ص) مانع می‌شود پس بوبکر بر در خانه ایستاد و گفت: اسماء چه تو را بر آن داشته که نگذاری زنان پیامبر (ص) در

---

(۱) متروک به حدیث و هم به گزارشگر حدیثی گویند که به دروغگوئی شناخته شده و حدیث وی؛ هم با بنیادهای شناخته شده ناساز است و هم به جز از راه وی شناخته نگردیده.

خانه رسول خدا (ص) وارد شوند و برای فاطمه هودج عروسان را درست کرده‌ای؟

گفت او خودش به من دستور داده که هیچکس را به خانه او راه ندهم و چنان چیزی برای او بسازم.

بنگرید به استیعاب ۲/ ۷۷۲، ذخائر العقبی ص ۵۳ اسد الغابة ۵/ ۵۲۴، تاریخ الخمیس ۱/ ۳۱۳، کنز العمال ۷/ ۱۱۴، شرح صحیح مسلم از سنوسی ۶/ ۲۸۱ و شرح مسلم از آبی ۶/ ۲۸۲، اعلام النساء ۳/ ۱۲۲۱.

پوزش خواهی خلیفه از زهرا

همه این گزارش‌های یاد شده و پاره‌ای دیگر از گزارش‌ها، تمام دلایلی است بر دروغ بودن گزارش کسانی که بی‌هیچ پروائی از نادرستی سخن خویش روایتی آفریده و به شعبی بسته‌اند که گفت چون بیماری فاطمه سخت شد بوبکر به نزد وی آمد و اجازه ورود خواست علی به وی گفت اینک ابوبکر در آستان در ایستاده و اجازه ورود می‌خواهد اگر خواهی به او اجازه ده گفت آیا تو این کار را دوست‌تر می‌داری؟ گفت آری. پس او داخل شد و از وی عذر خواست و با وی سخن گفت تا از او راضی شد.

و از زبان اوزاعی آورده‌اند که گفت چنان خبر شدم که فاطمه دختر رسول خدا (ص) بر بوبکر خشم گرفت پس بوبکر روزی گرم بیرون شد تا در آستانه خانه او ایستاد و گفت از جایم تکان نمی‌خورم تا دختر رسول خدا (ص) از من خشنود شود پس علی بر فاطمه در آمد و او را سوگند داد راضی شود او هم راضی شد «۱».

این دو گزارش در برابر آن خبرهای صحیح چه ارزشی دارد؟ با توجه به این که هیچ نشانی از آنها در هیچیک از جوامع حدیث و مسندهای حافظان یافت نمی‌شود. آخر از کجا و از زبان چه کسی این خبر به اوزاعی متوفی ۱۵۷ رسیده و شعبی متوفی میان سال‌های ۱۰۴ تا ۱۱۰ نیز که بدون زنجیره پیوسته‌ای

(۱) الریاض النضرة ۲/ ۱۲۰، تاریخ ابن کثیر ۵/ ۲۸۹.

ص: ۱۰۱

آن را گزارش کرده، دانسته نیست آن را از که گرفته و خلاصه که بوده است که این خبر را به این دو مرد الهام کرده. آری مؤیّد گزارش‌های آشکار و صحیحی که نخست آوردیم، نوشته‌های ابن قتیبه و جاحظ است که اولی می‌نویسد: عمر به بوبکر (ض) گفت برویم نزد فاطمه زیرا ما او را به خشم آوردیم پس هر دو برفتند و از فاطمه اجازه ورود خواستند او اجازه نداد پس به نزد علی شدند و با او گفتگو کردند تا آندو را به خانه فاطمه راه داد و چون نزد او نشستند روی خویش را به سوی دیوار برگرداند پس بر وی سلام کردند جواب سلام به ایشان نداد پس بوبکر به سخن پرداخت و گفت ای حبیبه رسول خدا بخدا خویشان رسول خدا نزد من از خویشان خودم محبوب‌ترند و تو در نزد من از دخترم عایشه محبوب‌تری و من دوست می‌داشتم که روزی که پدرت درگذشت من مرده بودم و پس از او نمی‌ماندم آیا گمان داری من با آنکه ترا می‌شناسم و از فضیلت و شرف تو آگاهم تو را از رسیدن به حق خویش و به سهم الارثت از رسول خدا جلوگیری می‌کنم؟ جز این نبوده که من از پدرت رسول خدا (ص) شنیدم می‌گفت ما ارث نمی‌گذاریم آنچه از ما بجا ماند صدقه است فاطمه گفت مرا آگاه کنید ببینم که اگر حدیثی از رسول خدا (ص) برای شما باز گویم آن را می‌شناسید و به آن عمل می‌کنید؟ گفتند آری گفت شما را بخدا سوگند می‌دهم آیا از رسول خدا (ص) نشنیدید که می‌گوید خشنودی فاطمه از خشنودی من است و خشم فاطمه از خشم من پس هر که دخترم فاطمه را دوست داشت مرا دوست داشته و هر که فاطمه را به خشم آورد مرا بخشم آورده؟ گفتند آری ما این را از رسول خدا (ص) شنیدیم گفت پس من خدا و فرشتگان او را گواه می‌گیرم که شما مرا به خشم آوردید و خشنود نداشتید و من هر گاه پیامبر را ببینم شکایت شما را به او خواهم کرد ابوبکر گفت ای فاطمه من بخدای تعالی پناه می‌برم از خشم او و خشم تو. پس بوبکر چنان سخت به گریه و زاری افتاد که نزدیک بود جانش به در رود زهرا می‌گفت به خدا در هر نمازی که بگزارم بر تو نفرین می‌فرستم،

ص: ۱۰۲

سپس بوبکر گریان بیرون شد مردم گرد او را گرفتند و او ایشان را گفت هر مردی- با دلخوشی به خانواده‌اش شب را در آغوش همسر خود به سر می‌برد و مرا با نگرانی‌هائی که دارم رها می‌کنید، مرا نیازی به بیعت شما نیست بیعت خود را با من ندیده گیرید «۱».

و جاحظ در رسائل خود ص ۳۰۰ می‌نویسد گروهی پنداشته‌اند دلیل بر راستی گزارشی که آندو- بوبکر و عمر- آوردند تا زهرا را از رسیدن به میراث خود باز دارند- و هم دلیل بر پاکدامنی آندو- آن است که یاران رسول خدا (ص) در برابر آندو به انکار بر نخاستند! در پاسخ می‌گوئیم: اگر انکار نکردن ایشان دلیل بر راستی ادعای آن دو باشد پس به راستی وجود همه دادخواهان و گفتگو کنندگان (از جمله فاطمه) که در برابر آندو به مطالبه حق خود ایستاده بودند دلیلی بر راستی دعوایشان و نیکوئی سخنشان است! زیرا صحابه با ایشان هم مخالفتی ننمودند. بخصوص که گفتگوهای پنهانی بدرازا کشید و کشمکش‌ها

بسیار شد و گله‌مندی، آشکار و خشم‌ها سخت گردید و این‌ها کار فاطمه را به آنجا رساند که سفارش کرد بوبکر بر وی نماز نگزارد و آنگاه که آمده و حق خویش را از او می‌خواست و بطرفداری از بستگان خود استدلال می‌کرد از وی پرسید: ابوبکر! اگر تو مردی وارثت کیست گفت خانواده و فرزندانم گفت پس چرا ما از پیامبر (ص) ارث نبریم «۲» و چون با بهانه‌ای که برای او آورد او را از رسیدن به میراث پدرش بازداشت و حق وی را کاهش داد و رو گردانش ساخته خود زمام کار را بدست گرفت تا به چشم خویش حق کشی را بنگرد و از پرهیزکاری او نومید شود و کمی همراهان و بوی ناتوانی را بیابد و بگوید بخدا سوگند تو را نفرین خواهم کرد و او هم گفت بخدا سوگند بر تو دعا خواهم کرد که

---

(۱) الامامة و السیاسة ۱/ ۱۴، اعلام النساء ۳/ ۱۲۱۴.

(۲) این حدیث را هم احمد در مسند خود- ۱/ ۱۰- آورده و هم بلاذری در فتوح البلدان ص ۳۸ و هم ابن کثیر در تاریخ خود ۵/ ۲۸۹.

باز گفت بخدا سوگند هرگز با تو سخن نخواهم گفت و او گفت بخدا سوگند هرگز از تو دوری نخواهم گزید پس اگر مخالفت نکردن اصحاب با کار بوبکر دلیل بر حقانیت وی در رفتارش با فاطمه باشد البته مخالفت نکرد نشان با شکایت فاطمه نیز دلیل بر حقانیت وی در برابر بوبکر است زیرا کمترین واکنشی که می‌باید در اینجا در برابر فاطمه بنمایند آن بوده که وی را از آنچه نمی‌داند آگاه سازند و آنچه را فراموش کرده به یادش آرند و از راه نادرست بازش گردانند و نگذارند پایگاه او به بیهوده گوئی آلوده شود و سخنی پریشان بر زبان آورده مردی دادگر را ستمکار بشمارد و از کسی که می‌خواهد پیوند دینی با او داشته باشد بگسلد. پس چون می‌بینیم که اصحاب با هیچکدام از دو طرف، مخالفت نکرده‌اند پس امتیازات هر دو یکسان خواهد بود و یکی به دیگری در می‌شود و این هنگام اصل قانون خداوند در زمینه ارث، چه برای ما و چه برای شما شایسته‌تر است که به کار بسته شود و هم بر ما و هم بر شما الزام آورتر می‌نماید.

اگر گویند: چگونه ممکن است گمان برد که بوبکر بر وی ستم کرده و بیداد نموده باشد با آنکه هر چه فاطمه گفتار خود را درشت‌تر می‌نمود او بر نرمی و آرامی می‌افزود که یک جا در پاسخ این سخن وی: بخدا هرگز با تو سخن نخواهم گفت، چنین گفت: بخدا هرگز از تو جدائی نمی‌گزینم و سپس که گفت بخدا بر تو نفرین می‌کنم پاسخ داد بخدا بر تو دعا خواهم کرد و سپس نیز آن سخن درشت و گفتار تند را که در حضور قریشیان و صحابه از وی شنید بر خود هموار ساخت با آنکه مقام خلافت نیازمند تعظیم و تجلیل و بزرگداشت و احترام است و سپس نیز آن تندی‌ها مانع از آن نبود که بوبکر به عذر خواهی پردازد و سخنی بر زبان آرد که، هم نماینده تعظیم حق او و تجلیل مقامش باشد و هم نشانه علاقه او به نگهداشتن آبروی وی و دلسوزی برای او، چرا که گفت: بخدا تهیدستی هیچکس به اندازه تو بر من دشوار نیست و بی‌نیازی هیچکس را به اندازه تو دوست نمی‌دارم ولی من از رسول خدا (ص)

شنیدم می‌گفت ما گروه پیامبران ارث نمی‌گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است.

در پاسخ می‌گوئیم: این شیوه او هم نه دلیل است بر دوری او از ستم و نه نشانه بر کناری او است از بیداد زیرا نیرنگ ستمکار و هوشمندی نیرنگ باز اگر ورزیده بوده و آموخته باشد که در دعاوی چه کند او را بر آن می‌دارد که همچون ستمدیدگان سخن کند و مانند دادخواهان خواری نشان دهد و به گونه دوستداران مهربانی نماید و همچون حق طلبان، خود را طرف دشمنی جلوه دهد. چگونه مخالفت نکردن صحابه را با بوبکر دلیلی قاطع و نشانه‌ای آشکار بر حقانیت او گرفته‌اید با آنکه گمان می‌کنید عمر بالای منبر گفت دو متعه در روزگار رسول خدا (ص) بود متعه حج و متعه نساء که من آندو را ممنوع می‌سازم و انجام دهنده آنرا بکیفر می‌رسانم «۱» و کسی را هم نیافتید که سخن وی را انکار کند و منشأ منع او را زشت بشمرد و او را در این زمینه نادرستکار بخواند و حتی از سر استفهام یا شگفتی سخنی بر زبان آرد.

چگونه مخالفت نکردن صحابه را دلیل می‌آرید با آنکه عمر خود در روز سقیفه حاضر بود و همانجا این سخن از پیامبر (ص) به میان آمد که امامان از قریش باید باشند «۲».

و سپس که زخم خورد هنگام درد دل گفت اگر سالم زنده بود در سپردن خلافت به او هیچ تردیدی نداشتم «۳» با آن که خود در شایستگی هر یک از شش نفری

---

(۱) بر گردید به همین کتاب ما- ج ۶ ص ۲۱۱ ط ۲.

(۲) این حدیث را گروهی بسیار از حافظان روایت کرده‌اند و ابن حزم نیز در «الفصل»- ۴/ ۸۹- آن را صحیح شمرده و می‌نویسد: این روایت به سر حد تواتر رسیده و انس بن مالک و عبد اللّه بن عمر و معاویه آن را گزارش کرده‌اند و جابر بن عبد اللّه و جابر بن سمره و عبادة بن صامت هم حدیثی در همین مضمون آورده‌اند و یکی از نشانه‌های صحت آن نیز گردن نهادن انصار است به آن در روز سقیفه. پایان.

(۳) بنابر آنچه در ج ۷ ص ۱۴۴ گذشت این گزارش را ابن سعد و باقلانی و ابو عمر و حافظ عراقی آورده‌اند.

که آنان را اعضای شورا تعیین کرد برای سمت خلافت اظهار تردید کرد و آنگاه سالم برده زنی از انصار بود که وی را آزاد کرد و چون سالم بمرد میراث وی به آن زن رسید. ولی هیچکس بر آن سخن عمر اعتراضی نکرد و میان آن دو زمینه مخالف مقابله‌ای نکرد تا تضادی بیابد و بشگفت بیاید. توان گفت که ترک مخالفت با کسی که نه امیدی به کمک او داریم و نه ترسی از گزند وی، دلیل بر راستی سخن او و درستی کردارش باشد اما مخالفت نکردن با کسی که زیر و بالا بردن، امر و نهی، قتل و زندگی، زندان و آزادی به دست او است نه دلیلی دلپذیر بر راستی سخن او است و نه نشانه‌ای روشن بر این دعوی دارد. پایان گفتار جاحظ

نگاهی در یک سخن آزار دهنده

ما را نرسد که در دفاع از خلیفه آنچه را ابن کثیر در تاریخ خود- ۵/ ۲۴۹- گفته بر زبان آریم که: فاطمه از آنجا که زنی از افراد بشر بود و توقع عصمت از او نباید داشت از کار بوبکر خشمناک شد و او را نکوهید و با وی سخن نگفت تا در گذشت و در ص ۲۸۹ می‌نویسد: او نیز زنی از آدمیزادگان بود و چنانچه همه اندوهگین می‌شوند او هم اندوهگین شد چرا که معصوم بودن او لازم نیست و مخالفت وی با بوبکر (ض) با وجود سخنی آشکار از رسول خدا (ص) جای دفاع ندارد. پایان.

چه بگوئیم درباره این گونه گزافگوئی‌ها و غلط پرانی‌ها آن هم در برابر آیه تطهیر که درباره او و شوهر و پدر و پسرانش در کتاب خدای عزیز نازل شده؟

چه بگوئیم درباره این با آن که آوای پیامبر اکرم (ص) را در برابر خویش می‌یابیم که: فاطمه پاره‌ای از تن من است پس هر که او را بخشم آورد مرا بخشم آورده؟

و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه او را آزرده ساخت مرا آزرده می‌سازد و هر چه او را خشمگین ساخت مرا خشمگین می‌سازد.

و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه او را خشمگین سازد مرا خشمگین

ص: ۱۰۶

می‌سازد و هر چه او را دلخوش می‌دارد مرا دلخوش می‌دارد.

و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه او را آزرد مرا می‌آزارد و هر چه او را خسته دارد مرا خسته می‌دارد «۱»

و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه او را پریشان گرداند مرا پریشان می‌گرداند و هر چه او را آزرد مرا می‌آزارد.

و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه او را حاجت روا و یاری کند مرا حاجت روا و یاری کرده که به گفته تاج العروس یعنی: هر چه به او رسد به من رسیده و هر چه خاطر او را فراهم آرد خاطر مرا فراهم آورده.

و در عبارتی: فاطمه شاخه‌ای (از درخت هستی) من است هر چه او را دلخوش دارد مرا دلخوش می‌دارد و هر چه او را خشمگین سازد مرا خشمگین می‌سازد

و در عبارتی: فاطمه پاره‌ای از گوشت من است هر که او را آزرد مرا آزرده.

و در عبارتی: فاطمه پاره‌ای از گوشت من است هر چه او را خشمگین ساخت مرا خشمگین می‌سازد و هر چه او را دلخوش ساخت مرا دلخوش می‌سازد.

و در عبارتی: فاطمه پاره‌ای از گوشت من است هر چه او را شادمان می‌دارد مرا شادمان می‌دارد.

حدیث بالا را با عبارات گوناگون، پیشوایان و نگارندگان شش صحیح و گروهی دیگر از رجال حدیث در نوشته‌های خود درباره سنن و مسانید و معاجم آورده‌اند و این هم نمونه‌ای از گزارشگران آن:

۱- ابن ابی ملیکه متوفی ۱۱۷. بر بنیاد آنچه بخاری و مسلم و ابن ماجه و ابن داود و احمد و حاکم آورده‌اند وی از راویان این حدیث است.

۲- ابو عمر بن دینار مکی متوفی ۱۲۵ یا ۱۲۶ بنا به گفته هر یک از بخاری و مسلم در صحیح خود وی نیز از راویان این حدیث است.

---

(۱) ترجمه با استفاده از تفسیری که تاج العروس بر حدیث نوشته است انجام شد.

۳- لیث بن سعد مصری متوفی ۱۷۵ چنانچه در زنجیره‌های ابن داود و ابن ماجه و احمد آمده از راویان این حدیث است.

۴- ابو محمد بن عیینه کوفی متوفی ۱۹۸ چنانچه در دو کتاب صحیح آمده از راویان این حدیث است.

۵- ابو النضر هاشم بغدادی متوفی ۲۰۵ یا ۲۰۷ چنانچه در مسند احمد آمده از راویان این حدیث است.

۶- احمد بن یونس یربوعی متوفی ۲۲۷ چنانچه در صحیح مسلم و سنن ابو داود آمده از راویان این حدیث است.

۷- حافظ ابو ولید طیالسی متوفی ۲۲۷ چنانچه در صحیح بخاری آمده از بازگو گران این حدیث است.

۸- ابو معمر هذلی متوفی ۳۳۶ چنانچه در صحیح مسلم آمده از بازگو گران این حدیث است.

۹- قتیبة بن سعید ثقفی متوفی ۲۴۰ که مسلم و ابو داود حدیث را از وی روایت کرده‌اند.

۱۰- عیسی بن حماد مصری متوفی ۲۴۸ یا ۲۴۹ که ابن ماجه حدیث را از وی روایت کرده است.

۱۱- امام حنبلیان احمد متوفی ۲۴۱ در مسند خود ۴/ ۳۲۲، ۳۲۸

۱۲- حافظ بخاری ابو عبد اللّه متوفی ۲۵۶ در ج ۵ ص ۲۷۴ از صحیح خود بخش مناقب.

۱۳- حافظ مسلم قشیری متوفی ۲۶۱ در ج ۲ ص ۲۶۱ از صحیح خود بخش فضائل.

۱۴- حافظ ابو عبد اللّه ابن ماجه متوفی ۲۷۳، در ج ۱ ص ۲۱۶ از سنن خود

۱۵- حافظ ابو داود سجستانی متوفی ۲۷۵ در ج ۱ ص ۳۲۴ از سنن خود

۱۶- حافظ ابو عیسی ترمذی متوفی ۲۷۵ در ج ۲ ص ۳۱۹ از جامع خود

ص: ۱۰۸

۱۷- حکیم ابو عبد اللّه محدث ترمذی متوفی ۲۸۵ در ص ۳۰۸ از نوادر- الاصول خود.

۱۸- حافظ ابو عبد الرحمن نسائی متوفی ۳۰۳ در ص ۳۵ از خصائص خود

۱۹- ابو الفرج اصفهانی متوفی ۳۰۳ در ج ۸ ص ۱۵۶ از اغانی

۲۰- حاکم ابو عبد اللّه نیشابوری متوفی ۴۰۵ در ج ۳ ص ۱۵۴ و ۱۵۸ و ۱۵۹ از مستدرک.

۲۱- حافظ ابو نعیم اصفهانی متوفی ۴۳۰ در ج ۲ ص ۴۰ از حلیة الاولیاء

۲۲- حافظ ابوبکر بیهقی متوفی ۴۵۸ در ج ۷ ص ۳۰۷ السنن الکبری

۲۳- ابو زکریا خطیب تبریزی متوفی ۵۰۲ در ص ۵۶۰ از مشکاة المصابیح

۲۴- حافظ ابو القاسم بغوی متوفی ۵۱۰ یا ۵۱۶ در ج ۲ ص ۲۷۸ از مصابیح السنة.

۲۵- قاضی ابوالفضل عیاض متوفی ۵۴۴ در ج ۲ ص ۱۹ از الشفا

۲۶- اخطب خطباء خوارزمی متوفی ۵۶۸ در ج ۱ ص ۵۳ از مقتل

۲۷- حافظ ابوالقاسم ابن عساکر متوفی ۵۷۱ در ج ۱ ص ۲۹۸ از تاریخ خود

۲۸- ابو القاسم سهیلی متوفی ۵۸۱ در ج ۲ ص ۱۹۶ از «الروض الانف» که می‌نویسد: ابو لبابه رفاعة بن عبد المنذر یک بار که توبه کرده بود خویشتن را در بند کرد تا قبولی توبه‌اش نازل شد و چون فاطمه خواست او را بگشاید گفت من قسم خورده‌ام که جز رسول خدا (ص) هیچکس بند از من باز نکند رسول خدا (ص) گفت فاطمه هم پاره‌ای از گوشت من است پس درود خدا بر او باد و بر فاطمه و این حدیث دلالت می‌کند که هر کس فاطمه را ناسزا گوید کافر است و هر که بر وی درود فرستد بر پدرش (ص) درود فرستاده.

۲۹- ابن ابی الحدید معتزلی متوفی ۵۸۶ در شرح النهج ج ۲ ص ۴۵۸

۳۰- ابو الفرج ابن جوزی متوفی ۵۹۷ در صفة الصفوة ۲/ ۵

۳۱- حافظ ابو الحسن بن اثیر جزری متوفی ۶۳۰ در اسد الغابه ۵/ ۵۲۱

ص: ۱۰۹

۳۲- ابو سالم محمد بن طلحه شافعی متوفی ۶۵۲ در مطالب السؤل ص ۶ و ۷

۳۳- سبط ابن جوزی حنفی متوفی ۶۵۴ در تذکره ص ۱۷۵

۳۴- حافظ کنجی شافعی متوفی ۶۵۸ در کفایه ص ۲۲۰

۳۵- حافظ محب الدین طبری متوفی ۶۹۴ در ذخائر العقبی ص ۳۷

۳۶- حافظ ابو محمد ازدی اندلسی متوفی ۶۹۹ در شرح مختصر صحیح بخاری ۳/ ۹۱

۳۷- حافظ ذهبی شافعی متوفی ۷۴۷ در تلخیص المستدرک

۳۸- قاضی ایجی متوفی ۷۵۶ در مواقف چنانچه در ص ۲۶۸ از ج سوم شرح آن آمده.

۳۹- جمال الدین محمد زرندی حنفی متوفی هفتصد و پنجاه و اند در درر السمطین

۴۰- ابو السعادات یافعی متوفی ۷۶۸ در «مرآة الجنان» ۱/ ۶۱

۴۱- حافظ زین الدین عراقی متوفی ۸۰۶ در «طرح التثریب» ۱/ ۱۵۰

۴۲- حافظ نور الدین هیثمی متوفی ۸۰۷ در مجمع الزوائد ۹/ ۲۰۳

۴۳- حافظ ابن حجر عسقلانی متوفی ۸۵۲ در تهذیب التهذیب ۱۲/ ۴۴۱

۴۴- حافظ جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ در الجامع الصغیر و الکبیر

۴۵- حافظ ابو العباس قسطلانی متوفی ۹۲۳ در المواهب اللدنیه ۱/ ۲۵۷

۴۶- قاضی دیار بکری مالکی متوفی ۹۶۶ یا ۹۸۲ در الخمیس ۱/ ۴۶۴

۴۷- ابن حجر هیثمی متوفی ۹۷۴ در الصواعق ۱۱۲ و ۱۱۴

۴۸- صفی الدین خزرجی متوفی؟ در الخلاصة ص ۴۳۵

۴۹- زین الدین مناوی متوفی ۱۰۳۱ یا ۱۰۳۵ در کنوز الدقائق ص ۹۶

و هم در شرح خود بر جامع الصغیر- ج ۴ ص ۴۲۱- می‌نویسد سهیلی این حدیث را دلیل آورده است بر کفر کسی که زهرا را ناسزا بگوید- زیرا با این کار خود وی را بخشم آورده- و هم بر این که او از بوبکر و عمر برتر است و شریف

ص: ۱۱۰

سمهودی گفته: معلوم است که اولاد زهرا پاره‌ای از تن او هستند پس بواسطه او پاره تن پیامبر هم می‌شوند و از این روی بود که چون ام الفضل در خواب دید پاره‌ای از تن پیامبر در دامن او قرار گرفت رسول خدا (ص) آن را چنین تعبیر کرد که فاطمه پسری می‌آرد که آن را در دامن وی می‌نهند پس حسن؛ زاده و در دامن او نهاده شد پس همه زادگان زهرا که اکنون می‌بینیم پاره‌ای از تن پاره تن پیامبراند- هر چند میانجی‌ها زیاد شده- و هر که در این بیاندیشد انگیزه تعظیم ایشان در دل او جای می‌گیرد و آنان را در هر حالی که باشند دشمن نمی‌گیرد.

ابن حجر گفته: از این حدیث باید استدلال کرد که اگر آزار کسی آزار پیامبر (ص) باشد آزار او حرام است پس هر کس رفتاری از او سر زد که فاطمه را آزار رساند به گواهی این حدیث، پیامبر (ص) را آزار داده و چیزی سهمناک‌تر از این نیست که با آزردن فرزندان زهرا خود وی را آزار دهند و بر همین اساس ثابت و معروف شده که مکافات عامل این کار هر چه زودتر در خود دنیا داده خواهد شد و البته کیفر آخرت سخت‌تر است.

۵۰- شیخ احمد مغربی مالکی متوفی ۱۰۴۱ در فتح المتعال ص ۳۸۵ در قصیده بزرگی که در ستایش رسول خدا (ص) سروده گوید:

«هیچ کس مانند دو سبط رسول خدا نیست

و افتخار هیچ کس به آنان همانندی ندارد

آیا مانند مادرشان- فاطمه زهرا

دختر محمد مصطفی- بشری هست

زیرا او پاره تن وی است و هیچ کس نیست

که اگر پژوهشگرانه بنگری مانند پاره تن مصطفی باشد»

۵۱- شیخ احمد با کثیر مکی شافعی متوفی در ۱۰۴۷ در وسیلة المآل

۵۲- ابو عبد اللّه زرقانی مالکی متوفی در ۱۱۲۲ در شرح المواهب ۳/ ۲۰۵ که می‌نویسد سهیلی این حدیث را دلیل آورده بر کفر کسی که به زهرا ناسزا

ص: ۱۱۱

بگوید بدین شرح که هر کس او را ناسزا گفت وی را به خشم می‌آرد و پیامبر نیز به خشم آمدن او را موجب به خشم آمدن خود شمرده و می‌دانیم که هر کس پیامبر را به خشم آرد کافر است.

۵۳- زبیدی حنفی متوفی ۱۲۰۵ در تاج العروس ۵/ ۲۲۷ و ۶/ ۱۳۹

۵۴- قندوزی حنفی متوفی ۱۲۹۳ در ینابیع المودة ص ۱۷۱

۵۵- حمزاوی مالکی متوفی ۱۳۰۳ در النور الساری که در کنار بخاری چاپ شده- ج ۵- ص ۲۷۴-

۵۶- شیخ مصطفی دمشقی در مرقاة الوصول ص ۱۰۹

۵۷- سید حمید الدین آلوسی متوفی ۱۳۲۴ در نثر اللئالی ص ۱۸۱

۵۸- سید محمود قراغولی بغدادی حنفی در جوهرة الکلام ص ۱۰۵

۵۹- عمر رضا کحاله در اعلام النساء ۳/ ۱۲۱۶

آنگاه چه باید گفت درباره سخن ابن کثیر با آنکه این سخن از رسول خدا (ص) گوش‌ها را پر کرده است که: فاطمه قلب من و روح میان دو پهلویم است هر که او را آزرد مرا آزرده «۱» و این سخن او: خداوند با خشم فاطمه، خشم می‌گیرد و با خشنودی او خشنود می‌شود. و این سخن که به فاطمه گفت: خداوند برای خشم تو خشم می‌گیرد و با خشنودی تو خشنود می‌شود.

بنگرید به معجم طبرانی، مستدرک حاکم ۳/ ۱۵۴ که حکم به صحت حدیث داده، مسند ابن النجار، مقتل خوارزمی ۱/ ۵۲، تذکره سبط ص ۱۷۵، کفایة الطالب از کنجی ص ۲۱۹، ذخائر العقبی از محب طبری ص ۳۹، میزان الاعتدال ۲/ ۷۲ مجمع الزوائد ۹/ ۲۰۳ تهذیب التهذیب ۱۲/ ۴۴۳ کنز العمال ۷/ ۱۱۱ اخبار الدول که در کنار الکامل چاپ شده ۱/ ۱۸۵ کنوز الدقایق از مناوی ص ۳۰، شرح مواهب از زرقانی ۳/ ۲۰۲، الاسعاف ص ۱۷۱ ینابیع المودة ۱۷۳، ۱۷۴، الشرف المؤبد ص ۵۹

این سخنان از پیامبر همچون دستورهائی مطلق و بی‌قید و شرط است که هر چه را موجب رضامندی و خشم فاطمه (ع) بشود در بر می‌گیرد حتی کارهائی که

---

(۱) برگردید به جلد سوم از همین کتاب ما ص ۲۰.

مباح باشد زیرا چنانچه قسطلانی و حمزاوی در شرح بخاری احساس کرده‌اند او در این مورد همچون پدر پاک خویش است و این می‌رساند که زهرا (ع) از چیزی خشنود نمی‌شود مگر خشنودی خدا در آن باشد و خشم نمی‌گیرد مگر بخاطر آنچه خدا را بخشم آرد تا آنجا که اگر او بخاطر کاری مباح خشنود شود یا خشم گیرد در آن زمینه نیز دلیلی شرعی وجود دارد که موجبات خشنودی وی را جزء مستحبات می‌گرداند و موجبات دلتنگی‌اش را از مکروهات. پس هیچگاه چه در هنگام رضا و چه در هنگام غضب او انگیزه‌ای خود خواهانه و رنگی از هوس در حالت نفسانی‌اش نمی‌توان یافت و این است معنی معصومیتی که آن لاف زن- ابن کثیر- نمی‌پذیرد و با کور و کر نمودن خویش، دلالت آیه تطهیر را- که درباره او و پدر و شوهر و فرزندانش نازل شده- بر این پایگاه او ندیده می‌گیرد: حق این است که خداوند می‌خواهد آلودگی را از شما خانواده دور کند و شما را پاک و پاکیزه گرداند.

بسم اللّه الرحمن الرحیم

احادیث غلوآمیز یا قصه‌های خرافی

و این هم بحث‌هائی کوتاه است که روحیات خلیفه و منش‌های برتر او را در برابر ما مجسم می‌کند، در این ارزیابی شتابزده به همین اندازه که می‌آوریم اکتفا می‌کنیم زیرا هر چند ما را به آخرین مرز پژوهش نمی‌برد و نمی‌رساند باز هم توشه‌ای است که کاوشگران را از حدود شخصیت خلیفه آگاه می‌سازد و میزانی است که بوسیله آن می‌توان هم کسی را که برای او دشمنی می‌نماید از دوست گزافه- گویش باز شناخت و هم کسی را که در شناساندن او پای از مرز اعتدال بیرون نمی‌نهد از دیگری که بر وی بیداد می‌کند. تا بتوانیم گزافه گوئی در ثنا خوانی بر وی را از زیاده روی در ستم بر او باز شناسیم پس باید اندکی از آن برتری‌ها را یاد کنیم که پیروان وی برایش در هم بافته‌اند و چنان مبالغه‌هائی آشکار در آن هست که از چشم هیچکس پنهان نیست، سپس نیز آنچه درباره دیگران آمده است بدنبال آن می‌آوریم تا معتقدان به فضائل راستین از غلو کنندگان باز شناخته شوند.

۱ خورشید بر چرخ گردنده

شیخ ابراهیم عبیدی مالکی در کتاب خود عمدة التحقیق فی بشائر آل الصدیق به نقل از کتاب عقائق و نیز صفوری در نزهة المجالس ۲/ ۱۸۴ «۱» به نقل از عیون-

---

(۱) ص ۱۸۴ که در حاشیه کتاب روض الریاحین- از یافعی- در سال ۱۳۱۵ در مصر چاپ شده است.

ص: ۱۱۴

المجالس می‌نویسند:

گفته‌اند که پیامبر (ص) روزی به عایشه (ض) گفت چون خدای تعالی خورشید را بیافرید آن را از مرواریدی سپید آفرید که ۱۴۰ مرتبه از دنیای ما بزرگ‌تر بود پس آن را بر چرخ گردنده‌ای نهاد و برای چرخ گردنده نیز ۸۶۰ دست گیره آفریده در هر دست گیره آن زنجیری از یاقوت سرخ نهاد و آنگاه ۶۰۰۰۰ تن از فرشتگان مقرب را بفرمود تا به نیروی خویش که خداوند ویژه آنان گردانیده آن را با زنجیرها بکشند و خورشید مانند سپهر بر آن چرخ گردنده است که در گنبد سبز می‌چرخد و زیبائی آن برای خاکیان آشکار می‌شود و در هر روز بر خط استواء- همان بالای کعبه که مرکز زمین است- می‌ایستد و می‌گوید ای فرشتگان پروردگارم! من از خدای عز و جل شرم دارم که چون در برابر کعبه که قبله مؤمنان است رسیدم از آنجا بگذرم و ملائکه با همه نیرویشان خورشید را می‌کشند تا از فراز کعبه بگذرد و او نمی‌پذیرد تا ملائکه از دست او عاجز می‌شوند و خدای تعالی با وحی الهامی به ملائکه الهام می‌کند که آواز دهند ای خورشید به آبروی مردی که نام او بر چهره درخشانت نگاشته آمده بر گرد و به گردشی که داشتی ادامه ده چون این را بشنود به نیروی خدای مالک به تکان آید. عایشه (ض) گفت ای رسول خدا آن مردی که اسم وی بر آن نگاشته آمده کیست گفت ای عایشه او بوبکر صدیق است پیش از آن که خداوند جهان را بیافریند با علم قدیم خود بدانست که خود هوا را می‌آفریند و در هوا این آسمان را می‌آفریند و دریائی از آب می‌آفریند و چرخ گردنده‌ای را هم بر روی آن می‌آفریند تا مرکب خورشیدی باشد که جهان را روشن می‌کند و به راستی که خورشید چون به ناحیه استوا رسد از دستور فرشتگان سر پیچد و خدای تعالی چنان تقدیر کرد که در آخر الزمان پیامبری بیافریند که بر پیامبران برتری یابد و او هم به کوری چشم دشمنان، شوهر تو است ای عایشه! و آنگاه بر چهره خورشید نام وزیر وی را که ابوبکر- تصدیق کننده مصطفی- باشد بنگاشت

ص: ۱۱۵

پس چون فرشتگان خورشید را به او سوگند دهند به تکان می‌آید و بقدرت خداوند گردش خود را دنبال می‌کند. به همین گونه هنگامی که گنهکاران امت من بر آتش دوزخ بگذرند و آتش خواهد که بر مؤمن بتازد پس به احترام دوستی خداوند در دل او و بخاطر نقش نام او بر زبانش، آتش هراسناک به پشت سر بر می‌گردد و در جستجوی دیگری بر می‌آید.

امینی گوید: از چیزهائی که مرا در سر گردانی فرو برده این است که آن چرخ گردنده را چرا دانشمندان هیئت قدیم و جدید کشف نکرده‌اند بخصوص با این همه ادوات و ابزارهای اکتشافی که هیئت شناسان جدید دارند و پس از پیشرفت دانش و بالا گرفتن کار آن و پس از آن همه کشفیات چرا عقیده همه بر این شده است که زمین دور خورشید می‌گردد؟

از روایت بالا چنان می‌فهمیم که وقتی خداوند آن چرخ گردنده را بیافرید هنوز نیروی بخار به خدمت انسان در نیامده بود تا خدای سبحان نیز برای ایجاد کشش و حرکت در خورشید از بخار استفاده کند که خورشید، خود را تحت فرمان و اراده فرشتگان نبیند و از هیچ مقامی شرم نداشته و همراه با چرخ گردنده برود و در اسرع اوقات خود را به همان جا که می‌خواهند گام نهد برساند. ولی شگفت آنست که چرا خدای سبحان حتی پس از آن هم که نیروی بخار کشف شد باز هم به جای استفاده از فرشتگان، بخار را بکار نگرفت تا هزاران از آن موجودات که دسته دسته در بند زنجیرهای چرخ گردنده گرفتار شده‌اند آزاد شوند و پی کارشان بروند و از رنج سرکشی خورشید که هر روز بعنوان یک برنامه تکرار می‌شود بیاسایند.

و این جا پرسشی هم هست که نمی‌دانم که پاسخ خواهد داد و آن این که اراده خدای پاک هر نیروی سرکش و چموشی را مهار می‌کند و با آن آسمان را بدون ستونی که توانید دید نگهمیدارد و کوه‌ها را که می‌پنداری سر جای خود ایستاده‌اند مانند ابرهای گذران به گردش و حرکت وا می‌دارد. چرا آفرینش خدا

که هر چیز را استوار می‌کند خود جای آن همه فرشتگانی را نمی‌گیرد که برای کش و واکش با خورشید مسخر شده‌اند تا نه سرکشی خورشید آن را از رفتار باز دارد و نه نیازی به دستگیره‌ها و زنجیرها بیفتد و نه لازم باشد که آن را به حق کسی که نام وی بر آن نوشته شده سوگند دهند. چه انگیزه‌ای خداوندگار پاک را ناگزیر داشته است که برای حرکت دادن خورشید این همه وسائل و ابزار بکار بگیرد (چرخ گردنده، دستگیره‌ها، زنجیرها) و آن گروه بس انبوه از فرشتگان را آفریده و آنان را در سر جرثقیل بکار کشد با آن که او هر گاه چیزی را اراده کرد به آن می‌گوید باش (بشو) پس می‌شود.

وانگهی مگر خورشید نمی‌داند که خدای پاک اراده فرموده که آن باید به سوی یک مقصد معین در گردش باشد؟ پس دیگر این سرکشی و باز ایستادن چه معنی دارد. مگر خدای تعالی که کعبه را در خط سیر او قرار داده عظمت و شرافت کعبه را بهتر از او نمی‌شناسد؟ یا مگر خورشید، خداوند را از عظمت آن آگاه نمی‌داند؟ مگر این همان خورشید نیست که می‌گویند هم خط استوا را می‌داند و هم منطقه مقابل کعبه را و هم از رسیدن خود به آن نقطه مقدس آگاهی می‌یابد و هم مقامات بوبکر را می‌شناسد و می‌داند که نام او بر وی نگاشته آمده است و باید در برابر کسی که او را به نام وی قسم می‌دهد رام شود و چموشی ننماید؟

یکی از دشواریهای حل نشدنی نیز آن است که خورشید هر روز سرکشی را از سر گیرد با آنکه خورشید در قرارگاهی که برایش نهاده‌اند روان است و این نظم از خدای نیرومند و توانا است «۱» نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب از روز پیشی می‌گیرد و هر کدام در فلکی شنا می‌کنند «۲».

و دشوارتر از آن این که: تا پایان عمر دنیا هر روز خدا باید همانچه را دیروزش به فرشتگان الهام کرده بوده دوباره الهام کند و آنان نیز هر روز

---

(۱) سوره یس آیه ۳۸.

(۲) سوره یس آیه ۴۰.

خورشید را به همان گونه که روز گذشته‌اش سوگندی سخت داده بودند دوباره قسم بدهند.

چنین است که گزارشگران بدکنش روی سنت ارجمند پیامبری را زشت می‌نمایند که از همه این پندارهای خرافی بر کنار است و همه این‌ها زائیده گزافگوئی‌های ناروائی است که به فضائل خوانی‌ها راه یافته و اگر آفریننده این روایت که زنجیره پیوسته‌ای هم ندارد از رسوائی‌هائی که در بافتن آن رویداده است- و ما نیز یاد کردیم- آگاه بود چنین بی‌اندیشه خود را به پرتگاهی نکوهش بار نمی‌افکند.

۲ توسل به ریش بوبکر

یافعی در روض الریاحین «۱» از زبان بوبکر صدیق (ض) آورده است که او گفت ما در مسجد نشسته بودیم که ناگهان مردی کور در آمد و میان ما وارد شد و سلام داد ما سلام او را پاسخ داده و در برابر پیامبر (ص) نشاندیمش که گفت کیست که در راه دوستی پیامبر (ص) حاجتی از مرا بر آرد؟ بوبکر (ض) گفت پیرمرد حاجتت چیست؟ گفت من خانواده‌ای دارم و چیزی هم ندارم که خوراک خود گردانیم و می‌خواهم کسی در راه دوستی رسول خدا (ص) چیزی دهد که آن را قوت خود سازیم- پس بوبکر (ض) برخاست و گفت من در راه دوستی رسول خدا (ص) چیزی بتو دهم که زندگی ترا بر پای دارد. سپس پرسید حاجت دیگری هم داری؟ گفت آری دختری دارم که می‌خواهم در راه دوستی محمد

---

(۱) این کتاب در چاپخانه سعیدیه مصر در حاشیه عرائس ثعلبی چاپ شده و روایت بالا را در ص ۴۴۳ از آن می‌توان دید چنانچه قسطلانی نیز در مواهب به نقل از آنجا آنرا آورده و زرقانی در شرح مواهب- ج ۳ ص ۱۷۵- می‌نویسد یافعی نگارنده‌ای نیکو پرداز است. کتاب جداگانه دیگری هم به نام روض الریاحین از یافعی در سال ۱۳۱۵ در مصر چاپ شده که با آنچه از او در حاشیه عرائس به چاپ رسیده دو تا است.

(ص) تا زنده هستم کسی او را بهمسری بگیرد بوبکر (ض) گفت من در راه دوستی رسول خدا (ص) در زندگی خودت او را بهمسری می‌گیرم حاجت دیگری هم داری گفت آری می‌خواهم در راه دوستی محمد (ص) دستم را در میان ریش‌های بوبکر صدیق (ض) فرو برم پس بوبکر (ض) برخاست و ریش خود در دست کور نهاد و گفت ریش مرا در راه دوستی محمد (ص) بگیر پس آن کور، ریش بوبکر صدیق (ض) را گرفت و گفت پروردگارا ترا به حرمت ریش بوبکر قسم بینائی مرا بمن باز ده پس خدا در همان هنگام بینائی‌اش را به او باز داد پس جبرئیل (ع) بر پیامبر (ص) نازل شد و گفت محمد! خداوند سلام ترا سلام می‌رساند و با درود و احترام، تو را ویژه می‌گرداند و می‌گوید که به عزت و جلال او اگر همه کوران، وی را بحرمت ریش بوبکر صدیق قسم می‌دادند البته بینائی‌شان را به ایشان باز می‌گردانید و هیچ کوری بر روی زمین رها نمی‌کرد و اینها همه به برکت تو و بلندی مقام و مرتبت تو است نزد پروردگارت.

امینی گوید: راستی را که اینان نه دیده ظاهر بلکه دیده دلشان که در باطن دارند کور شده است و براستی که آن نابینا پیش از آنکه چشمش کور باشد دلش کور بوده و ندانسته است که سوگند دادن خدا به ریش رسولش (ص) سزاوارتر است تا ریش بوبکر و در نزد خداوند شرافت و قداست و تقرب بیشتری دارد. او (ص) هم سالمندتر از بوبکر بود و هم موی چهره‌اش پرتر پس چه چیزی مردک را کور کرده که چون می‌خواسته به چیزی قسم بخورد که به وسیله آن خداوند قسمش را نیکو شمارد پیامبر را ندیده گرفته مگر برای او در ریش بوبکر خصوصیتی بوده که ما نمی‌دانیم. وانگهی کجایند سنیان که کورانشان را با ریش وی شفا دهند و چرا وحیی را که درباره آن نازل شده ندیده می‌گیرند و خدا را به آن قسم نمی‌دهند که چشمان ایشان را بینا گرداند و چرا امامان و پاسداران حدیث، نشر این روایت را از روزگار یافعی- قرن هشتم- آغاز کرده‌اند و چرا بخل ورزیده و چنین شاهراه نجاتی را از کوران امت مخفی کرده‌اند مگر نه در آن وحی پنداری که در داستان

آمده می‌بینیم خدا می‌گوید: قسم به عزت و جلال خودم که اگر همه کوران ... یا شاید هم زائیده شدن این حدیث پس از روزگار آن امامان بوده که یادی از آن ننموده‌اند یا دیده‌اند که پیش انداختن ریش بوبکر بر ریش رسول خدا (ص) غلوی ناروا است و این بوده که از روایت آن رو گردان شده‌اند یا چیزی در آن یافته‌اند که مایه ریشخند به خدا و الهام او و جبرئیل و پیامبر است و از این روی از آن چشم پوشیده‌اند.

این گروه را پیرامون ریش بوبکر روایاتی هست و یکی از آن‌ها آن است که در ج ۵ ص ۲۷۰ آوردیم که: او (ص) چون شیفته بهشت می‌شد ریش بوبکر را می‌بوسید. و همانجا گذشت که آن روایت از بلند آوازه‌ترین بافته‌های معروفی است که در این زمینه‌ها ساخته‌اند و از افتراهائی است که- به گفته فیروز آبادی و عجلونی- دروغ بودن آن‌ها را عقل هر کس بدیهی می‌شمارد.

یکی دیگر روایتی است که عجلونی در کشف الخفا ۱/ ۲۳۳ آورده و بر اساس آن: ابراهیم خلیل و بوبکر صدیق هر کدام ریشی در بهشت دارند!

سپس می‌نویسد: در مقاصد به نقل از استادش ابن حجر می‌نویسد: درست نیست که در بهشت برای خلیل و برای بوبکر ریشی باشد و این را در هیچکدام از کتاب‌های معروف حدیث و بخش‌های پراکنده شده آن نیافتم و سپس گوید بر فرض که ثابت شود چنین روایتی رسیده فلسفه‌ای در زمینه آن بنظر من می‌آید زیرا این هر دو مرد بمنزله پدر مسلمانانند (پس باید ریش داشته باشند!) چون خلیل بوده که آنان را مسلمانان نامیده و به آنان نیز دستور داده شده که از دیانت او پیروی کنند و پس از وی هم بوبکر دومین پدر مسلمانان است زیرا او بوده که در ورودی مردم را به سوی اسلام گشوده.

امینی گوید: کسی که امت مرحومه را مسلمانان نامیده خدای پاک بوده است چنانچه در این آیه می‌بینید: چنانکه شایسته است در راه خدا تلاش و نبرد کنید او است که شما را برگزید و در دین هیچگونه دشواری بر شما قرار نداد- آئین پدر

شما ابراهیم است- او پیش از این و در این قرآن، شما را مسلمانان نامیده (حج ۷۸)

اگر چه می توانیم بگوئیم نامگذاری پیشین از ابراهیم بوده ولی نامگذاری کنونی و در قرآن کریم از وی نتواند بود و این هم که در میانه، یادی از دیانت ابراهیم آمده از آن است که خدای پاک خواسته نعمت‌های خود را بر امت بشمارد که اسلام را قانونی آسان گردانیده که هیچگونه دشواری در آن نیست و این سخن را برای ترغیب دیگران به اسلام آوردن فرموده پس این که بگوئیم ابراهیم آنان را مسلمان نامیده با این فراز از آیه (فی هذا) که معنی «اینک» و در این «قرآن» می‌دهد سازگار نیست گذشته از آنکه قرطبی گفته چنان سخنی با گفتار بزرگان ملت ناسازگار است و هم قرطبی گفته این سخن موجه نیست زیرا معلوم است ابراهیم نبوده که در قرآن این امت را، «مسلمانان» نام نهاده است.

و ابن عباس گفته: خدا پیشتر در نامه‌های گذشته و اکنون در همین قرآن شما را مسلمانان نام نهاده- مجاهد و عطاء و ضحاک و سدی و مقاتل و قتاده و ابن مبارک نیز بر همین‌اند-

و قرائت ابی پسر کعب نیز که در تفسیر بیضاوی ۲/ ۱۱۲ و کشاف زمخشری ۲/ ۲۸۶ و تفسیر رازی ۶/ ۲۱۰ و تفسیر ابن جزی کلبی ۳/ ۴۷ آمده:

اللّه سماکم المسلمین خدا شما را مسلمانان نام نهاده

نشانه‌ای بر درستی سخن ابن عباس است.

رازی هم در تفسیر خود درستی آن را دور ندانسته و گفته چون خدای تعالی گفته «تا پیامبر، گواهی بر شما باشد و شما گواهانی بر مردم» و به این گونه روشن ساخته است که برای همان هدف، ایشان را چنان نامی نهاده و این جز بر خدا سزاوار نیست.

ابن کثیر هم در تفسیر خود ۳/ ۲۳۶ آن را درست شمرده و گفته چون خدای تعالی گفته «او شما را برگزید و بر شما در دین هیچگونه سختی ننهاد» سپس آنان را تشویق و ترغیب کرده است به پذیرفتن آنچه پیامبر (ص) آورده به این گونه که

ص: ۱۲۱

آن را آئین پدرشان ابراهیم شمرده و آنگاه نیکی‌های خویش را درباره این امت به این گونه یادآور شده که در روزگاران پیشین و گذشته نیز در نامه‌های پیامبران که بر دانایان یهود و ترسایان خوانده می‌شد نام و ستایش آنان را با آوازه‌ای بلند آورده، و سپس گفته: او است که پیش از این- یعنی پیش از این قرآن- و هم در این قرآن؛ شما را مسلمانان نامیده

از آنچه گفته شد ارزش فلسفه بافی‌های عجلونی هم معلوم می‌شود زیرا وی پنداشته است که چون ابراهیم بوده که «مسلمانان» را این نام نهاده پس جای پدرشان است و این هم بی‌پایه است و گر نه لازم می‌آید هر کس دیگری را نامی نهاد بجای پدرش باشد با این که مسلما چنین نیست، البته خداوند ابراهیم را پدر مسلمانان نامیده زیرا او پدر رسول درستکار است و قریش از زادگان اویند و رسول (ص) نیز پدر امّت است و امت در حکم فرزندان او، و زنان وی هم مادران ایشانند چنانچه از خود وی (ص) وارد شده که: من همچون پدر شمایم یا همچون پدر برای شمایم «۱».

من نمی‌دانم چرا تنها کسی که «به جای پدر» امّت است باید در بهشت، ریشی داشته باشد و آنگاه پدر آدمیان آدم (ع) که پدر همه امت‌ها است نباید ریش داشته باشد با آن که از کعب الاحبار رسیده که گفت هیچکس را در بهشت ریشی نیست مگر آدم که ریشی سیاه تا ناف خود دارد و این گزارش را ابن کثیر در تاریخ خود آورده ۱/ ۹۷ «۲».

و اگر فلسفه ریش داشتن ابراهیم و بوبکر همان سمت پدری است که عجلونی گمان برده پس ریش موسی بن عمران چه فلسفه‌ای دارد که در حدیث آمده است:

---

(۱) تفسیر خازن ۳/ ۳۱۴، تفسیر نسفی که در حاشیه خازن چاپ شده ۳/ ۳۱۴.

(۲) م- خوانندگان فراموش نکنند که ذکر این گونه اخبار، صرفا برای الزام اهل سنت و بستن دهان ایشان است ورنه گزارش‌های کسانی همچون کعب الاحبار یهودی، هیچ ارج و ارزشی از دیدگاه شیعه ندارد و خود امینی نیز در همین جلد در بخش «نگاهی به روایت کعب» دروغگوئی او، دشمنی وی و علی را با یکدیگر و نیز بی‌پایگی اسلامش را آشکار ساخته است.

ص: ۱۲۲

هیچکس در بهشت پا نگذارد مگر بیموی باشد البته بجز موسی بن عمران که ریش او تا ناف وی است (سیره حلبی ۱/ ۴۲۵)

وانگهی مسلمانان کسی را «بجای پدر روحانی» دارند که از ابراهیم (ع) به پدری ایشان سزاوارتر است و او چنانچه حدیثش گذشت پیامبر اکرم محمد (ص) است که زندگانی راستین را به آنان بخشوده و آنان را به راهی می‌خواند که زنده شوند هم موجودیت پایگیرشان از او است و هم ارجمندی جاودانی‌شان پس او سزاوارتر است از پدرش ابراهیم و دوستش بوبکر بریش داشتن.

و شگفت و هزاران شگفت که بوبکر را دومین پدر امت بشمارند باستناد این که در ورودی مردم به اسلام را او گشوده با آنکه کسی که هر دو لنگه این در را گشود تا ملت‌ها وارد شوند و گروه گروه را دیدی که در دین خدا در آیند همان پیامبر خدا (ص) بود که با دعوت بزرگوارانه‌اش و دلیل‌های راستین و شگفت- کارهای آشکار و آئین‌های پاک و خوی‌های ستوده و نبردهای خونین خویش اینکار را به پایان برد پس او سزاوارتر است که در بهشت صاحب ریشی باشد.

و تازه مسلمانان هرگز نفهمیدند آن کدام در بود که خلیفه برای آنان به سوی اسلام باز کرد و هیچکس ندانست که او کجا آن را گشود و کی؟ و برای چه و کدامین در بود؟ آری بر همه مسلمانان پوشیده نیست که او دری را برایشان بست و آنان را از نیکی‌های اهل آن و دانش و راهنمائی و رهبری وی بی‌بهره ساخت.

و آن هم در شهر دانش پیامبر مولانا امیر مؤمنان بود که با نصوص متواتر به این پایگاه رسید، همان دری که سلوک راه حق از آن انجام می‌پذیرد و دوستان خدا روی به سوی آن دارند پس اگر نبود که کار را از دست او بدر ربودند دانش‌ها بر می‌پراکند و نشانه‌های او درخشندگی می‌یافت و حکمت‌هایش به همه می‌رسید و دستورهایش به کار بسته می‌شد و آنگاه می‌دیدی از آسمان و زمین نعمت‌ها پیرامون مردم را فرا می‌گیرد. از آنان گروهی‌اند که معتدلند و بسیاری‌شان آنچه می‌کنند بد است ولی او (ع) از رسیدن به حق خویش باز ماند و بندگان دچار نادانی

گردیدند و شهرها به خشکسالی افتاد و بوستان‌ها خشک شد و برای آنچه به دست مردم انجام شد تباهی دشت و دریا را گرفت که درد دل را بخدا باید گفت.

اگر هم مقصود گوینده از گشوده شدن در بدست بوبکر آن است که در روزگار وی آغاز به کشور گشائی شده است در این صورت خلیفه دوم به چنین صفتی برازنده‌تر و به ریش داشتن سزاوارتر است چون بیشتر کشور گشائی‌ها در روزگار او بود.

آری اگر کسی باشد که به راستی پس از رسول خدا (ص) برای مسلمانان بجای پدر بشمار رود او همان مولانا امیر مؤمنان (ع) است که رسا گردیدن دعوت اسلام و پیروزی در جنگ‌ها مدیون او بود. هم روان پاک پیامبر بود و هم جانشین بر گماشته شده از سوی او و از این روی از طریق انس پسر مالک از پیامبر (ص) رسیده است که گفت: حق علی بر این امت همچون حق پدر است بر فرزند و از طریق عمار و ابو ایوب انصاری نیز روایت شده که او (ص) گفت: حق علی بر هر مسلمانی حق پدر است بر فرزندش «۱».

۳ گواهی بوبکر و جبرئیل

نسفی آورده است که مردی در مدینه بمرد و پیامبر (ص) خواست بر وی نماز بگزارد و جبرئیل نازل شد و گفت محمد! بر وی نماز مگزار حضرت نیز از نماز خودداری کرد پس بوبکر آمد و گفت ای پیامبر خدا بر وی نماز گزار که من جز خوبی از او سراغ ندارم پس جبرئیل بیامد و گفت محمد بر او نماز گزار که گواهی بوبکر بر گواهی من مقدم است مصباح الظلام ۲/ ۲۵ نزهة المجالس ۲/ ۱۸۴

امینی گوید: با من بیائید تا به حساب گزارشگر این مغلطه‌ها برسیم. گو این که زنجیره‌ای برای آن نمی‌شناسیم تا میانجیان گزارش را به گفتگو بخواهیم و

---

(۱) الریاض النضرة ۲/ ۱۷۲ بنقل از حاکمی، کنوز الدقائق ص ۶۴ به نقل از دیلمی مناقب خوارزمی ص ۲۴۴، ۲۵۴، فرائد السمطین از شیخ الاسلام حمویی، نزهة المجالس ۲/ ۲۱۲.

بپرسیم آیا شهادتی که جبرئیل داد از پیش خودش بود؟ که این هم نمی‌شود زیرا وی فقط امین خدا است در رساندن وحی او و وی را نسزد که از پیش خود برای پیامبر او دستوری بیارد و آنگاه از گواهی خویش بنفع بوبکر چشم بپوشد- اگر هم بگوئیم سخن وی وحی خدای پاک بوده- که قاعدة هم درباره هر دستوری که به پیامبر درستکار می‌داده چنین اعتقادی باید داشت- در آن صورت نیز تنها به صرف این که گواهی بوبکر بر خلاف آن در آمده آن وحی بزرگ، دروغ باید باشد و این هم گزافگوئی است و بر هر پندار، دستور او به راستی و ناگزیر نمودار این بوده است که آن مرده شایستگی ندارد بر وی نماز بگزارند و این دستور هم به گونه منعی صادر شده که حرام بودن عمل را از آن می‌توان دریافت و حاصلش آن که خدای پاک دشمن می‌دارد که نماز کسی همچون پیامبر محبوبش را بر چنان مرده‌ای به آستان وی بالا برند. در این صورت آیا بوبکر که با استدلال به ظواهر حال- که در همه جا درست نیست- به شایستگی مردک پی برده و در این مورد مخصوص که برداشت وی با وحی خدا ناساز در آمده شکی در بطلان آن نیست اکنون آیا چنین برداشتی تواند وحی مبین را ابطال کند. چشم بگشا و داوری کن.

۴ انگشتر پیامبر و نقش آن

روایت شده که پیامبر (ص) انگشتری خود را به بوبکر داد و گفت: بر این بنگار که: لا اله الا اللّه ابوبکر آن را به حکاک داد و گفت بر این حک کن که لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه پس او چنین حک کرد و چون بوبکر آن را نزد پیامبر (ص) آورد دید بر آن نوشته لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه ابوبکر الصدیق پرسید این افزونی‌ها چیست ابوبکر گفت من خوش نداشتم که میان نام تو و نام خدا جدائی بیاندازم ولی باقی را من نگفته بودم حک کند پس جبرئیل فرود آمد و گفت خدای تعالی میگوید

اسم بوبکر را من نوشتم چون او خوش نداشت که میان اسم من و اسم تو جدائی بیاندازد و من نیز خوش نداشتم که اسم او از اسم تو دور بیفتد نزهة المجالس از صفوری ۲/ ۱۸۵ به نقل از تفسیر رازی، مصباح الظلام از جردانی ص ۲۵

امینی گوید: همه محدثین بی‌چون و چرا برآنند که نقش نگین رسول خدا (ص) محمد رسول اللّه بوده است بی‌هیچ افزونی دیگر و در کتاب صحیح از انس روایت شده که گفت او (ص) انگشتری از نقره ساخته و بر آن چنین حک کرد محمد رسول اللّه و گفت هیچکس بر این گونه نقش، نقش ننماید.

صحیح بخاری ۸/ ۳۰۹، صحیح مسلم ۲/ ۲۱۴، ۲۱۵، صحیح ترمذی ۱/ ۳۲۴ سنن ابن ماجه ۲/ ۳۸۴، ۳۸۵، سنن نسائی ۸/ ۱۷۳

و در روایت بخاری و ترمذی از انس آمده است که گفت نقش نگین او سه سطر بود یک سطر محمد یک سطر رسول و یک سطر اللّه صحیح بخاری ۸/ ۳۰۹، صحیح ترمذی ۱/ ۳۲۵

و ابن سعد در طبقات خود از گزارش زنجیره گسسته ابن سیرین آورده که نقش نگین او بوده است: بسم اللّه محمد رسول اللّه و به نقل زرقانی در شرح مواهب ۵/ ۳۹ ابن حجر گفته در گزارش افزونی آن کسی از وی پیروی نکرده است.

و ابو الشیخ در الاخلاق النبویة از روایت عرعرة بن برند از گفته انس آورده است که گفت بر نگین انگشتر رسول خدا (ص) نوشته بود لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه ابن حجر در فتح الباری ۱/ ۲۷۰ گوید این زیادتی بر خلاف روایات صحیح است و عرعره را ابن مدینی در گزارش احادیث، نکوهیده می‌شمرده و زرقانی نیز در شرح مواهب ۵/ ۳۹ می‌نویسد: چنانکه در صحیحین و جز آندو آمده نقش نگین پیامبر این بود محمد رسول اللّه پس نه اعتباری به روایت عرعره هست و نه به روایتی که می‌گوید نقش نگین وی هر دو کلمه شهادت بوده و نه به روایت ابن سعد از ابو العالیة که نقش آن صدق اللّه (خدا راست گفت) بود و سپس خلفا، محمد رسول اللّه را نیز بر آن افزودند.

با این همه پس چه ارزشی دارد آنچه که حکاکان سده‌های اخیر (!) بر آن نگین نقش کرده و دست دروغگویان و گزافه پردازان- پس از روزگاری دراز از در گذشت پیامبر بزرگ و قطع شدن وحی از او- ریخته و ساخته و نگاشته‌اند؟ با این که در نگارش‌های پیشینیان خبر و اثری از آن نتوان یافت و با این که می‌بینی گذشتگان بهنگام داوری حتی کلمه لا اله الا اللّه و بسم اللّه را نیز نمی‌پذیرند که بر نگین پیامبر نقش بوده و گزارش‌های رسیده در این باره را خلاف روایات مقبول و بسی بی‌اعتبار و غیر قابل پیروی شمرده‌اند. آنگاه چه باید کرد با آن زیادتی ساختگی که هیچ ربطی به قضیه ندارد (ابوبکر الصدیق) و هیچ یک از پژوهشگران فن حدیث هم به بررسی پیرامون آن نپرداخته‌اند با آنکه هیچ زمینه‌ای جز ریشخند به خدا و پیامبر او و وحی او و امین وحی او ندارد؟

وانگهی نزد اینان بصحت پیوسته که آن انگشتر مخصوص به پیامبر (ص) که حک شده بود او (ص) آن را در انگشت می‌کرد و با آن مهر می‌زد و هیچ انگشتر دیگری هم بجز آن نداشت چنانچه هرگز هیچکس برای رفع اختلاف میان گزارش‌هائی که در نقش نگین آن رسیده احتمال نداده است که بیش از یک انگشتر در کار بوده است، پس از رسول خدا (ص) هم آن انگشتر در دست راست بوبکر جای گرفت و پس از او در دست عمر و سپس در دست راست عثمان و در سال سی‌ام از دست خودش یا دست کسی دیگر در چاه اریس «۱» افتاد و پس از آن انگشتری دیگر گرفت «۲» و بنابر آنچه در فتح الباری ۱۰/ ۲۷۰ و سنن نسائی ۸/ ۱۷۹- آمده در روایت ابن سعد از انصاری هست که تا سال ششم از خلافت عثمان انگشتر در دست او بوده، پس اگر آن افسانه درست بود و نام بوبکر به راستی بر نگین انگشتری حک شده بود که پیامبر اکرم در طول زندگی در

---

(۱) یکی از کم آب‌ترین چاه‌ها است و دو میل با مدینه فاصله دارد.

(۲) صحیح بخاری ۸/ ۳۰۶، صحیح مسلم ۲/ ۲۱۴ سنن نسائی ۸/ ۱۷۹ تاریخ طبری ۵/ ۶۵ تاریخ ابن کثیر ۸/ ۱۵۵ تاریخ الخمیس ۲/ ۲۲۳، ۲۶۹ تاریخ ابو الفدا ۱/ ۱۶۸.

دست کرده و صحابه از نزدیک نگریسته و برق آن را در انگشت کوچک وی دیده بودند- چنانچه در صحیح بخاری ۸/ ۳۰۸ و ۳۰۹ آمده است- پس در این صورت وقتی انگشتر بدست خلیفه افتاد و در همان روز که بر تخت خلافت بر نشست و بر سر شایستگی‌اش آن همه گفتگو و فریاد در گرفت حق آن بود که همان را دلیلی بنفع خود بیارد ولی چنین نکرد چون آن انگشتر هنوز آن هنگام نه ساخته شده بود و نه چنان نقشی داشت! و خود او هم این اندازه غیب نمی‌دانست که پس از سده‌های دراز چنین انگشتری برای او می‌سازند! و هم بر کسانی از صحابه که در استدلال به سود او وا مانده بودند لازم بود به همان نقشی که در عالم ملکوت بر آن انگشتر نهاده شده بود استدلال کنند زیرا استدلال به آن بسی سزاوارتر بود از استدلال به سالخوردگی و مانندهای آن. ولی ایشان آن را دست آویز نگردانیدند زیرا هنوز چنان بافته‌هائی در کار نبود و روزگاری پس از آن بود که چرخ فضیلت بافان آنرا در هم بافت.

هیچکس نمی‌تواند بفهمد چه رازی در کار بوده که آن جبرئیل خیالی اسم پیامبر بزرگ را در آن نقشی که در عالم غیب پدید آمد همتای اسم بوبکر گردانید؟ مگر بوبکر همان کسی است که بنص قرآن بزرگ، جان پیامبر بزرگوار و همتای او در عصمت و پاکی بود؟ یا مگر آیه تبلیغ با چنان تهدیدی درباره وی فرود آمده یا خداوند بوسیله وی دین خود را به کمال رسانده و چنانچه با دست پیامبر پاک، آغاز به نعمت بخشی کرد بوسیله وی نیز این کار را به نهایت رسانیده؟ یا مگر از نخستین روزهای اسلام و دعوت بخدا وی نیز دومی پیامبر اکرم بوده؟ یا مگر از آغاز دعوت، وصی و خلیفه منصوص از سوی او بوده؟ یا مگر فرمانبری و نافرمانی از وی در حکم فرمانبری و نافرمانی از او (ص) انگاشته شده- چنانکه همین ویژگی را در

روایات صحیحه‌ای که از او (ص) آمده برای علی می‌توان شناخت- یا مگر به استدلال نصی از او (ص) وی همانند او میان امّتش بوده؟ یا مگر؟ و صدها از این یا مگرها

ص: ۱۲۸

در همراهی نام این دو تن توان پرسید که نه من پاسخش را می‌دانم و نه آفریننده روایت.

۵ پهنای بهشت بوبکر

صفوری در نزهة المجالس- ۲/ ۱۸۳- می‌نویسد: در حدیث چنان دیدم که فرشتگان زیر درخت طوبی گرد آمدند پس فرشته‌ای گفت دوست داشتم خدای تعالی نیروی هزار فرشته را بمن دهد و پر و بال هزار پرنده را ارزانی من دارد تا پیرامون بهشت بپرواز در آیم و به منتهای آن برسم. پس خداوند آنچه وی می‌خواست بدو بخشید و او هزار سال در پرواز بود تا نیروی او برفت و پرهایش بریخت ولی خداوند تعالی نیرو و بال‌ها را بوی باز گردانید تا هزار سال دیگر را در پرواز گذراند تا نیروی او برفت و پرهایش بریخت و برای سوم بار خدای متعال نیرو و بال‌ها را بوی داد تا هزار سال دیگر را هم در پرواز گذراند تا باز نیروی او برفت و پرهایش بریخت و آنگاه گریان در آستانه کاخی افتاد و یکی از حوران به او نزدیک شد و گفت ای فرشته چه شده که ترا گریان می‌بینم؟ اینجا جای گریه و اندوه نیست جای شادی و خوشدلی است پاسخ داد چون من در توانائی خدا با وی به معارضه برخاستم. آنگاه او را از داستان خود آگاهی داد او گفت: تو خود را در پرتگاه افکنده‌ای آیا میدانی در این سه هزار سال چقدر راه را با پرواز پیموده‌ای گفت نه گفت به عزت پروردگارم بیش از یک ده هزارم از آنچه خدای تعالی برای بوبکر صدیق (ض) آماده کرده نپیموده‌ای. این گزارش را جردانی هم در مصباح الظلام ۲/ ۲۵ آورده است.

امینی گوید: پس آنچه خدای تعالی در بهشت برای بوبکر آماده کرده بر رویهم فاصله ابتدا تا انتهای آن را در کمتر از سی هزار سال نمی‌توان پیمود آن هم تازه اگر بر مرغی سوار شویم که- هم با- نیروی ۱۰۰۰ فرشته پرواز می‌کند و هم پر هزار پرنده را دارد بزرگ است توانائی خدا!

ص: ۱۲۹

من باز خواست این روایت را به جوانان هوشیار امروزه واگذار می‌کنم که در گوشه و کنار جهان از مدارس عالیه فارغ التحصیل شده‌اند، بهمین گونه نگریستن در میانجیان زنجیره گزارشی آن را هم از تکالیف رجال الغیب می‌دانم زیرا نه هیچ پژوهشگری می‌تواند بر آن دست یابد و نه هیچ حافظ کار کشته و حدیث شناس دورنگر و رجال شناسی که در معرفت مردان عالم شهود گام‌هائی بلند برداشته باشد.

۶ خدا از بوبکر حیا می‌کند

از زبان انس بن مالک آورده‌اند که گفت: زنی از انصار بیامد و گفت ای رسول خدا همسرم در مسافرت است و من به خواب چنان دیدم که نخل خانه‌ام بیفتاد گفت می‌باید شکیبا باشی چرا که دیگر هرگز او را در کنار خود نخواهی یافت زن گریان بدر شد و بوبکر را دید و او را از خواب خود آگاهی داد ولی سخن پیامبر (ص) را برای او باز نگفت او گفت برو که همین امشب در کنارت خواهد بود او اندیشناک در سخن پیامبر (ص) و بوبکر بخانه رفت و چون شب شد همسرش بیامد پس به نزد پیامبر (ص) شد و او را از آمدن همسرش آگاهی داد او نگاهی طولانی بوی افکند پس جبرئیل بیامد و گفت محمد! آنچه تو گفتی راست بود ولی چون بوبکر گفت: او همین شب در کنار تو خواهد بود خدا از او شرم داشت که بر زبان او دروغی گفته شود چون او صدیق است و از همین روی بود که برای پاسداری از آبروی وی آن مرد را که مرده بود زنده کرد.

نزهة المجالس ۲/ ۱۸۴

امینی گوید: کاشکی می‌دانستیم میانجیان زنجیره این گزارش پنداری کیانند که با هوشمندی خواسته‌اند بوبکر را از گناه دروغگوئی پاک شمارند ولی همین گناه را بگردن پیامبر انداخته‌اند گویا خدا پروا نمی‌کند که بر زبان پیامبر راستگو

ص: ۱۳۰

و راستگو شمرده شده‌اش دروغی گفته شود. زیرا پیامبر نگفته بود که مردک مرده و بلکه به زن او گزارش داد که دیگر هرگز او را در کنار خود نخواهد یافت آن هم با قید «ابدا هرگز» که نفی ابدی را می‌رساند و همراهی آن با حرف لن- که همین ویژگی را دارد- حالت نافیه آن را شدیدتر می‌کند پس آنچه روی داده خلاف سخن پیامبر بوده آیا بوبکر که تیری در تاریکی انداخته و دروغی آشکار پرانده خدا از وی حیا می‌کند و برای شستشو دادن او از این گناه و پاسداری آبرویش آن مرد را زنده می‌نماید؟ ولی پس از آنکه سخنی دروغ (و مخالف گزارش پیامبر) از دهان وی در آمد چگونه می‌توان کاری کرد که این گناه هرگز انجام نگرفته باشد؟ من نمی‌دانم.

آیا بر خدا پاسداری از آبروی بوبکر لازم‌تر بوده است یا آبروی پیامبرش؟

چگونه راضی نشده بر دهان بوبکر دروغی بگذرد ولی همین را بر پیامبرش روا دانسته؟ با آنکه دروغگو در آمدن اولی شکستی برای اسلام نبود ولی راه یافتن دروغ به سخنان پیامبر (ص) شکستی در بازوی دین به شمار می‌آمد.

آنگاه به شگفت بیا که در علت تراشی برای این رویداد گویند چون بوبکر، صدیق بوده است نباید دروغگو در بیاید ولی مگر رسول خدا (ص) سرور همه صدیقان نبوده؟ چنان گیر که وحی پنداری ای که در این داستان می‌بینیم راه را برای آن هموار سازد که سازنده آن بتواند آستان پیامبر را بر کنار از آلودگی شناخته و بگوید در ابتدا قضیه همان بود که رسول خدا (ص) خبر داد ولی خدا مردک را برای همان هدفی که گفتیم زنده کرد پس او (ص) دروغ نگفت ولی با توجه بآنچه آوردیم معلوم می‌شود او (ص) از مردن مرد خبر نداده بود که زنده شدن دوباره‌اش موجب دروغ در آمدن سخن وی نباشد بلکه گفته بود دیگر هرگز او را در کنار خود نخواهی یافت با آن که بر خلاف این سخن در آمد آری اگر رأی خلیفه را که در جلد ۱۳ از

برگردان پارسی الغدیر ص ۲۶۶ و ۲۶۷ دیدیم بپذیریم و مقدم داشتن کهتر را بر برتر روا بداریم یا گزافگوئی در فضیلت بافی را عیب نشماریم می‌توانیم چنین داستان‌هائی هم سر هم کنیم.

ص: ۱۳۱

۷ کرامت دفن ابوبکر

ابن عساکر در تاریخ خود آورده که گفته‌اند بوبکر (ض) را چون هنگام مرگ رسید به حاضران گفت چون من مردم و از غسل و کفن من فارغ شدید مرا بردارید و ببرید تا برسید بر در حجره‌ای که قبر پیامبر (ص) در آن است پس نزدیک در بایستید و بگوئید سلام بر تو ای رسول خدا این بوبکر است که برای داخل شدن اجازه می‌خواهد پس اگر اجازه‌ای بشما داده شد و در که با قفل بسته بود برویتان گشوده گردید پس مرا داخل کنید و همانجا بخاک سپارید و گرنه مرا به بقیع برید و آنجا در خاک کنید. پس آنان چون در آستانه در ایستادند و آنچه وی گفته بود بر زبان راندند قفل بیفتاد و در گشوده شد و ناگاه هاتفی از درون قبر ندا در داد:

دوست را بر دوست وارد کنید که دوست به دوست مشتاق است.

این گزارش را رازی در تفسیر خود ۵/ ۳۷۸ آورده است و نیز حلبی در سیره نبوی ۳/ ۳۹۴ و دیار بکری در تاریخ الخمیس ۲/ ۲۶۴ و قرمانی در اخبار الدول که در حاشیه کامل چاپ شده- ۱/ ۲۰۰- و صفوری در نزهة المجالس ۲/ ۱۹۸.

امینی گوید: بازگوگران این گزارش خواسته‌اند به این وسیله کار پیشوایان خود را در دفن خلیفه در جایگاه پاکی- حجره پیامبر (ص)- درست بنمایند چرا که این مسئله دشوار، آنان را درمانده ساخت و از عهده جواب آن بر نیامدند زیرا حجره شریف یا چنانکه حق و آشکار است در ملکیت او (ص) باقی مانده بود یا این که به صورت صدقه در آمده و مربوط به همه مسلمانان بود. در صورت اول می‌باید برای دفن در آن از بازماندگان تنها وارث او (ص)- دو امام سبط و خواهرانشان- اجازه بگیرند که چنین کاری نکردند. در صورت دوم هم بر خلیفه یا بر کسی که از پس او عهده‌دار کارها شد واجب بود از جامعه مسلمانان اجازه بگیرد که هیچ یک چنین کاری نکردند. پس دفن او در آنجا کاری مخالف با قانون دین خواهد بود و اگر

ص: ۱۳۲

گویند که او را در زمینی که به ارث به دخترش رسیده دفن کرده‌اند گوئیم پس از آنکه خود پدر روایت کرد که ما گروه پیامبران ارث نمی‌گذاریم و آنچه از ما بجا ماند صدقه است، پس از این دیگر چه ارثی از پیامبر به عایشه تواند رسید با آنکه ما در جلد ششم ص ۱۹۰ از چاپ دوم روشن کردیم که هیچیک از زنان پیامبر جز برای سکونت حقی بر حجره‌هاشان نداشتند یعنی در همان حدی در آن حق داشتند که هر زنی در ایام عده بر خانه شوهرش دارد. پس هیچکدام از حقوق مالکیت را بر آن ندارند که بتوانند تصرفی به این عنوان بکنند. و هم در آنجا گفتیم که اگر فرض کنیم (بر خلاف مذهب سنت)

عایشه از پیامبر ارث ببرد و سهم الارثی هم از زمین به او رسد سهم او ۹/ ۱ از ۸/ ۱ حجره خواهد بود زیرا او (ص) چون درگذشت ۹ زن داشت و مساحت آن محل را اگر حساب کنیم هر چقدر هم حجره بزرگ باشد ۹/ ۱ از ۸/ ۱ آن گنجایش دفن یک نفر را ندارد گذشته از آنکه حق وی مشاع بود و نمی‌توانست بی‌اجازه شرکاء خود تصرفی در آن بکند.

اینان خواسته‌اند گریبان خود را از چنگ این مشکلات برهانند پس گزارشی آفریده‌اند که مشکل از پس مشکل دیگر پدید می‌آرد زیرا می‌پرسیم آیا سخن خلیفه با پشتگرمی به سخنی بود که پیامبر (ص) به او گفته بود یا این که خودش علم غیب داشته؟ دومی را که گمان ندارم کسی مدعی شود چرا که ماهر چه در فضائل وی آورده‌اند زیر و رو کردیم و چون و چند دانش او را درباره محسوسات برایت باز نمودیم- تا چه رسد به علم غیب!-

فرض نخستین را هم اگر بگیریم، او نباید تردیدی از خود نشان داده و بگوید «اگر در باز شد و قفل افتاد مرا در حجره دفن کنید و گرنه مرا به بقیع برید.» زیرا آنچه پیامبر (ص) خبر داده ناگزیر باید واقع شود پس تردیدی در آن روا نیست

آری ممکن است او (ص) خود چنین سخنی به بوبکر نگفته و بلکه کسانی که خلیفه به سخن آنان اطمینان نداشته آنرا از زبان او برای وی بازگو کرده‌اند و از این روی در آنچه گفته تردید روا داشته یا این که روایت اصلا درست نبوده و از

همین روی هم تا روزگار حافظ ابن عساکر در صحاح و مسانید نشانی از آن نبوده زیرا اگر آن را درست انگاریم کرامت بزرگی است که در حضور صحابه و پیش روی آن همه مهاجر و انصار روی داده و آن هم در روزی که همگان او را به سوی آخرین خانه‌اش مشایعت می‌کرده‌اند. در این حال می‌بایستی همگان در نقل آن همداستان باشند و آن ندائی را که از قبر شریف شنیدند از همان زمان تا پایان روزگار بازگو کنند زیرا در آن روز نه بر چشم‌ها پرده کشیده بودند نه گوش‌ها سنگین بود و نه زبان‌ها لال، ولی افسوس که هیچکس به بازگوگری آن لب‌تر نکرد و این هم علتی نداشت مگر آنکه چنان کرامتی اصلا روی نداده بود، نه در گشوده شده بود و نه قفل افتاده بود و نه ندائی در کار بوده و «دوست را بر دوست وارد کنید که دوست مشتاق دوست است» سخنی است زائیده گزافگوئی در فضیلت تراشی که از روح صوفیانه آفریننده آن روایت خبر می‌دهد آری:

«نه هر که به دیدار کوی محبوب شتافت آوائی از ساکنان آن می‌شنود که

هان! دیدار کننده ما خوش آمدی!»

این کرامت در هم بافته ساختگی را رازی و آیندگان او- بدون یاد از زنجیره‌ای درست برای آن- آورده و آن را مسلم شمرده و آن را دست آویزی بر فضائل بوبکر گردانیده‌اند بی‌آنکه از نقطه ضعف‌های موجود در زنجیره گزارشی‌اش خبری داشته و یا آن‌ها را مهم شمرند ولی ابن عساکر که زنجیره آن را آورده میانجی او ابو طاهر موسی بن محمد بن عطای مقدسی است و او

از عبد الجلیل مدنی و او از حبه عرنی. آنگاه خود گوید این حدیثی انکار پذیر است زیرا ابو طاهر دروغساز بوده و حال عبد الجلیل هم معلوم نیست و در لسان المیزان ۳/ ۳۹۱ نیز این خبر را باطل شمرده.

ابو زرعه و ابو حاتم نیز ابو طاهر مقدسی را دروغساز شمرده‌اند و نسائی می‌گوید:

مورد وثوق نیست و ابن حبان گوید: نقل حدیث از وی روا نیست چون حدیث ساز بوده و ابن عدی گوید حدیث دزد بوده و عقیلی گوید: احادیثی ساختگی و باطل از

ص: ۱۳۴

زبان میانجیان مورد اعتماد باز گفته و حدیث وی انکار بردار است. و منصور بن اسماعیل گوید: او گزارش‌های دروغ به مالک می‌بسته، بنگرید به مآخذ یاد شده در ج ۵ ص ۲۳۱ ط ۲.

۸ جبرئیل از هیبت بوبکر به خاک می‌افتد

دانای امت، شیخ یوسف فیشی مالکی آورده که چون بوبکر بر پیامبر (ص) در می‌آمد جبرئیل که با او سرگرم گفتگو بود تنها برای بزرگداشت بوبکر- و نه هیچکس دیگر- بر پا می‌خاست- پیامبر (ص) راز این کار را از او پرسید جبرئیل گفت وی را از نخستین روز آفرینش بر من حق استادی است زیرا چون خدای تعالی فرشتگان را بفرمود تا در برابر آدم بخاک افتند دلم بمن گفت همان باید کنی که ابلیس کرد و رانده در گاه شد و چون خدای تعالی گفت: بخاک افتید خر گاهی بزرگ دیدم چندین بار بر آن نوشته شده بود بوبکر بوبکر و او می‌گفت بخاک افت پس از هیبت بوبکر بخاک افتادم و شد آنچه شد.

این روایت را عبیدی مالکی در عمدة التحقیق که در حاشیه روض الریاحین چاپ شده- ص ۱۱۱ آورده و می‌نویسد شیخ ما استاد محمد زین العابدین بکری نیز داستانی نزدیک به گفته فیشی برایم گفت چنانچه نظیر آنرا از بیشتر استادانمان در از هر نیز شنیدم.

امینی گوید شگفتا از این گروه که حتی امین وحی خدا- جبرئیل- هم از گزند آنان بر کنار نمانده و با آنکه از نخستین روز آفرینش هیچ گناهی از او سر نزده باز هم او را در ردیف ابلیس نفرین زده و رانده شده نهاده‌اند که بوبکر باید او را به راه آرد.

شگفتا از این فرشته پنداری که خدای پاک وی را امین خود می‌شمارد و آنگاه وی در انجام فرمان او هم دو دل است. برای رفع زشتی این سخن کافی نیست بگویند که خدا تنها پس از این لغزش بوده که وی را امین خود گردانیده- نه پیش از آن

ص: ۱۳۵

زیرا او کسی را که در دل خود اندیشه کفر گذراند امین نمی‌شمارد. زیرا شاید همان اندیشه در وجود او بخود نمائی پردازد و کسی نیز پیدا نشود که او را به راه راست آرد و آنگاه اندیشه وی به کفر آشکارا بیانجامد.

شگفتا از این فرشته مقرب که از هیبت ابوبکر می‌ترسد ولی هیبت خدای بزرگ؛ او را نمی‌گیرد، فرمان بوبکر را می‌برد در حالیکه در فرمانبری از دستور خدا در سجده کردن، به پندار ناروا می‌افتد این چه سجده‌ای است و چه ارزشی دارد آن هم از مانند جبرئیل که تنها بخاطر هیبت بوبکر انجام گیرد و نه برای تقرب و نزدیکی به درگاه خدای پاک و فرمانبرداری از او؟ مگر هیبت بوبکر در جهان برین بزرگ‌تر و پرشکوه‌تر از هیبت پروردگارش- که بزرگ است عظمت او- بوده؟

وانگهی در بلند آستان جهان برین خرگاه بوبکر چه کار می‌کرده؟ سزاوارتر چنان بود که آنجا خرگاه پیامبر بزرگ را بزنند تا هر کس به پرتگاه نزدیک شود راه یابد نه خرگاه آدمئی که ممکن است بزهکاری‌ها کند و جگر گوشه مصطفی در حالی جان سپارد که بر او خشمناک باشد.

و تازه بوبکر از کجا دانسته بود که جبرئیل چنان اندیشه‌ای در دل و مغزش گذشته؟ مگر غیب می‌دانسته یا مگر بوسیله نیروئی جز امین وحی خدا به او وحی می‌شده؟ خوانندگان گرامی در همه این زمینه‌ها خود باید داوری کنند.

و آنگاه شگفت از استادان از هر باید داشت که در برابر این رسوائی‌ها سر- فرود آورده آن را در نگارش‌های خود می‌آرند و در انجمن‌ها بر زبان می‌رانند و پس از خویش کسانی را بر جا می‌نهند که نگاشته‌ها را به میراث برده، می‌گیرند و در مجامع دانشوران می‌پراکنند و بدانوسیله صفحه تاریخ و چهره پاک اسلام را زشت می‌نمایند آری خواستند فضیلتی برای بوبکر بتراشند پس گزافگوئی در فضیلت بافی چنان کورشان ساخت که جبرئیل امین را پست نمودند و این‌ها همه برای آن بود که ایشان بدون بصیرتی در دین خویش و بی‌هیچ شیوه سنجیده‌ای در بنیادهای اسلام دست به ساخت و پاخت می‌زنند.

ص: ۱۳۶

گمان می‌کنم کسی که این روایت را آفریده خواسته است نظیری برای فضیلتی بتراشد که برای مولانا امیر مؤمنان (ع) روایت شده که آن حضرت گام جبرئیل را استوار داشت و کی؟ همانگاه که خدای پاک با وی بگفتگو پرداخت و پرسید من کیستم و تو کیستی؟ او اندکی بیاندیشید و هیبت خدای پاک او را بگرفت (چندانکه از سخن باز ماند) پس فروغ مولانا امیر مؤمنان او را دریافت و بوی آموخت که بگوید توئی خدای جلیل و منم بنده تو جبرائیل که شاعر مضمون آفرین شیخ صالح تمیمی این روایت را در ضمن قصیده‌ای که در مدح مولانا امیر المؤمنین (ع) سروده آورده و شاعر بزرگ عبد الباقی افندی عمری نیز قصیده او را تخمیس کرده که اصل آن را در ص ۴ از دیوان تمیمی و مخمس را در ص ۱۲۶ از دیوان عمری توان یافت که می‌گوید:

«تو برای خردها گلزار و درختی بزرگ هستی

که از شاخه طوبای تو میوه نیکخواهی و رهنمائی می‌چینند

هر گاه بادی از بوی خوش تو گذر کند

جان از نسیم تو آسایش می‌یابد

و این همان هنگام است که از سوی پروردگارش ندائی بسوی آن آید

بسا هنگام که تو راهبر فرشتگان بودی

و برای پاسداری از آبرو و آئین ایشان به راهنمائی پرداختی

روزی که پرودگار آسمان جبرائیل را آواز داد

و گفت من کیستم او اندکی بیاندیشید

و اگر تو نبودی پاسخی به آن نیکوئی را نتوانست یافت

تو را صورتی است که نتیجه قضایا است

تو را دلی است چون آئینه‌هائی برای جهانیان

تو را کرداری است که برجستگی‌های بلند را در بر گرفته

تو را نامی است که بهترین آفریدگان دیده

و کی؟ همان هنگام که نزدیک‌تر شد و اسراء «۱» او را بخویشتن چسباند»

ولی این همچون افسانه بوبکر نیست زیرا در آن نیامده که جبرائیل همانند ابلیس در دل گذرانده بود که از فرمان خدای پاک سر بپیچد و در آن نیامده که امیر المؤمنین از غیب خبر داده و در آن نیامده که هیبت حضرت بر هیبت خدای بزرگ غالب آمد و نیامده که جبرئیل از هیبت حضرت بسجده آمد و نیامده که آنجا خرگاهی بزرگ بود که بر آن نوشته بود علی علی و نیامده که حضرت جبرئیل را آواز داد و گفت سجده کن و باین وسیله او را ترساند در روایت ما هیچ کدام از این‌ها نیست زیرا شیعه از گزافگوئی در فضیلت خوانی هر چه بیشتر خود را دور می‌دارد.

۹ داستانی مشتمل بر کرامتی از بوبکر

ابو العباس بن عبد الواحد از زبان شیخ نیکوکار عمر بن زغبی آورده است که گفت من مجاور مدینه سرفراز- بر سر فراز کننده آن برترین درود و سلام‌ها باد- بودم در روز عاشورا که شیعیان امامی در قبه عباس- عموی پیامبر- گرد می‌آیند من نیز بیرون شدم و دیدم که آنجا فراهم آمده‌اند من در آستانه قبه ایستادم و گفتم در راه دوستی بوبکر چیزی به من دهید. پس شیخی از آنان به سوی من آمد و گفت بنشین تا کارمان تمام شود و چیزی بتو دهیم پس نشستم تا کار خود را به پایان بردند و سپس آن مرد بیرون شد و دست مرا گرفت و مرا بخانه خود برد و داخل خانه کرد و پشت سر من در را بست و دو غلام را بر من گماشت تا هر دو دست مرا با ریسمان به پشت سر بستند و با کتک‌هاشان مرا بدرد آوردند سپس آندو را بفرمود تا زبان مرا ببرند آنها نیز چنین کردند و آنگاه آندو را بفرمود تا بند

---

(۱) اسراء در آمدن در اعلای هر چیزی و اینجا شاید اشاره به معراج پیامبر باشد.

از من گشودند و گفت برو نزد همان کس که در راه محبت او چیزی می‌خواستی تا زبانت را بتو باز دهد گفت: من از نزد او بیرون شدم و در حالیکه از سختی درد و رنج می‌گریستم رو به حجره پاک پیامبر نهادم و در دل گفتم ای رسول خدا تو می‌دانی که در راه دوستی بوبکر چه بر سر من آمده اکنون اگر این یار تو بر حق بوده دوست می‌دارم زبانم را به من باز دهی پس در همان حجره با حالی پریشان که ناشی از سختی درد بود شب را ماندم و در خوابی سبک فرو رفته و در خواب دیدم که زبان من به حال نخست بازگشت پس بیدار شدم و دیدم زبانم چنانچه نخست بوده درست در دهانم هست و می‌توانم سخن گفت پس گفتم شکر خدا را که زبانم را به من برگردانید و دوستی بوبکر (ض) در دلم افزایش یافت و چون سال دیگر بیامد آنان در روز عاشورا چنانکه عادتشان بود فراهم آمدند من نیز به آستان همان قبه رفتم و گفتم در راه دوستی بوبکر یک دینار به من بدهید پس جوانی از حاضران برخاست و مرا گفت بنشین تا کارمان تمام شود پس نشستم و چون کارشان تمام شد آن جوان بسراغ من آمد و دست مرا گرفت و به همان خانه پارسال برد و داخل کرد و پیش رویم غذائی نهاد تا چون از آن فارغ آمدیم جوان برخاست و دری را بر من گشود که به یکی از اطاق‌های خانه باز می‌شد و سپس آغاز بگریستن کرد من برخاستم تا ببینم علت گریه‌اش چیست پس دیدم که در آن اطاق بوزینه‌ای را بسته بودند من داستان او را پرسیدم گریه‌اش شدت کرد دلداری‌اش دادم چون آرام گرفت گفتمش بخدا سوگند می‌دهمت که داستانت را برایم بگوئی گفت اگر برایم قسم می‌خوری که هیچکس از مردم مدینه را از آن آگاهی ندهی می‌گویم من برایش قسم خوردم و سپس او گفت بدان که در سال گذشته که ما روز عاشورا در قبه عباس بودیم مردی به نزد ما آمد و در راه دوستی بوبکر (ض) چیزی از ما خواست پدرم که از بزرگ‌ترین شیعیان امامی بود برخاست و به او گفت بنشین تا کارمان تمام شود. پس چون کارشان تمام شد او را به همین خانه آورد و دو غلام را بر او گماشت تا او را کتک زدند و سپس دستور داد زبانش را ببرند و آندو نیز چنین کردند و او

را بیرون کرد تا براه خود رفت و ما خبری از او نیافتیم و چون شب فرا رسید و خوابیدیم ناگاه پدرم فریادی بلند بر آورد که ما از شدت آن از خواب پریدیم و دیدیم خدا او را مسخ کرده و بوزینه گردانیده پس بی‌تابی نمودیم و او را در این اطاق انداختیم و بستیم و بمردم چنان وانمودیم که او مرده است و اینک او این است، که هر صبح و شام بر او می‌گرییم. به او گفتم اگر کسی که پدرت زبانش را برید ببینی می‌شناسی گفت نه بخدا گفتم بخدا او منم. منم همان که پدرت زبانم را ببرید پس داستان را برای او باز گفتم و او خود را بروی من افکند و سر و دست مرا بوسید سپس جامه‌ای با یک دینار بمن بخشید و از من پرسید چگونه خدا زبانت را بتو برگرداند من حکایت را برای او باز گفتم و برگشتم.

مصباح الظلام از جردانی ص ۲۳ از چاپ چهارم آن در مصر که در چاپخانه رحمانیه مصر در سال ۱۳۴۷ انجام گرفته و نیز نزهة المجالس از صفوری ۲/ ۱۹۵

امینی گوید: چه انگیزه‌ای اینان را وا داشته که به آفریدن این افسانه‌های در هم بافته پردازند که هیچ دهاتی و از پشت کوه آمده‌ای هر چقدر هم افسانه سراها در راست شمردن آن پافشاری کنند باز آن را باور نمی‌کند و هر اندازه نیز دست دروغسازان در بهم پیوستن آن دقت نموده و در جوش دادن آن استادی و مهارت بکار برده باشند باز هم دل کسی با شنیدن آن آرام نمی‌گیرد.

کجا خردمندی می‌پذیرد که مردی نامور که از بزرگان قوم و برجستگان گروه خود بوده بوزینه شود و او را در خانه‌اش ببندند و با همه این‌ها او ناشناس بماند و حتی نامش دانسته نشود و هیچ یک از دل آگاهان سر گذشت او را باز گو نکند و بازماندگان او بتوانند با ادعای مردن وی سرگذشتش را پوشیده دارند و کسی هم از خانواده‌اش نپرسد که آخر او چه شد مرد و چگونه او را غسل دادید و کفن کردید و به خاک سپردید؟ تشییعش چگونه انجام شد و گورش کجا است؟ چگونه پسرش می‌توانست که در برابر گوش‌ها و چشم‌های مردم چنین پرده‌ای بر کار او کشد؟

مگر گوش‌هاشان کر و چشم‌هاشان کور بود؟

ص: ۱۴۰

و چرا پسر آن جنایتکار- که البته خود و پدرش هرگز متولد نشده بودند- مهمان خود را نزد پدرش برد و با آنکه آن مرد را نمی‌شناخت از رسوائی نترسید و چرا او را از کار ننگین پدرش آگاه کرد با این که جریان وی را از مردم پوشیده می‌داشت و وانمود می‌کرد که وی مرده است؟

چه‌سان باور کنیم که مردی بخاطر پایداری بر عقیده و دوستی خلیفه‌اش زبانش را ببرند و او داستان خود را پنهان دارد و پراکنده نسازد و دادخواست و فریاد به نزد هیچ مقامی نبرده و سرگذشت خود را به گروه خویش باز نگوید و درباره گرفتاری‌اش یک کلمه هم بر زبان نراند نه بسراغ قاضی و حاکم رود و نه به ادارات دولتی که برای اظهار نظر در شکایت او صلاحیت دارند (دادگستری، اداره پلیس) سر بزند با آنکه از سختی درد فریادش بلند باشد و با آنکه همیشه اینان در پی بهانه اند که بر شیعه بتازند و گرفتاری‌های بزرگی به این گونه را بر آنان ببندند.

چگونه باور کنیم که او از خانه آنکس که بر وی آن جنایت را روا داشت با زبان بریده و دهان پر از خون بیرون آید و بحجره شریف پناهنده شود و از سختی درد گریان و بیقرار باشد ولی باز هیچکس از حال او آگاه نشود و هیچ گوشه‌ای از سرگذشت او نیز دانسته نگردد و آستانه‌داران پیامبر نیز سر از کار او در نیارند؟

چرا آن مرد همان وقت از جنایتی که دشمن خلیفه‌اش بر وی روا داشت پرده بر نگرفت و راز او را آشکار نساخت و کرامت صدیق را ننمود و دشمن او را رسوا نگردانده پرده از این کرامت سترک بر نداشت و آن را آویزه گوش این و آن نساخته پوشیده داشت و همچون مرده‌ای در گورش کرد که گویا زبانش پس از آن هم بریده بود و به راستی ندیده بود که زبانی درست در کامش باشد شاید هم به این دلخوش بود که پس از وی بزرگان قومش هر چه بیشتر بر او دروغ خواهند بست.

اگر به شگفت آئی جا دارد که می‌بینی این یکدنده گستاخ پس از آنچه بر سرش آمد هنوز یکسال هم بتمامی نگذشته بود که دوباره در سال آینده به گدائی

به همانجا رفت و در همان جایگاه خطرناک- قبه عباس- در روز عاشورا بایستاد و بی‌هیچ چون و چرائی راه افتاد و با دلی استوار به همان خانه‌ای رفت و در آن پا نهاد که آن رویداد سهمناک و هراس انگیز برای او در آن روی داده بود و به این گونه باز خود را در معرض هلاک در آورد با آنکه نه از ماجرای آن شیعی و بوزینه شدنش چیزی می‌دانست و نه از مهربانی و نرمی‌ای که آن جوان بر وی روا می‌دارد و با آنکه خدای تعالی گفته است با دست خویش خود را در مهلکه نیاندازید.

البته شاید همه این کارها را به اطمینان و پشتگرمی آن کرده که هرگز بی‌زبان نخواهد ماند و هر چند بار هم زبانش را ببرند به اعجاز خلیفه دوباره به او بر می‌گردد پس او در این پندار خویش و در گام نهادنش در پرتگاه‌ها مجتهد بوده و هر چند خطا کرده باشد (بنابر مذهب سنیان) باز هم پاداش او سر جایش است! چنانکه گذشتگان او نیز در اجتهادهاشان چنین بودند.

راستی را که شیخ نیکوکار مدنی چه انصافی ورزیده است در آفریدن این افسانه و بستن آن به یکی از بزرگان شیعه که هرگز زائیده نشد و مادر وی نامی بر او ننهاد. یکی دیگر هم هست که افسانه‌ای مجنونانه و سراسر دروغ آورده و در گفتار خویش راه جعل و افتخار به اباطیل در پیش گرفته و او نیز شیخ علیا مالکی است. شیخ ابراهیم عبیدی مالکی در عمدة التحقیق- ص ۱۳۳ از چاپ مصر در حاشیه روض الریاحین- می‌نویسد از دائی دانشمندم شیخ علیا مالکی شنیدم می‌گفت رافضی را چون هنگام مرگ فرا رسد خداوند چهره او را همچون چهره خوک می‌گرداند تا نمیرد مگر به گونه‌ای که چهره‌اش به چهره خوک دگرگون گشته باشد و این نشانه‌ای است بر آن که وی بر مذهب تشیع مرده است و شیعیان که این را بینند شاد می‌شوند و اگر چهره او به هنگام مرگ دیگرگون نشود اندوه می‌خورند و می‌گویند او سنی مرده. پایان.

برخی از مردان مورد وثوق در تاریخ حلب برای این دروغ، گواهی دروغتر

دست و پا کرده و گوید: چون ابن منیر «۱» بمرد گروهی از جوانان حلب گردش کنان بیرون شدند تا یکی‌شان بدیگری گفت چنان شنیده‌ایم که هیچکس از کسانیکه ببوبکر و عمر دشنام می‌دهند نمیرد مگر آنکه خدای تعالی او را در گور خود به گونه خوک در می‌آرد و شک نیست که ابن منیر آندو را دشنام می‌داده پس نظر همه‌شان بر آن قرار گرفت که بر سر گورش روند، برفتند و گور را شکافتند و دیدند که چهره‌اش به گونه خوک در آمده و رویش از سمت قبله به سمت چپ برگشته پس او را از گور بیرون کشیدند تا مردم تماشایش کنند سپس رأیشان برگشت و بر آن شدند که او را به آتش بسوزانند و چنین کردند و سپس او را در گور نهادند و خاک بر او ریختند و برگشتند.

این روایت را علامه جردانی در مصباح الظلام آورده است. کتاب وی در سال ۱۳۰۱ نگارش یافته و در سال ۱۳۴۷ در مصر چاپ شده و گروهی از بزرگان بر آن تقریظ نوشته‌اند که آنان چنانچه از پایان کتاب بر می‌آید عبارتند از: دانشمند پاکدامن سید محمود انسی شافعی دمیاطی و علامه شیخ محمد جودة و علامه یگانه شیخ محمد حمامصی و جناب فاضل خردمند شیخ عطیه محمود قطاریة و عالم عامل شیخ محمد قاضی و حضرت شاعر خردمند محمد افندی فرزند علامه شیخ محمد نشار.

این یاوه‌هائی که پرانده‌اند هیچ نیست مگر بانگ جوشش کینه و نمایشی از دشمنی‌ها و اگر خواهی بگو نمونه‌ای است از مستی دوستی و تند روی‌های گزاف گویانه. راستی که هوس‌ها بینائی این گروه را از ایشان باز ستانده تا کور شده‌اند و چنین دروغ‌های سراسر رسوائی و یاوه‌های آراسته را به ارمغان می‌آرند و بی‌اینکه از سرانجام آن پروا کنند و از گناه سخنشان بپرهیزند به آن می‌پردازند و چه بسیار فاصله است میان کارشان با ادب دین و ادب دانش و ادب نگارش و ادب پاکدامنی و ادب تبلیغات و انتشارات، به راستی آنان سخن یاوه و دروغ می‌گویند

---

(۱) یکی از شاعران غدیر که سرگذشت او در ج ۴ ص ۲۷۹ تا ۲۸۹ ط ۲ گذشت او در دمشق در گذشت و او را بحلب برده و در آنجا به خاک سپردند.

از خدا شرم نمی‌کنند و خدا هنگامی که سخن به خلاف رضای او می‌سازند با ایشان است.

گویا اینان داستان مردمانی از میان رفته را بازگو می‌کنند که گردش روز و شب کسی از آنان را بر جای نگذاشته است تا هیچ یک از مردمان در میان گروه‌های کنونی آنانرا ببینند. مگر شیعیان همین مردمانی نیستند که در گوشه و کنار جهان و میان ملت‌ها پراکنده‌اند و هر بینا چشم و بینا دلی مرده و زنده‌شان را می‌بیند؟ پس جز همان جوانان پنداری که ابن منیر را در گور او دیدند کیست که دیده باشد کسی از شیعه در هنگام مرگ، خوک شده باشد؟ آیا شیخ علیا مالکی خودش کسی را به آن گونه که وصف کرده دیده؟ یا این دروغ را دیگران برایش روایت کرده‌اند و او هم مثل عبیدی خوشباوری نموده و آن را پذیرفته؟ آیا او مرده شوی یا گور کن بوده یا به کار نبش قبور می‌پرداخته که بتواند حال همه یا بیشتر مردگان را بداند؟

تازه تشیع که زائیده این روزگاران نیست و آغاز آن از روزگار پیامبر بوده پس آیا گذشتگان شیعه از میان صحابه و شاگردان ایشان به آن گونه می‌مرده‌اند؟ مگر در میان آنان کسانی همچون سلمان و بوذر و عمار و مقداد و ابو الطفیل به تشیع شناخته نشده‌اند؟ آیا این مرد می‌تواند دامنه پندارش را چندان بگستراند که پیشگاه آن بزرگواران را نیز در بر گیرد؟ راستی را که با این ندانم به کاری‌ها راه همه را زده‌اند.

۱۰ بوبکر پیرمردی سرشناس و پیامبر جوانی ناشناس

از انس بن مالک آورده‌اند که گفت پیامبر (ص) که روی به مدینه نهاد، آن هنگام بوبکر پیرمردی سرشناس بود و پیامبر (ص) جوانی ناشناس، مردم به بوبکر بر می‌خوردند «۱» و می‌گفتند ابوبکر! این که جلوتر از تو است کیست و او می‌گفت «راه

---

(۱) چنانچه قسطلانی در ص ۲۱۴ از ج ۶ ارشاد الساری گفته این گفتگوها در هنگام انتقال از سرزمین بنی عمرو در می‌گرفت و بنی عمرو بن عوف گروهی از انصارند که در قباء منزل داشتند و چنانچه به گستردگی بیاید رسول خدا (ص) در هنگام کوچیدن به مدینه برایشان فرود آمده بود.

را به من نشان می‌دهد» تا به این وسیله دیگران را به پندار اندازد که او بلد و راهنمای جاده است ولی غرض خودش تنها آن بود که پیامبر راه خیر را به او می‌نماید.

و در عبارت دیگر: ابوبکر پشت سر پیامبر (ص) بر مرکب نشسته بود و آن راه را بهتر از او می‌شناخت مردم که وی را می‌دیدند می‌شناختندش و می‌پرسیدند ابوبکر این بچه که جلوتر از تو است کیست؟ و به گزارش احمد می‌گفتند ابوبکر این بچه که جلوتر از تو است چیست؟ و وی می‌گفت این، راه را بمن نشان می‌دهد و در عبارتی: می‌گفتند ابوبکر این کیست که به این گونه او را بزرگ می‌داری؟

او می‌گفت این، راه را بمن نشان می‌دهد چون آن را بهتر از من می‌شناسد.

و در گزارشی دیگر: رسول خدا (ص) پشت سر بوبکر سوار شترش شد و در تمهید از ابن عبد البر آمده که چون شتر بوبکر را آوردند بوبکر از رسول خدا (ص) درخواست کرد سوار شود تا او هم در ترک او بنشیند رسول خدا (ص) گفت نه تو سوار شو تا من در ترک تو سوار شوم زیرا هر کس سزاوارتر است که جلوی چارپایش سوار شود و پس از آن چون بوبکر را می‌گفتند این کیست پشت سرت؟

می‌گفت این، راه را بمن نشان می‌دهد.

و در عبارتی دیگر: چون او (ص) روی به مدینه آورد مسلمانان با او برخوردند و بوبکر برای مردم برخاست و پیامبر خاموش بنشست و آن هنگام بوبکر پیرمرد بود و پیامبر جوان پس کسانی از انصار که رسول خدا (ص) را ندیده بودند آغاز به آمدن کرده به نزد بوبکر می‌شدند و او ایشان را به پیامبر (ص) معرفی می‌کرد و این بود تا آفتاب بر رسول خدا (ص) افتاد و بوبکر روی آورده از بالا پوش خویش سایه‌بانی برای او ساخت و این هنگام مردم او را شناختند.

صحیح بخاری بخش هجرت پیامبر ۶/ ۵۳ سیره ابن هشام ۲/ ۱۰۹ طبقات ابن سعد ۱/ ۲۲۲ مسند احمد ۳/ ۲۸۷ معارف ابن قتیبه ص ۷۵ الریاض النضرة ۱/ ۷۸، ۷۹، ۸۰ المواهب اللدنیة ۱/ ۸۶ سیره حلبی ۲/ ۴۶، ۶۱.

امینی گوید: روزگار چه بسیار از جایگاه بلند پیامبر اسلام کاسته تا بگویند:

او جوانی ناشناس بوده که گویا او بچه‌ای ناشناس بوده که پیرمردی که آواز او همچون آوازه‌اش همه جا میان مردم پراکنده شده بود او را بلد راه خود گرفته گاهی بر ترک خود بنشاند و گاهی وی را جلو اندازد و هرگاه پرسشی از او در این باره کنند بگوید: این، راه را بمن نشان می‌دهد چون بهتر از من آن را می‌شناسد گویا پیامبر اسلام (ص) همان کس نبوده که همیشه خویشتن را- همراه با دعوت خود- به قبیله‌ها عرضه می‌کرد تا چه آنان که به او ایمان آوردند و چه دیگران همه او را شناختند بویژه انصار از مردم مدینه که- مردان اوس و خزرج از آنان بودند و- یکبار در عقبه اولی با او بیعت کردند و بار دوم نیز ۷۳ مرد و دو زن از ایشان در عقبه دست بیعت به او دادند.

و نیز گویا او (ص) همان کسی نبود که خود یارانش را فرمود تا پیش از وی به مدینه کوچ کنند و با آن کوچیدن‌ها در خانه‌هائی بسته شد و سرای مردمانی چند از ساکنان تهی گردید و اهل آن از مرد و زن روی به راه آوردند و آنگاه پیشاپیش مهاجران نزدیک به ۶۰ مرد بود، تا در مکه معظمه کسی از مسلمانان با او (ص) نماند مگر امیر مؤمنان و بوبکر. و نیز گویا مدینه شهر بنی النجار نبود که همه دائی‌ها و بستگان مادری پیامبر اکرم به شمار می‌آمدند.

و نیز گویا او (ص) خود نبود که مدینه را مرکز کشور و پایتخت فرمانروائی و لشکرگاه جنبش خود برگزیده و هم مردانش را در آن بپراکند و هم خاصان خود را چه از مردم خود آنجا و چه از مهاجران که در هر لحظه انتظار مقدم شریفش را داشتند و چون دیدندش که می‌آید خرد و کلانشان به پیشواز او شتافتند که در میان آنان بیعت کنندگان آن دوبار بودند و پیشاپیش آنان نیز مهاجران بودند که همه او را مثل فرزندان خویش می‌شناختند و او (ص) چندین شبانه روز در قباء نزد بنی عمرو بن عوف درنگ کرد تا مسجد شریف خود را در آنجا بنیاد نهاد و همانجا هر کس در قباء بود از جمله کسانی از مردان اوس و خزرج هم که پیشتر او را نمی‌شناختند همه او را شناختند و هر که از مدینه آمده بود نیز به او

پیوست و همگان با او آشنا شدند و خود نماز جمعه را در قباء و در میان بیابان- بیابان رانونا- بگزارد و تمامی مسلمانانی که آنجا بودند در پشت سرش به نماز ایستادند.

و کاملا امری طبیعی است که مردم چون چشمشان به او (ص) افتد هر که او را می‌شناسد بدیگران نشان بدهد و هر که نمی‌شناسد با پرسش خود در پی شناختنش باشد و بیعت کنندگان پیش بیفتند تا با وی آشنائی دهند و خود را به پیشگاه او نزدیک‌تر نمایند در این هنگام و در میان انبوه این جمعیت دیگر نادانی نمی‌ماند تا هنگام کوچیدن حضرت از سرزمین بنی عمرو بپرسد ابوبکر! این بچه که جلوتر از تو است کیست؟!

گویا بزرگواری که می‌آمده مردی معمولی بوده که آوازه او به همه گوشه و کنارها نرسیده و هیچکس از آن گروه انبوه وی را ندیده و آن همه انبوهی جمعیت بخاطر او نبوده و همه سر و پای برهنه مصرّانه به دیدار وی نشتافته و پردگیان برای دیدار او به بلندی‌ها بر نیامده و بچه‌ها و کودکان با این سرودها به او خوش آمد نگفته بودند:

«ماه دو هفته به ما روی نمود از پشته‌های بدرودگاه «۱»

سپاسگزاری بر ما بایسته است و تا کی؟ تا آنگاه که دعا کننده‌ای خدا را

می‌خواند.

ای آنکه در میان ما برانگیخته شده‌ای با فرمانی آمده‌ای که به کار بسته

خواهد شد»

و گویا او در لباسی ناشناس و بی‌هیچ مقدمه به شهری پا نهاده که هیچکس او را در آنجا نمی‌شناسد و ناچار تنها باید با سؤال از بوبکر هوّیت او روشن شود.

وانگهی این لاپوشانی که بوبکر در پاسخ خود روا داشته و گفته: او راه را

---

(۱) م: ترجمه ثنیات الوداع است که نام جایگاهی در بیرون مدینه بوده چون هر کس از این شهر راهی مکه می‌شده خداحافظی و مشایعت وی در آن نواحی انجام می‌گرفته.

به من می‌نماید چه انگیزه‌ای داشته که بگوئیم او در دل خود مقصودش این بوده که راه خوشبختی را به من می‌نماید ولی می‌خواسته دیگران گمان برند که بلد راه است و جاده را نشان می‌دهد. مگر در آنجا ترس و بیمی در کار بوده که نیاز به این دو پهلو حرف زدن باشد؟ رسول خدا (ص) که پای به آن سرزمین ننهاده بود مگر با پشتوانه کافی و شماره پیروان فراوان و

با نیروی دفاعی ارجمندی و آن هم در حالیکه انصار با او بیعت کرده بودند که در راه وی جان ببازند، آیا بوبکر در اینجا هم که در با روی بلند دین و در پناه زره استوار آن بود از قریش می‌ترسید؟

یا علتی دیگر داشت، این را باید از کارآگاهان پرسید و شگفت و هزاران شگفت از مردی که به گفته خودشان در مرکز اسلام و میان دلیران مهاجر و انصار به این گونه در هراس بوده و دست به عصا راه می‌رفته آنگاه آمده‌اند و بی‌هیچ زنجیره پیوسته‌ای از مجاهد روایت کرده و بر ابن مسعود بسته‌اند که گفته: نخستین کسی که با شمشیر خود اسلام را آشکار کرد رسول خدا بود و ابوبکر الخ «۱».

و تازه موقعیت چنان اقتضا داشت که از هر کس در آن روز به مدینه آید درباره رسول خدا (ص) پرس و جو کنند و این که کی به آنجا می‌رسد نه درباره این که این بچه جلو روی بوبکر کیست.

و شگفت آنکه پندار این گزارشگر در ناشناس گرفتن مردم رسول خدا را همچنان میان پیشواز کنندگانی از او دنباله یافته که دل‌های همگان سخت پر می‌زده است برای شناخت او و تبرک جستن بدیدارش تا بوبکر بالاپوش خود را سایبان او گردانید و آنگاه مردم او را شناختند.

کی پیرمردی بوبکر با جوانی پیامبر مقارن بوده؟ او (ص) که- چنانچه انشاء اللّه بیاید- دو سال و چند ماه هم از وی سالخورده‌تر بوده. ابن قتیبه حکم بظاهر همان احادیث یاد شده کرده و در ص ۷۵ از المعارف می‌نویسد این حدیث نشان

---

(۱) تاریخ ابن کثیر ۳/ ۵۸ تاریخ ابن عساکر ۶/ ۴۴۸ و برگردید به ص ۷۹ از همین جلد الغدیر.

می‌دهد که بوبکر از رسول خدا (ص) خیلی سالمندتر بوده و آنچه نزد گزارشگران شهرت دارد نیز همین است که حکایت کردیم پایان و پیش از آن نیز حکایت کرده که رسول خدا (ص) از بوبکر سالمندتر بوده.

آری متأخران از شارحان بخاری نقطه ضعف را در آن احادیث دریافته و این سخن را که «بوبکر پیرمرد و پیامبر جوان بوده» به این گونه تأویل کرده‌اند «که نشانه‌های پیری در ریش بوبکر نمایان بوده ولی چون موی چهره پیامبر سپید نشده بود جوان می‌نمود» ولی هر کس با شیوه‌های سخنگوئی آشنا باشد می‌داند که این گونه تفسیرها صرفا تکلفات ناراست است و آنچه باید از حدیث دریافت همانست که ابن قتیبه دریافته: بوبکر پیرمرد بوده و پیامبر خدا جوان، همین و بس! و گرنه چه معنی دارد که پرسیده باشند این بچه پیش رویت کیست و این بچه پیش رویت چیست؟ و معلوم است که عنوان بچه را بر کسی نمی‌نهند که بیش از پنجاه سال عمر دارد! هر چند هم موی چهره‌اش سیاه مانده باشد.

و تازه اگر آن تأویل را صحیح بشماریم چگونه تأویل کنندگان، یک بام و دو هوائی را که میان آن با خبر صحیحی از ابن عباس می‌بینیم درست می‌نمایند که او گفت: بوبکر گفت ای رسول خدا پیر شدی فرمود دو سوره هود و واقعه مرا پیر کرد و

نظیر آن را نیز حافظان از زبان ابن مسعود گزارش کرده‌اند و در گزارش ابی جحیفه آمده است که گفتند ای رسول خدا می‌بینیم پیر شده‌ای گفت سوره هود و همانندانش مرا پیر کرد «۱».

این گزارش صحیح نشان می‌دهد که او (ص) بگونه‌ای غیر عادی بمرحله پیری رسیده و چگونگی‌های آن در وی آشکار شده و خیلی سریع پای در این گام

---

(۱) این گزارش را هم حافظ ترمذی در جامع خود آورده و هم حکیم ترمذی در نوادر الاصول و ابو یعلی و طبرانی و ابن ابی شیبه نیز آن را آورده‌اند چنانچه حاکم نیز در مستدرک خود- ۲/ ۲۴۳- پس از آوردن آن جداگانه داوری خود را بدرست بودن آن نیز گنجانده و ذهبی نیز بداوری او اعتراف کرده است. بهمین گونه قرطبی در تفسیر خود ۷/ ۱ و ابو نصر در اللمع ص ۲۸۰ و ابن کثیر در تفسیر خود ۲/ ۴۳۵ و خازن در تفسیر خود ۲/ ۲۳۵ آنرا آورده‌اند.

از زندگی نهاده تا آنجا که دیگران علت آن را باز می‌پرسیدند تا بدانند چه چیزی در این واقعه اثر داشته؟ پس این را با آن تأویل خنک چگونه جمع کنیم؟

و چه بسا برای حل این دشواری (سرشناس و ناشناس) بگویند بوبکر بازرگانی بوده که از رفت و آمدهایش بمدینه در راه سفر شام مردم او را شناخته بودند ولی اگر هم گردن نهادیم و پذیرفتیم که او بازرگان بوده و اگر هم گردن نهادیم و پذیرفتیم که بشام رفته- که این دو فرض را هم جز به دشواری نتوان پذیرفت- تازه می‌توانیم در برابر آن بگوئیم بسیار خوب رسول خدا (ص) هم که برای بازرگانی راه شام می‌سپرده از طریق مدینه سفر می‌کرده پس اگر تنها بازرگان بودن کسی مستلزم آن باشد که مردم بازرگان را بشناسند پس این ویژگی در پیامبر بزرگ مشخص‌تر بوده زیرا بزرگواری حاصل برای او و ناموری‌اش به درستکاری و بزرگی‌اش در دلها و آراستگی‌اش به برتری‌ها و آشکار بودن پاکدامنی و عصمت او میان مردم از نخستین روز و ارجمندی والای او از نظر نژاد، همه این‌ها او را چشمگیرتر می‌نمود تا همه دیده‌ها بسوی او دوخته شود بر خلاف بازرگان دیگری که هیچیک از این ویژگی‌ها را نداشته است.

و تازه اگر یک تاجر گام در شهری نهد کسانی که او را می‌شناسند گروهی انگشت شمارند از همکاران خودش یا کسانی که با او داد و ستد دارند و این گونه شناسائی ویژه اندکی از مردم بیش نیست پس چه ارتباطی دارد که مثل طرفداران و مفسران آن حدیث‌ها گمان بریم توده مردم او را می‌شناخته‌اند. این مفسران مگر خبر ندارند که روزی پیامبر خدا (ص) به سفر مدینه رفت که بوبکر پستان مادر در دهان گرفته شیر می‌خورد؟ زیرا او (ص) چون عمرش به شش سال رسید ام ایمن او را برای دیدار دائی‌ها و بستگان مادری وی- بنی عدی بن النحار- بمدینه برد تا ایشان او را ببینند. در خانه نابغه که مردی از بنی عدی بن النجار بود او را منزل داد و یکماه در آنجا مقیمش ساخت و از جمله حوادث این سفر:

ام ایمن گفت: نیمروز یکی از روزها که در مدینه بودم دو مرد از یهودان‌بنزد من

شدند و گفتند احمد را برای ما بیرون فرست چون او را فرستادم بوی نگریستند و مدت زمانی او را وارسی نمودند و سپس یکی‌شان بدیگری گفت این پیامبر این مردم است و این هم سرای مهاجرت او است و بزودی در این شهر با کشتار و برده گیری، کاری سهمناک روی خواهد داد. ام ایمن گفت همه این‌ها را از سخنان آن دو در دل نگاهداشتم «۱».

آیا پس از همه این‌ها و پس از آن همه زمینه چینی‌هائی که از پیش برای پیامبری او شده و میان مشرق و مغرب را پر کرده بود و پس از آن آوازه بلندی که همه گوشه و کنارها را تکان داد و پس از گذشتن ۵۰ سال از عمر مبارک رسول خدا (ص) باز هم او جوانی ناشناس است و بوبکر پیری سرشناس؟ که از وی بپرسند این بچه جلو رویت کیست؟

برای آن که این جمله روشن شود سزاوار آن است که چگونگی هجرت او (ص) را بیاوریم تا بینائی خوانندگان فزونی گرفته و نیک بنگرند که گزافگوئی در فضیلت تراشی چون با کوری و کری همراه گردید چه دروغ‌های جهالت باری پدید می‌آرد که در دل صحاح و مسندهای آنچنانی جا می‌گیرد پس گوئیم:

نقش انصار در دو بیعت

رسول خدا (ص) در مواقعی که طوایف به زیارت کعبه می‌آمدند خویش را همراه با دعوت به سوی خدا بر آنان عرضه می‌کرد و آنان را گزارش می‌داد که او پیامبری برانگیخته است. چنانچه خود را هم بر کندیان عرضه داشت و هم بر بنی عبد الله که تیره‌ای از کلبیان بودند و هم بر بنی حنیفه و هم بر بنی عامر بن صعصعه و هم بر گروهی از بنی عبد الاشهل. تا چون خدای عز و جل خواست دین خود را آشکار ساخته و پیامبر (ص) خویش را ارجمند سازد و وعده خود را به او وفا کند او (ص) در موقعی که گروهی از انصار را در آن دیده بود بیرون شد و چنانچه در هر موقعیت مناسبی

---

(۱) دلائل النبوة از ابو نعیم ۱/ ۵۰، صفة الصفوة از ابن جوزی ۱/ ۲۰، تاریخ ابن کثیر ۲/ ۲۷۹ بهجة المحافل ۱/ ۴۴.

برنامه‌اش بود خود را بر طوایف تازیان عرضه کرد و در هنگامی که نزدیک عقبه بود گروهی از خزرج را دید که خدا درباره ایشان خیر خواسته بود و از جمله آنان ابو امامه اسعد بن زراره نجاری بود و عوف بن حرث بن عفراء و رافع بن مالک و قطبة بن عامر بن حدیدة و عقبة بن عامر بن نابی و جابر بن عبد الله.

پس رسول خدا (ص) با آنان به سخن پرداخت و ایشان را به سوی خدا خواند و اسلام را بر ایشان عرضه کرده قرآن بر ایشان خواند آنان دعوت وی را پاسخ مثبت داده و سپس از نزد او (ص) بازگشته و با ایمان و تصدیق وی روی به دیار خویش نهادند.

چون به مدینه و میان قوم خویش رسیدند برای آنان حکایت رسول خدا (ص) را باز گفتند و ایشان را به اسلام خواندند تا نام این آئین در میانشان بپراکند و هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر از رسول خدا (ص) در آن یاد می‌شد چون سال آینده شد در موقع زیارت کعبه ۱۲ مرد از انصار بیامدند و رسول خدا (ص) را در عقبه نخست دیدار کرده و به بیعت نساء «۱» با او دست فرمانبری دادند و این پیش از آن بود که جنگ بر ایشان واجب گردد و ایشان عبارتند از: ابو امامه اسعد بن زراره، عوف بن عفراء، معاذ بن عفراء، رافع بن مالک، ذکوان بن عبد قیس، عبادة بن صامت، یزید بن ثعلبة، عباس بن عباده، عقبة بن عامر، قطبة بن عامر، ابو الهیثم بن تیهان، عدیم بن ساعده.

عبادة بن صامت گفت ما در شب عقبه نخست به رسول خدا (ص) دست فرمانبری دادیم که هیچ چیز را شریک خدا ندانیم، دزدی نکنیم، زنا نکنیم، فرزندان خود را نکشیم و در دلمان که میان دست‌ها و پاهایمان است دروغی نیافرینیم و در هیچ کار نیکوئی سر از فرمان او مپیچیم.

چون این گروه از نزد رسول خدا (ص) بازگشتند رسول خدا (ص) مصعب بن

---

(۱) در حقیقت همان بیعت متابعت و بیعت پیروی از اسلام و آمدن در جرگه مسلمانان است بنگرید به سوره ممتحنه آیه ۱۲.

عمیر بن هاشم بن عبد مناف را با ایشان فرستاد و او را بفرمود تا قرآن بر ایشان بخواند و اسلام را به آنان بیاموزد و دانش دین به ایشان یاد داده نماز جمعه و جماعت در میانشان بر پای دارد و این بود که مصعب در مدینه «قرآن آموز» نامیده می‌شد، در خانه ابو امامه اسعد بن زراره نجاری فرود آمده و نماز جمعه و جماعت را در میانشان بر پا می‌داشت و همچنان نزد او درنگ کرد و دو نفری مردم را به اسلام می‌خواندند تا هیچ خانه از خانه‌های انصار نماند که زنان و مردانی مسلمان در آنجا نباشند.

سپس مصعب بن عمیر به مکه برگشت و کسانی از مسلمانان انصاری هم با هم قبیله‌ای‌های بت پرستشان که آهنگ حج داشتند بیرون شدند تا به مکه رسیدند و برای میانه‌های ایام تشریق (سه روز پس از عید قربان) با رسول خدا (ص) در عقبه وعده گذاشتند. کعب گفت چون از کار حج فارغ شدیم و همان شبی رسید که با رسول خدا (ص) در آن وعده داشتیم سرور سروران ما و بزرگی از بزرگان‌مان عبد اللّه بن عمرو بن حرام- پدر جابر- هم با ما بود او را با خود بگرفتیم و به اسلام خواندیم او بپذیرفت و در عقبه با ما همراهی کرد و خود مهتر ما بود آن شب را با قوم خویش در میان بارهایمان خفتیم تا یک سوم شب گذشت و از میان بارهایمان برای وعده‌ای که با رسول خدا (ص) داشتیم بیرون شدیم تا در دره‌ای نزدیک عقبه فراهم آمدیم، ما ۷۳ مرد بودیم، و دو زن از زنان ما نیز همراه ما بودند: ام عماره نسیبة بنت کعب و ام منیع اسماء بنت عمرو.

گفت که: پس رسول خدا (ص) به سخن پرداخت قرآن خواند و ما را به سوی خدا دعوت کرد و به اسلام آوردن تشویق فرمود و سپس گفت از شما دست فرمانبری می‌گیرم که در برابر هر گزندی که فرزندان و زنانتان را در برابر آن پاسداری

می‌کنید از من پشتیبانی کنید. براء بن معرور دست او را بگرفت و سپس گفت آری سوگند به آن کس که تو را به راستی برانگیخت از هر گزندی که همسران خود را در برابر آن پاسداری می‌کنیم تو را نیز پشتیبانی می‌کنیم. اینک ای رسول خدا دست فرمانبری از ما گیر که ما بخدا مردان جنگ و زره هستیم و ابن پیشه

ص: ۱۵۳

را بزرگمردانه از بزرگمردان پیشین به ارث برده‌ایم رسول خدا (ص) گفت دوازده تن مهتر از میان خویش به سوی من بیرون فرستید تا برای گروه خویش در آنچه پذیرفته‌اند (نماینده) باشند پس ایشان ۱۲ مهتر از میان خویش بیرون فرستادند نه تن از خزرجیان و سه تن از اوسیان بدین شرح:

۱- ابو امامه اسعد بن زراره خزرجی

۲- سعد بن ربیع بن عمرو خزرجی

۳- عبد اللّه بن رواحة بن امرؤ القیس خزرجی

۴- رافع بن مالک بن عجلان خزرجی

۵- براء بن معرور بن صخر خزرجی

۶- عبد اللّه بن عمرو بن حرام خزرجی

۷- عبادة بن صامت بن قیس خزرجی

۸- سعد بن عبادة بن دلیم خزرجی

۹- منذر بن عمرو بن خنیس خزرجی

۱۰- اسید بن حضیر بن سماک اوسی

۱۱- سعد بن خیثمة بن حرث اوسی

۱۲- رفاعة بن عبد المنذر بن زنبر «که گاهی بجای او ابو الهیثم بن تیهان را یاد کرده‌اند.

پس رسول خدا (ص) به مهتران گفت شما همانگونه ضامن آنچه قومتان پذیرفته‌اند هستید که حواریان برای عیسی بن مریم ضامن شدند من نیز بر قوم خودم ضامن هستم- یعنی بر مسلمانان- ایشان گفتند آری.

عباس بن عبادة بن نضله انصاری گفت ای گروه خزرج آیا می‌دانید برای چه برنامه‌ای دست فرمانبری به این مرد داده‌اید گفتند آری گفت شما با او بیعت کرده‌اید که (برای پیشبرد دینش) با هر مردمی (که مخالف او بودند) از سیاه و سرخ پوست- بجنگید. اگر چنان می‌بینید که چون در راه او بلائی بر سر دارائی‌تان

ص: ۱۵۴

آمد و آنرا کاهش داد و بزرگانتان کشته شدند آنگاه بر خلاف میل او وی را به آشتی وا می‌دارید از هم اکنون بگوئید زیرا بخدا اگر چنین کنید رسوائی دنیا و آخرت گریبانگیر شما است و اگر چنان می‌بینید که همانگونه که او را دعوت کرده‌اید برای کاهش دادن در دارائی‌ها و قربانی دادن بزرگان خود با او رو برو شده‌اید بخدا که این برنامه؛ نیکوئی دنیا و آخرت را در بر دارد گفتند ای رسول خدا اگر ما بلای کاهش دارائی‌ها و کشته شدن بزرگان خویش را آسان گیریم در برابر آن چه خواهیم یافت گفت بهشت. گفتند دستت را دراز کن پس دست بگشود و همه دست فرمانبری به او دادند.

عباس بن عباده به او گفت سوگند بخدائی که تو را به راستی بر انگیخت اگر خواهی فردا با شمشیرهامان بر سر آنان که در منی گرد آمده‌اند خواهیم تاخت گفت که: رسول خدا (ص) گفت دستور چنین کاری را ندارم ولی اکنون بر گردید به سراغ بارهاتان. پس ایشان به خوابگاه‌هاشان برگشتند و چون به مدینه رسیدند اسلام را در آنجا آشکار ساختند البته در میان قوم ایشان کسانی از پیران و بزرگان بودند که بر همان دین بت پرستی خود مانده بودند اما کسانی که دوم بار در عقبه با پیامبر بیعت کردند ۷۳ مرد بودند و ۲ زن؛ بدین شرح:

۱- اسید بن حضیر ۲- ابو الهیثم بن تیهان (این هر دو از مهتران بودند)

۳- سلمة بن سلامة اشهلی ۴- ظهیر بن رافع خزرجی

۵- ابو بردة بن نیار بن عمرو ۶- نهیر بن هیثم حارثی

۷- سعد بن خیثمه ۸- رفاعة بن عبد المنذر (این دو نیز از مهتران بودند)

۹- عبد اللّه بن جبیر بن نعمان ۱۰- معن بن عدی بن جلد

۱۱- عویم بن ساعدة اوسی ۱۲- ابو ایوب خالد انصاری

۱۳- معاذ بن حارث انصاری ۱۴- اسعد بن زراره (از مهتران است)

۱۵- سهیل بن عتیک نجاری ۱۶- اوس بن ثابت خزرجی

۱۷- ابو طلحه زید بن سهل ۱۸- قیس بن ابی صعصعه نجاری

۱۹- عمرو بن غزیة خزرجی ۲۰- سعد بن ربیع (از مهتران)

۲۱- خارجة بن زید خزرجی ۲۲- عبد اللّه بن رواحه (از مهتران)

۲۳- بشیر بن سعد خزرجی ۲۴- خلاد بن سوید خزرجی

۲۵- عقبة بن عمرو خزرجی ۲۶- زیاد بن لبید خزرجی

۲۷- فروة بن عمرو خزرجی ۲۸- خالد بن قیس خزرجی

۲۹- رافع بن مالک (از مهتران) ۳۰- ذکوان بن عبد قیس خزرجی

۳۱- عبادة بن قیس خزرجی ۳۲- حارث بن قیس خزرجی

۳۳- براء بن معرور (از مهتران) ۳۴- بشر بن براء خزرجی

۳۵- سنان بن صیفی خزرجی ۳۶- طفیل بن نعمان خزرجی

۳۷- معقل بن منذر خزرجی ۳۸- یزید بن منذر خزرجی

۳۹- مسعود بن یزید خزرجی ۴۰- ضحاک بن حارثه خزرجی

۴۱- یزید بن خزام خزرجی ۴۲- جبار بن صخر خزرجی

۴۳- طفیل بن مالک خزرجی ۴۴- کعب بن مالک خزرجی

۴۵- سلیم بن عمرو خزرجی ۴۶- قطبة بن عامر خزرجی

۴۷- یزید بن عامر خزرجی ۴۸- کعب بن عمرو خزرجی

۴۹- صیفی بن سواد خزرجی ۵۰- ثعلبة بن غنمة سلمی

۵۱- عمرو بن غنمة سلمی ۵۲- عبد الله بن انیس سلمی

۵۳- خالد بن عمرو سلمی ۵۴- عبد اللّه بن عمر (از مهتران)

۵۵- جابر بن عبد اللّه سلمی ۵۶- ثابت بن ثعلبه سلمی

۵۷- عمیر بن حارث سلمی ۵۸- خدیج بن سلامة بن فرافر

۵۹- معاذ بن جبل خزرجی ۶۰- اوس بن عباد خزرجی

۶۱- عبادة بن صامت (از مهتران) ۶۲- غنم بن عوف خزرجی

۶۳- عباس بن عبادة خزرجی ۶۴- ابو عبد الرحمن بن خزرجی

۶۵- عمرو بن حرث خزرجی ۶۶- رفاعة بن عمرو خزرجی

ص: ۱۵۶

۶۷- عقبة بن وهب جشمی ۶۸- سعد بن عبادة (از مهتران)

۶۹- منذر بن عمرو (از مهتران) ۷۰- عوف بن حارث انصاری

۷۱- معوذ بن حارث انصاری ۷۲- عمارة بن حزم انصاری

۷۳- عبد اللّه بن زید مناة خزرجی

گزارش هجرت

چون قریش در برابر خدای عز و جل راه سرکشی در پیش گرفتند و آن نیکوئی را که برایشان خواسته بود نپذیرفتند و پیامبر او (ص) را دروغگو شمردند و پرستندگان او از یکتا پرستان و تصدیق کنندگان پیامبرش و چنگ زنندگان به کیش وی را شکنجه دادند و آواره کردند آنگاه بود که خدای عز و جل به- رسولش (ص) اذن داد تا به پیکار برخیزد پس این آیه نازل شد: کسانی که چون ستم دیده‌اند نبرد می‌کنند اجازه دارند و سپس نیز این آیه: با ایشان پیکار کنید تا آشوبی در میان نبوده و دین برای خداوند باشد.

چون خدای تعالی او (ص) را اجازه جنگ داد و این گروه از انصار هم او را پیروی کردند که در راه اسلام و یاری او و پیروانش با او باشند و کسانی از مسلمانان نیز به پناه ایشان شتافتند رسول خدا (ص) یارانش را بفرمود تا آن کسان از قوم خودش و همراهانشان که از مسلمانان مکه بودند و سپس در جرگه مهاجران در آمدند همه بمدینه روند و بدانجا کوچ کنند و ببرادرانشان از انصار بپیوندند و گفت: خدای عز و جل برای شما برادرانی نهاد و هم خانه‌ای قرار داد که در آنجا ایمن باشید پس ایشان دسته دسته بیرون شدند و رسول خدا (ص) در مکه چشم به راه ماند تا پروردگارش به او نیز اجازه خروج از مکه بدهد تا به مدینه کوچ کند. جحش زادگان کوچیدند و در خانه‌هاشان بسته شد و با این کوچ کردن‌ها چیزی نماند که در

سراها روی به ویرانی رود، هیچ کس در آنها نماند و از ساکنان تهی گردید، بنی غنم بن دودان هم از مسلمانان بودند که همه ایشان از

ص: ۱۵۷

زنان و مردان به مدینه کوچیدند و مهاجران همچنان یکی از پی دیگری می‌رفتند و از آن میان:

۱- ابو سلمة بن عبد الاسد ۲- عامر بن ربیعة کعبی

۳- عبد اللّه بن جحش ۴- ابو احمد عبد بن جحش

۵- عکاشة بن محصن ۶- شجاع بن وهب

۷- عقبة بن وهب ۸- عربد بن حمیر

۹- منقذ بن نباته ۱۰- سعید بن رقیش

۱۱- محرز بن نضلة ۱۲- یزید بن رقیش

۱۳- قیس بن خابر ۱۴- عمرو بن محصن

۱۵- مالک بن عمرو ۱۶- صفوان بن عمرو

۱۷- ثقف بن عمرو ۱۸- ربیعة بن اکثم

۱۹- زبیر بن عبیده ۲۰- تمام بن عبیدة

۲۱- سخبرة بن عبیدة ۲۲- محمد بن عبد اللّه بن جحش

۲۳- عمر بن خطاب ۲۴- عیاش بن ابی ربیعة

۲۵- زید بن خطاب ۲۶- عمرو بن سراقة

۲۷- عبد اللّه بن سراقة ۲۸- خنیس بن حذافه

۲۹- ایاس بن بکیر ۳۰- عاقل بن بکیر

۳۱- عامر بن بکیر ۳۲- خالد بن بکیر

۳۳- طلحة بن عبید اللّه ۳۴- حمزة بن عبد المطلب

۳۵- صهیب بن سنان ۳۶- زید بن حارثة

۳۷- کنار بن حصین ۳۸- عبیدة بن حارث

۳۹- طفیل بن حارث ۴۰- حصین بن حرث

۴۱- مسطح بن اثاثه ۴۲- سویبط بن سعد

۴۳- طلیب بن عمیر ۴۴- خباب برده عتبه

ص: ۱۵۸

۴۵- عبد الرحمن بن عوف ۴۶- زبیر بن عوام

۴۷- ابو سبرة بن ابی رهم ۴۸- مصعب بن عمیر

۴۹- ابو حذیفة بن عتبة ۵۰- سالم برده بو حذیفه

۵۱- عتبة بن غزوان ۵۲- عثمان بن عفان

۵۳- انسة غلام رسول خدا ۵۴- ابو کبشه غلام رسول خدا

رسول خدا (ص) پس از هجرت اصحابش خود در مکه درنگ کرده چشم براه بود تا دستوری برای کوچیدن خودش برسد و هیچکس از مهاجران در مکه با او نماند مگر کسانی که گرفتار بودند یا توشه راه نداشتند. البته علی بن ابیطالب و بوبکر بن ابی قحافه (ض) نیز مانده بودند تا روزی فرا رسید که خدا به رسول خود (ص) اجازه داد از میان قوم خود از مکه کوچ کند و بیرون شود، آنگاه که او (ص) خود بیرون شد هیچکس از بیرون شدن او آگاهی نیافت مگر علی بن ابیطالب و بوبکر صدیق و خانواده بوبکر. اما علی را رسول خدا (ص) از بیرون شدن خویش خبر داد و او را بفرمود که پس از او در مکه بماند تا امانت‌هائی را که از مردم نزد رسول خدا (ص) بود به ایشان بر گرداند زیرا چون مردم مکه از راستی و درستکاری رسول خدا (ص) اطمینان داشتند این بود هر کس چیزی گرانبها داشت که از تلف شدن آن می‌ترسید آن را به امانت بنزد او (ص) نهاده بود.

چون رسول خدا (ص) آماده خروج شد با بوبکر بدر آمد و روانه غار ثور گردید که در کوهی در جنوب مکه قرار داشت پس وارد آنجا شدند و رسول خدا (ص) با دوست خود سه روز در آنجا درنگ کرد.

سپس راهنمای آندو- عبد اللّه بن أرقط- ایشان را به راه انداخته راه بخش‌های پائین مکه را در پیش گرفت و سپس آندو را به کرانه پائین عسفان «۱» برد و آنگاه به نواحی پائین أمج «۲» و سپس آن دو را گذر داده پس از گذر دادن ایشان از قدید «۳»

---

(۱) بر وزن عثمان، جائی است در دو منزلی مکه.

(۲) بر وزن حسن شهری است در حومه مدینه

(۳) بر وزن حسین جایگاه آبی است میان مکه و مدینه که خانه‌های خزاعیان در آنجا بوده

خود پیشاپیش آن دو به راه افتاد و ایشان را به راه خرّار «۱» و سپس به راه پشته مره «۲» و آنگاه به راه لقف «۳» کشانید و آنگاه آندو را به درون وحش زار مجاج «۴» کشانید و سپس آندو را در سراشیبی مجاج به راه انداخت و سپس آندو را به دل مرجح «۵» ذو العضوین- الغضوین- کشانید و آنگاه به گودهای ذو کشر «۶» و سپس آندو را کشاند به جداجد «۷» و آنگاه به أجرد «۸» و آنگاه آندو را در راه ذو سلم انداخت که از گودهای اعدا و وحش‌زار تعهن «۹» بود و پس از گذر از عبابید «۱۰» آندو را از فاجه «۱۱» گذر داد و آنگاه در عرج «۱۲» فرود آورد پس رسول خدا (ص) مردی از اسلمیان را که به او أوس بن حجر می‌گفتند بر شتری از آن وی که آن را ابن الرداء می‌گفتند سوار کرد و به مدینه فرستاد و مسعود بن هنیده را که غلام او بود نیز با وی گسیل داشت سپس راهنما آندو را از عرج بیرون برده از دست راست رکوبه «۱۳» راه پشته غائر «۱۴» را

---

(۱) بر وزن عطار جائی است نزدیک جحفه.

(۲) راء تشدید ندارد.

(۳) لقف را هم با حرکت فاء می‌خوانند: (لقفا) و هم با فتح لام و سکون فاء: (لقف) و هم با کسر لام و سکون فاء: (لقف)

(۴) بفتح یا کسر میم و جیم مشدد، و برخی نیز آنرا بفتح میم و پس از الف نیز حاء حطی (مجاح) درست می‌دانند.

(۵) به فتح میم و پس از آن راء ساکن و بعد جیم مکسوره و حاء بی‌نقطه.

(۶) به فتح کاف و سکون شین و راء بی‌نقطه.

(۷) با دو جیم نقطه‌دار و دو دال بی‌نقطه و الفی در میانه، یکی از چاه‌های قدیمی است

(۸) نام کوهی در آنجا.

(۹) با کسر تاء و هاء و سکون عین و نون آخر نام چشمه آبی بوده است که نام اینجا از آن گرفته شده و خود میان مکه و مدینه و در سه میلی سقیا بوده است، برخی نیز نام آن را بصورت دیگر آورده‌اند.

(۱۰) عبابیب و عثیانه نیز نوشته‌اند

(۱۱) فاحه- با حاء حطی- و قاحه نیز نوشته‌اند و آن نام شهری است در سه منزلی مدینه

(۱۲) با فتح عین و سکون راء گردنه‌ای است میان مکه و مدینه.

(۱۳) با فتح راء پشته صعب العبوری است نزدیک عرج.

(۱۴) محمد محیی الدین مصری در حاشیه سیرة ابن هشام- ۲/ ۱۰۸- می‌نویسد: «یاقوت نه این کلمه را در بخش عین بی‌نقطه- عائر- معنی کرده و نه در بخش غین نقطه‌دار- غائر-» ولی من می‌گویم که آن را در بخش عین بی‌نقطه- ج ۶ ص ۱۰۳ از کتاب خود- یاد کرده و می‌نویسد:

کوهی است در مدینه و در حدیث هجرت پیامبر آمده که: از دست راست رکوبه راه پشته عائر را در پیش گرفت. برخی هم آن راه پشته غائر- باغین نقطه‌دار- می‌نامند پایان- با تلخیص-

ص: ۱۶۰

پیش گرفت تا آندو را در گودهای رئم «۱» فرود آورد و سپس آندو را به سوی قباء «۲» پیش انداخت و این هنگام که روز بالا آمده و نزدیک به نیمه رسیده بود آن دو را بر بنی عمرو بن عوف فرود آورد.

چون نزدیک قباء رسیدند مردی از چادر نشینان را به سوی ابو امامه و یاران او از انصار فرستادند پس مسلمانان با شوری تمام روی به سلاح آورده و تعداد ۵۰۰ تن از انصار به پیشواز او شتافتند و او را دیدند که با بوبکر در زیر درخت خرمائی سایه گرفته سپس به آندو گفتند با دل آسوده سوار شوید که ما فرمانبرداریم پس آنان را به سمت راست بر گرداند تا در قباء در خانه بنی عمرو بن عوف فرود آمدند پس رسول خدا (ص) روز دوشنبه تا پنجشنبه را در قباء در میان بنی عمرو بن عوف گذراند و مسجد خود را بنیاد نهاد و چنانچه در سنن ابو داود- ج ۱/ ص ۷۴- آمده گاهی گفته می‌شود که چهارده شب در قباء درنگ کرد و موسی بن عقبه ۲۲ شب گفته و بخاری گوید ده واندی شب سرای‌های اوس و خزرج در قباء بود.

سپس خداوند، او را در روز جمعه از میان ایشان بدر آورد و رسول خدا (ص) جمعه را در میان بنی سالم بن عوف بود و در مسجدی که در دل آن وادی- وادی را نوناء- بود نمازگزارد و آن نخستین نماز جمعه‌ای بود که در مدینه خواند.

عبد الرحمن بن عویم گفت: مردانی از قبیله من که از یاران رسول خدا (ص) بودند مرا حکایت کردند و گفتند چون شنیدیم رسول خدا (ص) از مکه بدر شده با دانستن خبر، چشم به راه آمدنش بودیم و چون نماز بامداد می‌گزاردیم به سینه سنگلاخ خویش شتافته چشم به راه رسول خدا (ص) می‌ماندیم و بخدا سوگند از جا تکان نمی‌خوردیم تا آفتاب بر همه سایه‌ای که در پناه آن بودیم چیره شود و چون دیگر سایه‌ای نمی‌یافتیم به سرای‌های خویش بر می‌گشتیم زیرا هوای آن روزها گرم بود.

---

(۱) با کسر راء بی‌نقطه جائی است در هشت فرسخی- و بقولی شش فرسخی- مدینه.

(۲) با قاف مضموم دهکده‌ای است در دو میلی مدینه.

چون رسول خدا (ص) پای به مدینه نهاد و نماز جمعه بگزارد عتبان بن مالک و عباس بن عبادة بن نضلة در میان مردانی از بنی سالم بن عوف به نزد او شدند و گفتند ای رسول خدا نزد ما بمان که ترا شماره پیروان کافی و پشتوانه فراوان و نیروی دفاعی بسیار در نزد ما هست گفت راه آن را- شترش را می‌گوید- باز گذارید که خود دستور کار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و رویا روی خانه بیاضیان رسید و زیاد بن لبید و فروة بن عمرو با مردانی از بیاضیان به او برخوردند و گفتند ای رسول خدا به نزد ما آی که ترا شماره پیروان کافی و پشتوانه فراوان و نیروی دفاعی بسیار نزد ما هست گفت راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و گذارش به خانه ساعدیان افتاد و سعد بن عباده و منذر بن عمرو در میان مردانی از ساعدیان به او برخوردند و گفتند ای رسول خدا به نزد ما آی که تو را شماره پیروان کافی و پشتوانه فراوان و نیروی دفاعی بسیار نزد ما هست گفت راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و رو یا روی خانه حرثیان خزرجی رسید و سعد بن ربیع و خارجة بن زید و عبد اللّه بن رواحه در میان مردانی از حرثیان خزرجی به او برخوردند و گفتند ای رسول خدا به نزد ما آی که شماره پیروان کافی و پشتوانه فراوان و نیروی دفاعی بسیار برایت داریم گفت راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و به سرای بنی عدی بن نجار رسید و سلیط بن قیس و ابو سلیط اسیرة بن ابی خارجه در میان مردانی از بنی عدی به او برخوردند و گفتند ای رسول خدا به نزد دائی‌ها و بستگان مادری‌ات بیا که شماره پیروان کافی و نیروی دفاعی بسیار و پشتوانه فراوان برایت دارند گفت راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و به سرای بنی مالک بن نجار رسید و همینجائی خوابید که امروز درب مسجد او (ص) است و آن روزها جائی بود برای خشک کردن خرما که به دو کودک یتیم از نجاریان بنام سهل و سهیل پسران عمرو تعلق داشت و چون شتر فرو خوابید، رسول خدا بر روی آن همچنان

ماند و فرود نیامد تا دوباره شتر بر جست و راهی نه چندان دراز بپیمود رسول خدا (ص) همچنان افسار او را رها کرده بود و جلوی او را نمی‌گرفت تا شتر به پشت سرش رو گرداند و برگشت به همانجائی که نخستین بار فرو خوابیده بود پس در همانجا دوباره فرو خوابید و در جای خود آرام گرفت- و بر زمین ماند «۱» و جران خود «۲» را بنهاد و این هنگام رسول خدا (ص) از آن بزیر آمد پس ابو ایوب انصاری- خالد ابن زید- بارهای او را برگرفت و در خانه خود نهاد و رسول خدا (ص) نیز بر او وارد شد و پرسید این زمینی که برای خشک کردن خرما به کار می‌رود از کیست معاذ بن عفراء گفت ای رسول خدا از سهل و سهیل دو پسر عمرو است که دو یتیمند و من سرپرستشانم من آن دو را راضی می‌کنم که آن را بدهند تا مسجدی اختیار کنی.

بنگرید به سیرة ابن هشام ۲/ ۳۱- ۱۱۴، تاریخ طبری ۲/ ۲۳۳- ۲۴۹، طبقات ابن سعد ۱/ ۲۰۱- ۲۲۴ عیون الاثر ۱/ ۱۵۲، ۱۵۹ کامل از ابن اثیر ۲/ ۳۸- ۴۴ تاریخ ابن کثیر ۳/ ۱۳۸- ۲۰۵، تاریخ ابو الفدا، ج ۱ ۱۲۴- ۱۲۱، الامتاع از مقریزی ص ۳۰- ۴۷، سیره حلبی ۲/ ۳- ۶۱

۱۱ بوبکر سالخورده‌تر از پیامبر

از زبان یزید بن «۳» اصم آورده‌اند که پیامبر (ص) به بوبکر گفت من از تو بزرگترم یا تو از من؟ گفت بلکه تو از من بزرگ‌تر و ارجمندتر و نیکوتری و من از تو سالمندترم.

این گزارش را ابن ضحاک آورده و ابو عمر نیز در استیعاب آن را یاد کرده

---

(۱) یا چنانچه ابن اثیر نوشته: با فریاد و بانگ برگشت.

(۲) جران بر وزن کتاب به گفته سهیلی گردن شتر است و به گفته دیگران آن قسمت از سینه و گلوی او است که به زمین می‌رسد.

(۳) در ریاض بجای آن زید نوشته و صحیح یزید است.

- ۲/ ۲۲۶- نیز محب طبری در ریاض النضرة ۱/ ۱۲۷ و سیوطی در تاریخ الخلفا، ص ۷۲ به نقل از خلیفة بن خیاط و احمد بن حنبل و ابن عساکر

امینی گوید: به شگفت نمی‌آئی از دروغی که آن را کرامت بوبکر شناخته‌اند؟

یزید بن اصم که روزگار پیامبر (ص) را درنیافته چگونه روایت او از وی درست است؟

مگر نه این مرد در سال ۱۰۳ یا ۱۰۴ یا ۱۰۱ در ۷۳ سالگی مرده؟ پس زاده شدن او روزگاری چند پس از درگذشت پیامبر (ص) بوده.

وانگهی کی بوبکر سالخورده‌تر از پیامبر بوده با آنکه او (ص) در عام الفیل متولد شد و بوبکر سه سال پس از عام الفیل که سعید بن مسیب گفته ابوبکر با روزگاری که بجانشینی پیامبر گذراند عمری برابر با رسول خدا (ص) یافت و در شصت و سه سالگی که به سن پیامبر (ص) رسید بمرد بنگرید به:

معارف از ابن قتیبه ص ۷۵ که می‌نویسد همه متفق القولند که عمر او ۶۳ سال بوده پس رسول خدا (ص) بتعداد سالهائی که بوبکر خلافت کرد بزرگسال‌تر از او بوده، پایان. نیز به صحیح ترمذی ۲/ ۲۸۸ که می‌نویسد او (ص) در ۶۵ سالگی در گذشته و به سیرة ابن هشام ۱/ ۲۰۵ و تاریخ طبری ۲/ ۱۲۵ و ج ۴ ص ۴۷ و استیعاب ۱/ ۳۳۵ که می‌نویسد: گذشته از پاره‌ای اخبار نادرست، در این اختلافی نیست که عمر بوبکر در هنگام وفات به ۶۳ سالگی رسیده بود و او با روزگاری که بجانشینی رسول خدا (ص) گذراند عمری برابر با رسول خدا (ص) یافت و در ج ۲ ص ۶۲۶ پس از یادی از حدیث یزید اصم می‌نویسد این گزارش جز از راه این زنجیره بما نرسیده و گمان می‌کنم موهوم باشد زیرا جمهور کسانی که دانشی در زمینه اخبار و آثار و سرگذشت‌ها اندوخته‌اند می‌گویند بوبکر با روزگاری که بجانشینی رسول خدا (ص) گذراند عمری برابر با او یافت و در ۶۳ سالگی بمرد.

باز برگردید به الکامل ۱/ ۱۸۵ و ۲/ ۱۷۶، اسد الغابة ۳/ ۲۲۳، مرآة الجنان ۱/ ۶۵ ۶۹، مجمع الزوائد ۹/ ۶۰، عیون الاثر ۱/ ۴۳، الاصابة ۲/ ۳۴۱، ۳۴۴، سیره حلبی ۳/ ۳۹۳.

ص: ۱۶۴

آری، گفت و شنود یاد شده میان او (ص) و- نه بوبکر بلکه- سعید بن یربوع مخزومی در گرفته است چنانچه بغوی و ابن منده «۱» و ابن یربوع روایت کرده‌اند سعید در سال ۵۴ هجری در ۱۲۰ سالگی- یا بگفته برخی چهار سال هم بیشتر- در گذشت ولی چون ریش سفیدی بوبکر و سالخوردگی او یگانه دلیل او در روز سقیفه به سود خود و بر علیه مخالفانش بوده از این روی کسانی که در فضیلت بافی برای او بدنده تند روی افتاده‌اند باد ستبرد زدن بتاریخ و جابجا کردن وقایع آن و با مانندههای این دروغ‌های ساختگی، دلیل مزبور را استحکام بیشتری بخشیده‌اند و خدا می‌داند که آنان براستی دروغ می‌گویند.

۱۲ مسلمان شدن بوبکر پیش از تولد علی

از زبان شبابة آورده‌اند که فرات بن سائب گفت میمون بن مهران را گفتم ابوبکر صدیق اول به پیامبر (ص) ایمان آورد یا علی بن ابیطالب؟ گفت بخدا سوگند بوبکر در روزگار بحیرای راهب به پیامبر (ص) گروید و همی میان او و خدیجه در رفت و آمد بود تا وی را به همسری او در آورد و این‌ها همه پیش از آن بود که علی بن ابیطالب متولد شود.

و از زبان ربیعة بن کعب «۲» آورده‌اند که اسلام بوبکر با برنامه‌ای همچون وحی آسمانی بوده زیرا وی در شام تجارت می‌کرد پس خوابی دید که داستان آن را برای بحیرای راهب باز گفت او پرسید تو از مردم کجا هستی گفت مکه پرسید از کدام قبیله گفت قریش گفت پیشه‌ات چیست گفت سوداگری گفت اگر خداوند خواب تو را بگذارد که راست در آید، پیامبری از میان قبیله‌ات بر انگیخته خواهد شد که تو در زندگی وی دستیارش هستی و پس از مرگ او جانشینش، ابوبکر این راز

---

(۱) الاصابه ۲/ ۵۱.

(۲) در الخصایص الکبری آمده است که: از زبان کعب ... و صحیح نیز همین است.

را در دل بنهفت تا پیامبر (ص) بر انگیخته شد و او بنزد وی آمد و گفت محمد چه دلیلی بر مدعای خودداری گفت همان خوابی که در شام دیدی پس وی را در آغوش کشید و میان هر دو چشمش را بوسید و گفت گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و گواهی می‌دهم که تو برانگیخته خدائی

و امام نووی گفته بوبکر از همه مردم در مسلمانی پیشگام‌تر بود زیرا در بیست سالگی- و برخی گفته‌اند در ۱۵ سالگی- اسلام آورد.

بنگرید به ریاض النضرة ۱/ ۵۱، ۵۴، اسد الغابة ۱/ ۱۶۸، تاریخ ابن کثیر ۹/ ۳۱۹ صواعق محرقه ص ۴۵ تاریخ الخلفا از سیوطی ص ۲۴ الخصائص الکبری ۱/ ۲۹ نزهة المجالس ۲/ ۱۸۲.

امینی گوید با من بیائید در این گزارش‌های زنجیره گسسته بنگریم تا بدانیم آیا بوئی از راستی از آن‌ها شنیده می‌شود؟ اینک میانجیان زنجیره گزارش ابن مهران را ببینیم:

۱- ابو عمرو شبابة بن سوار «۱» مدائنی. احمد گفته چیزی از گزارش‌های او ننوشتم چون از فرقه مرجئه بوده و مبلّغ آن شمرده می‌شده و ابن خراش گوید احمد که در گزارش احادیث راستگو است از وی خشنود نمی‌بوده و ساجی و ابن عبد الله و ابن سعد و عجلی و ابن عدی گفته‌اند او بر آئین مرجئه بوده و پیش از همه این‌ها از آنچه ابو علی مدائنی روایت کرده بر می‌آید که او خاندان پیامبر (ص) را دشمن می‌داشته و کسی بر وی نفرین کرده و گفته خدایا اگر شبابه خاندان پیامبرت را دشمن می‌دارد هم اکنون او را دچار فلج کن خدا نیز همان روز و در پی این نفرین، وی را گرفتار فلج ساخت تا همان روز بمرد.

میزان الاعتدال ۱/ ۴۴۰ تهذیب التهذیب ۴/ ۳۰۲.

۳- فرات بن سائب جزری. بخاری گوید حدیث وی نکوهیده است و یحیی بن معین گفته بی‌ارزش است و حدیث وی نکوهیده و دار قطنی و جز او گفته‌اند:

---

(۱) در میزان الاعتدال از وی بنام سواد یاد شده است.

او متروک است «۱» و احمد بن حنبل گفته موقعیت او- در روایت از میمون- نزدیک است به محمد بن زیاد طحان و هر اتهامی که به او وارد است به این هم می‌توان وارد کرد.

و محمد بن زیاد همان یشکری و یکی از دروغپردازان و خبر سازان است که در ج ۵ ص ۲۵۸ ط ۲ سخن درباره وی گذشت. پس فرات نزد پیشوای حنبلیان، دروغگو و خبرساز است و ابو حاتم گفته احادیث وی ضعیف و نکوهیده است و ساجی گفته گزارش‌های او را رها کرده‌اند و نسائی گفته حدیث وی متروک است «۲» و ابو احمد حاکم گفته: از سر احادیثش باید گذشت و ابن عدی گفته او را احادیثی است که در خور نگهداری نشمرده‌اند و از زبان میمون گزارش‌هائی نکوهیده دارد.

میزان الاعتدال ۲/ ۳۲۵ لسان المیزان ۴/ ۴۳۰

۳- میمون بن مهران. همانچه در روایت فرات از او گذشت برایش بس است گذشته از آنکه به گفته ابن حجر در تهذیب- ۱۰/ ۳۹۱- عجلی درباره او گوید:

وی بر علی تاخت و تازه‌هائی داشته و اگر هم گیریم کسانی او را مورد وثوق شمرده باشند ولی پس از تاخت و تازهایش بر امیر مؤمنان (ع) خود و حدیثش چه ارزش دارد.

تازه میمون در حدیث خود دو مسئله را گنجانده: مسلمان شدن بوبکر در روزگار بحیرا و رفت و آمد وی در زناشوئی رسول خدا (ص) با خدیجه- اما رفت و آمد وی میان او (ص) و خدیجه را هیچیک از کار آگاهان گوشزد نکرده‌اند و درست هم نمی‌نماید که جوانی کمسال که بیش از ۲۲ بهار از زندگی را پشت سر نگذارده واسطه بشود برای همسری مردی بزرگ همچون محمد و زنی از خاندان بزرگی و سروری و ریاست همچون خدیجه آن هم در جائی که داماد؛ عموهائی از بزرگترین و ارجمندترین مردمان دارد همچون عباس و حمزه و ابو طالب که او میان آنان است و در خانه ایشان و چنانچه بیاید عمویش ابوطالب

---

(۱) برگردید به بخش «فاطمه، خشمگین بر بوبکر در گذشت» پانویس.

(۲) برگردید به بخش «فاطمه، خشمگین بر بوبکر در گذشت» پانویس.

ص: ۱۶۷

او را چندان سخت دوست می‌داشته که فرزندان خویش را به آن اندازه دوست نداشته، تا جائی که جز در کنار او نمی‌خفته و هر گاه بیرون می‌شده با او به در و بیرون می‌رفته «۱» و به گفته مقریزی در الامتاع ص ۸ همو بوده است که با خدیجه به گفتگو پرداخته تا وی رسول خدا (ص) را به نمایندگی خویش به تجارت فرستد.

آنچه در تاریخ و سرگذشت نامه‌ها درباره این زناشوئی آمده این است که خدیجه کس به سراغ رسول خدا (ص) فرستاد و برای راستگوئی و خوشخوئی و درستکاری او و خویشاوندی خود با وی درخواست همسری با او نمود و خود را برای زنی او (ص) پیشنهاد کرد رسول خدا (ص) این را با عموهایش در میان نهاد تا عمویش حمزه با او- و به گفته ابن اثیر عمویش حمزه با او و ابوطالب و دیگر عموها همگی- بیرون شد تا بر خویلد بن اسد- یا بر عمرو بن اسد عموی خدیجه- در آمد و خدیجه را از وی خواستگاری کرد و او (ص) نیز وی را به همسری خود گرفت و ابوطالب (ع) خطبه نکاح خواند و گفت:

«ستایش خدای را که ما را از زادگان ابراهیم گردانید و فرزند اسمعیل و از معدن و کان معد و از گوهر مضر و ما را پرستاران خانه‌اش گردانید و مدیران حرمش و برای ما خانه‌ای قرار داد که همه آهنگ آن کنند و برای همگان، حرم امن و امان باشد، و ما را فرمانروایان مردم گردانید، پس از این‌ها این برادرزاده‌ام محمد بن عبد اللّه را با هیچکس نسنجند مگر آنکه خرد و برتری و ارجمندی و تیزهوشی وی بر او بچربد و هر چند دارائی‌اش اندک است ولی دارائی همچون سایه‌ای است که می‌پرد و چیزی است که دگرگونی می‌پذیرد. شما از خویشاوندی محمد با خود آگاهید و اینک او خدیجه بنت خویلد را خواستگاری کرده و کابینی برایش نهاده که از مال خود من چه نقد و چه مدت‌دار آن به فلان مقدار پرداخته خواهد شد و بخدا سوگند که پس از این برای او خبری سترک خواهد بود و شرافتی ارجمند.» پس او را به همسری وی در آورد.

---

(۱) گسترده این مطالب در هنگام سخن از ابو طالب (ع) بیاید.

ص: ۱۶۸

بنگرید به طبقات ابن سعد ۱/ ۱۱۳ تاریخ طبری ۲/ ۱۲۷ اعلام از ماوردی ص ۱۱۴ الصفوة از ابن جوزی ۱/ ۲۵ کامل از ابن اثیر ۲/ ۱۵ تاریخ ابن کثیر ۲/ ۲۹۴ تاریخ الخمیس ۱/ ۲۹۹ عیون الاثر ۱/ ۴۹ اسد الغابة ۵/ ۴۳۵ الروض الانف ۱/ ۱۲۲، تاریخ ابن خلدون ۲/ ۱۷۲، المواهب اللدنیة ۱/ ۵۰ و سیره حلبی ۱/ ۱۴۹ و ۱۵۰ شرح مواهب از زرقانی ۱/ ۲۰۰ سیره زینی دحلان که در حاشیه نگارش حلبی چاپ شده ۱/ ۱۱۴.

اکنون پندار ابن مهران را با این تاریخ صحیح و متواتر چگونه سازگار نمائیم.

اما این گزارش که بوبکر در زمان بحیرای راهب و پیش از تولد علی امیر المؤمنین اسلام آورده است از گزارشی دیگر گرفته شده که ابن منده «۱» از طریق عبد الغنی بن سعید ثقفی روایت کرده که ابن عباس گفت بوبکر صدیق در هیجده سالگی از یاران پیامبر گردید، آن هنگام پیامبر بیست ساله بود و ایشان آهنگ سفر بشام داشتند تا به بازرگانی پردازند و چون در میانه‌های راه در منزلی پیاده شدند که یک درخت کنار در آن بود او (ص) در سایه آن بنشست و بوبکر به سراغ راهبی رفت که او را بحیرا می‌گفتند و درباره چیزی از او پرسش کرد الخ

این گزارش را گروهی بسیار از حافظان، ضعیف شمرده‌اند ذهبی در میزان- الاعتدال- ۲/ ۲۴۳ می‌نویسد احادیث عبد الغنی را ابن یونس ضعیف می‌شمرده.

ابن حجر نیز در لسان- ۴/ ۴۵- ضعیف بودن آن‌ها را اعتراف کرده و در اصابه ۱/ ۱۷۷ می‌نویسد: او یکی از کسانی است که احادیث وی را ضعیف و متروک «۲» شمرده‌اند.

سیوطی نیز گزارش را در الخصایص الکبری ۱/ ۸۶ آورده و گفته: سند آن ضعیف است و به همین گونه قسطلانی در المواهب ۱/ ۵۰ و حلبی در السیرة النبویة

---

(۱) ابو عبد اللّه محمد بن اسحاق سپاهانی از حافظان و جهانگردان بود و بسال ۳۵۵ در گذشت.

(۲) برگردید به زیر نویس ص ۱۶۶.

۱/ ۱۳۰ آن را ضعیف شمرده‌اند.

رسواتر از این، گزارشی است که حافظان از راه ابو نوح قراد (و او از یونس ابن ابی اسحق و او از پدرش و او از ابوبکر بن بوموسی اشعری) آورده‌اند که بوموسی گفت ابو طالب همراه با رسول خدا (ص) و گروهی از بزرگان قریش به آهنگ شام بیرون شدند چون از بالای شتران چشمشان به آن راهب- بحیرا- افتاد فرود آمدند و بارهاشان را گشودند پس راهب به سوی ایشان بیرون شد با این که پیشترها وقتی بر او می‌گذشتند بیرون نمی‌آمد و اعتنائی به ایشان نمی‌نمود بوموسی گفت: پس هنگامی که آنان به گشودن بارهاشان سرگرم بودند او فرود آمد و چرخی میانشان خورد تا بیامد و دست پیامبر (ص) را بگرفت و گفت این سرور جهانیان است این پیامبر پروردگار جهانیان است این است که خداوند برای مهربانی بر جهانیان می‌فرستد تا آنجا که بوموسی گفت:

پس همه با رسول بیعت کردند و نزد او ماندند و راهب گفت شما را سوگند به خدا بگوئید که کدامیک سرپرست اوئید گفتند ابوطالب پس وی را چندان سوگند داد تا او را به میهن خود برگرداند و بوبکر نیز بلال را با او فرستاد و راهب نیز توشه‌ای از نان شیرینی و روغن زیتون به او داد.

این گزارش را ترمذی در صحیح خود ۲/ ۲۸۴ آورده و آن را نیکو و شگفت انگیز شناخته و گوید که آن را جز از این راه نیافته‌ایم، نیز حاکم در مستدرک ۲/ ۶۱۶ و بونعیم در دلائل ۱/ ۵۳ و بیهقی در دلائل و طبری در تاریخ خود ۲/ ۱۹۵ و ابن عساکر در تاریخ خود ۱/ ۲۶۷ و ابن کثیر در تاریخ خود ۲/ ۲۸۴ به نقل از حافظ ابوبکر خرائطی و حافظان نامبرده- و ابن سید الناس در عیون الاثر ۱/ ۴۲ و قسطلانی در مواهب ۱/ ۴۹ همه آن را آورده‌اند.

میانجیان زنجیره گزارش نیز اینانند:

۱- ابو نوح قراد عبد الرحمن بن غزوان، که عباس دوری گفته به جز ابو نوح قراد هیچکس در همه جهان نیست که این حدیث را بازگو کند و چون حدیثی

شگفت انگیز بوده که تنها او روایت کرده احمد و یحیی نیز آنرا از او شنوده‌اند «تاریخ ابن کثیر ۲/ ۲۸۵».

و ذهبی در میزان ۲/ ۱۱۳ می‌نویسد او می‌خواسته حافظ شود و سخنان او نکوهیده است، سپس نیز حدیثی را که او از زبان یونس آورده نکوهیده شمرده و خود پس از آوردن بخشی از حدیث گوید و یکی از نشانه‌های نادرستی‌اش این است که در آن آمده: بوبکر بلال را با او فرستاد با آنکه آن هنگام اصلا بلال آفریده نشده بود و بوبکر هم بچه بوده.

و هم وی در تلخیص المستدرک، در حاشیه‌ای که ذیل قول حاکم درباره صحت این حدیث نوشته گوید من گمان می‌کنم ساختگی باشد زیرا یکی دو فراز از آن صد در صد نادرست است.

ابن حجر نیز در تهذیب ۶/ ۲۴۸ می‌نویسد «ابن حبان او را از مردان مورد وثوق شمرده» ولی خود می‌گوید: او خطا می‌کرده و چون داستان ممالیک را از لیث روایت کرده دل ما به گزارش او آرام نمی‌گیرد. و احمد گفته این- یعنی داستان ممالیک- از اباطیلی است که مردم به هم بافته‌اند و دار قطنی گوید: ابوبکر گفته قراد در روایت آن خطاکار است.

۲- یونس بن ابی اسحاق. احمد روایاتی را که او از پدرش بازگو کرده ضعیف شمرده و گوید روایات او از پدرش درهم برهم است و ابو حاتم گفته: هر چند وی راستگو بوده ولی حدیث وی در خور زمینه قرار گرفتن برای استدلال نیست و ابو احمد حاکم گفته او در گزارش‌های خود چه بسیار در دام موهومات افتاده است تهذیب التهذیب ۱۱/ ۴۳۴.

۳- ابو اسحاق سبیعی. ابن حبان گفته او زنجیره گزارش‌ها را دیگر گونه می‌نموده و کاستی‌های آن‌ها را پنهان می‌داشته کرابیسی نیز او را از مردمی که کارشان چنان است شمرده و معن گفته: اعمش و ابو اسحاق با شیوه نامبرده احادیث کوفیان را تباه ساختند «تهذیب التهذیب ۸/ ۶۶» و ابو حاتم گفته راستگو است ولی

احادیث وی شالوده استدلال نتواند بود و ابن خراش گوید حدیث وی نکوهیده است و ابن حزم در المحلی می‌نویسد احمد و یحیی احادیث وی را بسیار ضعیف می‌شمرده‌اند و احمد گوید احادیثش در هم بر هم است «میزان الاعتدال ۳/ ۳۳۹»

۴- ابوبکر بن ابو موسی متوفی سال ۱۰۶. ابن سعد احادیث وی را ضعیف می‌شمرده و احمد گوید او چیزی از پدرش نشنیده تهذیب التهذیب ۱۲/ ۴۱

۵- ابو موسی اشعری متوفی سال ۴۲ یا ۵۰ یا ۵۱ یا ۵۳ هجری که مدت عمر او ۶۳ سال بوده و در این زمینه هیچ مخالفتی از کسی ندیده‌ام. آنگاه واقعه‌ای که از زبان وی آورده‌اند ۹ سال پس از عام الفیل یا ۱۲ سال پیش از تولد بوموسی (که در سال ۱۷ یا ۲۲ یا ۲۳ یا ۲۵ از عام الفیل بوده) روی داده پس اگر بوموسی پیش از آنکه زاده شود خودش این ماجرا را دیده که آفرین بر او و اگر هم آن را از دیگری که بچشم خود دیده روایت کرده که باید آن دیگری را بشناسیم تا بتوانیم درباره خود وی و گزارش او اظهار نظر کنیم.

این بود حال زنجیره و میانجیان گزارش، و آیا همه این‌ها بر کسی همچون ترمذی و حافظان پس از وی پوشیده بوده که آن گزارش را نیکو شمرده‌اند یا مانند ابن حجر و حلبی آنرا صحیح خوانده‌اند. من نمیدانم ولی این هم هست که دوستی، آدمی را کور و کر می‌نماید.

تازه متن روایت هم به تنهائی کافی است که دروغ بودن آن را آشکار سازد زیرا سفر ابو طالب (ع) به شام و رفتن رسول خدا (ص) به همراه وی در هنگامی بوده که به گفته ابو جعفر طبری و سهیلی و جز آندو، پیامبر ۹ ساله بوده و به گفته دیگران «۱» نیز ۱۲ سال داشته و آن هنگام بوبکر ۶ ساله یا ۹ ساله بوده پس آن هنگام کجا بوده و در شام چه می‌کرده و چه نقشی میان بزرگان قریش داشته و تازه آن موقع

---

(۱) طبقات ابن سعد ۱/ ۱۰۲ تاریخ طبری ۲/ ۱۹۵ تاریخ ابن عساکر ۱/ ۲/ ۲۶۹ تاریخ ابن کثیر ۲/ ۲۸۵ الروض الانف ۱/ ۱۱۸ امتاع از مقریزی ص ۸ عیون الاثر ۱/ ۴۳ شرح مواهب از زرقانی ۱/ ۱۹۶.

نطفه بلال هم بسته نشده بود چه قول کسانی را بگیریم که می‌نویسند او در شصت و اند سالگی «۱» در سال ۲۵ هجرت در گذشته و چه سخن ابن جوزی را در الصفوة ۱/ ۱۷۴ بگیریم که او در شصت و اندی سالگی در سال ۲۰ از هجرت در گذشت پس در پیرامون همان سال‌های سفر پیامبر به شام او تازه متولد شده بوده. ولی این خبر- سازها چنان پنداشته‌اند که از همان نخستین روز زادن بوبکر، هم وی از بزرگان و پیران بوده و هم بلال از همان گاه آزاد کرده وی به شمار می‌رفته و از نخستین روز همراه او بوده و خود او از روزیکه از شکم مادر در آمده از مردمی به شمار می‌رفته که به کار گره زدن گسسته‌ها و گشودن گره دشواری‌ها می‌پردازند!

وانگهی بیعتی که در آن روز گرفته شده چه صیغه‌ای بوده و این سخن بوموسی اشعری چه معنی دارد که گفته با رسول بیعت کردند و نزد وی درنگ کردند؟ مگر آن روز سی و یکسال به بعثت نمانده بود؟- یا ۲۸ سال یا ۲۲ یا به پندار نووی ۱۷ سال- در آن صورت ایمان و اسلامی که گزارشگران این بافته‌ها پنداشته‌اند کجا بوده که بر سر آن بیعت کنند؟ آن روز که پیامبر (ص) دعوتی نداشته و کسی را به ایمان آوردن تکلیف نکرده و کسی هم که چیزی از زمینه‌های مقدماتی نبوت و بشارات مربوط به آن را دریابد تنها به صرف این دانش، از مسلمانان شناخته نمی‌شود که بگویند در همان روز آگاهی از بشارات، اسلام آورده، و گرنه باید گفت بحیرای راهب و نسطور و راهبان و کاهنانی مانند ایشان پیش از ابوبکر اسلام آورده‌اند زیرا آن هنگام چه بسیار مردمانی بودند که از پیشتر جریان رسالت را دریافته و خود نوید دهنده آن بودند ولی پس از بعثت کینه توزی و سرسختی نمودند و حسد ورزیدند تا برخی‌شان بر دین بت پرستان مردند و برخی نیز- چنانچه همین نزدیکی‌ها درباره کعب الاحبار خواهیم گفت- پس از مدتی چند هدایت یافتند. چگونه با آن رویداد، حکم به مسلمان شدن بوبکر از همان روز نموده و با دست آویز آن وی را پیشگام‌ترین مردم در راه اسلام می‌شمارند ولی همین حکم را

---

(۱) تهذیب التهذیب ۱/ ۵۰۳

درباره ابو طالب و دیگران که نیز آنجا بوده‌اند روا نمی‌دارند. با آنکه ابوموسی در روایت خود ابوطالب را از کسانی که آن روز با پیامبر بیعت کرده‌اند مستثنی نکرده و او را از این جهت مانند بوبکر و بلال پنداری شمرده «۱»

حافظ دمیاطی گفته: دو پندار بی‌پایه در این گزارش هست یکی اینکه بر بنیاد آن، همه با پیامبر بیعت کردند و نزد او ماندند دیگر آنکه می‌گوید: ابوبکر بلال را با او فرستاد با آنکه هیچیک از آندو با رسول (ص) نبودند و بلال هم نه اسلام آورده بود و نه آن هنگام غلام بوبکر بود بلکه در آن هنگام بوبکر به ده سالگی هم نرسیده بود و بلال نیز به غلامی بوبکر در نیامد مگر با گذشت بیش از سی سال دیگر. این است که ذهبی نیز گزارش را ضعیف شمرده «۲»

و باز زرکشی در الاجابه ص ۵۰ می‌نویسد این گزارش، پنداری بودنش آشکار است زیرا جز این نبوده که بلال را بوبکر پس از مبعث پیامبر (ص) خرید و پس از اسلام آوردن بلال و انگیزه‌اش نیز آن بود که خواجگان بلال وی را بخاطر مسلمان شدنش شکنجه می‌دادند، از طرفی هم وقتی که پیامبر (ص) با عمویش ابو طالب به شام رفت دوازده سال و دو ماه و چند روز داشته و توان گفت که آن موقع بلال هنوز متولد هم نشده بوده.

ابن کثیر در تاریخ خود ۲/ ۲۸۵ می‌نویسد: این که در گزارش آمده:

ابوبکر بلال را با پیامبر فرستاد اگر بپذیریم که عمر وی (ص) در آن هنگام ۱۲ سال بوده بوبکر نیز آن موقع ۹ ساله یا ۱۰ ساله خواهد بود- و بلال از این هم کمتر- پس آن موقع بوبکر آنجا کجا بود و بلال کجا بود؟ این ادعا درباره هر دو شگفت

انگیز می‌نماید مگر بگوئیم چنین رویدادی رخ داده ولی آن هنگام رسول خدا (ص) بزرگسال بوده به این صورت که یا سفر وی بشام سالها بعد روی

---

(۱) م: و آنگاه بیشتر سنیان نه تنها ابوطالب را پیشاهنگ همه مردم در راه اسلام نمی‌شمارند بلکه اصلا می‌گویند او در هنگام مرگ هم مسلمان نبوده است!

(۲) حیوة الحیوان از دمیری ۲/ ۲۷۵، تاریخ الخمیس ۱/ ۲۹۲.

داده یا ۱۲ ساله بودن او بنابر آن گزارش درست نبوده است زیرا ۱۲ ساله بودن وی در آن هنگام را تنها واقدی نوشته است و سهیلی از برخی دیگر حکایت کرده است که عمر او (ع) در آن هنگام نه سال بوده و «۱» خدا داناتر است.

امینی گوید: ابن کثیر نخست افسانه خنده‌آور بیعت را که در گزارش بوده چنان یکسره ندیده گرفته «که گوئی فرامرز هرگز نبود!» و آنگاه پرداخته است به این که فرستاده شدن بلال بوسیله بوبکر را گزارشی درست وانمود کند و آن هم با توجیهاتی که خود می‌داند بی‌پایه است زیرا سفر رسول خدا (ص) به شام با ابوطالب (ع) بیش از یکبار نبوده و ۱۲ ساله بودن وی (ص) را در آن هنگام نیز از گزارش‌های ابن سعد و ابن جریر و ابن عساکر و ابن جوزی بدرستی می‌توان دریافت و چنانچه او پنداشته نقل آن تنها از راه واقدی نبوده، البته رسول خدا (ص) یکبار دیگر هم در سال ۲۵ عام الفیل با میسره غلام حضرت خدیجه (ع) به شام رفت ولی آنجا دیگر هیچ نامی از بحیرا نیست بلکه تنها سخن از قضیه نسطور راهب است. «۲».

ابن سید الناس نیز در عیون الاثر ۱/ ۴۳ نظیر سخنی را که از دمیاطی آوردیم

---

(۱) م: ابن کثیر چنانچه می‌بینید از یک سوی نتوانسته مدعی شود که در سفر پیامبر به شام که در دوازده سالگی او رویداده بوبکر و بلال نیز بوده‌اند زیرا چنین ادعایی خیلی ابلهانه است از سوئی هم چون همسفری با پیامبر را بهر حال افتخاری برای خلیفه می‌شمرده نتوانسته از این گزارش دروغ بیکباره چشم بپوشد و این است که گفته شاید پیامبر در آن هنگام نه دوازده ساله و بلکه در سنین رشد بوده تا همسفری بوبکر و بلال- که بسی از وی کمسال‌تر بودند نامعقول ننماید. آنگاه برای تأیید نظر خود بروایتی دیگر چسبیده که سن پیامبر در آن روز نه دوازده سال بلکه ۹ سال بوده! و بیچاره هیچ نیاندیشیده که اگر این روایت را بپذیریم پیامبر در آن هنگام نه بزرگسال‌تر که خردسال‌تر می‌شود و با توجه به نسبت میان سن او و بوبکر و بلال و هم بر بنیاد همانچه ابن کثیر، همسفری پیامبر را در دوازده سالگی‌اش با ایشان بعید می‌دانست، ناگزیر چنین امری در ۹ سالگی او خیلی بعیدتر خواهد بود!

(۲) تاریخ ابن عساکر ۱/ ۲۶۷، ۲۷۲، دلائل النبوة از ابو نعیم ۱/ ۵۴، الصفوة از ابن جوزی ۱/ ۲۴، تاریخ ابو الفدا ۱/ ۱۱۴، الاجابة از زرکشی ص ۵۰، تاریخ الخمیس ۱/ ۲۶۲.

ص: ۱۷۵

یاد کرده است و به همین گونه حلبی در سیره نبوی ۱/ ۱۲۹. البته ابن جوزی نیز همین گزارش را بی‌آنکه نامی از بوبکر- یا نشانه‌ای از دو نقطه ضعف مذکور- در آن باشد از طریق داود بن حصین در صفة الصفوة ۱/ ۲۱ گزارش کرده است.

نگاهی به حدیث کعب: روایت کعب را نیز من در هیچیک از اصل‌های نگاشته شده در پیرامون احادیث نیافتم و هرگز زنجیره گزارشگران آن را نشناختم و همین که در میان گزارشگران آن به نام کعب- همان کعب الاحبار است- بر می‌خوریم برایمان بس است و درباره کعب نیز همین تذکر را بس می‌دانیم که بگوئیم بخاری از زهری گزارش کرده که حمید بن عبد الرحمن شنید معاویه در مدینه با گروهی از قریش سخن می‌گوید و ضمن یاد از کعب الاحبار می‌گوید اگر چه او از راستگوترین کسانی است که از اهل کتاب برای ما داستان می‌گویند باز هم ما دروغگوئی او را آزموده‌ایم «۱».

و ابن ابی الحدید در شرح خود ۱/ ۳۶۲ می‌نویسد گروهی از سرگذشت نگاران آورده‌اند که علی درباره کعب الاحبار می‌گفت او دروغ پرداز است و کعب از راه علی (ع) روی گردان بود.

و هم ابن ابی خیثمه با زنجیره‌ای از میانجیان که ابن حجر آن را نیکو می‌شمرده از قتاده گزارش کرده که حذیفه را خبر رسید که کعب می‌گوید آسمان همچون آسیا بر دور یک ستونه آهنین می‌چرخد پس او گفت: کعب دروغ می‌گوید زیرا خدا می‌گوید خدا خود آسمان‌ها و زمین را نگاه می‌دارد تا نیفتند «۲»

و تازه آن بشارت‌هائی را که کعب می‌گفت بر ظهور پیامبر و خلافت بوبکر دلالت دارد «۳» اگر خودش باور داشت و راست می‌شمرد تا بازپسین دم از زندگانی پیامبر (ص) بر کیش یهود نمی‌نماند و اسلام خود را تا روزگار عمر بن خطاب به تأخیر

---

(۱) تهذیب التهذیب ۸/ ۴۳۹ الاصابة ۳/ ۳۱۶.

(۲) الاصابة ۳/ ۳۱۶.

(۳) م: بر گردید به ص ۱۶۴.

ص: ۱۷۶

نمی‌انداخت و بعدها که از او پرسیدند چرا در روزگار پیامبر مسلمان نشدی این بهانه را نمی‌آورد که بگوید: «پدرم برای من کتابی از تورات نگاشت و گفت:

به این عمل کن و کتاب‌های دیگرش را مهر کرد و مرا به حق پدر و فرزندی سوگند داد که مهر را از آن برندارم ولی من چون اخیرا آشکار شدن اسلام را دیدم بخود گفتم شاید پدرم، دانستنی‌هائی را از من نهفته باشد این بود مهر از سر آن‌ها برگرفتم و دیدم صفت محمد و پیروان وی در آن است و اکنون آمده‌ام مسلمان شوم «۱»» با این که وی هنگام درگذشت رسول خدا (ص) ۸۲ ساله بود «۲» و نشانه دروغ بودن بر بیشتر آنچه کعب گزارش کرده آشکار است و برایش همین بس که حدیث ذی قربات را که ابن عساکر از زبان وی در تاریخ خود ۵/ ۲۶۰ بازگو کرده همه حافظان می‌گویند نادرست است و نیز آنچه سیوطی در الخصائص الکبری ۱/ ۳۱ از زبان وی آورده که به گزارش او، در تورات، هم نام عمر و عثمان بعنوان جانشینان پیامبر آمده و هم این که عثمان به ستم کشته می‌شود و با همه این‌ها یقین نداریم که این بشارت را در روزگار مسلمانی‌اش نقل کرده باشد و شاید هم پیش از آن بوده که چنین سخنی گزارش کرده «۳» که سخن و حدیث آن روزش هم پذیرفتنی و تصدیق کردنی نیست.

و تازه اگر این خواب‌ها که بر بوبکر بسته‌اند درست و راست بود پس چرا او هیچیک از صحابه را از داستان آن آگاه نساخت و نگفت که بحیرا بوی نوید

---

(۱) الاصابة ۳/ ۳۱۶

(۲) بنگرید به اصابه، اسد الغابة، تهذیب التهذیب

(۳) م: چنین سخنی درست نیست زیرا آنچه کعب بعنوان غیب گوئی تورات درباره خلافت و قتل عثمان نقل کرده مسلمان دروغ‌هائی است که از پیش خود بهم بافته و از طرفی هم مسلما باید این دروغ‌ها را پس از خلافت و قتل وی ساخته باشد زیرا پیش از آن از کجا می‌دانسته عثمان خلافت یافته و او را خواهند کشت تا چنان دروغ‌هائی بر تورات ببندد از طرفی دیگر خود امینی می‌نویسد کعب در روزگار عمر مسلمان شده با توجه به این مقدمات نمی‌توان گفت که شاید اخبار درباره خلافت و کشته شدن عثمان را در روزگار نامسلمانی‌اش نقل کرده.

داده که وی وزیر و خلیفه رسول خدا (ص) خواهد شد تا داستان آن در روزگار پیامبر (ص) بر سر زبان‌هاشان افتد و با یادآوری آن دل‌های همه آرامش یابد و انجمن‌هاشان درخشندگی گیرد. شاید هم که او داستان را برایشان گفته ولی صحابه آن را ندیده گرفتند و بازگو نکردند و در نتیجه گزارش آن نه به محدثان رسید و نه به هیچکس از نگارندگان «صحیح» ها و «مسند» ها. تا چون نوبت به کسانی از متأخران رسید که در فضیلت تراشی، سخت تند می‌رفتند این بود که آن را در برابر حقایق استوار به گونه امور مسلم و بدیهی جلوه دادند.

اگر بوبکر با آن فرضیه‌ها نخستین کسی باشد که اسلام آورده پس او در پایان سال هفتم از بعثت کجا بوده که رسول خدا (ص) درباره آن می‌گفته:

فرشتگان هفت سال بر من و علی درود فرستادند چون ما نماز می‌گزاردیم و هیچکس دیگر همراه ما نبود که نماز بخواند. «۱»

درباره این که امیر مؤمنان نخستین کسی بود که اسلام آورده از پیامبر (ص) و از سرور ما امیر مؤمنان (ع) گزارش‌هائی درست رسیده که ما در جلد سوم آوردیم و همانجا نزدیک به ۶۰ حدیث از صحابه و شاگردان ایشان را نگاشتیم درباره این که علی نخستین کس از مردان بوده که اسلام آورده و نخستین کسی بوده که نماز گزارده و به پیامبر گرویده است و همانجا گزارش صحیحی از طبری نقل کردیم که بوبکر پس از بیشتر از ۵۰ مرد اسلام آورده و اگر بوبکر نخستین کسی بود که اسلام آورده و پیش از ولادت علی (ع) به پیامبر گرویده بود پس چه می‌کرد در آن روز که عباس به عبد اللّه بن مسعود گفت: بر روی زمین هیچکس نیست که خدا را از راه این دین پرستد مگر این سه تن: محمد و علی و خدیجه؟

(تاریخ ابن عساکر ۱/ ۳۱۸).

پس هیچکس از گزافه گویان در فضیلت خوانی را نرسد که آن همه گزارش- های صحیح از پیامبر بزرگ و وصی پاک او و نخستین یاران وی و شاگردان

---

(۱) بنگرید به همین کتاب ما ج ۳/ ۲۲۰- ۲۲۴ ط ۲.

نیکوکار ایشان را رها کند و در برابر آن به گزارش کعب بچسبد چون تنها کعب بوده که چنین گزارشی داده و چیزی را با گفته کعب‌ها نتوان ثابت کرد نه آرزوهای شما ملاک است و نه آرزوهای اهل کتاب از هوس‌های آنان پیروی مکن و از ایشان بپرهیز که مبادا تو را فریفته گردانند.

۱۳ بوبکر سالخورده‌ترین یاران پیامبر

ابن سعد و بزار با سندی نیکو از زبان انس آورده‌اند که گفت سالخورده‌ترین یاران رسول خدا (ص) بوبکر صدیق بود و سهیل بن عمرو بن بیضاء

این گزارش را ابو عمر نیز در استیعاب آورده- ۱/ ۵۷۶- و هم ابن اثیر در اسد الغابة ۲/ ۳۷۰. چنانچه حافظ هیثمی نیز در ج ۹ ص ۶۰ از مجمع الزوائد آن را یاد کرده و می‌نویسد بزار آن را گزارش کرده و زنجیره او نیکو است و به همین گونه ابن

حجر در اصابة آن را گزارش کرده- ۲/ ۸۵- و بجای سهیل؛ سهل نوشته که برادر او است یا همان خودش است، سیوطی در تاریخ الخلفاء ص ۷۳ آنرا از راه بزار و ابن سعد گزارش کرده است.

امینی گوید: ما گمان می‌کردیم گزافگوئی تنها در مورد فضائلی امکان دارد پیش بیاید که مربوط به نفسانیات آدمی- همچون علم و تقوی و مانندهای آندو- باشد که با حواس ظاهری درک نشود اما راه گزافگوئی درباره امور مشهود را هیچ منطقی باز نگذارده و خیلی زود دروغگوئی گزافه پرداز آشکار می‌شود و دروغگو رسوا می‌گردد ولی بعد که سرگذشت نویسان، چنان بافته‌هائی را پیش روی ما نهادند دیدیم که اینان با تمام نیرو فریاد می‌کشند که بوبکر سالخورده‌ترین یاران پیامبر (ص) بوده است با آنکه خودشان در زندگینامه‌های گسترده صحابه بسی کسان را می‌یابند که بسیار از او سالخورده‌تر بوده‌اند و این هم نام‌های گروهی از ایشان:

ص: ۱۷۹

۱- اماناة بن قیس بن شیبان کندی که مسلمان شد و روزگاری دراز بزیست و چنانچه در اصابه ۱/ ۶۳ آمده گویند که او ۳۲۰ سال بزیست

۲- امد بن ابد حضرمی روزگار هاشم بن عبد مناف و امیة بن عبد الشمس را دریافت و گویند که در روزگار معاویه ۳۰۰ سال داشت صب ۱/ ۶۳

۳- ابو سفیان انس بن مدرک خثعمی که پیش از اسلام سرور خثعمیان بود و ۱۵۴ سال بزیست و در رکاب علی کشته شد صب ۱/ ۷۳

۴- اوس بن حارثه طائی پدر خرام از یاران رسول خدا (ص) ۲۰۰ سال بزیست که بیشتر زندگی‌اش را هم پیش از ظهور اسلام کرده بود صب ۱/ ۸۲

۵- ثور- ثوب- بن تلدة که کلبی برای او چنین سرود:

«به راستی مردی هم که خود را از ۹۰ سال

به دویست رسانید باز رفتنی است»

گفته: نمی‌دانم پس از بر خواندن این شعر بر معاویه چند سال بزیست و برخی گویند او در روز بدر ۱۲۰ سال داشت ص ۱/ ۲۰۵

۶- جعد بن قیس مرادی به صد سالگی رسیده بود که مسلمان شد صب ۱/ ۲۳۵

۷- حسان بن ثابت انصاری ۶۰ سال در جاهلیت بزیست و ۶۰ سال در اسلام صب ۱/ ۳۲۶

۸- حکیم بن حرام اسدی برادرزاده خدیجه همسر پیامبر (ص) ۲۳ سال پیش از عام الفیل بدنیا آمد و در (۱۲۰) سالگی در گذشت صب ۱/ ۳۴۹

۹- حمزة بن عبد المطلب عموی پیامبر بزرگ که دو یا چهار سال پیش از او (ص) زائیده شد صب ۱/ ۳۵۳

۱۰- حنیفة بن جبیر بن بکر تمیمی نوادههای او نیز روزگار پیامبر را دریافته و از صحابه او (ص) بشمار آمدند و چنانچه در اصابه ۱/ ۳۵۹ آمده خود او همچنان زنده بود.

ص: ۱۸۰

۱۱- حویطب بن عبد العزی بن ابی قیس عامری در ۱۲۰ سالگی به سال ۵۴ از هجرت در گذشت صب ۱/ ۳۶۴

۱۲- حیدة بن معاویه عامری روزی که مرد هزار برادرزاده- زن و مرد- داشت و خود روزگار عبد المطلب بن هاشم جد پیامبر (ص) را در حالی یافت که از مردان به شمار میآمد صب ۱/ ۳۶۵

۱۳- خنابة بن کعب عیسی در روزگار معاویة بن ابو سفیان ۱۴۰ سال داشت و این شعر را از زبان او در اصابه ۱/ ۴۶۳ آورده است:

«از خواستههائی که داشتم نود سال دیدم

و هم پنجاه سال دیگر را تا آنجا که گفتند تو بر سرت جز چند تار

موی متفرق نمانده است.»

۱۴- ابو خراش خویلد بن مرة هذلی پیرمردی سالخورده بود که مسلمان شد صب ۱/ ۴۶۵

۱۵- ابو اروی ربیعة بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم هاشمی، حتی از عمویش عباس نیز که یاد او بیاید سالخوردهتر بود صب ۱/ ۵۰۶

۱۶- سعید بن یربوع قرشی مخزومی متوفی در سال ۵۴ هجری در ۱۲۰ یا ۱۲۴ سالگی صب ۲/ ۵۲

۱۷- سلمة سلمی پیرمردی سالخورده بود که روی به پیامبر (ص) آورد و مسلمان شد.

۱۸- ابو عبد اللّه سلمان فارسی متوفی در سال ۳۲ یا ۳۳ یا ۳۶ هجری، ابو الشیخ از عباس بن یزید روایت کرده که او گفت دانشوران میگویند سلمان ۳۵۰ سال بزیست ولی در عمر ۲۵۰ ساله او که تردیدی نکردهاند صب ۳/ ۶۲

۱۹- ابو سفیان قرشی اموی ۱۲ سال و چند ماه از بوبکر سالخورده‌تر بود صب ۲/ ۱۷۹

۲۰- ابو قیس صرمة بن انس اوسی روزگار اسلام را دریافت و پیرمردی

ص: ۱۸۱

سالخورده بود که اسلام آورد و بر رویهم نزدیک ۱۲۰ سال بزیست و چنانچه در اصابة ۲/ ۱۸۳ آمده اوست که گوید:

«برای من چنان آشکار شد که من نود سال بزیستم

و نیز ۱۰ سال و پس از آن ۸ سال دیگر

ولی چون بگذشت و آن را بی‌کم و کاست شماره کردم

آن را در برابر عمر روزگار بیش از شبی چند نیافتم»

۲۱- صرمة بن مالک انصاری روزگار اسلام را دریافت و در حالیکه پیری سالخورده بود مسلمان شد صب ۲/ ۱۸۳

۲۲- طارق بن مرقع کنانی در حجة الوداع پیرمردی سالخورده بود صب ۲/ ۲۲۱

۲۳- طفیل بن زیاد حارثی او همان کس بود که عمر را از حال رسول خدا (ص) در پیش از اسلام آگاه نمود و آن هنگام ۱۶۰ سال بر وی گذشته بود صب ۲/ ۲۲۴

۲۴- عاصم بن عدی عجلانی در سال ۴۵ هجرت در ۱۲۰ سالگی مرد صب ۲/ ۲۴۶.

۲۵- عباس بن عبد المطلب عموی پیامبر بزرگ، دو یا سه سال پیش از پیامبر خدا زاده شد صب ۲/ ۲۷۱

۲۶- عبد اللّه بن حارث بن امیه پیری سالمند بود که مسلمانی گرفت صب ۲/ ۲۹۱

۲۷- عدی بن حاتم طائی پس از سال ۶۰ هجری در گذشت و آن هنگام به گفته ابو حاتم سجستانی ۱۸۰ سال و به گفته خلیفه ۱۲۰ سال داشت صب ۲/ ۴۶۸

۲۸- عدی بن وداع دوسی از مردان روزگار جاهلیت بود که روزگار اسلام را دریافت و مسلمانی گرفت و جهاد کرد و در سیصد سالگی در گذشت صب ۲/ ۴۷۲

ص: ۱۸۲

۲۹- عمرو بن مسبح «۱» طائی در (۱۵۰) سالگی بمرد و ابن قتیبه گفته نمی‌دانم پیش از در گذشت پیامبر مرد یا پس از آن صب ۳/ ۱۶

۳۰- فضالة بن زید عدوانی. معاویه او را پرسید فضاله چند سال بر تو گذشته گفت ۱۲۰ سال صب ۳/ ۲۱۴

۳۱- قباث بن اشیم، عثمان بن عفان از او پرسید تو بزرگ‌تری یا رسول خدا او گفت رسول خدا بزرگتر از من است و من سالمندتر از او صب ۳/ ۲۲۱

۳۲- قردة بن نفاثة سلولی پیرمردی سالمند بود که مسلمانی گرفت و بر رویهم ۱۵۰ سال بزیست و چنانچه در اصابه ۳/ ۲۳۱ آمده سروده‌هائی هم دارد و از آن جمله:

«جوانی آشکار شد و من در دل خود اهمیتی به آن ندادم

و اکنون اسلام و پیری با هم روی آور شده‌اند.»

۳۳- لبید بن ربیعة بن عامر کلابی جعفری در سال ۴۱ هجری در ۱۴۰ سالگی یا ۱۵۷ سالگی یا ۱۶۰ سالگی در گذشت صب ۳/ ۳۲۶

۳۴- لجاج غطفانی در ۷۰ سالگی بر پیامبر (ص) در آمد و رویهم ۱۲۰ سال بزیست صب ۳/ ۳۲۸.

۳۵- مستوعز بن ربیعة بن کعب از سوار کاران عرب در روزگار جاهلیت بود که تا روزگار معاویه بزیست و ۳۲۰ یا ۳۳۰ سال زندگی کرد صب ۳/ ۴۹۲

۳۶- معاویة بن ثور بکائی پیری سالمند بود که بدست پیامبر مسلمان شد صب ۱/ ۱۵۶

و در پاره‌ای از زندگینامه‌های گسترده آمده که آن روز ۱۰۰ سال داشت

۳۷- منقذ بن عمرو انصاری، چنانچه در اسد الغابة آمده وی در زندگی رسول خدا (ص) به ۱۳۰ سالگی رسید

---

(۱) بر وزن محدث- چنانچه در اصابه ۳/ ۱۶ آمده- هر چند ابن قتیبه در معارف ص ۱۳۶ او را به نام مسیح یاد کرده.

۳۸- نابغه جعدی دویست سال از عمر خود را در روزگار جاهلیت بسر برد و در ۲۲۵ یا ۲۳۰ سالگی در گذشت و چنانچه در اصابه آمده ۳/ ۵۳۸ این سروده‌ها از او است:

«آیا اسدیان نمی‌پندارند

که من پدر فرزندان و بسی سالخورده و نابود شدنی‌ام؟

کیست از حال من بپرسد؟

که من از همان روزگار کودکی‌ام از جوانمردان بوده‌ام

صد سال از تولد من می‌گذرد

و پس از آن هم ده سال و دو سال دیگر

گردش روزگار از من همان را بجا نهاده که از شمشیر یمانی بجا نهد.»

و ابو حاتم گفته که وی دویست سال بزیست و این سروده‌ها از گفته او است:

«امامة گفت تو چند سال در روزگار بزیستی

و ماده بز در پای بتان قربان کردی؟

به راستی بازار عکاظ را پیش از گشودن آن دیدی

و از جوانمردان بشمار می‌آمدی.

همانگاه که منذر بن محرق پادشاهی می‌کرد

و هم روز هجائن النعمان «۱» را دیدی

و چندان زیستی تا احمد براهنمائی آمد

و آیه‌هائی از قرآن در دفع دیوان و پریان خوانده شد.

و در مسلمانی جامه‌ای فراخ پوشیدی

که از عطا و دهش بود، نه محرومی داشت و نه منت.»

۳۹- نوفل بن حرث بن عبد المطلب هاشمی عمو زاده پیامبر پاک که از همه هاشمیانی که مسلمان شدند- حتی از دو عمویش حمزه و عباس که نامبردیم-

---

(۱) از روزهای معروف عرب.

سالمندتر بود صب ۳/ ۵۷۷

۴۰- نوفل بن معاویة بن عروة دئلی او نیز از آنان بود که شصت سال در جاهلیت و ۶۰ سال در اسلام بزیست صب ۳/ ۵۷۸

و پیش از همه اینان باید از بوقحافه پدر بوبکر نام برد که خواه ناخواه از خود وی بزرگ‌تر بوده است. البته اگر معجزه سازها او را نیز از پسرش کوچک‌تر ننمایند! چنانکه رسول خدا (ص) را خردسال نمودند و او را همچون بچه و جوانی ناشناس گرفتند که پیش روی بوبکر- که از وی بزرگ‌تر بود- راه می‌سپرد.

بنگرید به زندگی نامه نامبردگان در: معارف از ابن قتیبه، معجم الشعراء از مرزبانی، استیعاب از ابو عمر، اسد الغابه از ابن اثیر، تاریخ ابن کثیر، اصابة از ابن حجر مرآة الجنان از یافعی، شذرات الذهب از ابن عماد حنبلی که ما برای رعایت اختصار تنها در ذیل هر نام به اصابه بازگشت دادیم و صب را علامت اختصاری آن گردانیدیم.

این نام‌های گروهی بود از کسانی که می‌دانیم هم از صحابه نخستین بودند و هم سالخورده‌تر از بوبکر. حال آمدیم و از همه این‌ها هم چشم پوشیدیم ولی آیا نباید بپرسیم سالخوردگی به تنهائی چه دلیل بر فضیلت کسی می‌شود؟ مگر در میان ملت‌ها و اقوام، کسانی نیستند که سالخورده شده و عمری دراز یافته‌اند و آنوقت برخی از ایشان آراسته به برتری‌هایند و برخی عاری از آن‌ها؟ و چون کسی از آنان را می‌ستائیم او را بخاطر افتخاراتش ستایش می‌کنیم نه برای مسن بودن وی از عمر خلیفه هر چه هم که گذشته بود بیشتر آن را در روزگار جاهلیت سپری کرده بود. پیامبر (ص) که برانگیخته شد خلیفه ۳۸ سال داشت و در ج ۳ ص ۲۲۰ گذشت که او (ص) ۷ سال نماز گزارد و جز امیر مؤمنان علی هیچکس نبود که با او نماز بگزارد بنابر این بوبکر در هنگام اسلام آوردن ۴۵ ساله خواهد بود و چون موقع مرگ ۶۳ ساله بوده پس رویهم ۱۸ سال از عمر خود را در مسلمانی گذرانده و از همه عمرش تنها همین مقدار است که می‌توانسته با برترهائی آراسته گردد و

اکنون آیا آراسته گردیده یا نه؟

در پایان چنین گمان دارم که اینان هدف مشخصی ندارند که بر اساس سالخوردگی استوار باشد تا به آن پردازند مگر اینکه آمده‌اند و زیر بنیاد خلافت راهبرانه را چیزی چند قرار داده‌اند یکی این که گویند بوبکر بر امیر مؤمنان پیش افتاد زیرا

پیرمردی دنیا دیده بود که خونی از کس بر گردن نداشت تا او را دشمن دارند. و بر همین بنیادها بوده که گاهی آمده‌اند و او را سالخورده‌تر از پیامبر (ص) شمرده‌اند که پنبه این دعوی را در ص ۱۶۲ تا ۱۶۴ زدیم و گاهی او را پیری سرشناس و پیامبر را جوانی ناشناس شمردند که پنبه این دعوی را هم در ص ۱۴۳ تا ۱۶۲ زدیم و گاهی هم گفته‌اند او سالمندترین صحابه بوده تا دیگر جای این پرسش نماند که بسی از بزرگان و سران و پیران صحابه که همه از امام امیر مؤمنان (ع) بزرگسال‌تر بوده‌اند چرا آنان بر بوبکر پیش نیفتند. و هیچ ندانستند که آینده روشنگر، کاوشگران را آگاه خواهد ساخت که در میان صحابه بسی مردمان بزرگ سال‌تر از بوبکر هم بوده‌اند و آن هم با دانش فراوان‌تر و جهاندیدگی رساتر و ارجمندی پیشینه‌دارتر و پیشگامی بیشتر در راه اسلام.

۱۴ بوبکر در کفه ترازو

خطیب در تاریخ خود- ۱۴/ ۷۸ (از طریق عبد اللّه بن احمد بن حنبل و او از هذیل و او از مطرح بن یزید و او از عبید اللّه بن زحر و او از علی بن زید «۱» و او از قاسم بن عبد الرحمن و او از ابو امامه) آورده است که رسول خدا (ص) گفت چون به بهشت در آمدم در برابر خود آوازی شنیدم پرسیدم این چیست گفتند بلال است پس برفتم و دیدم بیشتر بهشتیان، همان تهیدستان مهاجران و زادگان مسلمانانند و در آنجا هیچکس را کمتر از توانگران و زنان ندیدم و- تا آنجا که گفت: سپس

---

(۱) خطیب به این گونه ضبط کرده و درست آن یزید است.

از یکی از درهای بهشت دوم بیرون شدیم چون نزدیک در رسیدم ترازوئی آوردند و مرا در یک کفه آن و امتم را در کفه دیگرش نهادند، کفه من بر همگان بچربید، سپس بوبکر را آوردند و او را در یک کفه و همه امتم را در کفه دیگرش نهادند، کفه بوبکر بچربید سپس عمر را آوردند و او را در یک کفه و همه امتم را در کفه دیگرش نهادند کفه عمر بچربید. سپس ترازو را بسوی آسمان برداشتند. گزارش بالا را حکیم ترمذی هم در نوادر الاصول ص ۲۸۸ آورده است.

این هم از میانجیان زنجیره گزارش:

۱- مطرح بن یزید کوفی: دوری از ابن معین نقل کرده که وی بی‌ارزش است و ابو زرعه نیز حدیث او را ضعیف می‌شمرده و ابو حاتم گفته حدیث وی استوار نیست و سست است حدیث‌هائی از زبان ابن زحر- علی بن یزید- روایت کرده که نمی‌دانم آفت خودش به آنها خورده یا آفت علی بن یزید و آجری گوید: ابو داود گفته گمان بر آن است که آفت از سوی علی بن یزید بوده و نسائی گوید حدیث وی سست و خودش بی‌ارزش است و ابن عدی گوید: گزارش‌های او از ابن زحر را شایسته پرهیز می‌دانند و نشانه‌های سستی در گزارش وی آشکار است.

میزان الاعتدال ۳/ ۱۷۴ تهذیب التهذیب ۱۰/ ۱۷۱

۲- عبید اللّه بن زحرا فریقی. چنانچه در میزان آمده همه در سستی احادیث وی همداستانند. احمد احادیث وی را سست می‌شمرده و ابن معین گفته او بی‌ارزش است و همه حدیث‌هایش در دیده من ضعیف است و ابن مدینی گوید: حدیث‌های او نکوهیده است و حاکم گفته حدیثش نکوهیده است و ابن عدی گفته در حدیث‌های وی به چیزهائی بر می‌خوریم که شایسته پیروی نیست و ابو مسهر گفته صاحب هر حدیث معضل «۱» او است و دار قطنی گفته احادیثش سست است و ابن حبان گفته: وی گزارش‌های ساختگی از زبان بزرگان روایت می‌کرده و چون به گزارش از زبان علی بن یزید می‌پرداخته چیزها می‌بافته که بزرگترین گرفتاری‌ها برای دین بشمار

---

(۱) م: حدیثی را گویند که نام دو تن یا بیشتر از میانجیان زنجیره آن افتاده باشد.

است و چون در زنجیره یک گزارش، هم نام عبید اللّه بن زحر باشد و هم نام علی بن یزید و هم قاسم بن عبد الرحمن باید گفت متن خبر را هم یکی از همین سه تن آفریده‌اند. «۱»

امینی گوید پس در این گزارش هم که نام هر سه را می‌بینیم باید آن را ساخته ایشان بدانیم.

۳- علی بن یزید الهانی. ابن معین گفته روایات علی بن یزید از قاسم از ابو امامه همه‌اش سست است و یعقوب گفته احادیث وی بی‌پایه است و گزارش‌های نکوهیده در آن‌ها بسیار و جوزجانی گفته: تعدادی از امامان را دیدم احادیثی را که عبید اللّه بن زحر از زبان وی گزارش کرده نکوهیده می‌شمارند و ابو زرعه گفته: حدیث وی استوار نیست و ابو حاتم گفته حدیث وی ضعیف است و گزارش‌هایش نکوهیده و بخاری گفته حدیث وی سست و نکوهیده است و نسائی گفته: مورد وثوق نیست و گزارش‌های وی متروک است، و از دی و دار قطنی و برقی گفته‌اند او متروک «۲» است و ابو احمد حاکم گفته از سر احادیثش باید گذشت و ساجی گفته همه دانشوران در سستی احادیثش همداستانند و بو نعیم گفته حدیث وی نکوهیده است و ابن حجر گفته وی متهم به حدیث سازی است.

میزان الاعتدال ۲/ ۲۴۰ تهذیب التهذیب ۷/ ۱۳ و ۳۹۶

۴- قاسم بن عبد الرحمن شامی: احمد گفته این گزارش‌های نکوهیده‌ای که جعفر و بشر و مطرح از زبان او بازگو کرده‌اند گزارش‌های ناپسندی است که راویان موثق، ساختن آن را به گردن قاسم انداخته‌اند و اثرم گفته احمد آن را به گردن قاسم انداخته و گفته من این کار را جز از چشم قاسم نمی‌بینم و حرانی گفته: احمد گوید من این گناه را جز به گردن قاسم نمی‌اندازم و غلابی گفته حدیث او نکوهیده است و ابن حبان گفته او گزارش‌های معضل «۳» از زبان صحابه

---

(۱) تهذیب التهذیب ۷/ ۱۳

(۲) م: برگردید به زیر نویس ص ۹۹.

(۳) م: برگردید به زیر نویس ص ۱۸۶.

ص: ۱۸۸

بازگو کرده. میزان الاعتدال ۲/ ۳۴ تهذیب التهذیب ۸/ ۳۲۳

حدیث یاد شده را هیثمی در مجمع الزوائد- ۹/ ۵۹- آورده و می‌نویسد احمد و طبرانی آن را گزارش کرده‌اند و در زنجیره میانجیان گزارش نام مطرح بن زیاد و علی بن یزید الهانی را می‌بینیم که همه می‌گویند گزارش‌های این دو سست است. امینی گوید: این بود حال و روز زنجیره و میانجیان گزارش که دیدی. و هیثمی نیز متن آن را دلیل بر سستی آن آورده است بنگرید به مجمع الزوائد ج ۹ ص ۵۹

۱۵ توسل خورشید به بوبکر

پیامبر (ص) گفت در شب معراج همه چیز حتی خورشید را بر من عرضه کردند من به آن سلام دادم و علت کسوف آن را پرسیدم، خدای تعالی آن را به سخن در آورد تا گفت: خدای تعالی مرا بر روی چرخ گردانی نهاده که هر جا خدا بخواهد مرا می‌برد و من گهگاه با چشم خود بینی در خویش می‌نگرم و آن هنگام چرخ گردنده مرا بزیر می‌اندازد و در دریا سرنگون می‌کند آنگاه من دو کس را می‌بینم که یکی‌شان گوید خدای یگانه خدای یگانه و دیگری گوید راست گفت راست گفت پس من- با توسل به آن دو- روی بدرگاه خدای تعالی می‌آرم تا مرا از کسوف می‌رهاند و آنگاه می‌گویم پروردگارا! آندو کیستند می‌گوید:

آنکه می‌گوید خدای یکتا خدای یکتا دوستم محمد (ص) است و آنکه گوید راست گفت راست گفت او ابوبکر صدیق (ض) است.

نزهة المجالس ۲/ ۱۸۴

من درباره این گزارش؛ تنها سپهر شناسان را بداوری می‌خوانم- چه پیشینیان آن‌ها و چه نوگرایان- ما در ص ۱۱۳ تا ۱۱۷ درباره چرخ گردنده‌ای که خورشید را به پشت خود دارد گفتگو کرده و به گستردگی درباره آن به بررسی پرداختیم.

ص: ۱۸۹

ای کاش سپهر شناسان نیز این گزارش را به پژوهش نهند و دانشی سرشار از آن بگیرند و دریابند که گرفتن خورشید بخاطر آن است که چون خورشید با دیده خودبینی در خویش می‌نگرد برای کیفر دادنش او را بدریا می‌افکنند و سپس با چنگ زدن بدامن بوبکر کیفرش پایان می‌یابد و دوباره نمایان می‌شود. و شاید که آینده روشنگر، کسی دیگر را بیارد که راز

خسوف و ماه گرفتگی را نیز به مردم بیاموزد و برای انجمن‌ها و مجالس وسیله نزهت «۱» و تفریح یکی از پی دیگری فراهم آرد. و تازه اینجا انبوه سؤال‌های دیگری هم هست.

۱- آفتاب گرفتگی نه مخصوص این امت است و بس و نه خاص دوران زندگی بوبکر تنها است بنابر این پیش از تولد بوبکر که بوده است که «راست گفت راست گفت» می‌کرده؟ و پس از مردن او که به این مهم خواهد پرداخت و پیش از او و پس از وی آفتاب دست بدامن که می‌شده؟

۲- بوبکر که می‌گفته «راست گفت راست گفت» این کار را کجا انجام می‌داده؟

آیا در همان جای خود و پیش چشم و در مقابل گوش‌های مردم چنین می‌کرده و آفتاب با همه دوری‌اش از وی به اعجازی که داشته صدای او را می‌شنیده یا او یک مرتبه از میان مردم غیبش می‌زده و در همان دریا که در هیچ کرانه‌ای مرز آن را نتوان یافت حاضر می‌شده و با خارق عادت خود آن همه مسافت را می‌پیموده؟ اگر چنین است پس چرا حتی یکبار هم نشد که چنین کارهائی از او نقل کنند؟ شاید هم که او خود می‌رفته ولی کالبد مثالی خود را میان مردم می‌نهاده تا پندارند که خود او است؟ یا شاید خود سر جایش می‌مانده و کالبد مثالی را می‌فرستاده منتهی خورشید آن را با خود وی عوضی می‌گرفته؟

۳- گرفتیم که خورشید از گونه‌ای زندگی روحانی برخوردار است ولی آیا روان فرماندهنده به بدی‌ها نیز در آن هست تا دچار خود بینی گردد؟ من نمی‌دانم و بر فرض که چنین روانی داشته باشد با این که می‌بیند هر بار که چنان گناهی کند ناچار همان کیفر را باید ببیند پس چرا باز هم همان گناه را بجا می‌آرد؟ یعنی

---

(۱) اشاره به نزهة المجالس- نام کتابی که این افسانه را نقل کرده-

آیا پس از هر بار گناه کردن توبه می‌کند و دوباره کیفر را از یاد می‌برد و هوس بر او چیره می‌شود و گناه را از سر می‌گیرد؟ مسلم است که کسوف پس از شب معراج از میان نرفت و آن را باید از پدیده‌هائی شمرد که تا پایان جهان همی تکرار می‌شود، پس گویا خورشید در آن شب رسول خدا (ص) را خبر کرده است که تصمیم دارد گناه خود را پی در پی تکرار کند و با آنکه در هر کسوف هر باره کیفر می‌بیند باز آن را از سر گیرد. اکنون این موجود فهمیده و گنهکار کی براستی توبه می‌کند من نمی‌دانم و بر گردن صفوری نویسنده نزهة المجالس است که این پرسش‌ها را پاسخ دهد. آیا می‌تواند؟ من نمی‌دانم و بهر حال این هم نمونه‌ای دیگر بود از گزافگوئی در فضیلت تراشی و دوستی کور و کر کننده.

۱۶ ماده سگی مأمور از میان دیوان

از زبان انس بن مالک آورده‌اند که گفت ما نزد رسول خدا (ص) نشسته بودیم که مردی از یاران وی بیامد و از ساق‌های پایش خون می‌ریخت پیامبر (ص) پرسید این چیست گفت ای رسول خدا (ص) من گذارم به ماده سگ فلان منافق افتاد و

مرا بگزید او (ص) گفت بنشین وی در برابر پیامبر (ص) بنشست ساعتی پس از آن مردی دیگر از یاران وی بیامد در حالیکه مانند آن اولی از ساق‌هایش خون می‌ریخت پیامبر (ص) گفت این چیست گفت ای رسول خدا (ص) من گذارم به ماده سگ فلان منافق افتاد و مرا بگزید پیامبر (ص) برخاست و به یارانش گفت برخیزید تا با هم به سراغ آن ماده سگ برویم و آن را بکشیم پس همه برخاستند و هر یک شمشیر خود را برداشت و چون نزدیک آن رسیدند و خواستند با شمشیرها بزنندش ماده سگ در برابر رسول خدا (ص) قرار گرفت و بزبان شیوا و تند و تیز گفت ای رسول خدا مرا مکش که من به خدا و رسول او ایمان دارم گفت پس چرا این دو مرد را گزیدی گفت ای رسول خدا من ماده سگی از دیوانم و دستور

ص: ۱۹۱

دارم که هر کس بوبکر و عمر (ض) را دشنام دهد او را بگزم پیامبر (ص) گفت هان ای دو مرد! نمی‌شنوید که ماده سگ چه می‌گوید گفتند آری ای رسول خدا ما به درگاه خدای عز و جل از این کار توبه می‌کنیم. عمدة التحقیق از عبیدی مالکی ص ۱۰۵.

امینی گوید راستی را که این ماده سگ در میدان نبرد چه بسیار دلاوری و پایمردی و بزرگ منشی نموده تا آنجا که برای دفع آن باید رسول خدا (ص) آماده جنگ شود و یاران او با شمشیرهای کشیده بر سر آن بتازند. آیا راستی آن سگ بوده یا شیر درنده؟ یا ماده شیر دلیر؟ یا لشگری سهمناک از جنگاوران؟

گمان می‌کنم آن دو تن که سگ ایشان را گزید از ترسوهای صحابه بودند ورنه دلیران‌شان پروای شیران را هم نداشتند چه رسد به سگان.

وانگهی کجا بود این ماده سگ تا مردان دیگری را هم که در همان روزگار و پس از روزگار پیامبر و در آینده‌ها بوبکر را به باد دشنام گرفتند ببیند و چرا دیده نشد که سگی آنان را بگزد یا حتی براشان پارس کند؟ اینک نگارنده عمدة التحقیق آماده باشد برای بررسی این پرسش‌ها، گذشته از آنکه زنجیره گزارش وی را تنها در میان پندارهای بی‌پایه باید جست.

و تازه صحابه‌ای که آن روز حاضر بودند و دیدند خدا آن سگ را با شیوائی و تندی و تیزی به سخن آورد چه انگیزه‌ای ایشان را لال کرد تا از بازگوگری و نشر این منقبت بزرگ باز بمانند- با آنکه چنین حوادثی را انگیزه برای نقل و روایت فراوان است- و چه موجب شد که حافظان و پیشوایان حدیث و سرگذشت نگاران نقل آن را فراموش کنند که پژوهشگران نه توانستند آن را در «مسند» ها و «صحیح‌ها» و «منقبت نامه‌ها» و سرگذشت نامه‌های گسترده بیابند و نه در کتاب‌هائی که به بازگوگری معجزات و دلائل و نشانه‌های پیامبر می‌پردازد؟ تا پس از روزگاری دراز که گذشت عبیدی بیامد و آن را همچون نویدی گوشزد تبار بوبکر کرد و این دروغ را بر انس بن مالک بست.

ص: ۱۹۲

آیا گزافگوئی در فضیلت بافی به همین گونه است؟ ... شاید!

آری خدا را سگان شکارگر و شیران درنده هست که خدا آن‌ها را بدعای پیامبر بزرگ یا کسی از فرزندان راستگوی او (ص) بر دشمنان چیره می‌سازد از جمله سگی بود که خدا بنفرین پیامبر اکرم بر لهب بن ابی لهب چیره گردانید که داستانش در ج ۱ ص ۲۶۱ ط ۲ گذشت و از جمله سگی بود که نیز چنانچه در همانجا گذشت به نفرین رسول خدا (ص) سر عتبه را برگرفت و حلبی در سیره نبویه می‌نویسد- ۱/ ۳۱۰-: و نظیر آن نیز برای جعفر صادق روی داد که وی را گفتند این فلان کس در کوفه سروده‌هائی در هجو شما- یعنی اهل بیت- برای مردم می‌خواند. از گوینده پرسید آیا چیزی از آن‌ها را در خاطر داری گفت آری گفت بخوان او چنین خواند:

«برای شما زید را بر تنه درخت خرما بردار کردیم

ندیدیم که هیچ مهدی بر تنه درخت خرما بردار شود.

شما از بیخردی، علی را به عثمان قیاس کردید.

با آنکه عثمان از علی بهتر و پاک‌تر است.»

این هنگام جعفر دو دست خود برداشت و گفت خدایا اگر دروغ می‌گوید سگی از سگان خود را بر او چیره کن، پس چون آن مرد بیرون شد شیر او را بدرید و از این روی شیر را سگ نامید که همچون سگ هنگام بول کردن پای خود را بلند می‌کند.

امینی گوید: شاعری که دریده شد همان حکیم یک چشم و یکی از سرایندگانی است که از همه بریده و تنها روی به دمشق و امویان آورده بود و این داستان او از قضایائی است که همه، درستی آن را پذیرفته‌اند مگر اینکه- چنانچه در ج ۲ ص ۱۹۷ ط ۲ از همین کتاب، گذشت. در معجم الادباء می‌نویسد، کسی که بر آن مرد نفرین کرده عبد اللّه بن جعفر بوده و من گمان می‌کنم این نام دستخورده کلمه ابو عبد اللّه «۱»

---

(۱) کینه حضرت صادق.

جعفر باشد و بهر صورت که نفرین از زبان شایسته مردی بدر آمده و بجان کسی خورده که سزاوار آن بوده.

۱۷ ارمغان بوبکر برای دوستدارانش

از زبان عکرمه- و او از ابن عباس- آورده‌اند که گفت علی (ض) گفت من نزد رسول خدا (ص) نشسته بودم و کسی دیگر با ما نبود مگر خدای عز و جل پس او گفت علی! می‌خواهی سرور پیران بهشتی را بتو بشناسانم که روز قیامت از همه آنان نزد خدا مقام و منزلتی بلندتر دارند؟ گفتم آری بجان تو ای رسول خدا (ص) گفت این دو مرد آینده‌اند.

علی گفت من نگاه کردم بوبکر و عمر (ض) را دیدم سپس دیدم رسول خدا (ص) لبخندی زد و آنگاه چین بر پیشانی افکند تا پای به مسجد نهادند بوبکر گفت ای رسول خدا چون ما به سرای بوحنیفه نزدیک شدیم بر روی ما لبخند زدی و سپس چین بر پیشانی افکندی، ای رسول خدا این را چه سبب بود؟ رسول خدا (ص) گفت چون شما به کنار سرای بو حنیفه رسیدید ابلیس به شما برخورد و در روی شما نگریست و سپس هر دو دست خود را بر آسمان برداشت، شما او را نمی‌دیدید و سخنش را نمی‌شنیدند ولی من هم او را می‌دیدم و هم سخنش را می‌شنیدم که دعا می‌کرد و می‌گفت بار خدایا من از تو درخواست می‌کنم که به آبروی این دو مرد سوگند مرا به شکنجه‌ای که برای دشمنانشان آماده کرده‌ای شکنجه نکن بوبکر گفت ای رسول خدا کیست که ما را دشمن دارد با آنکه ما بتو گرویدیم و به تو یاری کردیم و آنچه از نزد خدای جهانیان آوردی به آن اعتراف کردیم گفت آری ای ابوبکر در آخر الزمان گروهی آشکار شوند که ایشان را، رافضیان گویند، حق را طرد و رفض می‌کنند و قرآن را به گونه‌ای نادرست تأویل می‌نمایند، خدای عز و جل آنان را در کتاب گرامی

خود همانجا یاد کرده که می‌گوید: کلمه‌ها را از معانی آن می‌گردانند «۱» او گفت ای رسول خدا کسیکه ما را دشمن دارد خدا او را چه کیفری می‌دهد گفت ابوبکر برایت همین بس که ابلیس- که خدای تعالی لعنتش کند- از خدا امان می‌خواهد که او را به کیفری که برای دشمنان شما آماده کرده کیفر نکند گفت ای رسول خدا این کیفر کسی است که ما را دشمن دارد ولی پاداش کسی که ما را دوست دارد چیست رسول خدا (ص) گفت باید خود شما ارمغانی از کارهاتان به آنان بدهید بوبکر (ض) گفت ای رسول خدا من خدا و فرشتگان او را گواه می‌گیرم که ۴/ ۱ از پاداش همه کارهایم را از آغاز مسلمانی‌ام تا پایان عمر به آنان اهدا می‌کنم عمر (ض) گفت ای رسول خدا من نیز همین طور، رسول خدا (ص) گفت این را بخط خودتان بنویسید. علی کرم اللّه وجهه گفت: بوبکر دواتی شیشه‌ای بگرفت و رسول خدا (ص) به او گفت بنویس او نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم چنین گوید بنده خدا- عتیق بن ابی قحافه که من خدا و رسول او و همه مسلمانان حاضر را گواه گرفتم که ۴/ ۱ از پاداش همه کارهایم را از آغاز مسلمانی‌ام تا پایان عمر بخشیدم به کسانی که مرا در زندگانی این جهان دوست دارند. و این دستخط را نیز برای همین نگاشتم.

گفت: سپس عمر نامه را بگرفت و مانند آن را بنگاشت و چون قلم از نگارش فراغت یافت جبرئیل (ع) فرود آمد و گفت ای رسول خدا پروردگار ترا سلام می‌رساند و با درود و احترام، ترا ویژه می‌دارد و می‌گوید: آنچه دو دوستت نوشته‌اند بده. رسول خدا (ص) گفت: آن همین است جبرئیل آن را بگرفت و به آسمان برد و سپس به نزد رسول خدا (ص) برگشت و رسول خدا (ص) او را گفت جبرئیل آنچه گرفتی از من کجا است؟ گفت آن نزد خدای تعالی است که خدا نیز زمینه آن را

گواهی کرد و حاملان عرش و من و میکائیل و اسرافیل را نیز بگواهی گرفت و خدای تعالی گفت: آن نزد من خواهد بود تا بوبکر و

---

(۱) سوره نساء آیه ۴۶ سوره مائده آیه ۱۳.

عمر در روز قیامت به وعده‌ای که دادند وفا کنند.

عمدة التحقیق از عبیدی مالکی ص ۱۰۵- ۱۰۷

امینی گوید: من نمی‌خواهم در تخطئه این روایت که به افسانه‌های داستانسرایان و قصه‌های پنداری می‌ماند سخن دراز کنم زیرا هر بخشی از آن گواهی راستین است بر نادرستی‌اش.

من نه در سالخوردگی آن دو پیرمرد با انگشت نهادن بر آنچه در ج ۵ ص ۳۱۳ ط ۲ گذشت چون و چرا می‌کنم- که به رسول خدا بسته‌اند گفته:

علی! این دو پیرمرد را دوست می‌داری؟- و نه با پیش کشیدن آنچه در ص ۱۱۹ تا ۱۲۱ از همین جلد گذشت- که ابوبکر را در بهشت ریشی هست و آنجا هیچکس صاحب ریش نیست مگر او و ابراهیم خلیل- و نه با دست آویز گردانیدن آنچه در ص ۱۱۹ گذشت- که رسول خدا ریش بوبکر را می‌بوسید و نه با انگشت گذاشتن بر آنچه در ص ۱۴۳ تا ۱۶۲ گذشت- که در روز کوچیدن پیامبر (ص) بمدینه بوبکر پیرمرد بود و پیامبر جوان- و نه با پیش کشیدن آنچه در ص ۱۶۲ تا ۱۶۴ گذشت که بوبکر از پیامبر هم بزرگ‌تر بوده- و نه با دست آویز گردانیدن آنچه در ذیل شماره ۱۳ گذشت که او سالخورده‌ترین یاران پیامبر بوده.

و نمی‌پردازم به گفتگو در پیرامون کیفر دشمنان بوبکر و عمر و اینکه چرا باید حتی بیش از عذاب کسی باشد که در برابر خدای پاک گردنکشی و سرپیچی نموده با او کینه ورزیده و از فرمان وی سر تافته و از کسانی است که تا روز وقت معین مهلت یافته و بندگان خدا را گمراه می‌سازد و از راه راست بدر می‌برد.

و در این هم چون و چرا نمی‌کنم که چگونه درست می‌نماید که ابلیس از عذابی که برای دشمنان آندو آماده شده بخدا پناه می‌برد؟ مگر خود؛ آندو را دوست می‌دارد؟ اگر آری برای چه؟ یا مگر بگونه‌ای که همه ایمان آوردگان

بخدا را دشمن می‌دارد آندو را نیز دشمن می‌دارد؟ پس دعا برای چه؟ و چه فایده‌ای برای او دارد با این که خود از کیفر دشمنان آندو آگاه است و خود آندو را دشمن می‌دارد و همیشه مردم را بدشمنی با آن دو تشویق می‌نماید.

خامه‌ام نیز به سوی آن دوات شیشه‌ای که سند آن ارمغان پنداری به آن نگاشته شده دراز نمی‌شود مبادا بشکند و امّت مسلمان از آن توشه گران بی‌بهره بماند.

و از گزارشگران آن سخنان خنده‌آور نمی‌پرسم که آن همه گواهی‌هائی که خدا و امین وحی او و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش نموده‌اند برای چه بوده و خدای پاک را چه نیاز که در نوشتن آن سند چنان محکم کاری‌ها و احتیاط نماید و چه اهمیتی داشته است که خدا آنرا پیش خود نگهدارد تا بوبکر و عمر در روز قیامت به آنچه گفته‌اند وفا کنند.

و نمی‌گویم که چرا پیشوایان و حافظان حدیث این منقبت بزرگ بوبکر را تا روزگار عبیدی مالکی- قرن ۱۱- یاد نمی‌کردند با آنکه در لابلای آن؛ هم نوید بزرگی است برای دوستداران آن دو پیرمرد و هم راهنمائی امت است به آنچه رهائی و رستگاری و پاداش یافتن ایشان به ۴/ ۱ از کارهای آندو- در آن است و چرا آن همه پاسداران از رساندن این همه خیرات به مردم دریغ ورزیدند و عبیدی همه را لو داد؟

من این‌ها را نمی‌پرسم ولی اکنون با من بیائید تا معنی آیه کریمه را که در این داستان درباره رافضیان شمرده از خود قرآن در بیاریم که در دو جای آن وجود دارد:

۱- بعضی از آن‌ها که دین یهود دارند کلمه‌ها را از معانی آن می‌گردانند می‌گویند شنیدیم و نافرمانی کردیم سوره نساء آیه ۴۶

۲- خدا از پسران اسرائیل پیمان گرفت و از آنها دوازده مراقب برانگیختیم و خدا گفت من با شمایم اگر نماز بپا داشتید و زکات دادید و بفرستادگان من

گرویدید و تقویتشان کردید و خدا را وامی نیکو دادید گناهان شما را می‌پوشانم و در بهشت‌ها که جوی‌ها در آن روان است داخلتان می‌کنم و هر که پس از این کافر شود میان راه گم کرده است و بسزای پیمان شکنی‌شان لعنتشان کردیم و دل- هایشان سخت کردیم تا کلمه‌ها را از معانی آن می‌گردانند و از آنچه بدان پندشان داده‌اند قسمتی را از یاد برده‌اند سوره مائده آیه ۱۲ و ۱۳.

آیا از این تحریف و دستبرد به شگفت نمی‌آئی که آنچه را در نص قرآن حکیم بعنوان تحریف یهودیان و بنی اسرائیل در کلام خدا شمرده است به کسانی نسبت داده که هنوز بوجود نیامده بودند و مادر روزگار باید بعدها آنان را بزاید.

از رسول خدا (ص) دور است که چنان سخنانی گفته باشد و این‌ها را کسانی بر زبان آورده‌اند که در پرتگاه‌های کین توزی و هوس‌ها و دلبخواه‌ها سرنگون شده بودند و آمده‌اند این زشتی‌ها را به گروهی از مؤمنان بسته‌اند که از پیامبر درستکار پیروی کرده و به راه راست افتاده‌اند و به سخنان پاکیزه راه یافته و به راه خدای ستوده راه یافته‌اند و آنکه بدین خدا چنگ زند راستی که به راه راست راه یافته است.

۱۸ ابوبکر در قاب قوسین

گزارش بما چنان رسید که پیامبر (ص) چون به جائی رسید که تا بارگاه قرب خدای تعالی به اندازه دو کمان یا کمتر بود هراسی او را گرفت که آوای بوبکر (ض) را شنید و دلش آرام گرفت و به آوای دوستش انسی پیدا کرد.

گزارش بالا را عبیدی مالکی در ص ۱۵۴ از عمدة التحقیق آورده و گفته این یکی از کرامات بوبکر صدیق است که ویژه او (ض) می‌باشد.

امینی گوید: آن هراس برای چه بوده و آن دلگرمی از چه؟ مگر او (ص) در بارگاه پاک پروردگار نبوده و مگر جز این بوده که او تنها به خدا انس می‌گرفت و روان پاک او در همه لحظه‌ها گرایش به وی داشت؟ پس چگونه وقتی

ص: ۱۹۸

به آنجا بار یابد بیمناک شود. مگر نه آنجا نزدیک‌ترین جایگاه بوده است به پیشگاه خدای پاک که کسی جز او (ص) را به آنجا راه نبوده تا آنجا که جبرئیل امین هم از گام نهادن به آن مرز خودداری کرده «۱» و گفته اگر فراتر آیم به آتش خواهم سوخت چون خدای تعالی او (ص) را بدانجا بر کشید و رنگی از پاکی و قداست خدائی بر او زد تا آمادگی یابد که فیض اقدس را بپذیرد. آیا آنجا برای کسی همچون او (ص) هراسی تواند بود که آوای بوبکر آن را فرو نشاند و آیا او (ص) در جایگاه به در آمدن از خویش حتی نیم نگاهی هم جز به سوی خدا- که شکوه او بزرگ است- داشته است تا به آواز دیگران مأنوس شود؟ نه بخدا دل پیامبر (ص) جز خدا را بخویش راه نمی‌داده به او انس داشته و به نعمت‌های وی دلش آرامش می‌یافته پس هیچکس دیگر را به آن راه نبوده است تا در آرامش آن جای پائی داشته باشد و خداوند برای هیچ مردی در درون وی دو دل ننهاده، به راستی که او را در افق و چشم‌انداز بزرگ دیده و به بنده خود وحی کرده آنچه وحی کرده و قلب وی آنچه را بدید تکذیب نکرد چرا با پیامبر درباره آنچه می‌بیند مجادله می‌کنید یکبار دیگر نیز او را دید نزدیک به آخرین درخت کنار نه دیده او خیره گشت و نه منحرف شد و شمه‌ای از آیه‌های بزرگ پروردگارش را بدید و روان ارجمند او همیشه آرامش خود را از پروردگارش می‌گرفت تا آنجا که با این سخن از سوی خدای پاک وی را ندا در دادند. ای روان آرامش یافته! به سوی پروردگارت به گونه‌ای بر گرد که او از تو خشنود است و تو از وی خرسند.

این از ارج روایت در عالم واقعیت اما گزافگویان در برتر خوانی، خوش داشته‌اند که آن را- هر چند زنجیره‌اش بریده- از فضائل خلیفه بشمارند.

۱۹ دین و گوش و چشم آن

از زبان حذیفة بن یمان (ض) گزارش کرده‌اند که گفت: از رسول خدا (ص)

---

(۱) کامل ۲/ ۲۱ سیره حلبی ۱/ ۴۳۱.

ص: ۱۹۹

شنیدم می‌گفت بر آن شده‌ام که مردانی را به این سوی و آن سوی فرستم تا کارهای شایسته و بایسته را بمردم آموزند همچنانکه عیسی پسر مریم حواریان را برای همین برنامه‌ها می‌فرستاد. گفتندش با عمر و بوبکر چگونه‌ای؟ گفت من از آندو بی‌نیاز نیستم زیرا آندو همچون چشم و گوش دینند.

این گزارش را حاکم در ج ۳ ص ۷۴ مستدرک آورده و گفته «این حدیثی است که تنها حفص بن عمر عدنی از زبان مسعر بازگو کرده» ولی ذهبی در فشرده همین کتاب آنرا بی‌پایه شمرده.

امینی گوید: نسائی گفته: حفص بن عمر مورد وثوق نیست و ابن عدی گفته:

بیشتر احادیثش با اخبار راجح و مشهور ناسازگار است و ابن حبان گفته او از آن‌ها بوده که زنجیره گزارش‌ها را دیگرگون می‌نموده و روا نیست احادیثی را که تنها او آورده بنیاد استدلال گیریم و ابن معین گفته: مردی بد کنش بوده که مورد وثوق نیست و مالک بن عیسی گفته بی‌ارزش است و عقیلی گفته: حدیث‌هایش اباطیل است و احمد گفته او با حماد «۱» در بلاهائی که بر سر حدیث آورد همدست است و ابو داود گفته حدیث وی نکوهیده است و دار قطنی گفته: حدیث وی سست است و متروک «۲»، نیرومند نیست. «۳»

این‌ها تازه در صورتی است که سخن کسانی را بپذیریم که گویند او حفص ابن عمر بن دینار ایلی نبوده و اگر او باشد که به گفته ابن عدی همه احادیثش چه از نظر سند چه از نظر متن نکوهیده و ضعیف شمردن آن‌ها بهتر است و ابو حاتم گفته: پیری دروغ پرداز بوده و عقیلی گفته او از زبان شعبه و مسعر و مالک بن مغول و امامان گزارش‌هائی یاوه نقل کرده و ساجی گوید: او دروغ می‌گفته و ابو احمد حاکم گفته از سر احادیثش باید گذشت «۴».

---

(۱) یکی از دروغپردازان گزارش ساز.

(۲) م: برگردید به پانویس ص ۹۹.

(۳) میزان الاعتدال ۱/ ۲۶۲ تهذیب التهذیب ۲/ ۴۱۰

(۴) میزان الاعتدال ۱/ ۲۳۳ لسان المیزان ۲/ ۳۲۴.

ص: ۲۰۰

این بود حال و روز سند روایت. و ای کاش می‌دانستم کدام کار بایسته و شایسته بوده که اگر بفرض پیامبر آن دو مرد را می‌فرستاده می‌توانستند بمردم بیاموزند؟

و چه فتوائی می‌دادند درباره کلاله وارث جدّ و جدّه و تیمم و شکیات نماز و مسائل دیگری که پاره‌ای از آن‌ها را در جلد ششم عربی و پاره‌ای دیگر را در جلد سیزده از ترجمه فارسی مطرح کردیم و چه پاسخی داشتند در برابر پرسش‌هائی که مردم پیرامون آیات قرآن می‌نمودند با آنکه آندو حتی از فهم پاره‌ای از الفاظ و واژه‌های آن در می‌ماندند چه رسد به معانی دشوار و پیچیده؟

وانگهی چگونه نیازهای رسول خدا (ص) به یاری آندو بر آورده می‌شده و بر چه مبنائی آندو گوش و چشم دین بشمار می‌آمده‌اند آیا با آن دلاوری‌هاشان در نبردها؟ یا با آن دست و دل بازی‌هاشان در بحران‌های اقتصادی؟ یا به بینا دلی‌شان در کارها؟ یا به آن دانش سودمندشان در زمینه قرآن و سنت؟ یا به موقوف بودن دعوت اسلام در مرکز آن به آندو؟ یا به وابستگی اجرای احکام به آن دو؟ سرگذشت نامه‌ها را بخوان و سپس پاسخ بده.

در ج ۵ ص ۳۲۵ از زبان مقدسی آوردیم که این روایت: بوبکر و عمر همچون گوش و چشم اسلام هستند از ساخته‌های ولید بن فضل خبر ساز است.

و ابو عمر در استیعاب- ۱/ ۱۴۶- گزارشی بی‌زنجیره‌ای درست درباره بوبکر و عمر آورده که پیامبر گفت «این دو نسبت به من همچون چشم و گوش هستند نسبت به سر» آنگاه می‌نویسد اسناد آن ضعیف است، زیرا ابو عبد اللّه یعیش بن سعید ما را خبر داد که ابوبکر بن محمد بن معاویه ما را گفت که جعفر بن محمد فریابی گفت که عبد السلام بن محمد حرانی گفت که ابن ابی فدیک گفت که مغیرة بن عبد الرحمن گفت که مطلب بن عبد اللّه بن حنطب از زبان پدرش از جدش آورده است که پیامبر گفت ...» و این خبر به جز این، اسناد دیگری ندارد و مغیرة بن عبد الرحمن نامبرده نیز همان حزامی است که گزارش‌هایش سست است و با مغیره مخزومی که از فقیهان صاحب رأی بوده دو تا است (الخ) و باز ابو عمر در ج ۱ ص ۳۴۸ می‌نویسد

ص: ۲۰۱

زنجیره این حدیث آشفته است و استوار نیست و در اصابه ۲/ ۲۹۹ آمده که این حدیث درباره بوبکر و عمر: «این دو؛ چشم و گوش هستند» به گفته ابو عمر حدیثی در هم بر هم است و استوار نیست.

می‌گویم: در اسناد یاد شده آن نام چندین میانجی دیگر را هم می‌بینیم که یا ناشناخته‌اند یا حدیثشان سست است و سستی سند تنها بخاطر وجود مغیره نیست بلکه ابن معین درباره آن گوید بی‌ارزش است و نسائی هم آن را نیرومند نمی‌شمرده تهذیب التهذیب ۱۰/ ۲۶۶.

۲۰ بوبکر و پایگاه او نزد خدا

از زبان ابن عباس گزارش کرده‌اند که بوبکر با پیامبر (ص) در غار ثور بود که به سختی تشنه‌اش شد درد دل به نزد پیامبر (ص) برد پیامبر (ص) به او گفت برو انتهای غار و سیراب شو بوبکر گفت پس رفتم انتهای غار و آنجا آبی آشامیدم شیرین‌تر از انگبین و سپیدتر از شیر و خوشبوتر از مشگ. سپس نزد پیامبر (ص) بازگشتم پرسید نوشیدی گفتم آری گفت ابوبکر ترا نویدی ندهم؟ گفتم چرا ای رسول خدا گفت به راستی خدای تبارک و تعالی فرشته‌ای را که به کار گذاری جوی‌های بهشت گماشته بود بفرمود تا رشته‌ای از جوی بهشت فردوس به انتهای این غار بکشد تا بوبکر از آن بنوشد گفت ای رسول خدا آیا مرا نزد خدا چنین پایگاهی هست پیامبر (ص) گفت آری و برتر از آن. سوگند به آنکه مرا به راستی به پیامبری برانگیخت اگر کسی به اندازه ۷۰ پیامبر کار نیک داشته باشد ولی ترا دشمن گیرد پایش به بهشت نخواهد رسید.

الریاض النضرة ۱/ ۷۱ مرقاة الوصول ص ۱۱۴

امینی گوید چگونه این روایت درست تواند بود با آنکه حافظان حدیث و پیشوایان تاریخ و سرگذشت نگاران، آن را ندیده‌اند در حالیکه چنان گزارش سترک و معجزه بزرگی در آن بوده؟ پس اگر خبر آن را پیش روی خود می‌یافته‌اند

ص: ۲۰۲

با آن اهتمامی که به گردآوری دلایل بر نبوت محمد و معجزه‌های او داشته‌اند چرا از آن چشم پوشیده‌اند تا نه در هیچیک از «اصل‌های حدیث» یافت شود و نه در هیچیک از سرگذشت نامه‌ها و تنها سیوطی آن را در الخصایص- ۱/ ۱۸۷- بیارد و بنویسد: ابن عساکر با زنجیره‌ای بی‌پایه آن را گزارش کرده است.

تازه چرا گزارش آن تنها از زبان ابن عباس آمده است که اندکی پیش از هجرت در دره ابوطالب زائیده شد و هنگام پناه بردن پیامبر به غار بیش از یک دو سال نداشت و گزارش خود را هم معلوم نکرده که از که گرفته و در آن غار هم جز پیامبر (ص) و دوست همراهش کسی دیگر نبوده پس گزارشی که خود آندو تن درباره آن رویداد داده‌اند کجا رفته و آن همه صحابه دیگر کجا بودند که آنرا بشنوند.

آیا برازنده است که یک خردمند یا حافظ بیاید و چنین گزارش بی‌پایه‌ای را مسلم انگارد و در ردیف مناقب یاد کند؟

آری اینان درباره دوستی بوبکر و رفیقش گزارش‌هائی دارند که بداستان‌های خیالی می‌ماند و با دست کسانی که در فضیلت تراشی بدنده گزافگوئی افتاده بودند درهم بافته شده و این هم نمونه:

۱- بی‌زنجیره‌ای درست از زبان عبد اللّه بن عمر آورده‌اند که پیامبر گفت چون بوبکر زاده شد همانشب خداوند نگاهی از فراز، به بهشت عدن افکند و گفت به عزت و جلال خودم سوگند که هیچکس را نگذارم گام در تو نهد مگر این مولود را دوست دارد.

این گزارش چنانچه در ج ۵ ص ۳۰۰ ط ۲ گذشت از ساخته‌های احمد بن عصمة نیشابوری است.

۲- بی‌زنجیره‌ای درست از ابو هریره گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت: در پائین‌ترین آسمان‌ها ۸۰۰۰۰ فرشته‌اند که از خداوند برای دوستان بوبکر و عمر آمرزش می‌خواهند و در آسمان دوم ۸۰۰۰۰ فرشته‌اند که دشمنان بوبکر و عمر را نفرین می‌فرستند.

ص: ۲۰۳

این گزارش نیز بر بنیاد آنچه در ج ۵ ص ۳۰۰ ط ۲ آوردیم از بزرگ‌ترین آفاتی است که ابو سعید حسن بن علی بصری به جان احادیث انداخته

۳- بی‌زنجیره‌ای درست از انس گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت:

در هر شب جمعه خدای تعالی ۱۰۰/۰۰۰ کس را از آتش دوزخ می‌رهاند مگر دو کس را که هر چند در جرگه امت من در می‌آیند ولی از ایشان نیستند و خداوند آندو را- همراه با کسانی از بجا آرندگان گناهان کبیره که در طبقه ایشانند- آزاد نمی‌کند و می‌گذارد که در میان بت‌پرستان در بندهای استوار و آهنین بمانند.

آندو دشمنان بوبکر و عمرند و در جرگه مسلمانان نیستند بلکه تنها از جهودان این امت به شمار می‌آیند. الخ.

- چنانچه در ج ۵ ص ۳۰۳ ط ۲ گذشت، گزارش بالا از ساخته‌های ابو شاکر برده متوکل است.

۴- از انس گزارش کرده‌اند که یک یهودی به نزد بوبکر شد و گفت سوگند به آنکه موسی را برانگیخت و با وی به سخن پرداخت البته من ترا دوست می‌دارم بوبکر از خوار انگاشتن یهودی سر بر نداشت پس جبرئیل بر پیامبر (ص) فرود آمد و گفت ای محمد! خدای علی اعلی ترا سلام می‌رساند و می‌گوید به یهودی بگو که خدا روی او را از آتش بگردانید. الحدیث گزارش را بخوان و پس از نگریستن در قرآن و اندیشه در آیاتی که درباره کیفر کافران فرود آمده داوری نمای.

گزارش از ساخته‌های ابو سعید بصری است. بر گردید به ج ۵ ص ۳۰۱ ط ۲

۵- بی‌زنجیره‌ای درست از عبد اللّه بن عمر گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت خدا مرا بفرمود تا ۴ کس را دوست دارم ابوبکر، عمر، عثمان، علی، این گزارش نیز از بلاهائی است که بر بنیاد آنچه در ج ۵ ص ۳۱۰ ط ۲ گذشت سنجری بجان دین انداخته.

۶- بی‌زنجیره‌ای درست از ابو هریره گزارش کرده‌اند که پیامبر از علی پرسید آیا این دو پیرمرد را دوست داری گفت آری ای رسول خدا گفت دوستشان

ص: ۲۰۴

بدار تا ببهشت در آئی این هم از ساخته‌های اشنانی است چنانکه در ج ۵ ص ۳۱۳ ط ۲ گذشت.

۷- بی‌زنجیره‌ای درست از جابر گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت: هیچ مؤمن بوبکر و عمر را دشمن ندارد و هیچ منافق آندو را دوست نگیرد.

این هم از ساخته‌های معلی طحان است بر گردید به ج ۵ ص ۳۲۳ ط ۲

۸- بی‌زنجیره‌ای درست از بوهریره گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت اینک جبرئیل از سوی خدا مرا خبر می‌دهد که هیچ کس جز مؤمن پرهیزکار بوبکر و عمر را دوست نگیرد و هیچ کس جز منافق نگون بخت او را دشمن ندارد.

این نیز چنانچه در ج ۵ ص ۳۲۶ ط ۲ گذشت از ساخته‌های ابراهیم انصاری است.

۹- بی‌زنجیره‌ای درست از ابو سعید گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت هر که عمر را دشمن دارد مرا دشمن داشته برگردید به ۵/ ۳۲۹ ط ۲

۱۰- از زبان علی بی‌زنجیره‌ای درست آورده‌اند که پیامبر گفت: خداوند در لوح محفوظ برای شما- بوبکر، عمر، عثمان، علی را می‌گوید- پیمان گرفته که هیچ کس جز مؤمن پرهیزگار شما را دوست ندارد و هیچکس جز منافق نگون- بخت شما را دشمن نگیرد. چنانچه در ج ۵ ص ۳۲۶ ط ۲ گذشت این گزارش هم از ساخته‌های ابراهیم انصاری است.

۱۱- بی‌زنجیره‌ای درست از علی گزارش کرده‌اند که پیامبر درباره بوبکر گفت هر که مرا دوست دارد باید او را دوست گیرد و هر که بزرگداشت مرا خواهد باید او را بزرگدارد. خصوصیات این گزارش هم در ج ۵ ص ۳۵۵ ط ۲ گذشت.

۱۲- بی‌زنجیره‌ای درست از انس گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت عرش خدا ۳۶۰ پایه دارد و هر پایه آن ۶۰ /۰۰۰ برابر جهان است و میان هر دو پایه ۶۰۰۰۰ سنگ است که هر سنگ آن ۶۰۰۰۰ برابر دنیا است و در هر سنگ ۶۰۰۰۰ عالم است و هر عالم ۶۰۰۰۰ برابر همه آدمیان و دیوان است و خدای تعالی ایشان

ص: ۲۰۵

را الهام کرده که تا روز قیامت برای دوستان بوبکر و عمر آمرزش بخواهند و دشمنان آندو را نفرین فرستند «۱».

گویا کسی که این روایت خرافی را در هم بافته عدد ۶۰۰۰۰ را با دیدی ویژه می‌نگریسته که موجودات پنداری را بر بنیاد آن عدد نهاده و بهر حال که این‌ها هیچ نیست مگر آفت‌هائی که به جان دین انداخته‌اند و کیان؟ همان کسان که پروای درست و خطای سخن ندارند و در برابر حقایق استوار به گزافگوئی در برتر خوانی‌ها می‌پردازند، با این همه، ما با پرداختن به شرح و بسط زمینه آن تحریک احساسات نمی‌کنیم و داوری در پیرامون آنرا به مغز پژوهشگران آزاده و هوشیار می‌گذاریم.

۲۱ پیامبر از بوبکر و عمر یاری می‌گیرد

از ابو اروی دوسی آورده‌اند که گفت من نزد پیامبر (ص) نشسته بودم که بوبکر و عمر (ض) بیامدند رسول خدا (ص) گفت ستایش آن را که مرا بدست شما یاری کرد.

امینی گوید: گزارش بالا را حاکم در مستدرک ۳/ ۷۴ از طریق کسی- ابن ابی فدیک- آورده که هر چند ابن معین او را مورد وثوق می‌شمارد ولی ابن سعد سخن او را حجت نمی‌شمارد و تازه او گزارش را از:

عاصم بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب گرفته است که احمد و ابن معین و ابو حاتم و ابن عدی، احادیث وی را ضعیف می‌شمرند و فروی گفته: نیرومند نیست و جوزجانی گفته حدیثش سست است و بخاری گفته: حدیثش نکوهیده است و ترمذی گفته: او متروک «۲» است و مورد وثوق نیست و ابن حبان گفته او را تخطئه کرده و با وی مخالفند و هم گوید احادیثش بسیار نکوهیده است و از

---

(۱) عمدة التحقیق از عبیدی مالکی ص ۱۸۳ به نقل از کتاب العقائق.

(۲) برگردید به زیر نویس ص ۹۹.

مردان موثق احادیثی نقل می‌کند که به احادیث استوار مانند نیست و روا نیست که آنها را زمینه گفتگو گیریم مگر در جائی که با احادیث مردان موثق سازگار باشد. و ابن جارود گفته: حدیث او حجت نیست، و احمد بن صالح که او را مورد وثوق شمرده از این لحاظ مورد اعتراض نسائی واقع شده و تازه او گزارش را از:

سهیل بن ابی صالح گرفته که به گفته ابن معین حدیث او حجت نیست و ابو حاتم گفته حدیث وی سرمایه استدلال را نشاید. و ابن حبان گفته او را خطا کار می‌شمارند و ابن ابی خیثمه از زبان یحیی آورده: همیشه اهل حدیث از احادیث وی می‌پرهیزند. و عقیلی از زبان یحیی آورده که او صالحک است و در احادیث وی جای نکوهش است و تازه او حدیثش را از زبان محمد بن ابراهیم بن حارث مدنی آورده که گر چه تعدادی او را مورد وثوق می‌شمارند ولی امام حنبلیان احمد گوید: در حدیث او چیزی ناپسند هست و احادیث نکوهیده یا ناپسندی روایت می‌کند «۱» حدیث یاد شده را ابن حجر نیز در اصابه ج ۴/ ص ۵ یاد کرده و سست شمرده.

این کوتاه سخنی بود درباره میانجیان زنجیره حدیث و چنانچه می‌بینید، متن آن هم برترین نمونه گزافگوئی است.

۲۲ اشباح پنجگانه از زادگان آدم

از انس بن مالک گزارش کرده‌اند که گفت: شنیدم رسول خدا (ص) می‌گفت جبرئیل مرا خبر کرد که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در بدن او دمید مرا بفرمود تا سیبی از بهشت بر گیرم و آن را در گلوی وی بفشارم من نیز آن را در دهان وی فشردم پس خداوند تو را- ای محمد- از همان چکه نخست

---

(۱) برگردید به میزان الاعتدال ۲/ ۴ و ۱/ ۴۳۲، تهذیب التهذیب ۹/ ۶ و ۶۱، ۴/ ۲۶۳؛ ج ۵ و بزار نیز- چنانچه در ص ۴۷ از صواعق آمده- آنرا از همین طریق گزارش کرده

بیافرید و بوبکر را از چکه دوم و عمر را از چکه سوم و عثمان را از چهارم و علی را از پنجم آدم گفت اینان کیستند که گرامی‌شان داشته‌ای خدای تعالی گفت اینان پنج شبح هستند از زادگان تو و هم گفت اینان از همه آفریدگانم نزد من گرامی‌ترند. جبرئیل گفت چون آدم از فرمان پروردگارش سرپیچید گفت پروردگارا تو را به آبروی این شبح‌های پنجگانه‌ای که ایشان را برتری داده‌ای توبه‌ام را بپذیر و خدا نیز بپذیرفت.

این را حافظ محب الدین طبری در الریاض النضرة ۱/ ۳۰ آورده و ابن حجر نیز در صواعق- ص ۵۰- آنرا از ریاض محب طبری نقل کرده و گفته:

درستی آن به گردن وی است.

امینی گوید چه دور مسافتی است میان آنکس که روا می‌دارد آدم- نخستین پیامبران- چون خواهد برای پذیرش توبه‌اش وسیله‌ای بدرگاه خدای تعالی برانگیزد در کنار توسل به برترین پیامبران و سرور جانشینان ایشان (ع) به مردمانی معمولی متوسل شود و میان آن کس که توسل را از اصل منکر است- برای هر کس که باشد و بهر کس که باشد- و حتی توسل آدم به نبی اعظم (ص) را هیچگونه ارج و ارزشی نمی‌نهد، آن نخستین کس چنین روایتی را صحیح می‌انگارد که سیوطی در داوری خود آن را دروغ و ساختگی شمرده و چنانچه در کشف الخفاء آمده ابن حجر نیز با نقل داوری او به آن خرسندی داده هر چند که در صواعق خود آن را در فضایل خلفا یاد کرده و پنداشته است که دست روزگار پس از وی کسی را بر نمی‌انگیزد که او را بپای حساب کشد، عجلونی نیز در کشف الخفا ۱/ ۲۳۳ در دروغ و ساختگی بودن آن با ایشان همداستان شده و می‌نویسد: ابن حجر هیثمی از سیوطی نقل کرده که این حدیث، دروغ و ساختگی است.

تازه متن روایت هم روشن‌ترین گواه است بر این داوری جز این که کسانی که به گزافگوئی در فضیلت خوانی افتاده‌اند آن را آفریده‌اند تا در برابر

روایتی به مقابله وا دارند که درباره این آیه رسیده: فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه. سوره بقره.

و آن چنین است که به گزارش الدر المنثور- ۱/ ۶۰- دیلمی در مسند الفردوس با زنجیره خود از علی روایت کرده که گفت پیامبر (ص) را پرسیدم این که خدا گوید: (فتلقی ... علیه پس آدم از سوی پروردگارش کلماتی دریافت کرد که با گفتن آن توبه‌اش پذیرفته آمد) چه معنی دارد. گفت خداوند آدم را در هند فرود آورد و حواء را در جده- تا آنجا که گفت- تا خدا جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم آیا تو را بدست خود نیافریدم آیا از روح خود در تو ندمیدم آیا فرشتگانم را در برابر تو بسجده نیافکندم آیا کنیز خود حوا را بهمسری تو درنیاوردم گفت آری گفت پس این گریه چیست گفت چه مرا از گریه باز می‌دارد؟ با آنکه از نزدیکی درگاه خدای رحمان بیرونم افکندند. گفت پس این کلمات را بگو که خدا توبه تو را می‌پذیرد و گناهت را می‌آمرزد بگو: بار خدایا از تو درخواست می‌کنم بحق محمد و آل محمد- ای خدای پاک که جز تو خدائی نیست که من بد کردم و بر خویش ستم روا داشتم- که مرا بیامرز زیرا تو آمرزنده مهربانی. این بود کلماتی که آدم فرا گرفت.

و ابن النجار از ابن عباس گزارش کرده که گفت رسول خدا (ص) را پرسیدم آن کلمات چه بود که آدم از پروردگارش فرا گرفت و با گفتن آنها آمرزیده شد. گفت وی از خدا درخواست کرد که به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه مرا بپذیر او هم بپذیرفت. الدر المنثور ۱/ ۶۰

بنابر آنچه در ینابیع المودة ص ۲۳۹ آمده این گزارش را فقیه ابن مغازلی نیز در مناقب خود آورده است.

و هم ابو الفتح محمد بن علی نطنزی متولد در ۴۸۰ در کتاب خود الخصایص آورده است که ابن عباس گفت چون خدا آدم را بیافرید و از روح خود در او دمید

او به عطسه افتاد و گفت خدای را ستایش. پروردگارش او را گفت: پروردگارت ترا بیامرزد و چون فرشتگان را در برابر او بخاک افکند پرسید پروردگارا آیا آفریدگانی هم آفریده‌ای که از من نزد تو دوست‌تر باشند؟ گفت آری و اگر آنان نبودند تو را نمی‌آفریدم گفت پروردگارا پس ایشان را به من بنمای خداوند به فرشتگان پرده‌دار؛ وحی کرد که پرده‌ها را بردارند چون برداشتند ناگاه آدم ۵ شبح را در پیشاپیش عرش دید گفت پروردگارا اینان کیانند؟ گفت ای آدم این پیامبر من محمد است و این امیر مؤمنان علی پسر عموی پیامبر من و جانشین او است و این فاطمه دختر پیامبر من است و این دو نیز حسن و حسین دو پسر علی و دو فرزند پیامبر منند سپس گفت ای آدم آنان فرزندان تواند او از این سخن شاد شد و چون آن لغزش از وی سر زد گفت پروردگارا از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین درخواست می‌کنم که مرا بیامرزی. خدا او را بیامرزید و همین است که خدای تعالی گفته «و آدم از پروردگارش کلماتی فرا گرفت» زیرا کلماتی که

آدم از پروردگارش فرا گرفت این بود «خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا بیامرزی» و خدا نیز او را بیامرزید.

کسی که می‌پندارد آدم، خلفا را بدرگاه خدا شفیع برده باید گزارش معروفی را بنگرد که با سند صحیح درباره توسل عمر- یکی از همان خلفا- به عباس- عموی پیامبر (ص) رسیده است و کی؟ در نماز طلب باران، زیرا هنگامی که خشکسالی گریبان مردم را گرفت او به نماز باران بیرون شد و گفت بار خدایا ما به آبروی عموی پیامبرت از تو درخواست می‌کنیم که سختی و گرسنگی و خشکسالی را از سر ما دور کنی و ما را با باران سیراب کنی عباس گفت پروردگارا هیچ بلائی از آسمان فرود نمی‌آید مگر بخاطر گناهی، و از میان نیز نمی‌رود مگر با توبه، این گروه بخاطر خویشاوندی من با پیامبرت بوسیله من روی بدرگاه تو آورده‌اند و اینک دست‌های گنهکارمان را بسوی تو برداشته و پیشانی را برای توبه به آستان تو نهاده‌ایم تو شبان و سرپرست مائی و گمشده‌ها را بحال خود رها

ص: ۲۱۰

نمی‌کنی و چارپای شکسته اندام را با حال تباه در خانه رها نمی‌کنی، خردان سست و ناتوان گردیدند و بزرگتران بدحال و اندک مال شدند، درد دل‌ها بالا گرفت و تو از آشکار و پنهان آگاهی بار خدایا پیش از آنکه با نومیدی از درگاه تو بهلاکت افتند ایشان را در پناه خودت پناه ده زیرا جز گروه کافران از رحمت تو نومید نمی‌شوند.

هنوز سخن وی به پایان نیامده بود که آسمان همچون ریسمان‌ها نرم و سست شد، ابری پدید آمد و از آسمان قطره‌های درشت و پیاپی باریدن گرفت و مردم آغاز کردند به تبرک جستن به عباس و مسح کردن او و می‌گفتند: گوارا باد تو را ای ساقی دو حرم (مکه و مدینه) پس حسان بن ثابت گفت:

خشکسالی ما طولانی شده بود که پیشوا (عمر) دعا کرد

و به آبروی چهره درخشان عباس که بزرگ قوم بود ابرها ما را سیراب کرد.

همان عموی پیامبر و برادر پدرش

که تنها او- و نه دیگر مردم- این آبرو را از وی به میراث برده بود.

خدا به آبروی او شهرها را زنده کرد

تا پس از همه نومیدی‌ها، کران تا کران سرسبز و شاداب گردید.

و هم ابن عفیف نصری گفت:

همیشه عباس پسر شیبه «۱» در مواقعی که روزگار بر مردم سخت و دیگرگون شود

همچون درفش راهنمائی است به سوی هدف و مقصود.

مردی است که در پاسخ آواز او- و آنگاه که با دعای مسلمانی، خدای را بخواند-

آسمان درهای خود را می‌گشاید

چون خدا را همراه با سپاهیانی بزرگوار بخواند که نشان لشگریان را نیز بر خود دارند،

---

(۱) شیبه نام اصلی عبد المطلب نیای پیامبر.

درهای آن به روی او گشوده می‌شود.

عموی پیامبر است. نه هیچکس مانند برادر زاده او است

و نه در میان گروه‌ها عموئی چون خودش توان جست.

روزی که او در جایش ایستاد قریش بدانست که:

با داشتن چنین فردی در میان خود بر همه قبائل برتری دارد.

و هم شاعر هاشمیان گفته:

هم رسول خدا از ما است و هم شهیدان و گواهان

و هم عباس که با آبروی خود باران را از دل ابر به ریختن واداشت.

و هم عباس بن عتبة بن ابی لهب گفت:

به آبروی عموی من بود که خدا حجاز و اهل آن را با ابر سیراب کرد.

همان گاه که عمر موی سپید او را وسیله درخواست باران گرفت

همیشه در خشکسالی‌ها روی به عباس داشت.

و چندان بر سر این کار پایداشت تا بسی نگذشت که باران باریدن گرفت.

رسول خدا از ما است و میراث او در میان ما.

آیا بالاتر از این نیز افتخاری برای افتخار کنندگان هست؟ «۱»

اکنون آیا این مردی که عباس را شفیع خود می‌گرداند همان کسی است که در حدیث ساختگی اشباح در کنار صاحب رسالت و سرور جانشینان (ص) قرار داشته و آدم به او متوسل شده؟ و آیا با آنکه در میان آفریدگان خدای پاک، پیامبران و رسولان اولو العزم و اوصیا و فرشتگان و مقربان هستند باز هم او و دو رفیقش- پس از پیامبر- به اعتراف آفریننده‌شان گرامی‌ترین آفریدگان خدایند؟

---

(۱) صحیح بخاری کتاب صلاة باب سؤال الناس الامام الاستسقاء، صحیح مسلم کتاب صلاة- الاغانی ۱۲/ ۸۱ اعلام از ماوردی ۷۸ تاریخ ابن عساکر ۷/ ۲۴۵- ۲۴۸ مستدرک حاکم ۳/ ۳۳۴ تاریخ ابن کثیر ۷/ ۹۲ مرآة الجنان ۱/ ۷۲ طرح التثریب ۱/ ۶۳ فتح الباری ۲/ ۳۹۸ که می‌نویسد: از این داستان بر می‌آید که مستحب است طلب باران از خدا بوسیله اهل خیر و صلاح و اهلبیت پیامبر به عمل آید- عمدة القاری ۳/ ۴۳۸، شذرات الذهب ۱/ ۲۹.

پس چرا این مرد، خدا را بحق خود قسم نداده؟ و با اینکه خودش از عباس و از پدر او آدم و از همه فرزندان او و بگیر و بیا ... نزد خدا گرامی‌تر بود چرا دست به دامن او شد؟ مگر او عباس- و تنها او و بس- را از این لحاظ مستثنی می‌شمرده و او را- نزد خدا- هم از خود گرامی‌تر می‌دانسته و هم از همه کسانی که خود نزد خدا از ایشان گرامی‌تر است؟

من نمی‌دانم چه بگویم و تو خود زمینه‌ای پهناور داری تا سخن حق را بگوئی و آنچه وجدان آزاده‌ات تو را به آن راه می‌نماید بپذیری و بگوئی چگونه در حدیث اشباح، سه خلیفه را نزد خدا از همه آفریدگان او گرامی‌تر شمرده‌اند با آنکه چنانچه گفتیم در میان ایشان پیامبران و رسولان هستند و اوصیا و اولیا و فرشتگان؟ و چگونه پدر آدمیان و پیامبر معصوم بکسانی همچون بوبکر و دو رفیق او متوسل می‌شود و ایشان همان‌هایند که می‌شناسیمشان و سرگذشت نامه‌هاشان را در برابر خود می‌بینیم. و چگونه اینان در ردیف نبی اعظم و داماد او قرار میگیرند که به گفته قرآن کریم در حکم جان پاک او است و به نص نامه ارجمند خدا از هر گناهی پاک بوده؟ چگونه آنان می‌توانند در برتری‌های آفرینش خود با آن دو یکسان باشند تا کسی بیاید و آبروی آنان را نیز در کنار آندو وسیله و شفیع خود گرداند. من گمان ندارم کسی از پیروان این دار و دسته بیاید و با گزارشگران آن دروغ در پندارهای بی‌بنیادشان همصدا شود آری چون گزافگوئی‌شان در فضیلت تراشی بی‌نهایت است این همصدائی دور نیست منتها به دنبال آن مانند ابن حجر می‌نویسند: خوب و بد آن بگردن گزارشگرانش!

اینک بسراغ آن یکی برویم که توسل را از اصل منکر است و در برابر آن افراط، راه تفریط پیش گرفته و همین راه، او را در گل و لای وامانده ساخته و در پرتگاه نادانی سرنگون افکنده و مانند قصیمی آمده است و منکر روایتی صحیح شده که از طریق عمر بن خطاب (ض) رسیده که او گفت رسول خدا (ص) گفت چون از آدم آن لغزش سر زد گفت پروردگارا از تو درخواست می‌کنم که بحق محمد

ص: ۲۱۳

مرا بیامرزی خدا گفت ای آدم چگونه محمد را شناختی با آنکه هنوز او را نیافریده‌ام گفت پروردگارا از این روی که چون مرا با دو دست خویش بیافریدی و از روح خود در من دمیدی سر برداشتم و دیدم بر روی پایه‌های عرش نوشته شده بود لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه و دانستم که تو نام هیچکس را به نام خود نمی‌افزائی مگر دوست‌ترین آفریدگانت باشد به نزد تو. خدا گفت ای آدم راست گفتی براستی او دوست‌ترین آفریدگان من است به نزد من، مرا بحق او بخوان که تو را آمرزیدم و اگر محمد نبود تو را نمی‌آفریدم.

این گزارش را هم بیهقی در دلائل النبوة «۱» آورده است و هم حاکم در مستدرک ۲/ ۶۱۵- که جداگانه نیز درست بودن آن را اعتراف کرده- و هم طبرانی در معجم صغیر و هم بونعیم در دلائل و هم- چنانچه در الخصایص آمده- ابن عساکر و سبکی نیز در ص ۱۲۰ از شفاء السقام جداگانه داوری خود را به درست بودن آن بر زبان آورده. و هم قسطلانی در مواهب ۱/ ۱۶ و هم سمهودی در وفاء الوفاء ۲/ ۴۱۹ و هم زرقانی در شرح مواهب ۱/ ۶۲ و هم عزامی در فرقان القرآن ص ۱۱۷ و سیوطی نیز در ج ۱ ص ۶ از الخصایص الکبری آنرا از زبان تعدادی از حافظان بازگو کرده است.

قصیمی که پا جای پای ابن تیمیه نهاده در رد این حدیث صحیحی که از پیامبر رسیده در الصراع ۲/ ۵۹۳ می‌نویسد: درخواست از خدا اگر با سوگند دادن او به آبروی پیامبر یا به آبروی کسی دیگر از پیامبران و نیکان همراه باشد از نظر دین چندان ارزش عملی ندارد که موجب شود این درخواست، کاری شایسته و نیک شمرده شود چه رسد که خود وسیله‌ای گردد برای آمرزش کامل و گذشتن خدا از گناهان. این که کسی بگوید «خدایا از تو می‌خواهم به آبروی فلان مرد یا زن» چه کار شایسته‌ای در آن هست که گوینده آن از آمرزیدگان گردد؟ آمرزش تنها

---

(۱) ذهبی در ستایش آن می‌نویسد: بر تو باد به ارج نهادن به آن که همه‌اش روشنائی و رهنمائی است.

ص: ۲۱۴

برای آمرزش خواهنده است.

و هم می‌نویسد: اما کلمات خالی هیچ ارزشی در پیشگاه خدا ندارد و هرگز هم به آن‌ها نمی‌گرد چه رسد که آن‌ها را کاری بشمارد که گناهان و لغزش‌های گران را بکاهد چه ارج و ارزشی دارد که کسی بگوید «از تو بحق محمد درخواست می‌کنم

که مرا بیامرزی» تا خدا در پاسخ وی بگوید چون مرا بحق او سوگند دادی البته ترا آمرزیدم. کسانی این عقیده را دارند و این سخنان را بر زبان می‌رانند که از همه مردم نادان‌تر باشند و سست ایمان‌تر و با پرهیزگاری و برتری کمتر از همه و دورتر از همگان از درگاه خدا و از خشنودی او و ایشان بر خلاف میلشان با این سخنان هرگز شایسته آمرزش و گذشت از گناهان و چشم پوشی از آن و رسیدن بخشنودی خدا نیستند بلکه شایسته آنند که خدا از آنان کینه کشد و همه را براند و با عذابی دردناک و رنج‌آور کیفر کند، این سخنان و این گونه توسل‌ها- کم باشد یا زیاد- هیچ فایده‌ای بحال ایشان ندارد و ما شک نداریم که آمرزیده شدن گناه آدم تنها بخاطر توبه او و بازگشتن وی بسوی پروردگارش بوده و بخاطر این که از گناه خویش دست کشید و پوزش و آمرزش خواهی را از همه دل و خرد و روان وی توان یافت اما این که از خدا به حق کسی درخواست آمرزش کرده باشد این کار نزد خدا هیچ ارج و ارزشی ندارد تا وی بدان پردازد.

پایان

ما در پاسخ این ناآگاه بی‌نام و ننگ آزمند و بد زبان تنها همان کلمه بدرود را بر زبان می‌رانیم که قرآن پاسخ آنان شناخته است زیرا وی در این یاوه گوئی‌ها دنباله‌رو استادش ابن تیمیه است که او نیز پاسخ خود را از گروهی از پیشوایان و حافظان حدیث گرفته است آن هم با سخنانی گسترده که ما از همه آن‌ها به یادآوری سخن سبکی بسنده می‌کنیم. در ص ۱۲۱ از شفاء السقام می‌نویسد: ابن تیمیه گوید:

آنچه در داستان آدم آمده است که وی به حق پیامبر متوسل شده پایه‌ای ندارد و هیچکس آنرا از وی (ص) با زنجیره‌هائی نقل نکرده است که بتوان بر آن اعتماد

ص: ۲۱۵

کرد و آنرا معتبر شمرد و گواه آورد. سپس ابن تیمیه مدعی می‌شود که آن دروغ است و در این زمینه سخن را بسیار دراز کرده چندانکه در لابلای آن جز پندار بی‌پایه و دروغ چیزی نتوان جست و اگر می‌دانست که حاکم در داوری‌های خود آن را صحیح شمرده چنین سخنانی نمی‌گفت یا دست کم به پاسخ او می‌پرداخت و من بگمانم اگر این حدیث با زنجیره آن هم به او رسد میانجی گزارش آن عبدالرحمن بن یزید را به باد نکوهش می‌گیرد و ما گوئیم که در صحیح شمردن حدیث، متکی به سخن حاکم هستیم و تازه عبدالرحمن بن یزید در ضعیف القول بودن به آن حدی که وی ادعا می‌کند نمی‌رسد و چگونه مسلمانی را سزد که بر نهی از این کار بزرگ، گستاخی نماید که نه خرد آن را مردود می‌شمارد و نه دین.

و درباره آن چنین حدیثی هم وارد شده آنچه درباره توسل جستن ابراهیم و نوح و پیامبران دیگر بجز ایشان نیز رسیده مفسران آورده‌اند و ما از همه آن‌ها به این یکی بسنده کردیم چون هم نیکو است و هم حاکم آن را صحیح شمرده و در این زمینه نیز هیچ فرقی نیست که این گونه اعمال را توسل بنامیم یا یاری خواهی یا شفیع آوردن یا بزرگداشت. و کسی که به این گونه دعا می‌کند در حقیقت از پیامبر (ص) چیزی نمی‌خواهد و به او پناه نمی‌برد بلکه او را وسیله‌ای قرار می‌دهد برای آنکه خدا دعایش را مستجاب کند و با روی آوردن به سوی او از خدا پناه می‌خواهد الخ.

ما خود نیز در پیرامون این موضوع در ج ۵ ص ۱۴۳ تا ۱۵۶ سخنانی آوردیم. مراجعه کنید.

۲۳ بوبکر بهترین کسان است در همه آسمان‌ها و زمین

از زبان بوهریره آورده‌اند که رسول خدا (ص) گفت بوبکر و عمر از انبیا و مرسلین که بگذریم از همه اهل آسمان‌ها و زمین و از همه اولین و آخرین بهترند.

ص: ۲۱۶

این گزارش را ابن حجر در ص ۴۵ از صواعق به نقل از حاکم و ابن عدی آورده و خطیب نیز در تاریخ خود ج ۵ ص ۲۵۳ آنرا گزارش کرده و مطابق عادت خود در نقل مناقب دو خلیفه، از نقطه ضعف‌هائی که در سند آن بوده کمترین سخنی نگفته با آن که یکی از میانجیان گزارش: جبرون بن واقد افریقی است که محمد بن داود قنطری آن را از زبان وی بازگو کرده ذهبی در میزان می‌نویسد:

جبرون متهم به حدیث سازی است زیرا او بوده که با کم آزرمی از سفیان گزارش کرده، راوی حدیث از زبان وی نیز محمد بن داود قنطری است که از قول ابو هریره- بی‌زنجیره‌ای درست- آورده‌اند که پیامبر گفت بوبکر و عمر بهترین اولین هستند.

جبرون تنها کسی است که این حدیث و حدیث پیش از آن را روایت کرده و هر دو ساختگی است و ابن حجر نیز در ج ۲ ص ۹۴ از لسان می‌افزاید: از ابن عدی رسیده که گفت برای جبرون جز همین دو حدیث، حدیث دیگری نمی‌شناسم و این دو را نیز ندیده‌ام که جز محمد بن داود کسی از او روایت کرده باشد و هر دو نیز نکوهیده است.

و ذهبی در زندگی نامه محمد بن داود می‌نویسد او از زبان جبرون افریقی دو حدیث باطل آورده که ابن عدی آن را در زندگی نامه جبرون یاد کرده و گفته محمد تنها کسی است که آن را از زبان او آورده.

و ابن حجر می‌نویسد- لسان ۵/ ۱۶۱- گمان می‌کنم این آفت از سوی جبرون به حدیث خورده باشد و مؤلف آن کتاب، هر دو حدیث را در زندگی نامه وی آورده و آشکارا هر دو را ساختگی می‌شمارد و می‌گوید معروف است که سازنده آندو جبرون است.

امینی گوید: آیا شایسته است که کسی همچون این دو ابطال کننده احادیث، چنین گزارشی باطل را روایت کند که سازنده آن معتقد بوده است بوبکر و عمر را باید هم بر فرشتگان مقرب و معصوم که در آسمان‌ها هستند برتری داد- با آنکه سرور ایشان امین وحی- جبرئیل- در میان آنان است- و هم بر کسانی که نزدیکی

ص: ۲۱۷

و تقرب ایشان به آستان خدا ثابت است، از دوستان خدا بگیر تا برگزیدگان او و جانشینان پیامبران- من نمی‌دانم که آندو با چه چیزی بر همه اینان برتری یافته‌اند؟ آیا با دانشی که از سراپای ایشان می‌جهیده؟- که چون و چند آن را دریافته‌ای- یا برای معصوم بودن آندو از گناهان؟- که نه تو چنین اعتقادی در باره ایشان داری و نه سرگذشت نامه آندو که در تاریخ آمده راه می‌دهد که چنین اعتقادی داشته باشی و آنگاه معصوم بودن فرشتگان؛ روشن و بی‌چون و چرا است و معصوم بودن جانشینان پیامبران هم با دلائل صحیح، واجب شناخته شده و تقرب کسانی از نزدیکان درگاه خداوند- همچون لقمان و خضر و ذو القرنین- از مطالبی است که نیازی بدلیل جداگانه ندارد- یا برای هراسی بوده که در پیشبرد آئین خدا در دل‌های دشمنان می‌افکندند و برای رنجی بوده که در راه دین برده و کوشش‌های بسیاری که بر خود هموار ساختند؟ سخن درست در همه این زمینه‌ها بر هیچکس پوشیده نیست تو دست خود را بر هر فضیلتی که میخواهی بگذار که خواهی دید در هیچکدام از آن فضایل، آندو تن چیزی بیش از بسیاری از صحابه و شاگردانشان و دیگران ندارند چه رسد به بزرگانی که یاد کردیم. ولی چه باید کرد که گزافگوئی در فضیلت تراشی، آدمی را بر آن می‌دارد که چنان سخنانی بگوید. تو هم بگذارش تا بگوید زیرا حقایق آشکار، نابودی پذیر نیست و بنیادهای نهاده شده همیشه پشتوانه استواری است.

۲۴ پاداش پیامبر (ص) و بوبکر

از زبان علی بن ابیطالب آورده‌اند که گفت شنیدم رسول خدا (ص) به ابوبکر می‌گفت ابوبکر! خداوند به من پاداشی برابر با پاداش همه آن کسان داده است که از آغاز خلقت آدم تا هنگام بعثت من باو گرویده‌اند و خداوند به تو پاداشی برابر با پاداش همه آن کسانی داده است که از آغاز بعثت من تا روز رستاخیز به او گرویده‌اند.

ص: ۲۱۸

چنانچه در ریاض النضرة- ۱/ ۱۲۹- آمده این گزارش را خلعی و ملا آورده‌اند. خطیب بغدادی نیز در تاریخ خود- ۵/ ۵۳- آن را از طریق احمد بن محمد بن عبید اللّه، ابو الحسن تمار مقری آورده و می‌نویسد: وی مورد وثوق نیست و احادیثی باطل روایت کرده و من با ابو القاسم ازهری که درباره او مذاکره می‌کردم گفتم من او را ضعیف القول می‌دانم چون گزارش‌های نکوهیده‌ای در میان حدیث‌هایش هست. وی گفت آری او هم مانند ابو سعید عدوی است.

امینی گوید: ابو سعید عدوی همان حسن بن علی عدوی بصری شیخ کم آزرم دروغ پرداز است که حدیث می‌ساخته و ما سرگذشت او را در ج ۵ ص ۲۲۴ ط ۲ در ضمن سلسله خبر سازها آوردیم پس اینکه ازهری درباره ابو الحسن تمار گوید او هم مثل ابو سعید است می‌خواهد اشاره کند که او نیز دروغ پرداز و خبرساز بوده.

یکی دیگر از میانجیان زنجیره گزارش ابو معاویه ضریر است که به تند روی- تند روی در شیعیگری- شناخته شده و یعقوب بن شیبه گوید: وی مورد وثوق است ولی گاهی کاستی‌های حدیث‌ها را پنهان می‌داشته- میزان الاعتدال ۳/ ۳۸۲ و یکی دیگر ابو البختری است که این حدیث را از علی گزارش کرده و سلمة بن کهیل گوید همه احادیث ابو البختری نیکو است مگر آنچه از زبان علی آورده که ضعیف است- میزان الاعتدال ۳/ ۳۴۴.

این حال و روز زنجیره گزارش بود اما درباره متن آن هم وجدان آزاده‌ات بهترین داور است.

۲۵ دوستی و سپاسگزاری واجب بر توده مسلمان

از زبان سهل بن سعد آورده‌اند که گفت رسول خدا (ص) گفت دوست داشتن بوبکر و سپاسگزاری از وی بر پیروانم بایسته است.

گزارش بالا را خطیب بغدادی در تاریخ خود ۵/ ۴۵۳ از طریق عمر بن

ص: ۲۱۹

ابراهیم کردی آورده و گوید این حدیث را تنها عمر آورده که از سر احادیثش باید گذشت و ذهبی هم در میزان الاعتدال ۲/ ۲۴۹ آن را آورده و گوید این حدیث بسیار نکوهیده است.

و باز خطیب بغدادی در تاریخ خود ۵/ ۷۳ از طریق عمر کردی آن را به این عبارت آورده به راستی از میان همه مردم کسی که با یاری‌های خود و با آنچه در دست داشت به من نیکوئی کرد بوبکر صدیق است پس دوست داشتن و سپاسگزاری و نگهداری او بر پیروانم لازم است.

امینی گوید: این روایت از ساخته‌های عمر کردی است، دار قطنی گوید وی دروغگو و پلید بوده و خطیب گفته: موثق نیست و گزارش‌های نکوهیده‌ای از زبان بزرگان نقل می‌کند بر گردید به آنچه در ج ۵ ص ۲۴۶ ط ۲ درباره سلسله‌ای از دروغگویان گذشت.

و شگفت آنکه خود خطیب با آنکه در سرگذشت کردی چنین سخنی درباره او گفته می‌بینی در همان تاریخ خود به هنگام نقل روایت بالا گویا دیگر زبانش بند می‌آید؛ که یکبار آن را آورده و از نقطه ضعفی که در آن بوده سخنی نگفته و یک کلمه بر زبان نیاورده است که ساختگی بودن آن را برساند و بار دیگر نیز به همین اندازه اکتفا می‌کند که بنویسد: گزارش آن تنها از راه عمر رسیده و- چنانچه در جای دوم می‌نویسد- غیر عمر از او موثق‌تر است. و همه این زمینه‌ها را تنها برای آن چیده که آنچه را آشکار است از دیده خوانندگان پوشیده دارد و حقایق استوار را به گونه‌ای دیگر نماید و از همین روی است که پس از چندی صفوری می‌آید و در ج ۲ ص ۱۸۶ نزهة المجالس، روایت را همانند اخبار مسلمه یاد می‌کند.

۲۶ بوبکر در کفه ترازو

چنانچه در مرقاة الوصول ص ۱۱۲ آمده حکیم ترمذی آورده است که

ص: ۲۲۰

رزق اللّه بن موسی باجی بصری ما را گزارش کرد از زبان مؤمل بن اسماعیل عدوی بصری و او از زبان حماد بن سلمه و او از زبان سعید بن جمهان بصری و او از سفینه برده ام سلمه که گفت: چون رسول خدا (ص) نماز بامداد را می‌گزارد روی به یارانش می‌کرد و می‌گفت کدامیک از شما دیشب خوابی دیده‌اید؟ تا یکروز که نماز بامداد را بگزارد روی بیاران کرد و پرسید کدامیک از شما دیشب خوابی دیده‌اید. مردی گفت ای رسول خدا من دیدم که گویا ترازوئی از آسمان آویختند و ترا در یک کفه آن نهادند و بوبکر را در کفه دیگر پس تو بر بوبکر چربیدی پس تو را برگرفتند و بوبکر را بجای خود نهادند سپس عمر را آوردند و در کفه دیگر نهادند و او را به ابوبکر سنجیدند پس بوبکر بر عمر بچربید آنگاه عمر را بجای خود رها کرده ابوبکر را برگرفتند و عثمان را آورده و بجای وی در کفه دیگر گذاشتند پس عمر بر عثمان بچربید و سپس عمر را برگرفته و عثمان را بجای خود رها کردند و علی را آوردند و در کفه دیگر نهادند پس عثمان بر علی بچربید و آنگاه ترازو را برداشتند، رسول خدا (ص) از شنیدن این خواب چهره‌اش دگرگون شد و سپس گفت سی سال خلافت پیامبرانه است و سپس پادشاهی

میانجیان زنجیره گزارش:

۱- رزق اللّه بصری متوفی ۲۵۶ یا ۲۶۰. اندلسی گفته هر چند او خود نیکمردی بی‌عیب است ولی احادیثی نکوهیده روایت کرده تهذیب التهذیب ۳/ ۲۷۳

۲- مؤمل عدوی بصری متوفی ۲۰۶. ابو حاتم گفته راستگو بوده و در سنت سر سختی داشته ولی بسیار جاها لغزیده و بخاری گفته حدیث وی نکوهیده است و یعقوب بن سفیان گفته شیخی جلیل و سنی است که شنیدم سلیمان بن حرب ستایش‌های نیکوئی از او می‌کرد، و استادان ما سفارش او را بسیار می‌کردند مگر این که حدیث او به حدیث یارانش نمی‌ماند و اهل دانش باید از پذیرفتن حدیثش باز ایستند زیرا او از استادان موثقش احادیثی نکوهیده نقل کرده و

ص: ۲۲۱

این سخت‌تر است زیرا اگر او این سخنان نکوهیده را از مردان ضعیف القول نقل می‌کرد او را معذور می‌داشتیم و ساجی گفته هر چند راستگو است ولی بسیار جاها لغزیده و پندارهائی بی‌پایه دارد که شرح آن بدرازا می‌کشد، و ابن سعد و دار قطنی گفته‌اند وی بسیار می‌لغزیده و مروزی گفته هر گاه حدیثی را تنها او روایت کرده باشد باید در پذیرفتن آن متوقف شد و باز ایستاد زیرا او حافظه بسیار بدی داشته و لغزش‌های فراوان کرده

میزان الاعتدال ۲/ ۲۲۱، تهذیب التهذیب ۱۰/ ۳۸۱

۳- سعید بن جمهان بصری متوفی ۱۳۶. ابو حاتم گفته: حدیث وی را باید نوشت ولی نشاید پشتوانه روشنگری گرفت. و ساجی گفته: حدیث وی شایسته پیروی نیست. میزان الاعتدال ۱/ ۳۷۷ تهذیب التهذیب ۴/ ۱۴

امینی گوید: وای بر کم فروشان آنانکه چون از مال مردم برای خود بردارند پیمانه را تمام می‌گیرند و چون از مال خود برای ایشان بکشند و پیمانه کنند به آنان زیان می‌زنند آیا اینان گمان نمی‌برند که در روزی بزرگ برانگیخته خواهند شد؟ همان روز که مردم در برابر پروردگار جهانیان می‌ایستند.

این ترازوئی که بصری‌ها آورده‌اند و از آسمان بصره آویخته شده، چشمه‌ای در منجم «۱» آن است و اصلا هم میزان نیست تا دو کفه‌اش هماهنگ باشد زبانه آن هم کجی دارد، بگو آیا برابرند کسانی که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند؟ بگو آیا کور و بینا برابرند یا آیا روشنی و تاریکی با یکدیگر برابر است؟

در ترازوی دادگری و انصاف چگونه رسول خدا (ص) را- با آن برترین پایگاهها- در یک کفه می‌نهند و پسر بوقحافه را- که جز بوبکر چیزی نیست در کفه دیگر؟ کدام خوی‌های بزرگوارانه و کدام روحیات پاک و کدام منش‌های برتر و کدام حکمت‌های علمی یا عملی و کدام دانش‌ها و آگاهی‌های پیشرو و کدام بینائی نافذ و کدام و کدام ... در کفه‌ای که بوبکر باشد هست تا او را در برابر پیامبر نهند؟ و آیا این سنجش را اصلا وجدان و منطق می‌پذیرد تا

---

(۱) آهنی است که شاهین ترازو میان آن است و دو کفه در دو طرف آن.

بگوئیم یکی از دو کفه ترازو بر دیگری چربیده است؟ این گروه را چه شده است که هیچ سخنی را در نمی‌یابند.

وانگهی چه شده که بوبکر بر عمر چربیده با آنکه این دو در همه فضائلی که در روزهای زندگانی داشته‌اند نظیر همدیگرند مگر اینکه فتوحات عمر و دستی که در گستردن قلمرو اسلام در گوشه و کنار جهان داشته فراموش شدنی نیست و برای همیشه در صفحات تاریخ یاد آن خواهد رفت پس، از این نظر اگر با ترازوئی غیر معیوب بسنجش پردازیم فضیلت رجحان از آن اوست- نه بوبکر-

و چه شده که میان نبیّ اعظم و امیر مؤمنان در این ترازو و سنجش، جدائی افتاده با آنکه بنص قرآن کریم او روان وی (ص) است و بداوری نامه ارجمند خدا از همه گناهان بدور است وارث دانش او است و دروازه شهر حکمتش، همتای قرآن است و جانشین پیامبر اسلام بدلیل آنکه پیامبر (ص) فرمود: من دو جانشین میان شما می‌گذارم نامه خدا و عترت- اهل بیت- خودم کدام فضیلت بزرگ در عثمان بوده است که آن را در ترازو نهند و به یاری آن، وی را از علی که دومی رسول خدا (ص) در برتری‌های اوست برتر انگارند؟ من نمی‌دانم

وانگهی اگر سخنی که در اینجا به رسول خدا (ص) بسته‌اند درست باشد نماینده سرنوشتی گریز ناپذیر است از سوی خدای تعالی، و نشانه‌ای بر خواست او در رعایت شایسته‌ترین نظام‌ها، در این حال پس چرا بخاطر آنچه خدای پاک تقدیر کرده و خواسته و دوست داشته چهره او (ص) دگرگون شود با آنکه خود هیچ هدفی نداشت مگر یا دست یافتن به آنچه خوشنودی

وی در آن است و یا خواندن مردم به سوی آن و آگاهی دادن به ایشان در زمینه آن. آیا این‌ها با معصومیت وی ناساز نیست و با پایگاه برترش تناقض ندارد؟ ولی چه کنیم که تندروی در فضیلت تراشی نظایر این کارها را درست می‌شمارد، ما از خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم.

۲۷ پدر هیچ کدام از مهاجران جز بوبکر مسلمان نشد

ابن منده و ابن عساکر از زبان عایشه (ض) آورده‌اند که گفت پدر هیچکس

ص: ۲۲۳

از مهاجران، مسلمان نشد مگر بوبکر تاریخ الخلفا از سیوطی ص ۷۳

و محب طبری در ریاض خود ج ۱ ص ۴۷ از زبان واحدی- و البته بدون زنجیره‌ای درست و پیوسته- از زبان علی بن ابیطالب آورده است که درباره بوبکر گفت: پدر و مادر وی اسلام آوردند و جز او هیچیک از مهاجران صحابه را این فضیلت دست نداد که پدر و مادرش اسلام آرند. این گزارش را قرطبی در تفسیر خود- ۱۶/ ۱۹۴- آورده است.

گروهی از متأخران- مانند شبلنجی و امثال او- نیز این حدیث را گرفته و آن را از جمله مناقب بوبکر که مورد اتفاق است شمرده‌اند.

امینی گوید: ما زبان علی و عایشه را پاک‌تر از آن می‌شماریم که بگفتن چنین دروغی آشکار باز شود که تاریخ بر خلاف آن گواهی می‌دهد و سرگذشت صحابه مهاجر، آن را تکذیب می‌نماید و تنها دوستی پنهان در دل‌ها بوده که گزارشگران این دروغ را کور و کر کرد تا سخنی را که در لا به لای کتاب‌ها آمده نشنوند، در گفتار خود از میانه روی بدور افتند و بی‌آنکه پروائی از سرانجام سخن خویش بدارند در برتر خوانی‌ها به دنده گزافگوئی افتند آیا دانش ایشان به همین اندازه است یا دانسته و آگاهانه بر خدا دروغ می‌بندند؟

چنانچه در سیرة ابن هشام ۲/ ۷۹، ۱۱۷ آمده: مظعونیان که تیره‌ای از جمحیان بودند و جحشیان رثاب زاده که هم پیمانان امویان بودند و بکیریان که تیره‌ای از بنی سعد بن لیث- هم پیمانان بنی عدی بن کعب- بودند همگان با دارائی‌ها و کسان خود به مدینه مهاجرت کردند و در خانه‌هاشان در مکه بسته شد و کوچیدن ایشان کار را به آنجا رساند که هیچکس در خانه‌هاشان نماند. اکنون آیا این همه خاندان‌های بزرگ و پر جمعیت، همه زنانشان بیوه و نازا بودند؟ یا هیچیک از فرزندانشان همسر و پدر و مادری نداشتند؟ یا همه پدرانشان مردانی بی‌فرزند بودند؟ خدا دوستی را از میان ببرد که چگونه آدمی را کور و کر می‌سازد.

اینک با من بیائید تا برگی چند از زندگی نامه مهاجران را بخوانیم: این

ص: ۲۲۴

عمار بن یاسر از بزرگ‌ترین مهاجران است که پدر و مادرش در جرگه نخستین کسانی‌اند که در راه اسلام زیر شکنجه جان سپردند. بنابر آنچه در تهذیب التهذیب ۷/ ۴۰۸ آمده مسدد گوید: در میان مهاجران هیچکس نبود که پدر و مادرش هر دو مسلمان باشند مگر عمار بن یاسر و این گزارش نه تنها آن گزارش ساختگی را تکذیب می‌کند بلکه مسلمان شدن پدر و مادر بوبکر را نیز نفی می‌نماید.

و این عبد اللّه بن جعفر است که پدر وی کوچید و عبد اللّه و دو برادر او محمد و عون نیز همراه با مادرشان اسماء بنت عمیس با او بودند.

و این عمرو بن ابان بن سعید اموی از مهاجرین است که پدرش در خیبر با رسول خدا (ص) بود و مادرش فاطمه بنت صفوان نیز مسلمان شد.

و این هم خالد بن ابان اموی برادر عمرو بن ابان نامبرده است.

و این هم ابراهیم بن حارث بن خالد تمیمی است که با پدرش و مادرش ریطة بنت حارث بن جبله به هجرت پرداخت.

و این هم حاطب بن حارث جمحی از مهاجران است که پدرش و هم مادرش- فاطمه بنت مجلل- با او به هجرت پرداختند.

و این هم حطاب بن حارث جمحی است که با پدر و مادر و برادرش- حاطب- و همسر خود فکیهه بنت یسار- به مهاجرت دست زد.

و این هم حکیم بن حارث طائفی است که با زنش و فرزندانش هجرت کرد و پدر و مادر او که هر دو نیز مسلمان بودند با وی هجرت کردند.

و این خزیمة بن جهم بن قیس عبدری است که با پدرش و برادرش- عمرو- و مادرشان ام حرملة بنت عبد الاسود به هجرت دست زد.

و این هم جابر بن سفیان بن معمر جمحی است که خود و پدر و مادرش حسنه کوچیدند.

و این هم جنادة بن سفیان بن معمر جمحی است که خود و پدر و مادرش با برادرش جابر نامبرده کوچیدند.

و این سلمة بن ابی سلمة بن عبد الاسود مخزومی است که پدرش هجرت کرد و پس از او هم مادرش- ام سلمة که بعدها همسر پیامبر (ص) شد- با پسر خود سلمه هجرت کرد.

و این هم جناب بن حارثة بن صخر عذری است که پدرش مسلمان شده خود بمدینه هجرت کرد.

و این هم حارث بن قیس سهمی است که با پسرانش- حارث و بشر و معمر- هجرت کرد. پس آنان از مهاجرانند و پدرشان حارث نیز از مسلمانان و مهاجران است.

و این هم سائب بن عثمان بن مظعون جمحی از مهاجران است که پدرش نیز از بزرگان مهاجران بوده

و این هم سلیط بن سلیط بن عمرو عامری است، که چون عمر گفت: جوانمردی را بمن بنمائید که خود و پدرش از مهاجران باشند او را بوی نمودند.

و این هم عبد الرحمن بن صفوان بن قدامه است که خود و پدرش از مهاجرانند

و این هم عبد اللّه بن صفوان بن قدامه است که خود و پدرش از مهاجرانند

و این هم عامر بن غیلان بن سلمة ثقفی است که خودش به سوی رسول خدا کوچید و پدرش نیز مسلمان بود.

و این هم عبد اللّه بن بدیل بن ورقاء خزاعی از مهاجران است که پدر او نیز از بزرگان صحابه بوده.

و این هم عبد اللّه بن ابی بکر بن ابی قحافه از مهاجران است که پدرش نیز از مهاجران بود و جدش و جده‌اش- ام الخیر- نیز مسلمان شدند.- البته به پندار خود اینان ولی درباره مسلمانی این جد و جده بعدا سخن خواهیم راند.

و این هم عبد اللّه بن عمر بن خطاب است که خود و پدرش هر دو از مسلمانان مهاجر بودند.

و این هم محمد بن عبد اللّه بن جحش از کسانی است که خود و پدر و مادرش

از مهاجران بودند.

و این هم عبد اللّه بن مطلب بن ازهر است که خود و پدرش از مهاجران بودند

و این هم معمر بن عبد اللّه بن نضلة است که خود و پدرش از مهاجران بودند

و این هم مهاجر بن قنفذ بن عمیر قرشی تیمی از پیشگامان در اسلام و مهاجران است که پدر وی هم از صحابه به شمار می‌آید.

و این هم موسی بن حرث بن خالد قرشی تیمی است که خود و پدرش هر دو از مهاجران بودند.

و این هم نعمان بن عدی بن نضلة قرشی تیمی است که خود و پدرش هر دو از مهاجران بودند.

برگردید به سیرة ابن هشام ج ۱ و ۲، طبقات ابن سعد، تاریخ طبری، استیعاب، اسد الغابة، کامل از ابن اثیر، تاریخ ابن کثیر، عیون الاثر از ابن سید الناس، الاصابة، تهذیب التهذیب، سیره حلبی.

و شاید کاوشگران در لابلای سرگذشت نامه‌ها و کتابهای تاریخ و زندگی نامه‌های گسترده، بسیاری همانند اینان را بیابند که خود از مهاجران بودند و پدرشان یا پدر و مادرشان هم مسلمان بودند پس آنچه محب طبری و سیوطی و دنباله روهای آندو آورده‌اند که از میان همه صحابه، تنها ابوبکر بوده که پدرش یا پدر و مادرش افتخار مسلمانی یافته‌اند و هم آنچه به مولانا امیر مؤمنان بسته‌اند جز دروغی برخاسته از ریشه نادانی نیست که آن هم از تندروی‌های آشکارشان در فضیلت بافی سرچشمه می‌گیرد.

مسلمان شدن پدر و مادر بوبکر

اکنون با من بیائید تا مسلمان شدن پدر و مادر بوبکر را به بررسی گذاریم تا دریابیم که آیا به راستی آندو اسلام آوردند (گذشته از آنکه گفتیم آندو تن، تنها پدر و مادری نبودند که خود اسلام آوردند و فرزندشان از مهاجران بود) یا

ص: ۲۲۷

آنکه اصلا مسلمانی‌شان را نیز هیچکدام از آگهان گزارش نکرده و این گزارش نیز همانند مسلمان شدن پدر و مادر برخی دیگر از مهاجران، چون و چرا پذیر است که اعتقاد به آن را کسانی که در فضیلت تراشی تند می‌رفته‌اند در هم بافته‌اند.

درباره مسلمانی بوقحافه می‌گویند که او در روز فتح مکه مسلمان شد و پسرش بوبکر او را به نزد رسول خدا (ص) آورد و در تمام طول زندگی وی نیز جز یکبار در همین سال و همین روز نتوانسته بود او را به نزد رسول خدا (ص) بیارد و اکنون ما همه آنچه را که درباره آوردن او به نزد رسول رسیده یاد می‌کنیم و گزارش‌های رسیده در این باره را نیز به دو بخش می‌کنیم، نخست آنچه را که اشاره‌ای به مسلمان شدن بوقحافه ندارد می‌آریم و سپس آنچه را اشاره به مسلمان بودن او دارد.

بخش نخست

۱- حاکم در مستدرک ۳/ ۲۴۵ آورده است که ابو عبد اللّه محمد بن احمد، قاضی بن قاضی از زبان پدرش و او از زبان محمد بن شجاع و او از زبان حسین «۱» ابن زیاد و او از زبان ابو حنیفه و او از زبان یزید بن ابی خالد گزارش کرده است که انس (ض) گفت گویا من ریش بوقحافه را می‌بینم که از شدت سرخی به هیزم ریزه درخت عرفج می‌ماند پس رسول خدا (ص) گفت اگر پیرمرد را در خانه‌اش رها می‌کردید ما خود به احترام بوبکر به نزد او می‌شدیم.

حاکم از نقطه ضعف‌هائی که در سند این روایت بوده سخنی نگفته و با آنکه بنابر عادتش در این کتاب، هنگام نگاشتن گزارش‌ها داوری خود را نیز درباره صحیح و غلط بودن آن‌ها می‌آرد ولی این جا چنان کاری نکرده و ذهبی نیز در فشرده کتاب او به راه وی رفته و همه این لاپوشانی‌ها نیز برای آنست که «احترام بوبکر» محفوظ بماند هر چند بر حق و حقیقت ستم شود و اینک حال و روز زنجیره آن و میانجیانش:

(۱) درست آن حسن بن زیاد است.

ص: ۲۲۸

۱- محمد بن شجاع بغدادی ابو عبد اللّه ابن ثلجی فقیه. امام حنبلیان احمد گوید: او بدعت گذار و هواپرست بوده و عبد اللّه بن احمد گوید ده روز پیش از آنکه قواریری بمیرد از وی شنیدم که هنگام یاد از ابن ثلجی می‌گفت او کافر است و هم گوید این سخن را برای اسماعیل قاضی باز گفتم او خاموش ماند و من باز گفتم لا بد این نسبت را بخاطر سخنی که از وی شنیده به وی داده او گفت آری.

و زکریا ساجی گوید: ابن ثلجی دروغ پرداز بوده و برای باطل کردن حدیث رسول خدا (ص) در پی راهی می‌گشته تا با رد آن، مذهب خویش را یاری دهد و در منتظم آمده: ... تا بوحنیفه و عقیده وی را یاری دهد.

و ابن عدی گفته احادیثی در تشبیه خدا به انسان می‌بافته و به اصحاب حدیث می‌بسته و به این گونه آنان را می‌آزموده است.

و ازدی گفته: او دروغ پرداز است و روایت از زبان وی روا نیست چون بد کیش بوده و از دین روی گردان.

و جوزجانی گفته: موسی بن قاسم اشیب گفته وی دروغگوی و پلید بوده «۱»

یکی دیگر از میانجیان زنجیره گزارش:

۲- حسن بن لؤلؤی کوفی است که یحیی بن معین گوید او دروغ پرداز بوده

و ابن مدینی گوید: حدیث او را نباید نوشت.

و محمد بن عبد اللّه بن نمیر گوید وی بر ابن جریج دروغ می‌بسته

و ابو داود گوید: او دروغگو و غیر موثق است.

و ابو حاتم گفته: موثق نیست و دار قطنی گفته احادیث او ضعیف و متروک «۲» است

و نضر بن شمیل به مردی که کتاب‌های حسن را نوشته بود نوشت: به سوی شهر خویش شری را کشانده‌ای.

(۱) میزان الاعتدال ۳/ ۷۱ منتظم از ابن جوزی ۵/ ۵۷ تهذیب التهذیب ۹/ ۲۲۰.

(۲) بنگرید به زیر نویس ص ۹۹.

ص: ۲۲۹

و ابو ثور گفته: دروغگوتر از لؤلؤی ندیدم لغلغه زبانش این بود که من از ابن جریج شنیدم و او از عطاء که ...

و احمد بن سلیمان گفته: روزی دیدمش در نماز بود و نوجوانی بیموی نیز کنار او در صف جای داشت و چون بسجده رفت دست خود را به سوی جوانک دراز کرد و گونه او را نیشگون گرفت من نیز احادیثش را بدور افکندم و از او روایت نمی‌کنم.

و ابن ابی شیبه گفته: ابو اسامه او را خبیث می‌نامیده

و یعقوب بن سفیان و عقیلی و ساجی گفته‌اند وی دروغ پرداز بوده

و نسائی گفته او نه موثق است و نه می‌توان وی را در نقل حدیث امین شمرد «۱» این‌ها را بخوان و خود داوری کن و بگو آیا چنین نقطه ضعف‌ها در زنجیره حدیث یاد شده بر کسانی همچون حاکم و ذهبی پوشیده بوده؟ نه بخدا

۳- حاکم در مستدرک ۳/ ۲۴۴ از زبان ابو العباس محمد بن یعقوب و او از زبان محمد بن اسحاق صغانی و او از زبان حسین بن محمد مروزی و او از زبان عبد اللّه بن عبد الملک فهری و او از زبان قاسم بن محمد بن ابی بکر و او از زبان پدرش آورده است که پدرش بوبکر (ض) گفت من پدرم بوقحافه را به نزد رسول خدا (ص) بردم او گفت چرا پیرمرد را رها نکردی تا ما به سراغ او رویم من گفتم بلکه او به آمدن نزد تو سزاوارتر است گفت: ما نیکی‌هائی را که از دست پسرش دیده‌ایم درباره او نگاه می‌داریم.

این گزارش را حافظ هیثمی در مجمع الزوائد ۹/ ۵۰ آورده و گفته: بزار آن را گزارش کرده و در میان میانجیان زنجیره آن عبد اللّه بن عبد الملک فهری است که نمی‌شناسمش و ذهبی در تلخیص المستدرک می‌نویسد گزارش‌های عبد اللّه نکوهیده است.

و ذهبی در میزان ۲/ ۵۵ و ابن حجر در لسان ۲/ ۳۱۱ می‌نویسند ابن حبان

---

(۱) میزان الاعتدال ۱/ ۲۲۸، لسان المیزان ۲/ ۲۰۸.

ص: ۲۳۰

گفته حدیث عبد اللّه به حدیث مردان موثق همانند نیست زیرا چیزهائی شگفت انگیز روایت می‌کند و عقیلی گفته: حدیث وی نکوهیده است و شایسته پیروی نیست و ابو زرعه گفته: حدیث وی سست است و باید بدیوار زد. و برقانی گفته از ابو الحسن درباره او بپرسیدم و گفتم آیا موثق است گفت نه هیچ ارزشی هم ندارد. پایان.

یکی دیگر از میانجیان زنجیره این گزارش:

قاسم بن محمد است که آنرا از پدرش و او نیز از پدرش بوبکر آن را بازگو کرده با آنکه- چنانچه در صفة الصفوة از ابن جوزی ۲/ ۵۰ آمده- قاسم بن محمد در سال ۱۰۸، ۱۰۹ در ۷۰ یا ۷۲ سالگی در گذشته و پدرش محمد نیز در سال ۳۸ درگذشته پس قاسم در همان سال که پدرش محمد مرده بدنیا آمده و اگر هم سخن ابن سعد را بپذیریم که قاسم در سال ۱۱۲ از هجرت در ۷۰ سالگی در گذشته پس هنگام مرگ پدرش ۴ ساله بوده و با این کیفیت چگونه می‌توانسته از پدرش روایت کند؟

و تازه این هم صحیح نیست که بگوئیم محمد بن ابی بکر از پدرش چیزی روایت کرده زیرا محمد در حجة الوداع- سال ۱۰ هجری- متولد شد و پدرش در جمادی الاخر از سال ۱۳ هجری در گذشت پس کسی که این روایت را بر وی بسته کجا می‌تواند آن را درست بنماید؟ ذهبی در تلخیص المستدرک در دنباله این روایت می‌نویسد: نه قاسم روایتی از پدرش یافته است و نه پدرش از بوبکر.

۳- حاکم در مستدرک ۳/ ۲۴۴ از زبان قاضی ابوبکر محمد بن عمر بن سالم جعابی حافظ و او از زبان ابو شعیب عبد اللّه بن حسن حرانی باسناد خود از انس آورده است که گفت: بوبکر (ض) پدرش بوقحافه را در روز فتح مکه به نزد رسول خدا (ص) آورده رسول خدا (ص) گفت اگر پیرمرد را در خانه‌اش رها می‌کردی ما خود بنزد او می‌شدیم.

کاش می‌دانستم چه انگیزه ذهبی را بر آن داشته تا در برابر این گزارش جعابی تسلیم شود و نقطه ضعف آن را نگوید با آنکه خودش در میزان ۳/ ۱۱۳

ص: ۲۳۱

زندگی نامه او را آورده و بدینگونه او را به باد دشنام می‌گیرد: مردی زشت کردار و سست کیش بوده، و به گفته خطیب، احادیثی که غریب می‌نماید بسیار روایت کرده و شیوه او در شیعیگری مشهور است و ابن جوزی چیزی به او بسته که از آن بری است و از حاکم حکایت کرده که گفت: به دار قطنی گفتم: چنان خبر یافته‌ام که ابن جعابی پس از ما دگرگونی یافته گفت: چه دگرگونی ای هم! گفتم این است فهم او در حدیث؟ گفت آری به خدا ۲۰ حدیث از زبان خلیل بن احمد صاحب

دانش عروض گزارش کرده و آن هم با زنجیره‌هائی که هیچیک از آنها بنیادی ندارد- تا آخر آنچه حضرات در سرگذشت او آورده‌اند- بر گردید به تاریخ خطیب ۳/ ۲۶ منتظم از ابن جوزی ۷/ ۳۸ لسان المیزان ۵/ ۳۲۲

وانگهی مگر بر ذهبی و حاکم پوشیده مانده که به اتفاق مورخان، جعابی در سال ۲۸۵ زاده شده و در سال ۳۵۵ در گذشته در این هنگام چگونه درست است که بگوئیم او از ابو شعیب عبد اللّه بن حسن (که به گفته ذهبی در میزان الاعتدال در سال ۲۹۲ در گذشته) حدیثی روایت کرده؟ و تازه این در صورتی است که زنجیره حدیث را با عبارت ذهبی در تلخیص المستدرک بپذیریم و گر نه بنابر عبارت حاکم، لفظ «او» در میان دو کلمه «حافظ و» و «از زبان ابو شعیب» در آغاز سند

زائد است و بر بنیاد آن باید گفت خود حاکم که در سال ۳۲۱ زاده شده از زبان ابو شعیب متوفی ۲۹۲ حدیثی روایت کرده است!

و تازه ذهبی در میزان می‌نویسد:- ۲/ ۳۰- ما ابو شعیب را در نقل گزارش‌ها متهم نمی‌داریم ولی او برای روایت حدیث پول می‌گرفته و ابن حجر از گفته ابن حبان در لسان المیزان ۳/ ۲۷۱ آورده است که: او لغزش کار و پندار پرور است.

۴- حاکم در مستدرک ۳/ ۲۴۴ از زبان ابو العباس محمد بن یعقوب و او از زبان حجر بن نصر و او از زبان عبد اللّه بن وهب و او از زبان ابن جریج و او از زبان ابو الزبیر آورده است که از زبان جابر رسیده که عمر بن خطاب دست بوقحافه را گرفت و او را به نزد پیامبر (ص) آورد و چون او را نزد پیامبر خدا (ص) بر پای

ص: ۲۳۲

داشت رسول خدا (ص) گفت: دیگر گونش سازید «۱» و او را با ریش سیاه نزدیک نکنید.

همه اخباری که در روانه داشتن بوقحافه به محضر پیامبر (ص) رسیده متن این روایت را تکذیب می‌کند زیرا در همه آن‌ها آمده است که بوبکر وی را آورده- نه عمر- و تازه در حدیث انس گذشت که وی چون به ریش بوقحافه نگریست دید از شدت سرخی به ریزه هیزم‌های درخت عرفج می‌ماند پس چه معنی دارد که در این روایت رسیده است که رسول خدا (ص) گفت: دیگر گونش سازید و او را با ریش سیاه نزدیک نکنید؟

اما میانجیان زنجیره گزارش یکی عبد اللّه بن وهب است که ابن معین گفته:

ابن وهب او نیست و در عصر ابن جریج خرد شمرده می‌شده میزان الاعتدال ۲/ ۸۶

یکی دیگر هم ابو الزبیر محمد بن مسلم اسدی مکی است که در میزان ۳/ ۱۲۵ می‌نویسد: ابن حزم می‌گفته در هر یک از احادیث که ابو الزبیر بگوید: «از زبان جابر رسیده»- یا مانند این- مردود است زیرا او نزد محدثان از کسانی است که نامی از راوی رابط میان خود و جابر نمی‌برده و به این گونه کاستی‌های حدیث را پنهان می‌داشته ولی چون بگوید: خودم از او شنیدم یا او ما را گزارش داد، می‌توان سخن وی را زیر بنیاد روشنگری گرفت. امینی گوید: پس این حدیث به گفته ابن حزم مردود است چون در زنجیره آن می‌بینیم ابو الزبیر می‌گوید: «از زبان جابر رسیده».

و ابو زرعه و ابو حاتم گفته‌اند: گزارش ابو الزبیر را زیر بنیاد روشنگری نتوان ساخت و یونس بن عبد الاعلی گفته: مردی نزد شافعی به حدیث ابو الزبیر استدلال کرد و او خشمگین شد و خودم شنیدم که گفت: ابو الزبیر خود نیازمند پشتوانه است و از زبان ورقاء آورده‌اند که گفت: شعبه را گفتم تو چرا حدیث ابو الزبیر را رها کرده‌ای؟ گفت دیدمش که می‌سنجید و در میزان خود درستکاری

(۱) به تفسیر ذهبی در تلخیص المستدرک یعنی نشانه پیری را در موی او دگرگون نمائید.

ص: ۲۳۳

نمی‌نمود. و شعبه گفته بمکه در آمدم و از ابو الزبیر حدیث شنیدم و همان هنگام که نزد وی نشسته بودم روزی مردی به نزد او شد و پرسشی از وی کرد او وی را رد کرد گفتمش ای ابو الزبیر بر مردی مسلمان تهمت می‌بندی؟ گفت او مرا بخشم آورد، گفتمش هر که تو را به خشم آرد بر وی افترا می‌بندی؟ هرگز حدیثی از تو روایت نخواهم کرد. ابن حجر نیز در تهذیب التهذیب ۹/ ۴۴۰ او را یاد کرده و می‌نویسد که ایوب و احمد و جز آندو حدیث وی را سست می‌شمرده‌اند.

از زبان همین ابو الزبیر است که حاکم در مستدرک- ۳/ ۲۴۵- آورده که از زبان جابر رسیده که او گفت روز فتح مکه ابو قحافه را به نزد پیامبر (ص) آوردند و سر و ریش او همچون گیاه درمنه سفید بود و رسول خدا (ص) گفت ریشش را رنگین سازید.

۵- ابن حجر از طریق محمد بن زکریا علائی «۱» و او از زبان عباس بن بکار و او از زبان ابوبکر هذلی و او از زبان کلبی و او از زبان ابو صالح و او از زبان ابن عباس آورده است که گفت: بوقحافه پیرمردی کور بود که بوبکر وی را به نزد رسول خدا (ص) آورد و او (ص) گفت چرا پیرمرد را رها نکردی تا ما خود به نزد او رویم گفت خواستم که خدا او را پناه دهد، سوگند به آن کس که تو را براستی برانگیخت من بیش از مسلمان شدن پدرم به مسلمان شدن ابوطالب شادمان می‌شدم و می‌خواستم به آن وسیله چشم تو روشن شود اصابه ۴/ ۱۱۶.

و این هم از میانجیان زنجیره گزارش:

۱- محمد بن زکریا غلابی بصری. ذهبی گوید: حدیث وی سست است و ابن حبان گفته حدیث وی در صورتی ارزش دارد که از مردان موثق نقل کند و ابن منده گفته در پیرامون او حرف است و دار قطنی گفته: حدیثساز بوده وصولی با اسناد خود حدیثی نقل کرده و آنگاه گوید این دروغی است از غلابی

میزان الاعتدال ۳/ ۵۸

(۱) درستش غلابی است.

ص: ۲۳۴

۲- عباس بن بکار بصری: دار قطنی گفته: دروغ پرداز است و عقیلی گفته بیشتر احادیث وی نکوهیده و پندارهای بی‌پایه است. میزان الاعتدال ۲/ ۱۸

۳- بوبکر هذلی بصری. دوری گفته او بی‌ارزش است و هم گوید: او غیر موثق است و ابن معین گوید او بی‌ارزش است و غندر گفته: دروغ می‌گفته و ابو زرعه گفته: حدیثش سست است و ابو حاتم گفته حدیثش را می‌نویسیم ولی سرمایه استدلال نمی‌گیریم و نسائی گفته: موثق نیست و حدیثش را نمی‌نویسیم و ابن جنید گفته: حدیثش متروک «۱» است و ابن مدینی گفته، حدیثش سست و بی‌ارزش است، بسیار هم سست است سست سست است و جوزجانی گفته: حدیثش سست است و دار قطنی گفته حدیثش نکوهیده و متروک «۲» است و یعقوب بن سفیان گفته: حدیثش سست و بی‌ارزش است و مروزی گفته ابو عبد اللّه کار او را در گزارش حدیث، سست می‌شمرده و ابن عمار گفته از بصری‌های سست حدیث است و ابو اسحاق گفته: حدیث او پشتوانه نتواند بود و ابو احمد حاکم گفته نزد محدثان گزارش او نیرومند نیست و ابن عدی گفته بیشتر آنچه گزارش کرده شایسته پیروی نیست.

و ذهبی گفته: احمد و دیگران گزارش‌های او را سست می‌شمارند و ابن معین و غندر گفته‌اند او غیر موثق است و یزید بن زریع گفته: آگاهانه از گزارش‌هایش رو گرداندم و نسائی گفته او غیر موثق است و بخاری گفته او نزد محدثان، حافظ به شمار نیامده.

بر گردید به میزان الاعتدال ۳/ ۳۴۵ تهذیب التهذیب ۱۲/ ۴۶ و هم ابن حجر در اصابه پس از یادی از حدیث مذکور گفته: زنجیره‌های آن بی‌پایه است.

۶- ابن حجر در اصابه ۴/ ۱۱۷ می‌نویسد ابوقره موسی بن طارق از زبان موسی ابن عبیدة و او از زبان عبد اللّه بن دینار آورده است که ابن عمر گفت در روز فتح مکه بوبکر دست ابو قحافه را گرفت و آورد، رسول خدا (ص) گفت چرا پیرمرد را رها نکردی تا ما خود به نزد او شویم بوبکر گفت خواستم تا خدا او را پناه دهد

---

(۱) برگردید به زیر نویس ص ۹۹.

(۲) برگردید به زیر نویس ص ۹۹.

سوگند به آن که تو را براستی بر انگیخت اگر ابوطالب مسلمان می‌شد «۱» من از مسلمان شدن ابوطالب بیشتر از مسلمانی پدرم خوشحال می‌شدم.

این حدیث نیز همچون آن پیشتری دلالت بر مسلمان شدن بوقحافه نمی‌کند و همچون گفتار عمر است به عباس: چون تو مسلمان شدی من از مسلمان شدن تو بیشتر خوشحال شدم تا از مسلمانی پدرم خطاب- یعنی در صورتی که اسلام میآورد «۲»- اما میانجیان زنجیره گزارش از اینقرارند:

۱- موسی بن طارق. به نوشته ذهبی در میزان ۳/ ۲۱۱ ابو حاتم گفته: حدیث او را می‌نویسند ولی آن را دلیل نمی‌گیرند.

۲- موسی بن عبیدة به نوشته ذهبی: احمد گفته: حدیث او را نباید نوشت و نسائی و جز او گفته‌اند: احادیثش سست است و ابن عدی گفته نشانه‌های سست بودن بر گزارش‌هایش آشکار است و ابن معین گفته: او بی‌ارزش است و یکبار هم گفته:

حدیث وی را دلیل نباید آورد. و یحیی بن سعید گفته: ما از حدیث وی می‌پرهیزیدیم و یعقوب بن شیبه گفته هر چند او راستگو است ولی احادیثش بسیار سست است

میزان الاعتدال ۳/ ۲۱۴

۳- عبد اللّه بن دینار. عقیلی گوید: موسی بن عبیده و همانندان او احادیثی نکوهیده از وی گزارش کرده‌اند که گناه به گردن ایشان است تهذیب التهذیب ۵/ ۲۰۲.

بخش دوم

در کتاب‌های حدیث و زندگی نامه‌های گسترده چیزی نتوان یافت که نشانه‌ای بر مسلمان شدن بوقحافه باشد مگر گزارشی که احمد در مسند خود ج ۶ ص ۳۴۹ از طریق پسر اسحاق و او از زبان اسماء دختر بوبکر آورده که گفت چون

---

(۱) این جمله- یعنی: اگر ابو طالب مسلمان می‌شد- را متأخرانی همچون ابن حجر به حدیث افزوده‌اند و در پشتوانه‌های قدیمی آن وجود ندارد بنگرید به الریاض النضرة ۱/ ۴۵

(۲) الاصابة ۴/ ۱۱۷.

رسول خدا (ص) در ذی طوی بایستاد ابوقحافه بدختری که از کوچکترین فرزندانش بود گفت: دخترکم مرا بر فراز ابو قبیس بر- چرا که به گفته اسماء، خودش کور بود پس وی را برفراز آن برد او گفت دخترکم چه می‌بینی گفت سیاهی فراهم آمده‌ای می‌بینم گفت آن سپاهی خواهد بود گفت و مردی را می‌بینم که میان آن سیاهی به پیش و پس می‌دود گفت دخترکم آن نیز سالار لشگر یا کسی است که فرمانده و پیشرو سپاه است او گفت به خدا سیاهی از هم بپاشید گفت بخدا که در این هنگام سپاه به پیش رانده شده زود مرا بخانه‌ام بر پس او را به زیر آورد و پیش از آنکه بخانه‌اش رسد سپاه به او برخوردند و در گردن دخترک گلوبندی از نقره بود که چون مردی او را دید آن را بدر آورد اسماء گفت چون رسول خدا (ص) به مکه در آمد به مسجد وارد شد و ابوبکر دست پدرش را گرفت و آورد چون رسول خدا (ص) او را دید گفت چرا پیرمرد را در خانه‌اش رها نکردی تا من خود به سراغ او روم ابوبکر گفت ای رسول خدا برای او سزاوارتر است که نزد تو آید تا تو به سراغ او روی. اسماء گفت پس او را در برابر خویش بنشاند سپس بر سینه‌اش دست کشید و آنگاه او را گفت: مسلمان شو او اسلام آورد و بوبکر (ض) بر رسول خدا (ص) درآمد و سر پدرش همچون درخت درمنه سپید بود رسول خدا (ص) گفت رنگ موی او را دیگرگون سازید سپس بوبکر برخاست و دست خواهرش را گرفت و گفت همه را بحق خدا و اسلام سوگند

می‌دهم که هر کس گردن بند خواهرم را برداشته بدهد کسی او را پاسخی نداد و او گفت خواهرکم! گردن بندت را بحساب خدا گذار.

و به عبارت محب طبری در ریاض ۱/ ۴۵: گردن بندت را به حساب خدا گذار که به خدا سوگند درستکاری در میان مردم امروز اندک است.

امینی گوید این روایت درست نیست چون یکی از میانجیان زنجیره گزارش آن محمد بن اسحاق بن یسار بن خیار مدنی مقیم عراق است و این روایت هم جز از ساخته‌های او نیست و سلیمان تیمی گفته: ابن اسحاق دروغ پرداز است و هشام بن

عروه گفته: او دروغ پرداز است.

و مالک گفته دجالی از دجالان است.

و یحیی قطان گفته: گواهی می‌دهم که محمد بن اسحاق دروغ پرداز است.

و جوزجانی گفته: مردم حدیث او را دوست می‌دارند و خود به بیش از یک نوع از بدعت‌ها متهم بود.

و ابن نمیر گفته: از زبان گزارشگران ناشناس احادیثی یاوه نقل می‌کرد.

و ایوب بن اسحاق گفته: احمد را درباره او بپرسیدم و گفتمش ای ابو عبد اللّه:

اگر تنها گزارشگر حدیثی ابن اسحاق باشد از او می‌پذیری گفت نه بخدا، من دیدم که او از زبان گروهی، حدیثی واحد را بازگو می‌کرد و گفتار یکی را از دیگری جدا نمی‌ساخت.

و ابو داود گفته: از احمد شنیدم که چون محمد بن اسحاق را یاد کرد گفت او مردی بود که حدیث را دوست می‌داشت و کتاب‌های حدیث مرا می‌گرفت و مطالب آن را میان کتاب‌هایش جا می‌داد و کاستی زنجیره آن‌ها را پنهان می‌کرد و پروا نداشت که از چه کس حکایت کند از کلبی یا از دیگران.

و عبد اللّه بن احمد گفته: هرگز ندیدم پدرم حدیث او را استوار شمارد و در هر حدیث قلیل الواسطه و متصل الاسناد یا احادیث مخالف با آن، پی جوی او بود و چون وی را گفتند آیا حدیث او را می‌توان دلیل گرفت گفت در زمینه‌های مربوط به سنن نه.

و ابن معین گفته: او چنان نیست، ضعیف الحدیث است و گزارش او نیرومند نیست و نسائی گفته: گزارش او نیرومند نیست.

و ابن مدینی گفته سلیمان تمیمی و یحیی قطان و وهیب بن خالد او را دروغگو می‌شمرده‌اند.

و دار قطنی گفته: حدیث او را دلیل نباید گرفت و هم گفته: پیشوایان درباره او اختلاف دارند و سخن او حجت نیست و او را تنها ارزش می‌توان نهاد.

ص: ۲۳۸

و هشام بن عروه گفته ابن اسحاق از زبان زنم فاطمه بنت منذر گزارش میکرد با آنکه بخدا سوگند هرگز او را ندیده بود.

و وهیب گفته از مالک درباره او بپرسیدم و او را متهم به حدیثسازی کرد.

و احمد گفته راستی که او بسیار از کاستی‌های موجود در زنجیره حدیث‌ها را پوشیده می‌داشت «۱».

و حاکم در ج ۳ مستدرک از طریق چهارمین حدیثی که یاد شد از زبان عبد اللّه بن وهب و او از عمر بن محمد و او از زید بن اسلم (ض) آورده که رسول خدا (ص) بوبکر را به مسلمانی پدرش شادباش گفت:

و در زنجیره این حدیث نیز گذشته از نقطه ضعفی که برای حدیث چهارم شمردیم این عیب هم هست که زید بن اسلم در سال ۱۳۶ در گذشته و از کسانی شمرده شده که ابن عمر را دیدار کرده‌اند «۲» پس درست نیست که او شخصا چیزی از پیامبر (ص) روایت کند زیرا بسی پس از پیامبر متولد شده است.

و تازه ابن حجر در تهذیب التهذیب ۳/ ۳۹۷ می‌نویسد: ابن عبد البر در مقدمه التمهید سخنی گفته که می‌رساند او کاستی موجود در زنجیره‌های حدیث‌ها را پنهان می‌کرده و در جائی دیگر می‌نویسد: او از محمود بن لبید چیزی نشنیده و از ابن عیینه حکایت کرده که گفت زید مردی شایسته بوده ولی در حافظه او خللی راه یافته و از دیگران نیز نقل شده که گفته‌اند: عیبی در او نمی‌شناسیم مگر آن که قرآن را تفسیر به رأی می‌کرده و در این راه زیاده روی می‌نموده و در میزان الاعتدال ۱/ ۳۶۱ می‌نویسد: او قرآن را تفسیر به رأی می‌کرده.

این بود مسلمان شدن بوقحافه و داستان آن که چنانچه می‌بینی، هیچ نیست مگر ادعاهائی تو خالی و متکی بر سخنانی بی‌پایه که اسلام هیچکس را نتوان با آن ثابت کرد و تازه از همان روایت احمد نیز بر می‌آید که آمدن او به نزد

---

(۱) برگردید به میزان الاعتدال ۳/ ۲۱، ۲۴ تهذیب التهذیب ۹/ ۳۸- ۴۶.

(۲) تاریخ ابن کثیر ۱۰/ ۶۱ مرآة الجنان ۱/ ۲۸۴.

ص: ۲۳۹

رسول خدا (ص)- اگر هم گرفتیم واقعیت داشته- فقط و فقط بخاطر آن بوده که گردن بندی را که مسلمانان از دخترش ستانده‌اند پس بگیرد و اگر مسلمانی او ثابت بود و راستی برای مسلمان شدن به نزد وی آمده بود باز هم پشت سر هم به دیدار وی (ص) می‌شتافت و در ایام اقامت وی (ص) در مکه در آن سفر، فرصت را غنیمت شمرده و از چشمه صافی و شیرین دانش او بهره می‌گرفت و نشانه‌های کیش خویش را از او می‌ستاند و سزاوار بود که در حجة الوداع بدیدار او آید، و نیز اگر مسلمان شده بود می‌باید که دست کم یک حدیث از او (ص) روایت کند یا دست کم از یکی از یاران او (ص) گزارشی نقل کند و اگر مسلمان شده بود یا یک کلمه درباره اسلام از او نقل می‌شد یا سخنی در دفاع از آن یا یک حرف در دعوت دیگران به سوی آن. یا لا اقل یادی از روزگار مسلمانی‌اش و گزارشی از نشانه‌های ایمان او به خدا و به رسول وی در تاریخ می‌آمد و دست کم داستان مسلمان شدنش را خود روایت می‌کرد.

و تازه اگر خبر یاد شده صحیح بود و پیامبر خدا (ص) او را باندازه‌ای احترام کرده بود که درباره او گفت: چرا پیرمرد را در خانه‌اش رها نکردید الخ و این را نیز چنانچه گذشت بخاطر احترام به بوبکر به انجام رساند پس چرا صحابه وساطت و خواهش مردی به این بزرگی را رد کردند؟ همان مردی که رسول خدا (ص) با گفتن چنان کلمه گرانبهائی درباره وی او را بزرگداشت که درباره هیچیک از صحابه و حتی درباره عموهای خودش (ص) نگفته بود با آنکه کسی همچون عباس در میان ایشان بود که به آبروی او از خدا باران می‌خواستند، و چرا با آنکه صحابه این همه بزرگداشت را از پیامبر درباره بوبکر دیدند باز هم وساطت و خواهش او را درباره پدرش نپذیرفتند و آن گردن بند را بوی برنگرداندند با آنکه پیرمردی کهنسال و نو مسلمان بود و می‌باید او را گرامی دارند؟ و چرا بوبکر که به پندار اینان بیشتر دارائی‌اش را در راه رسول خدا (ص) داد باید دست خواهرش را بگیرد و به میان انبوه گروه مردم از خاندان‌های پراکنده بکشاند و حاضران را

بحق خدا و اسلام سوگند دهد که گردن بند او را بوی پس دهند؟ آن گردن‌بند نقره چه بود و چه ارزشی داشت که صحابه وساطت کسی را درباره آن نپذیرفتند که آن روز پیرو ریش‌سفیدشان بود و فردایش خلیفه آنان؟ و چگونه بوبکر جریان گردن بند را مهم می‌شمارد و بخواهرش دستور می‌دهد که آن را بحساب خدا بگذارد و آنگاه آشکارا بر آن می‌رود که در آن روز در میان صحابه (با آنکه پیامبر هم میان ایشان هست) صفت درستکاری اندک است؟ و بر بنیاد گفته او پس از سه سال که از آن روز گذشت و پیامبر (ص) از میان آنان رخت بربست، آنان باید بچه پایه‌ای از درستکاری رسیده باشند؟ و چگونه پس از درگذشت پیامبرشان همه عادل از کار در آمدند؟ «۱» من نمی‌دانم.

مسلمانی مادر بوبکر

مسلمانی مادر بوبکر- ام الخیر- هم بیش از اسلام پدرش- ابو قحافه- معلوم نیست، نه بر دلیلی استوار است و نه برهانی آن را بر پای می‌دارد.

حافظ ابو الحسن خیثمة بن سلیمان اطرابلسی از زبان عبید اللّه بن محمد بن عبد العزیز عمری قاضی مصیصه و او از زبان ابوبکر عبد اللّه بن عبید اللّه بن اسحاق بن محمد بن عمران بن موسی بن طلحة بن عبید اللّه و او از زبان پدرش عبید اللّه و

او از زبان عبد اللّه بن محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحه و او از زبان پدرش محمد بن عمران و او از زبان قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده است که عایشه (ض) گفت چون یاران پیامبر که ۳۸ مرد بودند فراهم آمدند ابوبکر به رسول خدا (ص) اصرار کرد که دعوت خود را آشکار کند او گفت ابوبکر ما گروهی اندک هستیم ولی ابوبکر همچنان پافشاری می‌کرد تا رسول خدا (ص) دعوت خدا را آشکار کرد و مسلمانان در گوشه و کنار مسجد الحرام پراکنده شده هر یک از آن‌ها میان گروه خود بدعوت پرداخت و ابوبکر در میان مردم به سخنرانی برخاست و رسول

---

(۱) م: اشاره به عقیده سنیان درباره این که همه صحابه بی‌چون و چرا عادل بوده‌اند!

خدا (ص) نیز نشسته بود و بوبکر نخستین سخنگوئی بود که مردم را بخدا و رسولش خواند. مشرکان بر ابوبکر و بر مسلمانان بشوریدند و در گوشه و کنار مسجد کتک کاری سختی براه انداختند و ابوبکر را لگد کوب کرده به سختی کتک زدند و عتبة بن ربیعه بدکار به او نزدیک شد و با دو کفش دوخته شده آغاز بزدن او کرد و آن را به چهره او می‌زد و این ضربه‌ها چندان کاری بود که بینی‌اش در چهره او قابل تشخیص نبود و تیمیان نیز به کین‌کشی برخاستند تا مشرکان را از سر بوبکر دور کردند و بوبکر را در جامه‌ای برداشتند تا به خانه خودش رساندند و شک نداشتند که او خواهد مرد پس تیمیان بازگشتند و به مسجد در آمدند و گفتند بخدا سوگند اگر بوبکر بمیرد عتبه را خواهیم کشت پس نزد بوبکر بازگشتند. تیمیان و بوقحافه با بوبکر آغاز سخن کردند تا به پاسخ ایشان پرداخت و او در آخر روز بود که به سخن آمد و پرسید: رسول خدا (ص) چه کرد ایشان با زبان، او را بد گفتند و نکوهش کردند، سپس برخاستند و به ام الخیر بنت صخر گفتند بنگر که چیزی به او بخورانی و بنوشانی. ولی وی چون با او تنها شد و برای خوراندن به او پا فشرد او همه‌اش می‌گفت رسول خدا (ص) چه کرد او پاسخ داد بخدا نمی‌دانم دوستت چه شد گفت پس برو نزد ام جمیل دختر خطاب و از او بپرس. وی برفت تا به نزد ام جمیل رسید و گفت بوبکر می‌پرسد که محمد بن عبد اللّه چه شده او پاسخ داد من نه محمد بن عبد اللّه را می‌شناسم و نه بوبکر را و اگر خواهی با تو نزد پسرت بیایم خواهم آمد او گفت بیا پس با او برفت تا دید بیماری، بوبکر را بر زمین افکنده پس ام جمیل نزدیک او شد و آشکارا فریاد بر آورد و گفت کسانی که با تو چنین کرده‌اند از تبهکارانند و من امیدوارم که خدا انتقام تو را بگیرد او پرسید رسول خدا (ص) چه کرد پاسخ داد مادرت این جا است و می‌شنود گفت او را جاسوس بر خود مپندار گفت پس تندرست و نیکو است پرسید کجا است گفت در خانه ارقم گفت پس برای خدا این سوگند بر من است که چیزی نخورم و ننوشم تا به نزد رسول خدا (ص) شوم آندو با وی نرمی کردند تا مرد آرام گرفت و مردم آرام

شدند و آنگاه وی را بدر برده زیر بازوهایش را گرفته بر پای بداشتند تا بر پیامبر (ص) در آمدند پس خود را بروی او (ص) افکند و او را ببوسید و مسلمانان نیز خود را بروی او افکندند و رسول خدا (ص) را به سختی دل بر او بسوخت و بوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو من هیچ دردی ندارم مگر همان گزندی که آن فاسق به صورتم رسانده این مادر من است

که به فرزندانش مهربان است و تو فرخنده هستی او را بسوی خدا بخوان و برای او بدرگاه خدای عز و جل دعا کن بسا که او را به یاری تو از دوزخ برهاند پس رسول خدا (ص) وی را به اسلام خواند و او مسلمان شد «۱»

امینی گوید این حدیث را تنها عبید اللّه بن محمد عمری روایت کرده که بنقل ذهبی و ابن حجر «۲» نسائی او را دروغگو می‌شمرده و دار قطنی درباره حدیثی دیگر که نیز تنها راوی آن عمری بوده گوید: صحیح نیست زیرا تنها راوی آن عمری است و گزارش‌های او سست است.

دیگر میانجیان زنجیره گزارش هم تمامی از تیمیان (خویشان و بازماندگان بوبکر) هستند و از آن میان عبد اللّه و عبید اللّه- از اولاد طلحة بن عبید اللّه- مجهول الحال و شناخته نشده‌اند و عبد اللّه و محمد دو پسر عمران از اولاد طلحة بن عبد اللّه بن عبد الرحمن بن ابی بکر یا از اولاد طلحة بن عبید اللّه نیز هر دو مانند دو تن سابق مجهول الحالند.

و تازه بوبکر هیچگاه از کسانی که در راه اسلام شکنجه دیده‌اند به شمار نیامده و اگر براستی در آن روز سخت او هم چنان جای پا و حال و روزی داشت و اگر در گزارش بالا کمترین نشانه‌ای از راستی بود البته در صفحات هر تاریخی یادآوری می‌شد و هیچ مورخی از آن چشم نمی‌پوشید آیا خردمندانه است که تاریخ در لابلای صفحات خود از شکنجه‌هائی که بردگان در راه اسلام دیده‌اند یاد کند ولی در هیچ صفحه آن از چنین گیرودار و رنجی که کسی همچون بوبکر

---

(۱) الریاض النضرة ۱/ ۴۶ تاریخ ابن کثیر ۳/ ۳۰.

(۲) میزان الاعتدال ۲/ ۱۸۰، لسان المیزان ۴/ ۱۱۲.

داشته و دیده یادی نرود؟

و تازه اگر هم حافظان، این گزارش را از ساخته‌های عبید اللّه عمری نمی‌شمردند و اگر به میانجیان گزارش آن کمترین اطمینانی داشته و می‌توانستند هر چند با بستن آن به یک راوی مجهول هر طور شده چاره‌ای برایش بیاندیشند در آن صورت، در آن همه سده‌های گذشته از آن چشم نمی‌پوشیدند بلکه حافظان حدیث و پیشوایان آن- یکی از دیگری- آن را فرا می‌گرفتند و گزارش آن تنها ویژه محب طبری و ابن کثیر و دنباله‌روهای آن دو نمی‌شد زیرا این دو مرد متخصص‌اند در ذکر احادیث ساختگی و من در آورد که تازه در خود روایت از جهات مختلف نشانه‌هائی بر کذب آن توان یافت:

۱- عایشه در سال ۴ یا ۵ پس از بعثت زاده شده «۱» و داستان بالا- اگر هم گرفتیم پذیرفتنی باشد- در سال ۶ بعثت روی داده پس عایشه در آن موقع کجا بوده که بعدها گزارش گیرودار را بدهد؟ آیا گیرودار پدرش را در همان حالی که دخترکی یک دو ساله و چسبیده به پستان مادر بوده دیده؟ اگر که نه پس چرا راوی اصلی- پدرش یا مادرش یا ام جمیل یا هر کس

دیگر- را معرفی نکرده؟ چون شاید این گزارش، زائیده سده‌هائی پس از آنان بوده؟ که دست فضیلت تراشان آن را تراشیده است و آن هم پس از آنکه روزگار، نامه زندگی کسی را که این فضیلت برایش تراشیده شده در هم نوردیده.

۲- در عبارت گزارش آمده که: «چون همه یاران پیامبر (ص)- که ۳۸ مرد بودند- فراهم آمدند ...» بر این بنیاد آن هنگام هنوز بوبکر مسلمان نشده بود زیرا پیامبر (ص) گوید: فرشتگان هفت سال بر من و علی درود فرستادند چون آن سال‌ها ما نماز می‌گزاردیم و هیچکس دیگر با ما نبود که نماز بگزارد «۲» و باز به این دلیل که در روایت صحیحی از امیر مؤمنان (ع) گذشت که من هفت سال پیش

---

(۱) طرح التثریب ۱/ ۱۴۷، الاصابه ۴/ ۳۵۹.

(۲) بر گردید به جلد سوم از همین کتاب ما ص ۲۲۰ ط ۲.

از مردم با پیامبر خدا (ص) نماز گزاردم «۱» و به این دلیل که در روایت صحیح طبری دیدیم که بوبکر پس از بیشتر از ۵۰ مرد اسلام آورده «۲»

۳- در گزارش آمده: «ابوبکر به رسول خدا اصرار می‌کرد که دعوت خود را آشکار کند و او می‌گفت ابوبکر ما گروهمان اندک است ولی بوبکر همچنان پافشاری می‌نمود تا رسول خدا (ص) دعوت خود را آشکار کرد ...» این فراز را نیز اخباری که در سرگذشت نامه‌ها آمده تکذیب می‌کند زیرا بر بنیاد آن‌ها سه سال پیش از فرا رسیدن این روز ادعائی، رسول خدا (ص) دعوت خود را آشکار کرده بود.

و هم ابن سعد و ابن هشام و طبری و جز ایشان آورده‌اند که خدای عز و جل پیامبرش محمد (ص) را سه سال پس از بر انگیخته شدن بفرمود تا آنچه را از سوی او آورده است آشکار کند و مردم را آواز دهد که فرمان او را بپذیرند و ایشان را بسوی او بخواند پس این آیه نازل شد: آنچه را به تو دستور داده می‌شود آشکار کن و از بت پرستان روی بگردان «۳» در سه سالی که از بعثت او تا نزول این آیه و رسیدن دستور خدا به آشکار کردن دعوت گذشت حضرت کار خود را پوشیده و پنهان می‌داشت، زیرا این آیه بر وی نازل شده بود: خویشان نزدیکت را (از کیفر بدکاری‌ها) پرهیز ده و در برابر کسانی از مؤمنان که پیرو تواند به فروتنی سر فرودآور و اگر از فرمان تو سرپیچند بگو من از آنچه شما می‌کنید بیزارم. (سوره شعراء ۲۱۴- ۲۱۷) «۴»

پس این که پیامبر (ص) دعوت خود را آشکار کرده به دستور خدای پاک

---

(۱) برگردید به جلد سوم از همین کتاب ما ص ۲۲۱ ط ۲.

(۲) تاریخ طبری ۲/ ۲۱۵.

(۳) سوره حجر آیه ۹۴.

(۴) تاریخ طبری ۲/ ۲۱۶، طبقات ابن سعد ۱/ ۱۸۳، سیرة ابن هشام ۱/ ۲۷۴، کامل ۲/ ۲۳ تفسیر قرطبی ۱۰/ ۶۲، عیون الاثر از ابن سید الناس ۱/ ۹۹، تاریخ ابی الفدا ۱/ ۱۱۶، تفسیر ابن کثیر ۲/ ۵۵۹، تفسیر خازن ۳/ ۱۰۹، تفسیر شوکانی ۳/ ۱۳۹.

بوده بی‌آنکه پافشاری کسی- بوبکر یا دیگران- در این برنامه بر فرمان خدا پیشی گرفته باشد و بی‌آنکه بوبکر را در آن روز در جرگه مسلمانان ببینیم یا نه-.

و تازه بوبکر از کسانی شمرده شده که مدت‌ها پس از آن روز ادعائی و نیز مدت‌ها پس از آشکار شدن دعوت از سوی مسلمانان، او باز هم پیرو دعوت پنهانی بوده پس کسی که بر وی بسته است که: «او جلوتر از آن هنگام نیز اصرار داشته رسول خدا آشکارا دعوت کند» چگونه از نادرستی این سخن نیاندیشیده؟ ابن سعد در طبقات خود ۱/ ۱۸۵ می‌نویسد: بوبکر در گوشه‌ای پنهانی دعوت می‌کرد و سعد بن زید نیز مانند او و عثمان نیز مانند او ولی عمر بن خطاب و حمزة بن عبد المطلب آشکارا دعوت می‌کردند، پس پنهان کاری بوبکر در دعوت مردم به اسلام تا بسی پس از آن روز ادعائی و حتی پس از آن هم که عمر آشکارا دعوت می‌کرده طول کشیده زیرا عمر پس از خروج و مهاجرت ۴۰ مرد به سرزمین حبشه بود که تازه اسلام آورد «۱» حال آنکه آن روایت ساختگی می‌گوید که آن گیر و دار وقتی روی داد که همه مسلمانان تنها ۳۸ تن بودند.

حافظ هیثمی در مجمع الزوائد ۹/ ۲۵۹ دو حدیث در مسلمان شدن مادر بوبکر آورده یکی از زبان ابن عباس که گفته مادر بوبکر و مادر عثمان و مادر طلحه و مادر زبیر و مادر عبد الرحمن بن عوف و مادر عمار اسلام آوردند ولی هیثمی گوید:

یکی از میانجیان زنجیره این گزارش خازم بن حسین است که گزارش‌های او سست است و ذهبی در میزان ۱/ ۳۱۵ می‌نویسد: ابن معین گوید خازم بی‌ارزش است و ابو داود گفته وی گزارش‌هائی نکوهیده آورده و ابن عدی گفته: عموم گزارش‌های او را شایسته پیروی ندانسته‌اند.

و حدیث دوم نیز از طریق هیثم بن عدی رسیده که بر بنیاد آن بوبکر بمرد و پدر و مادرش که هر دو مسلمان بودند از وی ارث بردند و هیثمی گوید زنجیره

---

(۱) استیعاب که در حاشیه اصابه چاپ شده ج ۲ ص ۴۵۹، تاریخ ابن کثیر ۳/ ۳۱.

گزارش آن گسسته است.

امینی گوید: گویا حافظ هیثمی با این گونه داوری خود می‌خواهد برساند که نقطه ضعف حدیث، تنها در گسستگی زنجیره آن است و خود دیگر میانجیان زنجیره گزارش را نام نبرده مبادا نگاه‌های کاوشگران به آن افتد و بشناسائی منجر شود ولی همین اندازه که هیثم بن عدی دروغ پرداز را یاد کرده بس است زیرا به گفته بخاری او غیر موثق است و دروغ می‌گفته و ابو داود گفته او دروغ پرداز است و نسائی و جز او گفته‌اند حدیث وی متروک «۱» است و کنیز هیثم گفته: ارباب من همه شب را به نماز می‌ایستاد و چون بامداد می‌شد به دروغ بافی می‌نشست و باز نسائی گفته حدیث وی نکوهیده است و هم حدیثی را یاد کرده و آنرا از جمله دروغ‌هائی که هیثم بر هشام بن عروه بسته شمرده و ابو حاتم گفته حدیث او متروک است و ابو زرعه گفته او ناچیز است و عجلی گفته او را دیدم دروغ پرداز بود و ساجی گفته وی در مکه ساکن شد و دروغ می‌گفت و امام حنبلیان احمد گوید او صاحب گزارش‌ها بود و کاستی‌های موجود در زنجیره‌های آن‌ها را پنهان می‌داشت و حاکم نقاش گفته او از زبان مردان موثق احادیثی نکوهیده می‌آورد و هم بیهقی و نقاش و جوزجانی حدیث یاد شده را ساختگی شمرده‌اند چون در زنجیره میانجیان آن هیثم وجود دارد و ابو نعیم گفته در احادیث وی سخنان نکوهیده می‌یابیم «۲».

پس مسلمان شدن مادر بوبکر نیز همچون مسلمانی پدرش بوقحافه است که هرگز ثابت نخواهد شد و کسانی از مورخان نیز- همچون ابن کثیر و دیار بکری و حلبی و جز آنان- که مسلمان شدن آندو را یاد کرده‌اند مدرک سخنانشان همان اخباری است که چگونگی آن را شناختی پس بر گفته ایشان اعتمادی نیست و هیچ ادعای تو خالی و گفتار بی‌دلیل را نباید ارزش نهاد.

یک نشانه بر نتیجه گیری آشکار ما آن است که ام الخیر- مادر بوبکر-

---

(۱) برگردید به زیر نویس ص ۹۹.

(۲) میزان الاعتدال ۳/ ۲۶۵، لسان المیزان ۶/ ۲۰۹، الغدیر ۵/ ۲۷۰ ط ۲.

همچنان در همسری بوقحافه و در شهر مکه ماند با آنکه- بر بنیاد گفته مدعیان- وی در سال ۶ بعثت مسلمان شده و آنگاه بوقحافه نیز- باز بر بنیاد گفته مدعیان که شنیدی- در سال هشتم هجرت که مکه فتح شد اسلام آورده و میان اسلام آوردن این زن و شوهر ۱۳ سال فاصله بوده پس با کدام فرمان قرآن و سنت بوده که زنی مسلمان- آن هم مادر کسی همچون بوبکر- در این سال‌های دور و دراز در همسری بوقحافه‌ای باقی مانده که هنوز مسلمان نشده بود؟ چه عذری آندو

را در کنار هم نگهداشت با آنکه جدائی میان آندو نخستین شعار مسلمانی بود. پس کجا اسلام آورده بود و با این برنامه او چگونه وی را مسلمان می‌شمارید؟

بوبکر و پدر و مادرش در قرآن

دست‌های هوا پرستان، نامه خدا را هم به بازی گرفته و کلمه‌ها را از معانی آن می‌گردانند تا آنجا که کسانی از تفسیر نگاران که دوستی خلیفه آنان را کور و کر ساخته آمده‌اند بی‌هیچ بصیرتی به کار می‌پردازند و همچون کسی که در شب به جمع آوری هیزم برخیزد، در کتاب خود افسانه‌های خبرسازان از گذشتگان نخستین را روایت کرده و بی‌اینکه هیچ گونه بررسی و درنگی را روا دارند آن‌ها را از مسلمات انگاشته و می‌پندارند که به کاری نیکو پرداخته‌اند و با همه این‌ها خود را در دانش قرآن گرامی پیشوا و راهبر می‌انگارند و کارشان به جائی رسیده که می‌گویند این فراز از قرآن که آیه ۱۵ از سوره احقاف است درباره بوبکر نازل شده: و انسان را به نیکی کردن با پدر و مادرش سفارش کرده‌ایم مادرش به سختی باردار او شد و او را بسختی بگذاشت، بار داشتن و شیر گرفتنش سی ماه بود و چون بقوت برسید و بچهل سال رسید گفت پروردگارا مرا ترغیب کن تا نعمت ترا که به من و به پدر و مادرم انعام کرده‌ای سپاس دارم و عملی شایسته کنم که پسند تو باشد و فرزندان مرا شایسته کن که من توبه به تو می‌آورم و از مطیعانم.

و بر امیر مؤمنان علی و ابن عباس نیز بسته‌اند که آیه درباره بوبکر صدیق نازل شده که بارداشتن و شیر گرفتن او سی ماه بوده مادرش ۹ ماه باردار او شده و

۲۱ ماه او را شیر داده پدر و مادرش هر دو مسلمان شدند و هیچیک از مهاجران را بجز او این فضیلت نبود که پدر و مادرش مسلمان شوند پس خداوند به او سفارش آندو را کرد و این دستور پس از آن بایسته شناخته شد و چون رسول خدا (ص) در چهل سالگی پیامبری یافت بوبکر (ض) که ۳۸ ساله بود رسول خدا (ص) را تصدیق کرد و چون به ۴۰ سالگی رسید گفت پروردگارا مرا ترغیب کن تا نعمت ترا که بر من و بر پدر و مادرم انعام کرده‌ای سپاس دارم خدا نیز دعای او را مستجاب کرد تا پدر و مادر و همه فرزندانش مسلمان شدند.

کشاف ۳/ ۹۹ تفسیر قرطبی ۱۶/ ۱۹۳، ۱۹۴، الریاض النضرة ۱/ ۴۷ مرقاة الوصول ص ۱۲۱، تفسیر خازن ۴/ ۱۳۲، تفسیر نسفی که در حاشیه خازن چاپ شده ۴/ ۱۳۲ تفسیر شوکانی ۵/ ۱۸.

آیا کسی نیست از این بزرگان بی‌خبر بپرسد مگر محدود بودن مدت بارداشتن و شیر گرفتن در سی ماه تنها مخصوص بوبکر است تا به یاد آوری آن در نامه خدا اختصاص یابد؟ مگر این قانون در میان همه آفریدگان خدا جاری نیست؟

که یا مدت بارداشتن کودک ۶ ماه است و مدت شیر گرفتن دو سال تمام یا این که مدت بارداشتن ۹ ماه است و مدت شیر گرفتن ۲۱ ماه؟ که آنچه شایسته ذکر است اولی است که به نسبت با آنچه معمول است کمتر پیش می‌آید.

تازه اگر قانون یاد شده؛ تنها ویژه بوبکر و گزارشگر بارداشتن و شیر گرفتن او است چگونه درست بوده که مولانا امیر مؤمنان آیه را بضمیمه آنچه در سوره لقمان آمده دلیل بگیرد بر آن که کمترین مدت برای بارداشتن ۶ ماه است؟ (که در ج ۶ ص ۹۳- ۹۵ ط ۲ گزارش آن را آوردیم) پس این یکی آیه کریمه نیز تنها باید نشاندهنده وضعیتی باشد که با یکی از دو صورت مذکور میان همه انسان‌ها رایج و معمول است زیرا فقط در این هنگام می‌توانست زمینه استدلال برای علی قرار گیرد و ابن کثیر نیز در تفسیر خود- ۴/ ۱۵۷- در این باره می‌نویسد: برداشت درست و نیرومند همین است و عثمان و گروهی از صحابه (ض)

ص: ۲۴۹

نیز آن را پذیرفته‌اند. ابن کثیر با همه زیاده روی‌هایش در نقل احادیث ساختگی در این جا دیگر اشاره‌ای به نزول آیه درباره بوبکر نکرده زیرا می‌دانسته که با این نقل، خودش را رسوا می‌کند.

وانگهی در آنچه آشکارا از آیه بر می‌آید می‌بینیم که آن انسان؛ آنچه را گفته پس از آن بوده که بقوت رسیده و گام به چهلمین سال از زندگی نهاده با آنکه نه بوبکر در آن هنگام مسلمان بوده و نه پدر و مادرش، زیرا خودش بر بنیاد گزارش‌هائی که درستی آن‌ها آشکار است و در ج ۳ ص ۲۲۰- ۲۲۳ از چاپ دوم گذشت در سال هفتم از بعثت اسلام آورده.

و پدرش هم- اگر اسلام آورده باشد- در سال هشتم هجری در روز فتح مکه اسلام آورده و آن هنگام بوبکر ۵۶ سال یا بیشتر داشته.

مادرش نیز- اگر اسلام آورده باشد- تازه در سال ششم بعثت مسلمان شده که در آن روز بوبکر ۴۴ سال یا بیشتر داشته است.

پس خداوند با چه چیز بر وی و پدر و مادرش انعام کرده بود که آن روز گفت پروردگارا مرا ترغیب کن تا نعمت ترا که به من و پدر و مادرم انعام کرده‌ای سپاس دارم؟ مگر نه آن روز هیچیک از این سه مسلمان نبودند و این جمله نیز یا دعائی است که گوینده آن درخواست می‌کند خداوند سپاسگزاری از خود را در برابر نعمتی که تنها به او و پدر و مادرش داده الهام کند یا خبری است که می‌رساند هر سه تن مزبور از کسانی‌اند که به ایشان انعام شده و بر بنیاد آن بایستی نعمت مزبور پیش از گذشتن این دعا بر زبان، داده شده باشد. ولی این که بگوئیم خدای پاک بعدها این دعا را مستجاب کرده تا پدر و مادر و همه فرزندانش مسلمان شدند سخنی خنده‌آور است که هیچ گواهی را پشتوانه خود ندارد.

و تازه گزارش‌هائی که درباره مسلمان شدن پدر و مادرش رسیده- اگر هم آن‌ها را بپذیریم و نقطه ضعف‌هایش را ندیده بگیریم- دلالت بر آن دارد که مسلمان شدن مادرش در نتیجه آن بوده که رسول خدا (ص) برای او دعا کرده است

ص: ۲۵۰

که مسلمان شود و مسلمان شدن پدرش هم از برکت دست کشیدن او (ص) بر سینه وی بوده. پس دیگر دعای بوبکر چه نقشی در این میان داشته؟

آنچه نیز در ذیل روایت به امیر مؤمنان (ع) بسته‌اند که فرموده جز ابوبکر هیچ یک از مهاجران را این برتری دست نداد که پدر و مادرش اسلام آرند از امیر مؤمنان بسی دور است که چنین سخنی بر زبان آرد زیرا ما در ص ۲۲۴ تا ۲۲۶ ترا از نام و نشان گروه‌هائی از مهاجران که خود و پدر و مادرشان همه مسلمان بودند آگاه کردیم که خود امیر (ع) از این لحاظ نیز بر همه ایشان برتری و پیشگامی داشت.

آیه‌ای دیگر درباره بوبکر و پدرش

درباره این فراز از قرآن که آیه ۲۲ از سوره مجادله است: گروهی که به خدا و روز جزا ایمان دارند نبینی که با مخالفان خدا و رسول وی و گرچه پدران یا پسران یا برادران یا خویشاوندانشان باشند دوستی کنند آنها، خدا ایمان را در دل‌هایشان رقم زده است و به روحی از جانب خویش نیرومندشان کرده است و به بهشت‌هایشان در آرد که جوی‌ها از زیر آن روان است در آن جاوید باشند خدا از آنان خشنود باشد و آنها نیز از او خشنود باشند، آنان گروه خدایند بدانید که گروه خدا رستگارانند. از راه پسر جریج چنان رسیده است که بوقحافه پیامبر (ص) را دشنام داد و پسرش بوبکر، او را چنان به سختی کتک زد که به رو بر زمین افتاد و سپس خود به نزد پیامبر (ص) شد و داستان را برای او باز گفت او گفت آیا چنین کردی؟ دیگر به نزدش باز مگرد پاسخ داد سوگند به آنکه تو را براستی به پیامبری فرستاد اگر تیغ نزدیک دستم بود او را کشته بودم پس این آیه نازل شد: گروهی که به خدا و ...

تفسیر قرطبی ۱۷/ ۳۰۷، تفسیر زمخشری ۳/ ۱۷۲، مرقاة الوصول که در حاشیه نوادر الاصول چاپ شده ص ۱۲۱، تفسیر آلوسی ۲۸/ ۳۶.

امینی گوید: همه تفسیر نگاران بر آنند که سوره احقاف که دیدید نخستین

از دو آیه‌ای که به بوبکر بسته‌اند در آن است در مکه نازل شده و سوره مجادله هم در مدینه و نیز بر آنند که این آیه پس از روزگاری چند که از نازل شدن احقاف گذشت نازل شده و از تفسیر قرطبی و ابن کثیر و رازی بر می‌آید که نزول آن پس از بدر واحد بوده بر این بنیاد بایستی تقریبا در سال چهارم هجرت نازل شده باشد، پس اگر فرض کنیم که هر دو آیه مذکور درباره بوبکر فرود آمده چگونه می‌توانیم تضادی را که در میانه هست بر طرف کنیم؟ مگر آیه نخست آشکارا نمی‌رساند که وقتی بوبکر ۴۰ ساله بوده بوقحافه از کسانی به شمار می‌رفته که خداوند بر ایشان انعام فرموده تا آنجا که چون بوبکر بقوت رسیده و پا بچهل سالگی گذاشته گفته است: پروردگارا مرا، ترغیب کن تا نعمتی را که بر من و پدر و مادرم انعام کردی سپاس بدارم. ولی این آیه دوم چنانچه می‌بینی به روشنی دلالت می‌کند که در روز نازل شدن آن که بوبکر در آن هنگام تقریبا ۵۳ ساله بوده بوقحافه از کسانی به شمار می‌رفته که با خدا و رسول او مخالفت می‌کنند.

آنچه مشکل را حل می‌کند این است که متن گزارش مذکور- همچون گزارش سابق که در تفسیر نخستین آیه رسیده بود- دروغ بودن خود را آشکار می‌سازد زیرا آیه اخیر چنانچه شنیدی در مدینه نازل شده و از روایت نیز بر میآید که داستان مزبور در همان شهر روی داده با آنکه بوقحافه در آن روز در مکه بوده پس کی و کجا بوبکر در آن هنگام کنار پدرش بوده که با او کتک کاری بکند؟

تازه کسی که رسول خدا (ص) را دشنام می‌دهد آیا شرط وجوب کشتن او آن است که شمشیر جلو دست شنونده باشد؟ یا شرط نبودن آن پس از این رویداد مقرر گردیده؟ یا اختصاصا دلیلی بر شرط بودن آن در مورد بوقحافه یافته‌اند؟ این‌ها را از کسی باید پرسید که گزافگوئی در فضیلت تراشی او را کور و کر ساخته، راستی را که آنان سخن نکوهیده و دروغ و بیهوده می‌گویند، می‌گویند آن از نزد خدا است ولی از نزد خدا نیست بر خدا دروغ می‌بندند و خود نیز می‌دانند

ص: ۲۵۲

هدف از بگو مگو

من گمان نمی‌کنم که این دار و دسته، دروغ مزبور را تنها در کارگاه بافندگی بی‌خبری از زندگی نامه‌های مردمان بافته باشند و نه نیازی به مسلمان انگاشتن و نیانگاشتن پدران مهاجران داشته و مقصودی از مسلمان شمردن پدر و مادر بوبکر داشته باشند بلکه این نغمه را از آن رو ساز کرده‌اند که همیشه در کافر شمردن سرور مکه و سر دودمان امامان، ابو طالب پدر امیر مؤمنان (ع) به هوچی گری و عربده- کشی سرگرم باشند و این پس از آن بوده که نتوانستند به زشت گوئی در پیرامون فرزند پردازند و از این روی تیرهای نکوهش را به سوی پدر روانه کرده و بلکه- مانند حافظ عاصمی در «زین الفتی»- پدر و مادر هر دو را به باد تهمت گرفتند و یکی از شاهکارهاشان برای هموار کردن این راه نیز آن بوده که زبان درازی به پدر و مادر پیامبر بزرگ (ص) را نیز روا شمردند تا جائی که حافظ عاصمی که در «زین الفتی» به روشنگری وجوه همانندی میان پیامبر و مرتضی (ع) پرداخته، مینویسد:

از جهت پدر و مادر- در حکم و در نامگذاری- باید گفت که پیامبر با همه نعمت‌هائی که خدای تعالی ارزانی او داشت- و با فراوانی نیکوئی‌هایش درباره او- باز هم قسمت او نکرد که پدر و مادرش مسلمان شوند، که توده مسلمانان بر همین عقیده‌اند «۱» مگر گروهی ناچیز که قابل توجه نیستند. به همین گونه مرتضی نیز با

---

(۱) این مرد بر توده مسلمانان دروغ بسته زیرا همه شیعیان امامی و زیدی- بدون استثناء- و نیز کسانی از محققان سنیان که براه آنان رفته‌اند بر آنند که پدر و مادر پیامبر اکرم مسلمان بوده‌اند و کسانی که به راه مخالف رفته‌اند در خور اعتنا نیستند و ناچیزتر از آنند که به ایشان پردازیم.

ص: ۲۵۳

آن همه خوی‌ها و منش‌ها و انواع نعمت‌ها و برتری‌ها که خدا ارزانی او داشت قسمت وی نکرد که پدر و مادرش مسلمان شوند. پایان

[درباره ابوطالب]

آری اینان هیچگاه بانگ و فریادشان در این زمینه خاموش نشده و باین گونه؛ هم سرگذشت نامه سرور مکه را که بسی روشن است به دهن کجی می‌گیرند و هم سرپرستی او از پیامبر و پاسداری او از وی در هر آسیب و در برابر هر کینه را و هم آوای بلند او در شناساندن کیش استوارش را و هم سر فرود آوردن او در برابر آئین خدا با گفتار و کردار و شعر و نثر خویش را و هم پاسداری از آن را با تمام نیرو و امکاناتی که داشته است.

«اگر ابوطالب و پسرش نبودند

کیش ما با تناوری نمودار نمی‌شد و بر پا نمی‌ایستاد

او در مکه وی را پناه داد و پشتیبانی کرد

و این در مدینه به خاطر او با تیزبینی در جستجوی مرگ بر آمد.

عبد مناف (نام اصلی ابوطالب) به سرپرستی کاری برخاست.

و چون جان سپرد علی راه او را بپایان برد

بگو او پس از آنی درگذشت که به جا آورد آنچه بجا آورد

و بوی خوش خود را در ثبیر (نام کوهی) به یادگار نهاد

خدا را که یکی گشاینده راه راست و نیکوکاری بود

و خدا را که دیگری هم به پایان برنده راه سربلندی‌ها

بزرگواری ابوطالب را چه زیان که نادانی سخن بیهوده گوید

و بینائی، خود را به کوری زند

همچنانکه اگر کسی پرتو روز را تاریکی پندارد

به آمدن بامداد زیانی نمی‌رساند» «۱»

برای آنکه از روحیات کسی آگاهی یابیم هیچ وسیله‌ای نداریم مگر در

---

(۱) این اشعار را ابن ابی الحدید در شرح خود ۳/ ۳۱۷ آورده و اثر طبع خود شمرده.

یکی از این چهار راه گام نهیم:

۱- نتیجه گیری از سخنانی که بر زبان رانده

۲- یا از کارهائی که در انجام آن کوشش نموده

۳- یا از آنچه خاندان و کسانش درباره او گزارش کرده‌اند زیرا اهل هر خانه به آنچه در آن است آگاه‌تر از دیگران‌اند.

۴- یا از نسبت‌هائی که کسانی از پیرامونیان او درباره‌اش بر زبان رانده‌اند.

۱ سخنان ابو طالب (ع)

: اینک گوهرهائی آبدار و در رشته کشیده از سروده‌های روشن او را که در کتاب‌های حدیث و سرگذشت نامه‌ها و تواریخ آمده می‌آوریم.

حاکم در مستدرک ۲/ ۶۲۳ با زنجیره‌های خود از ابن اسحاق آورده که او گفت: ابوطالب ابیاتی خطاب به نجاشی سرود و او را تشویق کرد که آنان- یعنی مهاجران مسلمان به حبشه- را همسایگانی نیکو باشد و از آنان پاسداری کند.

به این قرار:

«نیکان مردم بدانند که محمد، دستیار موسی و مسیح بن مریم است.

او نیز برای ما دینی آورد مانند آنچه ایشان آوردند

پس همه ایشان ما را به فرمان خدا راهنمائی می‌کنند و از بدی‌ها باز

می‌دارند.

البته شما در کتاب خود می‌خوانید که او گفتاری راستین دارد و سخن او

از سر نادانی نیست «۱»

و به راستی که هیچ گروهی از ما به آهنگ تو پای در راه نمی‌نهند مگر با

جوانمردی و بزرگواری‌هائی که از تو دیده‌اند باز می‌گردند.»

---

(۱) ترجمه این بیت پس از اصلاح متن آن با مقابله بحار مجلسی ج ۳۵ ص ۱۲۳ به عمل آمد و واژه مبرجم به ترجم تغییر داده شد. (م)

و هم او (ع) چکامه‌ای چنین سرود:

«بازماندگان تیره غالب مثل لوی و تیم را

هنگام یاری بزرگواران از دشمنی آگاه کن.

زیرا ما شمشیرهای خدا و سراسر، گردن فرازی هستیم و کی؟

همان هنگام که آوای آن گروه، ابرهای بی‌خیر را به یاد می‌آرد.

مگر نمی‌دانید که بریدن از خویشاوند گناه است.

و کاری پر گرفتاری و سیاه و به دور از دور اندیشی؟

و راه هدایت فردا دانسته خواهد شد

و نعمت روزگار، جاودانی نیست

بی‌خردانه آرزوهای خود را درباره محمد بر نیانگیزید.

و فرمان گمراهان و کجروان را پیروی نکنید

خواستید او را بکشید

و جز این نیست که آرزوهای شما همچون رؤیاهائی است که در خواب

ببینند.

و بخدا شما او را نخواهید کشت

و بریده شدن ریش‌ها و گلوها «۱» را نمی‌بینید

و زندگان شما رویدادهائی بزرگ را نخواهند دید

که پس از پایان آنها مرغان لاشه‌خور برای دریدن کشتگان هجوم آرند.

و البته میان ما دعوت به نیکوکاری درباره نزدیکان و خویشان خواهید کرد

که به راستی شمشیرهائی که از نیام به در آمده بستگی‌ها را بریده.

پنداشته‌اید که ما محمد را به دست شما می‌سپاریم.

و برای پاسداری از او با انبوهی خود زمینه را بر شما تنگ نمی‌کنیم و

به سنگ اندازی نمی‌پردازیم.

---

(۱) در پاره‌ای از گزارش‌ها به جای گلوها، کاسه‌های سرها آمده.

در میان این گروه، برجسته مردانی هستند که زیر بار دشمنی نمی‌روند

و میان دو شاخه از خاندان هاشم جای گرفته‌اند

و آن گاه او درستکار است؛ بندگان؛ وی را دوست دارند

و با مهر پروردگاری که در میان همه مهرها چیرگی یافته است نشان

شده و مهر خورده

مردمان؛ دلیلی استوار و هم شکوهی در او می‌بینند

و هیچ نادانی در میان توده خود همچون دانشور نیست.

او پیامبری است که از سوی پروردگارش به او وحی می‌شود

و هر که چنین سخنی را نپذیرفت از پشیمانی، لب به دندان خواهد گزید

توده‌ای از هاشمیان پیرامون او می‌چرخند

و گزند هر ستمکار و گردنکش را از او دور می‌سازند.»

دیوان ابوطالب ص ۳۲، شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۳

و از سروده‌های او در پیرامون رویداد صحیفه که داستان آن را پس از این خواهیم آورد یکی همان است که گوید:

«هان! برای گیرودارهائی که میان خود داشته‌ایم

از زبان من به تیره لوی– ویژه به کعبیان ایشان– این پیام را برسان:

مگر نمی‌دانید که ما محمد را پیامبری همچون موسی شناخته‌ایم

که در نخستین نامه‌ها یاد او رفته است.

و این را که بندگان با او دوستی بسیاری دارند

و در آن کس که خدا وی را ویژه دوستی گرفته است بیداد و ستمی نیست

و به راستی آن چه را که شما در نامه خویش نگاشته‌اید،

یک روز برای شما همچون نوزاد شتر صالح خواهد بود که مادر را می‌جست

و شیون می‌کرد و نمی‌یافت «۱» (و به این گونه عذاب خدا را بر آن مردم فرود

آورد.)

به هوش آئید! به هوش آئید پیش از آن که گودال‌ها «۲» برای خاک کردن شما

کنده شود

و کسانی هم که گناهی از ایشان سر نزده همچون بزهکاران به درد سر افتند

فرمان گمرهان را نبرید

و پس از دوستی و خویشاوندی‌تان با ما پیمان‌ها و بستگی‌های خویش را

مگسلید.

و گرنه جنگی سهمگین و دنباله‌دار را بنیاد می‌نهید.

که چه بسا هر کس آن را بچشد، مزه‌اش را از تلخ‌ترین و مرگبارترین

پیکارها خواهد یافت.

سوگند به خانه خدا که ما احمد را به دست شما نخواهیم سپرد

هر چند سال‌هائی بس دشوار و پر از رنج و روزگاری سخت بر ایمان در

برداشته باشد.

و گردن‌ها و دست‌های ما و شما

به نیروی نیزه‌ها و شمشیرهائی تیز ببرد و جدا شود

در برخورد گاهی تنگ که می‌بینی، نیزه‌ها بشکند

و کفتارهای لنگ «۳»- مانند گروهی که بر سر چشمه‌ای گرد شوند- فراهم

آیند (تا تن کشتگان را خوراک خود سازند)

---

(۱) یا چنانچه در گزارش ابن هشام آمده:

راستی آنچه را که شما بعنوان نامه خویش چسبانیده‌اید پدیده‌ای نافرخنده است همانند آن نوزاد شتر که مادر را می‌جست و شیون ...

(۲) ترجمه زبی است و در سیره ابن هشام به جای آن «ثری» آمده که معنی زمین می‌دهد.

(۳) در سیره ابن هشام به جای «الضباع العرج تعکف» که جمله بالا را معنی می‌دهد نوشته:

«النسور الطخم یعکفن» یعنی کرکسان سیاه سر ...

ص: ۲۵۸

در کران تا کران آن که جولانگاه لشگر و اسبان باشد

و خروش دلیران در ناوردگاه.

مگر نه پدر ما هاشم کمر خویش را سخت ببست

و فرزندانش را سفارش کرد که شمشیر زنی و نیزه افکنی را کنار ننهند؟

ما از پیکار به ستوه نمی‌آئیم تا پیکار از دست ما به ستوه آید

و هرگز نیز از رنج‌های سختی که با گرفتاری‌هایش بر ما هموار کند زبان

به گله نمی‌گشائیم.

و آنگاه که جان‌های دلیران بر اثر تهدیدها و هراس‌ها به پرواز در آید

باز هم ما خویشتن داری و خردمندی خود را نگاه می‌داریم.»

سیرة ابن هشام ۱/ ۳۷۳، شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۳، بلوغ الارب ۱/ ۳۲۵، خزانة الادب از بغدادی ۱/ ۲۶۱، الروض الانف ۱/ ۲۲۰، تاریخ ابن کثیر ۳/ ۸۷، اسنی المطالب ص ۶ و ۱۳، طلبة الطالب ص ۱۰

و هم از سروده‌های او است که گوید:

«هان! چه اندوهی که یک بار در تاریکی‌های پایان شب مرا در پیچید

و یک بار هم آن گاه که ستاره‌ها روشن بود.

یک بار هنگامی که چشم‌های بسیاری را خواب ربوده بود.

و دیگر بار آن گاه که همه بیدار نشسته و گوش به افسانه گویان داشتند.

خواب‌های گروهی که خواستند بر محمد ستم کنند

و آنکه از بیداد نپرهیزد البته خود ستم می‌بیند

از سر بی‌خردی به کوشش برخاستند

و بدکاری‌هاشان آنان را به سوی کارشان که پنداری و نااستوار بود کشانید

آنان به کارهائی امید بسته‌اند که هرگز آن را سامان نتوانند داد

هر چند که در هر هنگام و در هر دشت به انجام آن، سوگند یاد کنند

ص: ۲۵۹

از ما امید کاری دارند که ما برای نپذیرفتن آن،

زد و خورد با نیزه راست را بر خود هموار می‌کنیم.

از ما امید دارند که به کشتن محمد خرسندی دهیم.

و نیزه‌های بلند را با خون رنگین نسازیم

سوگند به خانه خدا که دروغ پنداشتید و به آرزوی خود

نرسید تا کله‌های کسانی را که در پیرامون زمزم و خانه کعبه می‌بینید

بشکافید «۱»

و پیوندهای خویشاوندی بریده شود و پیمان‌های زناشوئی به باد فراموشی رود

و کارهای ناشایست، یکی از پس دیگری کرده آید.

و گروهی در برابر شما با جنگ افزارهای آهنین به پای خاسته

و گزند همه بزهکاران را از شخصیت خویش باز دارند.

آنان‌اند شیران، شیران دو بیشه

و چون به خشم آیند از نشانه‌های هیچ خطری نمی‌هراسند.

ای فهریان! تا آنگاه که زنان به سوک سرائی برای کشتگان برنخاسته‌اند

و با این کار خود خشم و اندوه‌ها را به تکان نیاورده‌اند به خویش آئید.

از ستم و بیدادگری‌های گذشته‌تان

و از آن همه بزه کاری‌هائی که در باره ما روا داشتید باز ایستید.

و هم از ستم بر پیامبری که آمده است و مردم را به راه راست می‌خواند

و به پیروی از فرمانی گرانبها «۲» که از نزد پروردگار عرش آمده است

گمان مبرید که ما او را به شما بسپاریم

که مانند اوئی اگر در میان یک گروه باشد او را به دشمن نسپارند

---

(۱) ترجمه این بیت پس از اصلاح متن آن با مقابله بحار مجلسی ج ۳۵ ص ۱۵۹ انجام گرفت که واژه حمیم را به حطیم بر گرداندیم (م)

(۲) در گزارش شیخ طوسی آمده است که: فرمانی استوار

این‌ها بود عذرهای ما که برای شما پیش کشیدیم

تا پیش از پیش کشیدن آنها پیکاری روی ندهد»

دیوان ابو طالب ص ۲۹ شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۲

و هم از او است که خطاب به پیامبر بزرگ (ص) می‌گوید:

«به خدا سوگند که دست اینان همه هرگز به تو نرسد

تا من در میان گور به خاک سپرده شوم و در آن بستر بخسبم

بی‌هیچگونه خواری، آشکارا کار خود را دنبال کن

و دل خوش دارو دیده‌ات روشن باد.

مرا به راه راست خواندی و دانستم که تو نیکخواه منی

و البته که تو به دعوت برخاستی و خود امین و درستکار بوده‌ای «۱»

و به راستی من دانسته‌ام کیش محمد از بهترین کیش‌های آفریدگان است.»

این سروده‌ها را ثعلبی در تفسیر خود گزارش کرده و گفته در این که این سروده‌ها به راستی از ابو طالب است، مقاتل و عبد اللّه بن عباس و قسم بن محضره و عطاء بن دینار همداستان‌اند بنگرید به خزانة الادب از بغدادی ۱/ ۲۶۱، تاریخ ابن کثیر ۳/ ۴۲ شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۰۶ تاریخ ابو الفدا ۱/ ۱۲۰ فتح الباری ۷/ ۱۵۳، ۱۵۵ الاصابه ۴/ ۱۱۶ المواهب اللدنیة ۱/ ۶۱ السیرة الحلبیة ۱/ ۳۰۵ دیوان ابوطالب ص ۱۲ طلبة الطالب ص ۵ بلوغ الارب ۱/ ۳۲۵ السیرة النبویة از زینی دحلان که در حاشیه نگارش حلبی چاپ شده ۱/ ۹۱ و ۲۱۱ که خود آخرین بیت آن را در ص ۶ از اسنی المطالب نیز نگاشته و گوید: این را برزنجی از گفته‌های مشهور ابوطالب می‌شمرده.

شایان توجه: ابن کثیر در تاریخ خود و نیز قرطبی، این بیت را نیز به دنبال

---

(۱) و به گزارش قسطلانی:

«مرا به راه راست خواندی و گمان دارم که تو نیکخواه منی و البته راست گفتی و تو از پیش درستکار بوده‌ای».

ص: ۲۶۱

سروده‌های بالا آورده‌اند:

«اگر بیم از سرزنش یا پرهیز از دشنام نبود.

البته می‌دیدی که من آشکارا در راه دین، گذشت می‌نمایم.»

سید احمد زینی دحلان در ص ۱۴ از اسنی المطالب می‌نویسد: گفته‌اند این بیت ساختگی است که در میان گفتار ابو طالب گنجانده‌اند و سخن خود او نیست.

امینی گوید: چنان گیر که این بیت هم به راستی از سروده‌های ابوطالب (ع) باشد، ولی تازه بیشترین چیزی را که می‌رساند ننگ و دشنامی است که ابوطالب (ع) از آن پرهیز داشته و می‌ترسیده با دچار شدن به آن از پایگاهی که نزد قریش داشته سرنگون شود و دیگر نتواند به یاری پیامبر بر انگیخته (ص) برخیزد، آری این بیم مانع از آن شده که بتواند آشکارا خود را در ردیف پیروان این کیش در آرد و به آنچه پیامبر درستکار آورده است علنا بگرود چنانکه همین سخن را به روشنی می‌گوید: «... در آن هنگام البته می‌دیدی که من آشکارا در راه دین گذشت می‌نمایم.» یعنی پیروی خود از آن را آشکار می‌نمایم ولی این نمی‌رساند که خواسته بگوید تازه آنموقع من ایمان می‌آرم و کارهای بایسته آن را- از یاری و پشتیبانی- انجام می‌دهم و اگر مقصودش از این بیت آن بود که من اکنون به هیچ روی در برابر دین سر فرود نیاورده‌ام این سخن او با آنچه در سروده‌های نخست گفته تناقضی آشکار می‌داشت زیرا در آنجا به روشنی می‌گوید کیش محمد (ص) از بهترین کیش‌های آفریدگان است و او (ص) در دعوت خود راستگو و در راهبری پیروان خویش درستکار است.

و هم از سروده‌های او است در هنگامی که بر قریش خشم گرفت (برای دشنام و شکنجه‌ای که ایشان بر عثمان پسر مظعون روا داشته بودند):

«آیا از یاد آوری روزگاری نادرستکار بود که اندوهگین شدی

و همچون غمناکان به گریه نشستی؟

یا از یاد آوری گروه‌هائی بی‌خرد،

که بر هر کس مردم را به سوی دین بخواند بیداد روا می‌دارند؟

آیا نمی‌بینید- خدا گروه شما را خوار سازد-

که ما برای عثمان پسر مظعون به خشم آمده‌ایم؟

کسی که خواهد ما ستم ببینیم او را از بیداد باز می‌داریم

و آن هم با هر تازیانه تیز شده‌ای که به سویش دراز می‌کنیم

و با شمشیرهائی تنک که گوئی نمک با آن آمیخته

و به یاری آن درد بیماری دیوانگان بهبود خواهد یافت.

تا آنگاه که مردانی که خرد و بردباری در ایشان نیست.

پس از همه دشواری‌ها نرمی و سادگی را بپذیرند.

یا به کتابی شگفت بگروید

که بر پیامبری همچون موسی یا یونس فرود آمده است» «۱»

و از سروده‌های او در ستایش پیامبر بزرگ (ص) این‌ها است که گوید:

«به راستی که خداوند پیامبر- محمد- را گرامی داشت

پس گرامی‌ترین آفریدگان خدا در میان مردم احمد است.

برای بزرگداشت او نامش را از نام خود گرفت

زیرا خداوند صاحب عرش، محمود است و این نیز محمد.»

گزارش بالا را بخاری در تاریخ صغیر خود از طریق علی بن یزید آورده است و هم ابو نعیم در دلائل النبوة ۱/ ۶ و هم ابن عساکر در تاریخ خود ۱/ ۲۷۵ چنانچه ابن ابی الحدید نیز در شرح خود- ۳/ ۳۱۵- آنرا در میان اشعار وی یاد کرده- نیز ابن کثیر در تاریخ خود ۱/ ۲۶۶ و ابن حجر در الاصابة ۴/ ۱۱۵ و قسطلانی در المواهب اللدنیة ۱/ ۵۱۸- به نقل از تاریخ بخاری- و دیار بکری در تاریخ الخمیس ۱/ ۲۵۴ که می‌نویسد: ابوطالب در ستایش پیامبر ابیاتی سروده که یکی از آن‌ها این است:

---

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۳.

«برای بزرگداشت او نام وی را از خود گرفت ...»

و حسان بن ثابت نیز این شعر را در میان سروده‌های خود گنجاند و گفت:

نمی‌بینی که خداوند بنده خویش را با نشانه‌های توانائی‌اش بفرستاد

و خدا از هر چیزی بزرگ‌تر و برتر است

برای بزرگداشت او نام وی را از خود گرفت ...

زرقانی نیز در شرح المواهب می‌نویسد- ۳/ ۱۵۶- همین معنی به ذهن حسان نیز آمده و شاید هم که او شعر ابوطالب را تضمین کرده باشد چنانچه در الخمیس همین قول اخیر را گرفته. در اسنی المطالب ص ۱۴ نیز شعر بالا از ابوطالب دانسته شده

و هم از اشعار معروف او چنانچه ابن ابی الحدید در شرح خود ۳/ ۳۱۵ می‌نویسد این است:

«تو محمد پیامبری، سروری بزرگ و سالار توده و مهتری یافته

برای سرورانی گرامی، پاکان پاکزاد

بهترین دودمان آن است که بنیاد آن را

عمرو (هاشم) آن بردبار و بخشنده یگانه نهاد

و هنگامی که زندگی بر مردم مکه دشوار شد

او در کاسه‌های بزرگ، خوراکی از خرما و روغن و ماست، برایشان میریخت

و با این کار، شیوه‌ای بنیاد نهاده شد در ترید کردن نان (برای بینوایان)

سیراب کردن حاجیان با ما است

آن هم با آبی که مویز سیاه در آن سائیده شده و آن را شیرین و گوارا

ساخته «۱»

هم مأزمان «۲» از ماست

---

(۱) ترجمه این بیت پس از اصلاح متن آن با مقابله بحار مجلسی ج ۳۵ ص ۱۶۴ انجام گرفت که واژه یمات را به یماث برگرداندیم. (م)

(۲) مأزمان جائی است در مکه میان مشعر الحرام و عرفه و خود دره‌ای است میان دو کوه.

و هم آنچه عرفات آنجا در بردارد و هم مسجد الحرام

چگونه بر تو ستم رود با آنکه من هنوز نمرده‌ام

و خود دلیری رزمجوی هستم.

و با آن که هنوز در سنگلاخ مکه،

خون‌های سیاهی که از دریدن شکم‌ها بیرون ریخته باشد به چشم نمی‌آید

و عموزاده‌هایت همچون شیر بیشه‌اند

که از خشم بر افروخته شده‌اند

پیشینه تو را دارم که در سخن راستگوی هستی

و زبان به دروغ نمی‌آلایی

از همانگاه نیز که کودکی بی‌موی بودی

همواره سخن درست می‌گفتی»

ابوجهل پسر هشام به نزد رسول خدا (ص) آمد و دید در سجده است، سنگی در دست داشت و می‌خواست آن را به سوی وی پرتاب کند پس چون دست خود را بلند کرد گوئی سنگ به دستش چسبید و آنچه را می‌خواست نتوانست به جای آرد پس ابوطالب گفت:

«ای فرزندان غالب! به هوش آئید

و به پاره‌ای از این گفتار، از گمراهی باز ایستید و گرنه من بیم آن دارم که

بدی‌هائی سهمناک

در میان خانه شما به یکدیگر بر بخورند

و آنگاه- سوگند به خدای خاوران و باختران-

که این برای دیگران درس عبرتی خواهد شد

همان سان که کسانی که پیش از شما بودند سزای خود را چشیدند

– مگر از عاد و ثمود چه بر جای ماند؟– «۱»

---

(۱) ترجمه این بیت پس از اصلاح متن آن با مقابله بحار ۳۵/ ۱۱۹ و ۱۶۱ و منیة الراغب ص ۶۰ و ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۴ انجام گرفت و مصرع اول آن «کمانال من لان من قبلکم» به این صورت تصحیح شد: کما ذاق من کان من قبلکم.

یک روز بامداد، بادی سخت بر سر ایشان رفت،

همانگاه که شتر خداوندگار عرش به آب خوردن سرگرم بود

تا از زخمی که آن مرد کبود چشم بر آن زد

خشمی از خداوند، بر ایشان فرود آمد

یک روز بامداد؛ شمشیری هندی و آبداده،

ماهیچه کلفت پشت پاشنه شتر را گزید. «۱»

و شگفت‌تر از این در کار شما

شگفتی‌هائی است در چسبیدن آن سنگ به کف دست کسی که از بدکنشی

بر پای خاست

تا به آن شکیبای راستگوی پرهیزگار گزندی رساند

و خداوند– بر خلاف میل آن بی‌خرد ستمگر–

سنگ را کف دست وی نگاهداشت.

همان احمقچه مخزومی شما (ابوجهل)

که از گمراهی گمراهان به پرتگاه و بیراهه افتاد و کیش خدا را راست

نشمرد.»

دیوان ابوطالب ص ۱۳ شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۴

ابن ابی الحدید در شرح خود ۳/ ۳۱۴ می‌نویسد: از عبد اللّه مأمون- که خداش بیامرزد- چنان معروف شده که می‌گفت به خدا سوگند که ابوطالب با ساختن این سرودها اسلام آورده بود:

«من؛ پیامبر- همان پیامبر خدای فرمانروا- را

با شمشیری یاری دادم که همچون آزرخش‌ها می‌درخشید

مانند پاسداری دلسوز

---

(۱) ترجمه این بیت پس از اصلاح متن آن با مقابله بحار ۳۵/ ۱۱۹ انجام گرفت و مصرع اول آن: «حساما من الهند ذا رونق» به این صورت تصحیح شد: «حسام من الهند ذورونق»: (م)

از برانگیخته خدا پشتیبانی و پاسداری می‌کنم

چنان نیست که من در برابر دشمنان او به آرامش و نرمش رفتار کنم

و خود را همچون شتران خردسال که از نره شتر می‌ترسند بنمایم

بلکه مانند شیر در بیشه‌ای تنگ و پر درخت،

در برابرشان غرشی بلند سر می‌دهم»

سروده‌های بالا را- با یک بیت افزونتر- در ص ۲۴ از دیوان ابوطالب هم توان یافت.

سرور ما ابوطالب را سروده‌هائی هم هست که برای نجاشی نگاشت و این پس از آن بود که عمرو بن عاص به سوی کشور حبشه بیرون شد تا در نزد نجاشی برای جعفر بن ابیطالب و یارانش نیرنگی بیاندیشد و در این سروده‌ها نجاشی را بر آن می‌دارد که جعفر را گرامی دارد و از آنچه عمرو می‌گوید روی بگرداند و ابیات زیر از آن جمله است:

«کاش می‌دانستم که جعفر در میان مردم چگونه است؟

و نیز عمرو و دشمنان نزدیک پیامبر چگونه؟

و آیا جعفر و یاران او از نیکوکاری‌های نجاشی بهره‌ای یافتند

یا بر انگیزنده بدی‌ها از این کار جلو گرفت؟

بدان که تو به راستی با پرهیزت از کردار ناپسند، مردی بزرگ و بزرگوار

هستی

که هر کس در کنار تو پناهی بجوید نومید نخواهد شد و می‌دانیم که

خداوند؛ برتری و توانائی تو و وسایل نیکو کاری‌ات را افزون گردانیده

و همه این‌ها با تو پیوند خورده»

تاریخ ابن کثیر ۳/ ۷۷ شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۴

ابن ابی الحدید در شرح خود ۳/ ۳۱۵ می‌نویسد: و هم از سروده‌های مشهور او این‌ها است که خطاب به محمد گفته و به آن وسیله، نگرانی او را فرونشانده و

دستور داده است تا دعوت خویش را آشکار سازد:

«دست‌هائی که تاخت می‌آرد و آزارهائی که از فریادهای سخت می‌بینی

تو را از پرداختن به حقی که برای اظهارش قیام کرده‌ای مبادا باز دارد

زیرا چون تو به یاری ایشان توانگر شوی «۱» دست تو دست من است

و در سختی‌ها نیز من جان خود را در پیش جان تو سپر می‌گردانم.»

ابن هشام گفته: چون ابوطالب بترسید که مبادا انبوه تازیان، او را نیز با گروه وی روانه سازند قصیده‌اش را که در آن به حرم مکه و به جایگاه خود در آن پناه جسته بگفت و با بزرگان قبیله‌اش دوستی نمود و با این همه؛ ایشان و هم دیگران را در این سروده‌ها آگاه ساخت که هرگز رسول خدا (ص) را به دست ایشان نخواهد سپرد و هرگز چیزی در پشتیبانی او فرو گذار نخواهد کرد تا خود پیش از وی در راه او جان سپارد. و این است که گوید:

ای دو دوست من! «۲» این نخستین سرزنشی نیست

که- درست یا نادرست- به گوش من می‌خورد

و چون دیدم که در این گروه، مهربانی و دوستی نیست

و همه دست افزارها و دست گیره‌ها را بریده‌اند.

و آشکارا به کین توزی و گزند رسانی به ما برخاسته‌اند

و فرمان دشمن جدا شونده را برده‌اند

با گروهی هم سوگند شده‌اند که ما را متهم می‌دارند

و پشت سر ما از سر خشم، انگشت به دندان می‌گزند.

در برابر ایشان دل خویش را به نیزه‌ای راست شکیبا می‌ساختم

که چون آن را بکشند سر فرود آرد و هم به شمشیری بران از مرده ریگ

سروران.

---

(۱) ترجمه ملیت بهم چنین می‌شود که: به یاری ایشان توانگر شدی و شاید بهتر آن باشد که گزارش بحار ۳۵/ ۱۶۴ را درست بدانیم که بلیت بهم آورده یعنی به گزند ایشان دچار شوی. (م).

(۲) گویا به دو چشم یا دو زانوی خود خطاب می‌کند. (م)

به خدای مردم پناه می‌برم از هر کس که به بدی درباره ما به نکوهش

برخیزد.

یا بیهوده پافشاری نماید

و از دشمنی که کینه خود را پنهان داشته و در عیبجوئی ما بکوشد

و از آن کس که چیزی به دین بیافزاید که ما نخواسته‌ایم

سوگند به کوه ثور و به کسی که کوه ثبیر را در جای آن ایستاده داشت

و به کسی که بر کوه حرا بالا رفت و از آن فرود آمد

و سوگند به خانه‌ای که در دل مکه است– به گونه‌ای که شایسته خانه است–

و سوگند به خدا– که خدا هرگز غافل نیست–

و به سنگ سیاه– آنگاه که در هر بامداد و شام پیرامون آن را فرا گیرند

سوگند به خانه خدا شما دروغ گفتید، که ما مکه را رها می‌کنیم و کوچ

می‌نمائیم «۱»

مگر پس از آن که کار شما را دچار لرزش و اضطراب گردانیم

سوگند به خانه خدا، شما دروغ گفتید که: «ما کار محمد را به شکست

می‌کشانیم.

و در راه پاسداری از او به نیزه پرانی و تیراندازی نخواهیم پرداخت و او

را به شما خواهیم سپرد» تا آنگاه که خود در پیرامون او به خاک افتیم و

همسران و فرزندان خود را به فراموشی سپاریم.

و گروهی با جنگ افزارهای آهنین در برابر شما چنان برخیزند که گوئی

شتران آبکش‌اند در زیر آبدست دان که چون در راه باشند آوازی از آن‌ها

برخیزد.

و تا آنگاه که بنگریم کینه ورزان از ضرب نیزه، بر روی در افتند

(۱) این فعل ترجمه نظعن است که در الغدیر به صورت تضعن چاپ شده و تصحیح آن با مراجعه به تاریخ ابن کثیر ۳/ ۵۴ انجام گرفت (م).

و مانند شترانی لنگ و بیمار گردند که با دشواری به کار بر می‌خیزد

و ما به خدا سوگند که اگر آنچه می‌بینم رنگ جدی به خود گیرد

البته شمشیرهای ما با پیکر بزرگانشان آشنا خواهد شد

و آن هم با دو بازوی جوانی همچون شهاب تیز تک و سرور که برادر و مورد

اعتماد من است و خود دلاوری پشتیبان حقیقت

ماه‌ها و روزها و یکسال کامل بر ما گذشت

و پس از سال پیش هم سال آینده در پیش است.

این چیست که گروهی- پدر مباد تو را- از سروری پا کشیده‌اند که برای پاسداری از آنچه بایسته است پیرامون آن را گرفته و از کسانی هم نیست که کارش به تباهی کشد و آنچه را بر گردن او است به گردن دیگران اندازد.

سپیدروئی که به آبروی او از ابر باران می‌خواهند

سرپرست کار پدر مردگان است و نگهبان بیوه زنان

مستمندان هاشمی به پناه او می‌شتابند

و در نزد وی در سایه رحمت و نعمت به سر می‌برند

او را گواهی دادگر، از سوی خویش هست- با میزانی دادگرانه که به اندازه

یک جو نیز کم نمی‌گذارد-

راستی را چه بی‌خردانه است پندارهای گروهی که:

به جای پیوند با ما، بستگی خلفیان و غیطلیان «۱» را پذیرفته‌اند

ما از برترین خاندان‌های ریشه‌دار هاشمی و آل قصی هستم

و در نخستین کارهای سهمناک پیشگام بوده‌ایم

همه گمنامان بی‌پروا و پست و بی‌خرد و تبهکار

از سهمیان و مخزومیان برای کینه ورزیدن با ما گرد آمده و همداستان

شده‌اند.

---

(۱) غیطله از خاندان مرة بن عبد مناة- برادران مدلج بن مرة- بود که مادر غیطلیان است و فرزند وی را غیاطل گفتند و ایشان از تبار سهم بن عمرو بن هصیص‌اند.

ای تبار عبد مناف! شما بهترین گروه خویش هستید،

پس هر بی‌رگ و ریشه‌ای را که به نار است به شما چسبانیده‌اند در کار خویش

شریک نسازید

مگر نمی‌دانید فرزند ما؛ کسی نیست که نزد ما دروغگو شمرده شود و ما از

سخنان یاوه پروائی نداریم

ارجمند سروری از آن مهتران که همه نیکوئی‌ها را در خویش فراهم آورده‌اند

و نسبت او به گوهر و شخصیتی برتر در مرز و بوم سر افرازی‌ها می‌رسد.

به جان خودم چندان در دوستی احمد شادمانم که شادمانی را به ستوه

آورده‌ام.

و همانند دوستداری همیشگی به او مهر ورزیدم

او پیوسته، در جهان هم برای مردم آن زیبائی است.

و هم پیرایه دوستدارانش و خداوند کارهائی سهمناک و گشاینده گره‌ها

احمد در میان ما از ریشه و بنیادی برخاسته

که هر چه برای نگریستن به آن گردن دراز کنند باز هم پایگاهشان به آنجا

نمی‌رسد که به آن چشم دوزند.

بر او مهربانی نمودم، گزندها از وی به دور ساختم، پاسدارش بودم

و با همه نیروها و توانائی خود از وی پشتیبانی کردم

پس پروردگار بندگان با یاری خویش او را پشتیبان باشد

و کیشی را آشکار سازد که باطل را در مرز و بوم حقیقت آن، راه نیست.

از این چکامه، ابن هشام در سیره خود ۱/ ۲۸۶ تا ۲۹۸، نود و چهار بیت آورده و می‌نویسد: این آنمقدار از قصیده است که من؛ بودن آن را از ابوطالب، راست می‌شمارم، ابن کثیر نیز ۹۲ بیت آن را در تاریخ خود ۳/ ۵۳ تا ۵۷ آورده و در گزارش ابن هشام ۳ بیت هست که در تاریخ ابن کثیر یافت نمی‌شود و مورخ اخیر در ص ۵۷ می‌نویسد: «می‌گویم این قصیده‌ای بسیار سترک و شیوا است که هیچکس»

ص: ۲۷۱

نمی‌تواند آن را گفته باشد مگر همان کس که به او نسبت داده‌اند (ابوطالب).

نشانه‌های مردانگی را خیلی بیش از آنچه در هفت قصیده‌ای که بر خانه کعبه آویخته بودند بیابیم در این جا توانیم جست و خود همه آن در رسانیدن این معنی، شیواتر سخن است. اموی نیز در کتاب مغازی خود آن را به گونه‌ای طولانی‌تر با افزونی‌هائی دیگر آورده که خدا بهتر می‌داند افزونی‌ها اصالت دارد یا نه.»

ابو هفان عبدی در دیوان ابوطالب ص ۲ تا ۱۲ قصیده را در ۱۱۱ بیت آورده که شاید همه‌اش همان باشد.

و ابن ابی الحدید در شرح خود ۲/ ۳۱۵ پس از آوردن بخشی از سروده‌های ابوطالب می‌نویسد: بودن همه این اشعار از ابوطالب در حکم متواترات است چون اگر یک یک آن‌ها نیز از این نظر متواتر نباشد مجموع آن‌ها دلالت بر امری واحد می‌کند که در همه آن‌ها مشترک است و آن نیز راست شمردن دعوت محمد (ص) است. و این رویهمرفته‌ای که از شعرها بر

می‌آید از متواترات است چنانچه هر یک از گزارش‌هائی که در به خاک افتادن دلیران گردنکش به شمشیر علی (ع) رسیده خبر واحد و نامتواتر است ولی نتیجه رویهمرفته آن‌ها متواتر است و به گونه‌ای بدیهی ما را آگاه می‌سازد که او دلیر بوده و به همین گونه است سخن در پیرامون بخشندگی حاتم و بردباری احنف و معاویه و هوشمندی ایاس و پرده دری و هرزگی ابو نواس و جز این‌ها و گفته‌اند:

همه این‌ها را هم به یک سوی افکنید ولی چه می‌گوئید درباره قصیده لامیه او که معروفیت آن همچون معروفیت قصیده قفانبک است و اگر در بودن آن از ابوطالب یا در بودن پاره‌ای از ابیات آن از وی چون و چرا نمائیم روا خواهد بود که در بودن قصیده قفانبک یا در بودن پاره‌ای از ابیات آن از سراینده‌اش چون و چرا نمائیم.

قسطلانی هم در ارشاد الساری ۲/ ۲۲۷ می‌نویسد این قصیده‌ای بزرگ و شیوا در بحر طویل است که شماره بیت‌های آن به ۱۱۰ بیت می‌رسد و آن را هنگامی سروده که قرشیان بر ضد پیامبر (ص) با یکدیگر همدست شدند و هر که می‌خواست

اسلام آرد او را از این کار می‌رمانیدند.

در المواهب اللدنیة نیز- ج ۱ ص ۴۸- پاره‌ای از بیت‌های آن را آورده و گوید: بیش از ۸۰ بیت است و ابن التین گفته: شعرهای ابوطالب دلیل است که او پیش از بر انگیخته شدن پیامبر (ص) و از همان گاه که بحیرا و دیگران درباره مقامات او (ص) گزارش‌هائی به وی دادند پیامبری‌اش را شناخته بود و عینی در عمدة القاری ۳/ ۴۳۴ می‌نویسد: آن قصیده بلند آوازه‌ای است در ۱۱۰ بیت و آغاز آن:

«ای دو دوست من! این نخستین سرزنشی نیست که درست یا نادرست به گوش

من می‌خورد».

به همین گونه بغدادی در خزانة الادب ۱/ ۲۵۲ تا ۲۶۱، چهل و دو بیت آن را با شرح و تفسیر آورده و گوید آغاز آن چنین است:

«ای دو دوست من! این نخستین سرزنشی نیست که درست یا نادرست به

گوش من می‌خورد

ای دو دوست من! در عقیده، شرکت را راه نیست خود تنها باید آن را

برگزید.

و چون کارهائی سخت غم انگیز روی دهد پیراهن تنگ بافت به کار نیاید «۱»

و چون دیدم که در این گروه، مهربانی و دوستی نیست

و همه دست افزارها و دستگیره‌ها را بریده‌اند ...»

آلوسی در بلوغ الارب ۱/ ۲۳۷ پاره‌ای از بیت‌ها را آورده و سخن ابن کثیر را که ما نیز نقل کردیم نگاشته و آنگاه گوید: این قصیده با شرح آن در کتاب لب لباب لسان العرب یاد شده.

---

(۱) پیراهن تنگ بافت، برگردان واژه نهنه است، اگر هم این کلمه از مشتقات مصدر نهنهة- که به معنی منع از اقدام است- باشد- که من بر نخورده‌ام- در آن صورت، ترجمه میشود:

«... روی دهد از اقدام و کوشش نباید خود داری کرد.» (م)

سید احمد زینی دحلان پاره‌ای از بیت‌های آن را در «السیرة النبویة» که در حاشیه سیره حلبی چاپ شده در ج ۱ ص ۸۸ آورده و گوید: امام عبد الواحد سفاقسی «۱» در شرح بر کتاب بخاری می‌نویسد: این شعرهای ابوطالب دلیل است که او پیش از برانگیخته شدن پیامبر (ص) و از همان گاه که بحیرای راهب و دیگران درباره مقامات او (ص) گزارش‌هائی به وی دادند پیامبری‌اش را شناخته بود و این معرفت خویش را با آنچه خود از احوال او به چشم دید- و از جمله باران خواستن به برکت او در کودکی‌اش- استوار گردانید و گذشته از شعرهائی که نماینده معرفت ابوطالب به نبوت او (ص) است گزارش‌های فراوانی نیز در این زمینه رسیده است.

امینی گوید: اگر این همه شیوه‌های گوناگونی که در این اشعار مذکور به کار رفته پذیرفته نباشد من نمی‌دانم که پس برای گواهی و اقرار به نبوت، دیگر چه باید کرد؟ اگر یکی از این سخنان در نظم یا نثر هر کس یافت شود همگان بر مسلمانی او همداستان می‌شوند ولی همه این‌ها نتوانسته است آقایان را به مسلمانی ابوطالب معتقد سازد! بشگفت آی و عبرت بگیر!

این بود بخشی از سروده‌های ابوطالب (ع) که از هر فراز آن ایمان خالص و اسلام درست نمایان است. دانشمند یگانه ابن شهر آشوب مازندرانی در کتاب خود متشابهات القرآن آنجا که درباره این آیه از سوره حج (هر کس خدا را یاری رساند خدا نیز البته به راستی او را کمک می‌کند) سخن می‌گوید نوشته: «به راستی اشعار ابوطالب که نماینده ایمان او است از (۳۰۰۰) بیت در می‌گذرد و از لا به لای آن‌ها چهره کسی را آشکارا می‌توان دید که رخسار پیامبر (ص) را به روشنی می‌دیده و پیامبری او را درست می‌شمرده» و آنگاه بخشی گسترده از آن‌ها را یاد کرده و از آنجمله این سروده‌ها را که به جای سفارش برای پس از مرگش سروده:

چهار کس را به یاری پیامبر نیکو سفارش می‌کنم

---

(۱) این همان کسی است که سخن وی را به نام ابن التین از نوشته قسطلانی آوردیم.

– پسرم علی و بزرگ خاندان، عباس

و حمزه آن شیری را که پاسدار حقیقت او است

و هم جعفر را– تا گزند مردم را از او به دور دارند.

ای فدای شما باد مادرم و همه زادگانش!

شما دریاری احمد در برابر مردمان همچون سپرها باشید. «۱».

۲ کارهای نیکو و سخنان شایسته سپاسگزاری که به آن برخاسته

و این هم از کارهای نیکو و کوشش‌های شایسته سپاسگزاری که از سرور مکیان ابوطالب (ع) در یاری پیامبر (ص) دیده شد و هم پاسداری و پشتیبانی او از وی و خواندن مردم به وی و به کیش یگانه پرستی وی از آغاز بعثت تا بازپسین دم از زندگی ابوطالب که لابلای آنها انباشته از گفته‌هائی است که هر جمله آن دلیلی آشکار است، هم بر اسلام درست و ایمان سره او و هم بر تسلیم او در برابر پیام خداوندی و اکنون بیا تا ببینی سنیان چه آورده‌اند:

۱ [ابوطالب و رسول خدا در سفر بازرگانی شام]

ابن اسحاق گوید: ابوطالب در میان کاروانی برای بازرگانی آهنگ شام داشت و چون آماده بیرون رفتن شد و پای در راه سفر نهاد رسول خدا (ص) به نزد او آمد و مهار شترش را گرفت و گفت عمو! مرا که نه پدری دارم و نه مادری به که می‌سپاری؟ ابوطالب را دل بر او سوخت و گفت به خدا سوگند که او را نیز با خود

---

(۱) در نسخه چاپی متشابهات القرآن، هنگام نقل این اشعار تصحیف و تحریفی روی داده بنگرید به ج ۲ ص ۶۵ از آن.

خواهم برد و من و او هرگز از یکدیگر جدا نخواهیم شد، پس او را نیز برد و چون کاروانیان به سرزمین بصری از مرز و بوم شام رسیدند در آنجا راهبی یافتند که او را بحیرا می‌گفتند و او در صومعه‌ای نشیمن داشت و داناترین ترسایان بود و پیوسته در آن صومعه راهبی بود که چنانچه می‌پندارند دانش آنان درباره نامه آسمانی‌شان به او می‌رسید و آن را یکی از دیگری به میراث می‌بردند چون در آن سال بر بحیرا فرود آمدند با آن که پیش از آن هم بارهای بسیار بر او گذشته بودند و او با ایشان سخن نگفته بود و کاری به کار آنان نداشت ولی در آن سال چون نزدیک صومعه او فرود آمدند خوراکی بسیار برایشان بساخت و این برای آن بود که چنانچه می‌پندارند وقتی در صومعه‌اش بود به هنگام روی آوردن ایشان چیزی در میان کاروان دیده بود و آن نیز ابری بود که در میان گروه بر سر او (ص) سایه افکنده بود پس چون روی آوردند تا در سایه درختی که نزدیک او بود فرود آمدند او به ابر نگریست که پس از آن؛ درخت سایه خود را بر سر او افکند و شاخه‌های خود را بر سر رسول خدا (ص) فروهشت یعنی آویزان کرد تا حضرت در زیر آن، در سایه نشست و چون بحیرا این را دید از صومعه‌اش فرود آمد و بفرمود تا آن خوراک را بساختند و چون آماده شد به نزد ایشان فرستاد و گفت ای گروه قریش من برای شما خوراکی ساخته‌ام و دوست می‌دارم که همه شما از کوچک و بزرگ و بنده و آزاد برای خوردن حاضر شوید مردی از ایشان گفت ای بحیرا! امروز خبری است و گرنه ما پیشترها چه بسیار بر تو می‌گذشتیم و تو چنین نمی‌کردی امروز تو را چه می‌شود؟ بحیرا گفت راست گفتی و به همانگونه بود که می‌گوئید ولی اینک من شما را مهمان می‌کنم و دوست دارم که شما را گرامی دارم و برایتان خوراکی بسازم تا همه‌تان از آن بخورید پس همه نزد او گرد آمدند و رسول خدا (ص) چون خردسال بود در زیر درخت کنار بارهای آن گروه بماند و چون بحیرا به آن گروه نگریست نشانه‌ای را که می‌شناخت و چگونگی آن در دانش او موجود بود در نزد ایشان نیافت و گفت ای گروه قریش هیچکس از شما از آمدن

بر سر این خوراک من باز نماند گفتند ای بحیرا هیچکس از سفره تو باز نمانده است که سزاوار باشد به نزد تو آید مگر کودکی که از همه این گروه خردسالتر است و در میان بارهایشان به جای مانده است گفت چنین نکنید او را نیز بخوانید تا با شما در خوردن این طعام باشد مردی از قریش گفت سوگند به دو بت لات و عزی که امروز خبری است آیا سزاوار است که پسر عبد اللّه از خوراک خوردن در میان ما باز بماند سپس به سوی حضرت برخاست و او را در بر گرفت و با او روی به ایشان آورده او را در میانه بنشاند و چون بحیرا او را دید خیره خیره به او نگریست و نشانه‌هائی را که در مژده‌های انبیاء به ظهور وی درباره چگونگی‌های بدنی‌اش یاد شده بود و می‌دانست یکان یکان با چشم دروی بجست و بیافت تا چون آن گروه خوردن خوراکی را به پایان بردند و پراکنده شدند بحیرا برخاست و او را گفت ای کودک تو را به لات و عزی سوگند که از آنچه تو را می‌پرسم مرا آگاه سازی رسول خدا (ص) گفت هرگز با سوگند به نام لات و عزی چیزی از من مپرس بحیرا گفت پس تو را بخدا سوگند که مرا از آنچه می‌پرسم آگاهی دهی. گفت هر چه خواهی بپرس و او شروع کرده در مورد خواب و کارها و حال و کیفیت او چیزها بپرسید رسول خدا نیز او را آگاهی می‌داد و بحیرا می‌دید که پاسخ‌ها با نشانه‌هائی که از پیامبر موعود می‌داند هماهنگ است پس به پشت او نگریست و مهر نبوت را میان دو کتفش و در همان جائی که در بشارت‌ها گفته شده بود بدید.

تا پایان حدیث و ابوطالب در این باره گفت:

«به راستی که پیامبر- محمد پسر آمنه-

نزد من جایگاهش از فرزندانم نیز والاتر است

چون به افسار شتر من آویخت دلم بر او بسوخت

و این همان گاه بود که شتران سرخ موی با توشه‌هائی که بر پشت داشتند راهی دراز در پیش گرفتند

پس اشکی روان از دو دیده من سرازیر شد

ص: ۲۷۷

که به مرواریدها می‌مانست و افراد را می‌پراکند.

درباره او خویشاوندی پیوسته را رعایت کردم

و سفارش‌های نیاکان را به کار بستم

و بفرمودمش تا میان عموهای خود به گردش پردازد

که سپید رویانی کمر بسته برای نیازمندی‌ها و دلیرانی بی‌مانند هستند

پس ایشان به آهنگ دورترین مقصدی «۱» که می‌شناختند به راه افتادند

و براستی جائی که قصد کرده بودند «۲»، دور بود

تا آن که کاروانیان، بصری را دیدند

و در میانه شاهراه و از همانجا که زیر نگاه داشتند بر خوردند به:

دانشمندی که ایشان را از سخنی راستین درباره او آگاهی داد

و گروه‌های رشگ برنده را باز گردانید

گروهی از یهودیان چون با کینه‌هائی که در دل‌هاشان می‌جوشید ابر را دیدند بر سر پیامبر سایه افکنده «۳»

شوریدند تا محمد را بکشند و او ایشان را از این کار درباره او بازداشت

و به نیکوترین گونه‌ای در این راه کوشید و پیکار کرد.

زبیر از سوی بحیرا باز گردانده شد

و پس از زد و خوردها و دوری‌ها به میان گروه بازگشت.

به همین گونه، دریس را باز داشت و او از سخن وی پاپس کشید

زیرا دانشوری بود که دستور وی با راه راست هماهنگی داشت» و هم گفت:

«مرا نمی‌بینی که نخست به ناروا تصمیم بر جدائی از کسی که

پدر و مادری آزاده داشت

---

(۱) آهنگ و مقصد و جائی که قصد کرده بودند هر سه ترجمه طیة است در پاره‌ای از نسخه‌ها نیز به جای آن طبة (با طاء زبردار و باء، به معنی ناحیه) نوشته‌اند.

(۲) آهنگ و مقصد و جائی که قصد کرده بودند هر سه ترجمه طیة است در پاره‌ای از نسخه‌ها نیز به جای آن طبة (با طاء زبردار و باء، به معنی ناحیه) نوشته‌اند.

(۳) ترجمه این بیت مطابق نسخه‌ای که امینی در پاورقی یاد کرده انجام گرفت و روایت مذکور در متن الغدیر، مفهوم نشد. (م)

– احمد– گرفتم و سپس که چارپای سواری‌ام را با بارهای آن برای سفر، سخت ببستم.

و برای بازپسین دیدار او را بدرود گفتم

او از سر اندوه بگریست و این هنگامی بود که شتران سرخ مو ما را از یکدیگر جدا می‌کرد،

و دنباله افسار را با هر دو دست گرفته و می‌کشید «۱»

پس من به یاد پدرش افتادم و اشک از دیدگان فرو ریختم

تا باران سرشکم سرازیر شد.

پس گفتم با راه نمائی در میان عموهائی کوچ کن

که فرومایه نیستند و در سختی‌ها یاری رسانند «۲»

پس او در میان کاروانی که شتر سواران آن برفتند بیامد.

همان کاروان که هر چند اصل آن ناخجسته نبود ولی اندیشه‌هایش نافرخنده می‌نمود.

پس چون در سرزمین بصری فرود آمدیم کسانی خود را به بام خانه‌ها کشیدند

و از بالا به نگریستن در ما پرداختند

و این هنگام بحیرا بیامد

در حالی که نوشابه‌ای نیکو و هم خوراکی برای ما فراهم آورده بود.

پس گفت همه یاران خویش را برای خوردن خوراک گرد آرید

و گفتیم که همه را فراهم آوردیم.

مگر یک کودک یتیم، گفت او را نیز بخوانید چون خوراک ما بسیار است

و امروز خوردن آن بروی ناروا نیست

---

(۱) چنانچه از وزن اصل این شعر و هم از گزارش بحار در ۳۵/ ۱۳۰ بر می‌آید کلمه اخذت، دستخورده جاذب است (م).

(۲) یاری رسان ترجمه مواسین است که در متن غدیر به غلط به صورت مواسیر یاد شده بنگرید به بحار ۳۵/ ۱۳۰ (م)

و اگر آنچه شما درباره محمد آگاهی دادید نمی‌بود،

البته امروز شما نزد ما نابزرگوار می‌بودید

و چون او را دید که روی به سوی خانه‌اش می‌آید

و سایه‌ای از ابر او را از گزند گرمای آفتاب به دور می‌دارد.

همانند سجده کنندگان سرش را خم کرد

و آن را به گلو و سینه چسباند چه چسبانیدنی!

گروهی روی آوردند.

و در جستجوی همان ابر مردی شدند که بحیرا در میان چادرها دیده بود

پس، از بیم گزند ایشان به او بر ایشان شورید

زیرا آنان در برابر ما ستم پیشه و آسیب رسان بودند.

دریس بود و تمام.

و به همین گونه زبیر «۱» در میان ایشان بود و همه قوم بیدار بودند.

آمدند در حالیکه کمر به کشتن محمد بسته بودند.

ولی او ایشان را با نیکوترین کشمکشی باز گردانید.

زیرا برایشان تورات را تفسیر کرد تا به درستی سخنش یقین کردند.

به ایشان گفت شما سخت‌ترین خواسته‌ها را خواسته‌اید.

آیا می‌خواهید محمد پیامبر را بکشید؟

شما با فزونی و درازی کیفرهای خود «۲»- در نافرخندگی- مخصوص شده‌اید.

و به راستی آن کس که ما او را بر گزیده‌ایم گزندها را از او باز می‌دارد.

و در برابر شما همو برایش بس است و نیرنگ هر فرومایه‌ای را پاسخ می‌دهد.

آن نیز از نشانه‌ها و روشنگری او است.

(۱) دریس و زبیر و- یا مطابق بعضی نسخه‌ها زدیر- و تمام از دانشمندان یهود بودند.

(۲) ترجمه اثام است که در الغدیر به غلط انام چاپ شده و ما درست آن را از جای دیگر کتاب: ۷/ ۳۷۱ پیدا کردیم. (م)

ص: ۲۸۰

و هرگز روز روشن مانند تاریکی‌ها نیست».

دیوان ابوطالب ص ۳۳ تا ۳۵- تاریخ ابن عساکر ۱/ ۲۶۹ تا ۲۷۲ الروض الانف ۱/ ۱۲۰.

سیوطی نیز گزارش یاد شده را در الخصایص الکبری ۱/ ۸۴ از طریق بیهقی آورده و در ص ۸۵ می‌نویسد: ابوطالب در این زمینه اشعاری سروده و از آن جمله:

بازنگشتند تا از محمد داستان‌هائی دیدند.

که اندوه را از هر دلی می‌زداید.

و تا دیدند که دانشوران هر شهر- تک تک و همگی-

در برابر او به سجده افتادند.

از زبیر و تمام که هر یک گواه بودند.

و هم ادریس که همه آهنگ تبهکاری داشتند.

پس بحیرا سخنی به ایشان گفت

که پس از دروغ شمردن آن و آن همه دور رفتن‌ها به آن یقین کردند.

همانگونه به گروهی که یهودی بودند گفت

- و در راه خدا به هر گونه کوشش و پیکاری با ایشان دست زد-

پس در حالیکه نیکخواهی او را فرو گذار نکرده بود گفت:

او را باز گردان که همه شکارچیان در کمین او نشسته‌اند.

و براستی من می‌ترسم رشگبران گزندی به او رسانند.

زیرا او براستی با هر مرکبی که بگوئی نامش در نامه‌های آسمانی نوشته شده.

ص: ۲۸۱

۲ باران خواستن ابوطالب از برکت پیامبر (ص)

ابن عساکر در تاریخ خود آورده است که جلهمة بن عرفطه گفت در خشکسالی به مکه در آمدم و قریش گفتند ای ابوطالب دره‌ها خشکزار شد و نانخوران ما به تنگنا افتاده‌اند با ما به نماز باران بیا ابوطالب بیامد و کودکی را به همراه داشت که گوئی خورشیدی بود که در تاریکی‌ها پرده ابری سیاه از چهره‌اش کنار رود تا خود بدرخشد و پیرامون او نیز بچه‌هائی بودند پس ابوطالب او را بگرفت و پشت وی را به کعبه چسبانید و کودک انگشت او را گرفت، آن هنگام هیچ پاره ابری در آسمان نبود ولی ناگهان از این جا و آن جا ابرها روی آوردند و پر آب شدند و شدند تا یکباره رود بار و دره گفتی که در زیر چکه‌های آن ترکیدن گرفت و انجمن‌ها و بیابان‌ها از باران به آسایش رسید و در همین زمینه است که ابوطالب گوید:

«سپید روئی است که به آبروی او از ابر، باران می‌خواهند.

سرپرست کار پدر مردگان است و نگهبان بیوه زنان.

مستمندان هاشمی به پناه او می‌شتابند.

و نزد وی در سایه رحمت و نعمت به سر می‌برند.

به ترازوئی دادگرانه می‌ماند که به اندازه یک جو نیز کم نمی‌گذارد.

و به افزار سنجشی راستگو که سنجیدن آن سهمناک نیست.»

شرح بخاری از قسطلانی ۲/ ۲۲۷، المواهب اللدنیة ۱/ ۴۸، الخصایص الکبری ۱/ ۸۶، ۱۲۴، شرح بهجة المحافل ۱/ ۱۱۹، سیره حلبی ۱/ ۱۲۵، السیرة النبویة از زینی دحلان که در حاشیه حلبی چاپ شده ۱/ ۸۷، طلبة الطالب ص ۴۲

شهرستانی در ملل و نحل ص ۲۲۵ از ج ۳ که در حاشیه الفصل به چاپ رسیده سرور ما عبد المطلب را یاد کرده و می‌نویسد از دلایلی که معرفت او را به حال

ص: ۲۸۲

پیامبری و ارج بر انگیختگی ثابت می‌کند آن است که چون مردم مکه دچار آن تنگسالی سهمناک شدند و دو سال؛ آسمان باران را از ایشان دریغ داشت او فرزندش ابوطالب را بفرمود تا مصطفی (ص) را که شیر خواره‌ای در قنداق پیچیده بود بیارد پس او را بر دو دست نهاد و روی بکعبه کرد و سپس او را به سوی آسمان بالا افکند و گفت «خدایا بحق این کودک» و برای دومین و سومین بار نیز چنین کرد و گفت «بحق این کودک ما را سیراب کن و آن هم از بارانی پناهدهنده و پیوستگی و پر آب.» پس ساعتی نگذشت که ابرها یکی بر روی دیگری چهره آسمان را پوشاندند و چنان بارانی گرفت که در بیم شدند آسیبی به مسجد الحرام رسد و ابوطالب نیز در این زمینه قصیده لامیه خود را سروده که این بیت از آن است:

«سپید روئی که به آبروی او از ابر باران می‌خواهند.

سرپرست کار پدر مردگان است و نگهبان بیوه زنان.»

و آنگاه ابیاتی چند از قصیده را آورده و بر پژوهشگران پوشیده نماند که چنانچه گفتیم قصیده را ابوطالب (ع) در روزهائی که در آن دره در محاصره بودند سروده است.

پس این که عبد المطلب و پسرش سرور مکیان دوبار هنگامی که پیامبر اعظم (ص) شیر خوار و اندکی پیش از بلوغ بوده آبروی او را وسیله‌ای برای درخواست باران از خدا کردند نماینده یگانه پرستی خالص و گرویدن آندو است به او و معرفتشان به آخرین برانگیختگان و پاک نهادی وی از همان نخستین روز و اگر از آندو بجز همین دو گزارش را در دست نداشتیم برایشان بس بود چنانچه برای پژوهشگران نیز همین دو بس بود که پیروی آنان از ایمان راستین را بنماید.

ص: ۲۸۳

۳ ابوطالب در زاده شدن امیر مؤمنان (ع)

از زبان جابر بن عبد اللّه آورده‌اند که گفت رسول خدا (ص) را از چگونگی زاده شدن علی بن ابیطالب بپرسیدم گفت مرا از بهترین کودکی که زاده شد پرسش کردی که زائیده شدنش در رویدادی همانند با زاده شدن مسیح (ع) بود خدای تبارک و تعالی علی را از نور من آفرید و مرا از نور علی آفرید و ما هر دو از یک نوریم سپس خدای عز و جل ما را از صلب آدم (ع) از صلب‌های پاک به رحم‌های پاکیزه منتقل کرد و من از صلب هیچ کس انتقال نیافتم مگر علی هم با من بود و ما به همین گونه بودیم تا مرا در بهترین رحم‌ها که از آمنه بود سپرد و علی را نیز در بهترین رحم‌ها که از فاطمه بنت اسد بود و در روزگار ما مردی پرهیزگار و خداپرست بود که او را مبرم بن دعیب بن شقبان گفتند که ۲۷۰ سال خدای تعالی را پرستیده و چیزی از او نخواسته بود پس خداوند ابوطالب را به سوی او فرستاد و چون مبرم او را دید به سوی او برخاست و سرش را ببوسید و او را پیش روی خود نشانید سپس او را گفت تو کیستی گفت مردی از تهامیان پرسید از کدام خاندان تهامی؟ گفت از هاشمیان پس آن پارسا برجست و سر او را ببوسید و گفت ای مرد! به راستی خدای علیّ اعلی چیزی به دل من الهام کرده ابوطالب گفت چیست گفت از پشت تو فرزندی زائیده شود که دوست خدای عز و جل است. پس چون شبی که علی در آن

زاده شد فرا رسید زمین درخشندگی یافت و ابو طالب بیرون شده می‌گفت ای مردمان! دوست خدا در خانه کعبه زاده شد پس چون بامداد شد به خانه کعبه در آمد و می‌گفت:

«ای پروردگار این تاریکی آغاز شب

و ماه درخشان روشن

از کار پنهانی خویش برای ما آشکار کن که درباره نام این کودک چه

می‌بینی».

ص: ۲۸۴

پس آواز سروشی را شنید که می‌گوید:

«ای خاندان پیامبر برگزیده

شما را با دادن فرزندی پاک ویژگی بخشیدیم

به راستی که نامش را از والائی؛ علی نهادیم و این علی از نام خداوند علی گرفته شده»

گزارش بالا را حافظ کنجی شافعی در ص ۲۶۰ از کفایة الطالب آورده و گوید:

تنها گزارشگر آن، مسلم بن خالد زنجی استاد شافعی است و تنها بازگوگر آن از زبان زنجی نیز عبد العزیز بن عبد الصمد است که نزد ما مشهور است.

۴ آغاز کار پیامبر با ابوطالب

فقیه حنبلیان ابراهیم بن علی بن محمد دینوری در کتاب خود نهایة الطلب و غایة السؤل فی مناقب آل الرسول «۱» به اسناد خود از طاوس از ابن عباس در ضمن گزارشی دراز آورده است که پیامبر (ص) عباس (ض) را گفت: براستی خدا مرا فرمان داده است تا کار خویش آشکار سازم اینک مرا آگاه کن و آگاهی‌ها را بجوی تا نزد تو چه یافت شود عباس (ض) گفت برادر زاده‌ام! می‌دانی که قریش نسبت به تبار پدری تو حسودترین مردمانند و اگر چنان که گوئی رفتار کنی آنگاه بالاترین گرفتاری‌ها و دردسری سخت و سهمناک روی خواهد داد که ما با یک کمان تیر می‌اندازیم و دیگران با شمشیر آبدار و بران «۲» ما را ریشه کن می‌سازند ولی به عمویت ابوطالب نزدیک شو که بزرگ‌ترین عموهایت است و اگر تو را یاری ندهد

(۱) برگردید به طرائف از سرور ما ابن طاوس ص ۸۵ و به ضیاء العالمین از استاد ما ابو الحسن شریف.

(۲) ترجمه صلتا است که در الغدیر بصورت صلنا چاپ خورده و تصحیح آن به کمک بحار ۳۵/ ۱۴۷ به عمل آمد. (م)

ص: ۲۸۵

تو را فرو نخواهد گذاشت و به دست دشمن نخواهد سپرد پس هر دو به نزد او شدند و چون ابو طالب آندو را دید گفت راستی را که نزد شما گمان خبری می‌رود چه انگیزه‌ای در این هنگام شما را وا داشت که نزد من آئید؟ عباس هم آنچه را پیامبر (ص) به او گفته بود برایش بازگو کرد و هم پاسخی را که خود به وی داده بود پس ابوطالب در پیامبر نگریست و گفت فرزند پدرم برو که تو نظری بلند داری و گروهی والا، پدرت از همه برتر است و بخدا سوگند هیچ زبانی با تو سخن سخت نگوید مگر زبان‌هائی تند و تیز او را خواهد آزرد و تیغ‌هائی بران او را در خواهد ربود بخدا سوگند چنان تازیان رام تو شوند که گوئی بچگان چارپایانی هستند در برابر سرپرست خود و به راستی که پدرم همه کتاب‌ها را می‌خواند و مرا گفت به راستی از پشت من پیامبری خواهد آمد که دوست می‌دارم روزگار او را درک کنم و به وی بگروم پس هر که از فرزندان من روزگار او را بیابد بوی ایمان آرد.

امینی گوید: می‌بینی که ابوطالب با چه پشتگرمی ای این گزارش را از زبان پدرش می‌آرد و از همان نخستین روز رسول خدا (ص) را دل می‌دهد و پشتگرم می‌سازد و او را دستور می‌دهد که کار خویش و یاد خدا را آشکار سازد و خود در برابر این حقیقت سر فرود آورده که وی همان پیامبری است که وعده ظهورش از زبان پدر او و نامه‌های گذشته آسمانی داده شده و پیشگوئی نیز می‌کند که تازیان در برابر او سر فرود آرند اکنون آیا گمان می‌کنی که او (ع) همه این‌ها را اظهار می‌کند و آنگاه خود به آن ایمان ندارد؟ این بجز یک سخن ساختگی نیست

۵ ابوطالب پیامبر (ص) را گم می‌کند

ابن سعد واقدی در الطبقات الکبری (۱/ ۱۸۶ ط مصر و ص ۱۳۵ ط لیدن) داستان آمدن قریش به نزد ابوطالب را درباره کار پیامبر آورده و آنگاه گوید آنان بیزار شدند و رمیدند (یعنی از سخنان محمد) و خشم گرفتند و برخاستند و

ص: ۲۸۶

می‌گفتند بر خدایان خویش شکیبائی نمائید که این چیزی است خواستنی و گویند که گوینده این سخن عقبة بن ابی معیط بود و هم گفتند که دیگر هرگز به نزد او بر نگردیم و هیچ بهتر از آن نیست که به ناگهان محمد را بکشیم پس چون شامگاه همان شب فرا رسید رسول خدا (ص) گم شد و ابوطالب و عموها به خانه‌اش آمدند و وی را نیافتند پس او جوانانی از هاشمیان و مطلبیان را گرد آورد و سپس گفت هر کدام از شما پاره آهنی برنده بر گیرید و از پی من بیائید و چون من پای به مسجد الحرام نهادم هر کدام از شما جوانان نگاه کند و بنشیند کنار بزرگی از بزرگان ایشان (و او را بکشد) که آن ابن

حنظلیه- یعنی ابوجهل- هم در میانشان است زیرا اگر محمد کشته شده باشد البته او در توطئه حاضر بوده است جوانان گفتند چنین کنیم پس زید بن حارثه بیامد و ابو طالب را به آن گونه دید و او از وی پرسید ای زید برادر زاده‌ام را نیافتی؟ گفت آری من پیشتر با او بودم ابوطالب گفت هرگز به خانه‌ام برنگردم تا او را ببینم پس زید شتابزده بیرون شد تا به نزد رسول خدا (ص) رسید که در خانه‌ای نزدیک کوه صفا بود و یارانش نیز با او بودند و گفتگو می‌کردند، پس او را از گزارش آگاه ساخت و رسول خدا (ص) به نزد ابوطالب آمد او گفت برادر زاده! کجا بودی پیش آمدت خیر بود؟ گفت آری گفت پس به خانه‌ات در آی پس رسول خدا (ص) در آمد و چون بامداد شد ابوطالب چاشت را نزد پیامبر (ص) خورد و سپس دست او را گرفت و نزدیک انجمن‌های قرشیان بر پای داشت جوانان هاشمی و مطلبی نیز با او بودند پس گفت ای گروه قریش می‌دانید چه تصمیمی داشتم؟ گفتند نه پس ایشان را از تصمیم دیروزی‌اش آگاه کرد و جوانان را گفت آنچه در دست دارید بدر آرید پس چون به در آوردند همه دیدند که در دست هر کدامشان پاره آهنی برنده است پس گفت بخدا سوگند که اگر او را کشته بودید یک تن از شما را بر جای نمی‌گذاشتم تا ما و شما همه نابود شویم پس آن گروه درمانده و سرشکسته شدند و درمانده‌تر و سرشکسته‌تر از همه نیز بوجهل بود.

ص: ۲۸۷

به عبارتی دیگر:

فقیه حنبلی ابراهیم بن علی بن محمد دینوری در کتاب خود نهایة الطلب «۱» به اسناد خویش از زبان عبد اللّه بن مغیرة بن معقب آورده است که او گفت ابوطالب رسول خدا (ص) را گم کرد پس به گمانش رسید که برخی از قرشیان، به ناگهان او را کشته‌اند پس در پی هاشمیان فرستاد و گفت ای هاشمیان بگمانم که برخی از قرشیان محمد را به ناگهان کشته‌اند پس هر یک از شما پاره آهنی برنده برگیرد و بنشیند کنار یکی از بزرگان قریش و چون من گفتم محمد را می‌خواهم هر کدام از شما مردی را که کنارش نشسته بکشد رسول خدا که آن هنگام در خانه‌ای نزدیک صفا بود از انجمنی که ابوطالب ساخته بود آگاهی یافت پس به نزد ابوطالب که در مسجد بود شد و چون ابوطالب او را دید دستش را گرفت و گفت ای گروه قریش من محمد را گم کردم و پنداشتم که کسی از شما ناگهان او را کشته‌اید پس هر یک از هاشمیان را که حاضر بود بفرمودم تا پاره آهنی برنده بر گیرد و هر کدام در کنار یکی از بزرگان شما بنشیند و چون گفتم محمد را می‌خواهم هر یک از ایشان؛ مردی را که کنارش است بکشد، پس هاشمیان را گفت تا آنچه در دست دارند بنمایند و ایشان چنین کردند و قرشیان که آن را دیدند از رسول خدا (ص) در بیم شدند سپس ابوطالب این اشعار را بسرود:

«قرشیان را- هر جا که فرود آیند- از زبان من این پیام برسان:

- همانان را که درونشان لبریز از فریبکاری است-

که به راستی سوگند می‌خورم به اسب‌های دونده و بانگ کننده «۲»

و به آنچه می‌خوانند دارندگان نامه‌ها و دانشوران «۳»

(۱) برگردید به طرائف از سرور ما ابن طاوس ص ۸۵.

(۲) در تاج العروس ۳/ ۲۷۲ شعر را به گونه‌ای آورده که پارسی‌اش چنین می‌شود:

«پس راستی من سوگند می‌خورم به اسبان تندرو در هر روز ...» و در ص ۳۲۰ نیز آن را به گونه‌ای آورده که ترجمه‌اش می‌شود: «پس راستی من سوگند می‌خورم به اسبانی که هر روزه بانگ می‌کنند ...»

(۳) ترجمه با بهره‌گیری از روشنگری تاج العروس ۳/ ۲۷۲ و ۳۲۰ انجام شد.

که خاندان محمد را سرپرست و نگهبانی هست.

و مهر قلبی و درونی من ویژه آنان است.

من کسی نیستم که از فرزندان و خویشان خود ببرم

هر چند بیدادگری‌ها کار را به کشتار کشاند.

آیا توده ایشان- فهریان- دستور به کشتن محمد می‌دهند؟

چنین دستوری بیهوده است.

نه سوگند به پدرت که قریش نه پیروز شدند.

و نه هنگامی که به مشورت نشستند تصمیم به کاری نیکو گرفتند.

پسرک برادرم و ای میوه دلم

و ای سپید ابر بخشنده‌ای که پر از باران رحمت است.

و پس از او هنگامی که احمد را گور در بر گرفته،

فرزندان از سرچشمه‌اش چندان بنوشند تا سیراب شوند.

ای سرور! ای سرور خاندان قصی!

گویا که پیشانی‌ات ماه فروزان است».

نگاهی به دیگر سوی: شیخ ما مجلسی در بحار ۹/ ۳۱ می‌نویسد: «گرد آرنده دیوان- یعنی دیوان ابوطالب- نیز مانند گزارش بالا را با زنجیره‌ای پیوسته آورده و آنگاه اشعار را چنین آورده» پس اشعار را یاد کرده که ۲۰ بیت بیش از آن است که ما آوردیم و در دیوان چاپی سرور ما ابوطالب نیز افزونی‌ها را نمی‌یابیم.

به عبارت سوم

سید فخار بن معد در کتاب خود الحجة ص ۶۱ می‌نویسد: شیخ حافظ ابو الفرج عبد الرحمن بن محمد بن جوزی محدث بغدادی که به کافر بودن ابوطالب عقیده داشته در سال ۵۹۱ مرا در واسط از شهرهای عراق آگاه ساخت به اسناد خود از واقدی که گفت: ابوطالب بن عبد المطلب در هیچ شامگاه و بامدادی از پیامبر

ص: ۲۸۹

دور نمی‌شد و در برابر دشمنان وی پاسدار او بود و می‌ترسید که ناگهان او را بکشند پس یک روز او را گم کرد و ندید و شامگاه نیز که فرا رسید باز او را ندید بامدادان در جاهائی که گمان می‌کرد او باشد به جستجویش پرداخت و باز هم او را نیافت پس دلش به درد آمد و گفت: آه فرزندم! آنگاه غلامان خود و کسانی را که در دل با ایشان پیوندی داشت فراهم آورد و به ایشان گفت: دیروز و امروز محمد را گم کرده‌ام و جز این گمانی نمی‌برم که قریش بر او نیرنگ زده و وی را به ناگاه کشته‌اند و اکنون تنها همین یک سمت مانده که در آن به جستجو نپرداخته‌ام و آنجا نیز بعید می‌دانم او را بیابم. پس ۲۰ مرد از بندگان خویش برگزید و گفت بروید و کاردهائی آماده کنید و هر یک بروید و در کنار یکی از بزرگان قریش بنشینید پس اگر من آمدم و محمد را همراه داشتم کاری نکنید و آرامش پیشه کنید تا در کنار شما بایستم و اگر آمدم و محمد همراه من نبود هر کدام از شما، همان مرد از بزرگان قریش را که کنار او است با کارد بزنند پس ایشان برفتند و کاردهایشان را تیز کردند تا از برندگی آن خشنود شدند و ابو طالب در همان سمت که می‌خواست به راه افتاد و وابستگان او از تبارش نیز با وی بودند پس محمد را یافت که در پائین‌های مکه در کنار تخته سنگی ایستاده و نماز می‌خواند پس خود را بروی او افکند و او را ببوسید و دستش را گرفت و گفت برادرزاده! نزدیک بود دودمانت را به باد نیستی دهی برخیز با من برویم پس دست او را بگرفت و بمسجد آمد. قریش در انجمن خویش نزدیک کعبه نشسته بودند چون او را دیدند که دست پیامبر (ص) را در دست گرفته و می‌آید گفتند اینک ابو طالب محمد را نزد شما آورده و لا بد خبری است پس چون در کنار ایشان ایستاد در حالی که خشم از چهره‌اش نمایان بود به غلامان خود گفت آنچه را در دست دارید آشکار سازید ایشان چنین کردند و ناگاه همه چشمشان به کاردها افتاد و گفتند ای ابوطالب این‌ها چیست گفت همان است که می‌بینید. من دو روز است که محمد را می‌جستم و نمی‌دیدم پس ترسیدم که شما با پاره‌ای کارها نیرنگی برای او زده باشید پس اینان را بفرمودم تا همین جاها که می‌بینید بنشینند و به ایشان گفتم اگر من آمدم و محمد با من نبود هر کدام از شما باید کسی را که پهلویش نشسته بزند

ص: ۲۹۰

هر چند هاشمی باشد و در این باره هیچ اجازه دیگری هم از من نگیرید. گفتند ای ابوطالب آیا چنین کاری می‌خواستی بکنی گفت آری به خدای این- کعبه را نشان داد- سوگند مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف که از هم پیمانانش بود گفت چیزی نمانده بود تبارت را بر باد دهی گفت چنین است پس برفت و می‌گفت (خطاب به پیامبر)

برو پسرکم! که هیچگونه خواری و زبونی بر تو نیست

برو به این گونه دیده‌ات را روشن‌دار

به خدا سوگند که دست اینان همه هرگز بتو نرسد تا من

در میان گور به خاک سپرده شوم و در آن بستر بخسبم

مرا به راه راست خواندی و دانستم که تو نیکخواه منی

و البته که تو راست گفتی و از همان گذشته‌ها درستکار بوده‌ای

و کیشی را به یاد آوردی که ناگزیر از بهترین کیش‌های آفریدگان است «۱»

پس قریش روی به سوی ابوطالب گرداندند و به گله گذاری و نرم کردن او پرداختند ولی او به انجمن ایشان در نیامد و نگاهی بر آنان نیفکند.

امینی گوید: بزرگ مرد مکه را خوش می‌آید که همه تبارش را در راه پیامبر اسلام بر باد دهد و آماده است تا همه پیوندهای گروهی و پیمان‌هائی که میان خود و قریش دارد به خاطر دین لگدکوب کند پس خداوند زنده بدارد این گرایش خدائی و این پیوند همکیشی را که از پیوندهای خویشاوندی نیز برتر بوده است.

۶ ابوطالب در آغاز دعوت پیامبر

چون این آیه فرود آمد: خویشاوندان نزدیکترت را (از بدی‌ها) بیم ده. «۲»

---

(۱) برگردید به بخش «سروده‌های ابوطالب»

(۲) داستان آن را در ج ۲ ص ۲۷۸ از ط ۲ آوردیم.

رسول خدا (ص) بیرون شد و از کوفه صفا بالا رفت و بانگ زد: یا صباحاه «۱» پس همه پیرامون او فراهم آمدند او گفت آیا من با این چشم به شما بنگرم که اگر شما را آگاه سازم که سپاهی بیرون شده‌اند و در پائین کوه (آماده شبیخون زدنند) آیا شما سخنم را راست می‌شمارید؟ گفتند آری ما که تو را آزموده‌ایم دروغی از تو نشنیده‌ایم گفت پس من شما را بیم می‌دهم که در برابر کیفری سخت قرار گرفته‌اید پس ابولهب گفت مرگ بر تو باد. جز برای این سخن نمی‌خواستی ما را گرد آری؟

سپس حضرت، توده خود را در خانه‌اش فراهم آورد و ابولهب پیشدستی کرد و گفت اینان عموها و عموزادگان تواند سخن بگو و صابی گری «۲» را رها کن و بدان که گروه تو را توان برابری با همه تازیان نیست و سزاوارترین کسان برای گرفتن و در بند کردن تو تبار پدری‌ات هستند و اگر بر سر آنچه می‌گوئی پافشاری کنی در بند کردن تو بر ایشان آسان‌تر است تا تیره‌های قریش بر تو بشورند و تازیان نیز آنان را یاری دهند من ندیدم که هیچکس بدتر از آنچه تو برای تبار پدری‌ات آورده‌ای آورده باشد. پس رسول خدا (ص) خاموش شد و سخن نگفت.

بار دیگر ایشان را بخواند و گفت: خدا را ستایش، او را می‌ستایم و از او یاری و زینهار می‌خواهم و به او پشتگرمی دارم و گواهی می‌دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست، شریک ندارد و سپس گفت: پیش آهنگ و جستجوگر به کسان خود دروغ نمی‌گوید و به خدائی که جز او خدائی نیست من پیک خداوند هستم- بویژه به سوی شما و نیز برای همه مردم. بخدا همانگونه که می‌خوابید می‌میرید و همان سان که بیدار می‌شوید برانگیخته خواهید شد و حساب آنچه را انجام می‌دهید خواهند رسید و به راستی بهشت جاودانی است و آتش دوزخ هم جاودانی.

ابوطالب گفت چه بسیار دوست می‌داریم که با تو یاری کنیم و پندت را بپذیریم و گفتارت را راست شماریم و اینان تبار پدری‌ات هستند که فراهم آمده‌اند من

---

(۱) (م) کلمه‌ای بود که برای اعلام خطر بر زبان می‌راندند

(۲) (م) از کیشی به دیگر کیش شدن.

نیز یکی از ایشانم جز آنکه زودتر از همه، پاسخ دلخواهت را می‌دهم. دستوری را که گرفته‌ای بکار بند که به خدا سوگند همیشه پیرامون تو هستم و از تو پاسداری می‌کنم تنها این که دلم راه نمی‌دهد که از کیش عبد المطلب روی بگردانم «۱»

امینی گوید: دین عبد المطلب (ع) هم چیزی نبوده است جز همان دین یگانه پرستی و گرویدن به خدا و رسولان و نامه‌های او. بی‌آنکه آمیخته به چیزی از بت پرستی‌ها بشود چون او همان کس است که در وصیت‌های خود می‌گوید: به راستی هیچ

بیدادگری از جهان بیرون نشود تا از او انتقام گیرند و کیفر او را به وی بچشانند و چون از او پرسیدند اگر ستمکاری مرد و کیفری به او نرسید چه؟

او در اندیشه شد و گفت: «سوگند به خدا که در پس این جهان جهانی است که در آنجا نکوکاران را برای نکوکاری‌شان پاداش می‌دهند و بدکاران برای بدکاری- هاشان کیفر می‌بینند.» و او همان است که به ابرهه گفت: این خانه را پروردگاری هست که آن را نگهبانی و پاسداری می‌کند، پس خود برفراز ابو قبیس شد و گفت:

«خداوندا! آدمی از خانه و کسان خود پاسداری می‌کند.

تو هم از سرای و دارائی و گروه خویش پاسداری کن.

مباد که صلیب ایشان در صحنه کین توزی و زور ورزی و نیرنگ بر تو چیره

شود. «۲»

پس در برابر صلیبیان و خاج پرستان

امروز تبار خود را یاری ده

اگر تو کعبه ما را در برابر ایشان رها کنی.

تصمیمی است که خود در این باره گرفته‌ای «۳»»

---

(۱) کامل از ابن اثیر ۲/ ۲۴

(۲) ترجمه این بیت پس از اصلاح متن آن- به راهنمائی استاد بهبودی- انجام گرفت که کلمه عدوا تصحیح شد.

(۳) ملل و نحل از شهرستانی که در حاشیه الفصل ۳/ ۲۲۴ چاپ شده، الدرج المنیفة از سیوطی ص ۱۵، مسالک الحنفاء ص ۳۷.

و یک نماینده هم از پیشاهنگی او در ایمان خالص و یگانه پرستی راستین، آن است که رسول خدا (ص) در روز حنین، پیوند خود را به او باز می‌نمود و به این سان با گردن فرازی می‌گفت:

«منم پیامبری که دروغ نگوید منم فرزند عبد المطلب «۱»»

و راستی را چه نیکو سروده حافظ شمس الدین بن ناصر بن دمشقی در آنجا که گوید:

«احمد فروغی سترک بود که (از یک پشت به پشت دیگر) جا به جا می‌شد.

و خود در چهره مردانی سجده کار می‌درخشید.

سده به سده در میان ایشان می‌گشت.

تا بهترین بر انگیختگان آمد «۲»»

و همین بوده که ابوطالب (ع) خواسته بگوید که گفته: دلم راه نمی‌دهد که دین عبد المطلب را رها کنم زیرا این فراز، آشکار کننده دیگر سخنان او است و با این روش خواسته است معنی سخن را بر حاضران بپوشاند تا با دوری نمودن از ایشان، در پی کین‌توزی با او بر نیایند و این روش گفتار از شیوه‌های تازیان است در گفتگوهاشان که به آن وسیله، گاهی می‌خواهند معنی را پوشیده بدارند و گاهی هم آن را مؤکد می‌سازند چنانکه شاعر گفته:

«هیچ عیبی در ایشان نیست مگر آن که شمشیرهاشان

از کوبیدن سازمان‌های سپاه دشمنان خراش برداشته.»

و اگر سرور ما ابوطالب به جز همین یک نمونه از رفتار را نداشت به تنهائی کافی بود که ایمان استوار و مسلمانی پا بر جا و پایداری او را در آغاز روشن سازد.

ابن اثیر می‌نویسد: ابولهب گفت: به خدا این بد است، دو دستش را بگیرید پیش از آنکه دیگران به این کار برخیزند. پس ابوطالب گفت بخدا تا آنگاه که ما

---

(۱) طبقات ابن سعد ط مصر شماره مسلسل ص ۶۶۵ تاریخ طبری ۳/ ۱۲۹

(۲) مسالک الحنفاء از سیوطی ص ۴۰ الدرج المنیفة ص ۱۴.

بر جای بمانیم از او پشتیبانی خواهیم کرد و در سیره حلبی ۱/ ۳۰۴ آمده است که این دعوت در خانه ابوطالب بوده

عقیل بن ابیطالب گفت: قریش به نزد ابوطالب شدند و گفتند برادر زاده‌ات ما را در انجمن ما در کعبه ما و شهر ما آزار می‌دهد و سخنانی ناخوش بر ما می‌خواند اگر ببینی که بازداشتن او از این کار بهتر است چنان کن. پس او مرا گفت ای عقیل! عمو زاده‌ات را به نزد من بخواه پس من او را از خانه‌ای گلین که از آن ابوطالب بود بدر کردم و او راه افتاده با من بیامد و در جستجوی سایه‌ای بود تا در آن گام نهد و نمی‌یافت تا به نزد ابوطالب رسید و او گفت برادر زاده‌ام به خدا تو پیشتر فرمان مرا می‌بردی اکنون توده تو آمده‌اند و می‌پندارند که تو در کعبه و انجمن ایشان به نزدشان می‌آئی و آزارشان می‌دهی و سخنانی ناخوش برایشان می‌گوئی اگر می‌بینی که باز ایستادن از این کار بهتر است چنان کن او دیده را به سوی آسمان برداشت و گفت به خدا من نمی‌توانم دستوری را که پروردگارم برای من می‌فرستد انجام ندهم هر چند کسی از اینان، از دل این خورشید، آتش به در آرد. ابوطالب گفت بخدا سوگند که او هرگز دروغ نگفته برگردید و از ره یافتگان باشید.

امینی گوید: گزارش بالا را بخاری در تاریخ خود به همانگونه که ما یاد کردیم از زبان میانجیانی که همگی موثق‌اند آورده محب طبری نیز در ص ۲۲۳ از ذخائر العقبی آن را به همانگونه آورده ولی ابن کثیر چون دیده که کلمه «از راه یافتگان باشید» در نشاندادن ایمان ابوطالب ارزشی دارد در ص ۴۲ از ج ۳ تاریخ خود آن را انداخته! که خدا درستکاری را زنده بدارد!

ابن سعد در الطبقات الکبری ۱/ ۱۷۱ حدیث دعوت را از زبان علی آورده و در آن می‌خوانیم: سپس پیامبر (ص) ایشان را گفت: کیست که در کاری که به آن برخاسته‌ام دستیار من باشد و مرا پاسخ مثبت دهد تا بهشت از آن او و خود برادر من باشد من گفتم: من، ای برانگیخته خدا! هر چند که از همه‌شان

ص: ۲۹۵

خردسالترم و ساق‌هایم از همه باریک‌تر است. آن گروه خاموش شدند و سپس گفتند ای ابوطالب پسرت را نمی‌بینی گفت واگذاریدش که پسر عمویش هرگز در نیکوکاری به او کوتاهی نخواهد کرد.

و ابو عمرو زاهد طبری از زبان تغلب آورده است که ابن اعرابی درباره واژه عور گفت: که آن عبارتست از پست هر چیزی و هم گفت از این ریشه است آنچه در روایت ابن عباس رسیده آنگاه همه حدیثی را که از زبان علی (ع) رسیده یاد کرده تا آنجا که گفته چون پیامبر (ص) خواست سخن بگوید ابولهب میان سخنش دوید و سخنانی گفت و آنگاه گفت برخیزید پس برخاستند و برگشتند پس چون فردا رسید مرا بفرمود تا همانند آن خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها را بساختم و ایشان را خواندم آنان به راه افتادند و به درون آمدند و خوردند و نوشیدند پس رسول خدا (ص) برخاست تا به گفتار پردازد پس ابولهب بر او خرده گرفت ولی ابوطالب وی را گفت خاموش باش ای فرومایه! (اعور) تو را چه به سخن در این باره؟ آنگاه گفت هیچکس از جایش برنخیزد پس نشستند آنگاه به پیامبر (ص) گفت سرور من برخیز و هر چه خواهی بگوی و پیام پروردگارت را برسان که تو راستگوئی و راستگو شمرده می‌شوی.

به این داستان و به سخن ابوطالب: «خاموش باش ای فرومایه! تو را چه به سخن در این باره» اشاره‌ای هم در نهایه از ابن اثیر ۳/ ۱۵۶ شده- و نیز در الفائق از زمخشری ۲/ ۹۸ به نقل از ابن اعرابی و نیز در لسان العرب ۶/ ۲۹۴ و در تاج العروس ۳/ ۴۲۸-

امینی گوید: این کس (ع) کدام کافر پاک نهاد است که با همه نیرو و امکانات خود از اسلام پاک پشتیبانی می‌کند و با زبانی به تیزی آهن، مردان خانواده‌اش را می‌آزارد و پیامبر اکرم را تشویق می‌کند به خواندن مردم به خدا و رساندن پیامی که از پروردگارش دارد و او را هم راستگو می‌شمارد و هم راستگو شمرده شده می‌خواند؟

ص: ۲۹۶

۷ گفتار ابوطالب به علی: با پسر عمویت همراهی کن

ابن اسحاق گوید: برخی از دانشوران گفته‌اند که رسول خدا (ص) چون هنگام نماز می‌رسید به سوی دره‌های مکه بیرون می‌شد و علی بن ابیطالب هم پنهان از پدرش و از همه عموها و دیگر خویشاوندانش با او بیرون می‌شد پس نمازهاشان را می‌گزاردند و شامگاهان باز می‌گشتند و این برنامه تا روزگاری چند که خدا می‌خواست بپائید سپس ابوطالب روزی آندو را در حال نماز یافت پس به رسول خدا (ص) گفت برادر زاده این چه کیشی است که می‌بینم پای بند آن شده‌ای؟ گفت عمو! این کیش خدا و کیش فرشتگان او و کیش برانگیختگان او و کیش پدرمان ابراهیم است.

و گفته‌اند که او به علی گفت: پسر کم این چه کیشی است که تو بر آنی گفت: «پدر! من به خدا و به رسول خدا گرویدم و آنچه را آورده است راست شمردم و برای خدا با او نماز گزاردم و از او پیروی کردم» پس گمان برده‌اند که وی گفت: «اما او تو را جز به سوی خوبی راهنمائی نمی‌کند پس با او همراهی کن» و بر بنیاد گزارشی که از علی رسیده چون وی اسلام آورد ابوطالب به او گفت با پسر عمویت همراهی کن.

سیرة ابن هشام ۱/ ۲۶۵، تاریخ طبری ۲/ ۲۱۴، تفسیر ثعلبی، عیون الاثر ۱/ ۹۴، الاصابة ۴/ ۱۱۶، اسنی المطالب ص ۱۰

و در شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۴ می‌نویسد: از علی روایت شده که پدرم گفت: پسرکم پسر عمویت را همراهی کن زیرا تو به یاری او از هر گزندی در اکنون و آینده بر کنار خواهی ماند سپس مرا گفت:

«البته آنچه هر کاری را به آن استوار توان ساخت همراهی با محمد است

پس ای علی تو هر دو دست خود را در همراهی او سخت به یکدیگر فشار»

ص: ۲۹۷

و هم می‌نویسد: از سروده‌های او که در این باره مناسب است همانست که گوید:

«به راستی علی و جعفر پشتوانه منند

در روزهای گرفتاری و دردسر

عمو زاده‌تان را یاری کنید و دست از او مدارید

در میان برادران من پدر او تنها برادر پدر و مادری من است.

به خدا نه من و نه هیچکس از فرزندان من که گوهر نیک داشته باشد

دست از پیامبر نخواهد داشت.»

این سه بیت در دیوان ابوطالب ص ۳۶ نیز یافت می‌شود و عسکری هم آن را در کتاب الاوایل آورده و می‌نویسد ابوطالب به پیامبر (ص) بگذشت جعفر نیز با او بود پس دید رسول خدا (ص) نماز می‌گزارد و علی نیز همراهی می‌کند پس به جعفر گفت پسرکم تو نیز در کنار عموزاده‌ات نماز بگزار او هم در کنار علی ایستاد و پیامبر این را دریافت و بر آندو پیش افتاد و هر سه روی به کار خویش آوردند تا چون آن را به پایان بردند ابوطالب شادمان برگشت و این سروده‌ها را گفت:

«به راستی علی و جعفر پشتوانه منند

در روزگار سختی و گرفتاری ...»

و بیت‌هائی را یاد کرده که ابن ابی الحدید نیاورده و از آن میان:

«مائیم و این پیامبر، او را یاری می‌کنیم

و دشمنان را با سر نیزه‌ها «۱» از گرد او می‌زنیم ...»

و ابوبکر شیرازی در تفسیر خود آورده که چون وحی بر پیامبر (ص) نازل شد به مسجد الحرام در آمد و به نماز ایستاد، علی (ع) که آن هنگام ۹ ساله بود بر او بگذشت پس وی را آواز داد علی! به نزد من آی او اجابت کرد و روی به وی آورد پس پیامبر به او گفت من رسول خدایم بویژه به سوی تو و بر همگان از مردم پس

---

(۱) ترجمه این بیت پس از تصحیح متن آن با مقابله خود الغدیر ج ۷ ص ۳۷۱ به عمل آمد و کالشهب به بالشهب دگرگونی یافت.

دست راست من بایست و با من نماز بگزار او گفت ای رسول خدا بروم و از پدرم ابوطالب دستوری بگیرم وی پاسخ داد برو که او دستورش را به تو خواهد داد پس به نزد او شد و برای پیروی از وی دستوری خواست او گفت فرزندم می‌دانیم که محمد از هنگامی که بوده امین خدا بوده به سوی او رو و از او پیروی کن تا راه یابی و رستگار شوی پس علی (ع) بیامد و رسول خدا (ص) را دید که در مسجد به نماز ایستاده پس در سمت راست او بایستاد و با او نماز گزارد پس ابوطالب بر آندو گذشت و دید نماز می‌گزارند گفت ای محمد چه می‌کنی گفت خدای آسمان‌ها و زمین را می‌پرستم و برادرم علی نیز با من است آنچه را من می‌پرستم او هم می‌پرستد و من تو را به پرستش خدای یگانه و قهار می‌خوانم ابوطالب از شادی بخندید چنانکه دندان‌های او نمایان شد و چنین سرود و گفت:

«به خدا سوگند که دست اینان همه هرگز به تو نرسد

تا من در میان خاک‌ها پنهان و به دست گور سپرده شوم.»

تا آخر شعرهائی که در بخش «سروده‌های ابوطالب ...» آوردیم.

۸ سخن ابوطالب: خود را به پهلوی عمو زاده‌ات پیوند زن

ابن اثیر آورده است که ابوطالب، پیامبر (ص) و علی را دید که نماز می‌گزارند و علی در سمت راست او است پس به جعفر (ص) گفت: «خود را به پهلوی عموزاده‌ات پیوند زن و در سمت چپ او به نماز بایست.» مسلمان شدن جعفر اندکی پس از مسلمان شدن برادرش علی بود و ابو طالب گفت:

«ای ابو یعلی (کنیه حمزه) بر کیش احمد شکیبا باش

و نمونه‌ای برای کیش (یا آشکار کننده آن) باش تا با شکیبائی به پیروزی رسی

آنکس را که از نزد پروردگارش، حق را آورده است

به راستی و با اراده، پاسدار و پشتیبان باش و حمزه کافر مباش

که به راستی من شادمان می‌شوم

که بگوئی تو ایمان آورده‌ای

پس در راه خدا رسول خدا را یاری کن.

آنچه را آورده‌ای آشکارا در میان قریش آوازده «۱»

و بگو احمد جادوگر نیست.»

اسد الغابة ۱/ ۲۸۷، شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۵، الاصابة ۴/ ۱۱۶، سیره حلبی ۱/ ۲۸۶ اسنی المطالب ص ۶ که می‌نویسد: برزنجی گفته: اخبار متواتر داریم که ابوطالب پیامبر (ص) را دوست می‌داشت و از او پشتیبانی می‌کرد و وی را یاری می‌داد و در رساندن و تبلیغ دینش همراهی می‌کرد و آنچه را می‌گفت راست می‌شمرد و فرزندان خود همچون علی و جعفر را به پیروی و یاری او فرمان می‌داد.

و در ص ۱۰ می‌نویسد: برزنجی گفته: این اخبار همگی آشکارا می‌رساند که دل او سرشار و لبریز از ایمان به پیامبر بوده است.

۹ ابوطالب و دلسوزی‌اش برای پیامبر (ص)

ابوجعفر محمد بن حبیب (ره) در امالی خود گوید: ابوطالب گاهی رسول خدا (ص) را می‌دید و می‌گریست و می‌گفت چون او را ببینم برادرم را به یاد می‌آرم- چون عبد اللّه برادر تنی او بود و بسیار وی را دوست می‌داشت و بر وی دل می‌سوزانید. به همین گونه عبد المطلب نیز بسیار او را دوست می‌داشت و ابو طالب بسیار در هراس بود که مبادا دشمن، جای خوابیدن رسول خدا (ص) را بشناسد و شبانه بر او بتازد این بود که نیمه شب او را از خواب بیدار می‌کرد و به جای او

---

(۱) م: آوازده ترجمه ناد است که در الغدیر به غلط باد چاپ شده بحار ۳۵/ ۹۰.

پسرش علی را می‌خوابانید یک شب علی او را گفت پدر، مرا می‌کشند او گفت:

«پسرکم شکیبا باش که شکیبائی سزاوارتر است.

هر زنده‌ای راه مرگ در پیش دارد.

ما تو را دادیم و گرفتاری سختی را بر خود هموار کردیم.

تا فدای دوست و پسر دوست شوی.

فدای نیک مردی با گوهر تابان و با بخشندگی و بزرگوار و نجیب.

اگر مرگ تو را دریابد پس تیری که تراشیده و پرتاب می‌شود «۱»

گاهی به نشانه می‌خورد و گاهی هم نه

هر زنده‌ای اگر چه عمری دراز بیابد «۲»

بهره‌ای از چشیدنی‌های آن را می‌گیرد».

پس علی او را با این گفتار پاسخ داد:

«آیا مرا در یاری احمد به شکیبائی دستور می‌دهی؟

به خدا آنچه گفتم از سر بی‌تابی بر زبان نیاوردم.

ولی دوست داشتم تو یاری مرا ببینی.

و بدانی که من هماره فرمانبر توام

و در راه خدا و در یاری پیامبر راهنما احمد

که چه در کودکی و چه اندکی پیش از بلوغ، پسندیده بوده خواهم کوشید.»

سروده‌های بالا را ابن ابی الحدید در ۳/ ۳۱۰ به نقل از امالی آورده و در چاپ شده کتاب وی دستخوردگی‌هائی در بیت دوم و سوم از سروده‌های ابوطالب دیده می‌شود که ما آن را از روی طبقات به خامه سید علی خان که اشعار را از روی یک نسخه خطی ابن ابی الحدید نقل کرده تصحیح کردیم. گزارش یاد شده را همچنین

---

(۱) در پاره‌ای مصادر بجای تبری که ترجمه کردیم: «تراشیده می‌شود» تتری ضبط کرده‌اند یعنی در پی هم می‌آید.

(۲) در مآخذ خطی کهن بجای تملی بعمر، تطاول عمرا ضبط شده که معنی آن فرق نمی‌کند.

ابو علی موضح عمری علوی یاد کرده چنانچه در کتاب وی الحجة ص ۶۹ می‌بینیم.

امینی گوید: نزدیکی و خویشاوندی تنها اگر هم کسی را به پشتیبانی دیگری وادارد کار بردش تا مرز معینی است ولی اگر کار به فدا کردن فرزندی همچون امیر المؤمنین بیانجامد که پدرش او را دوست‌تر از همه چیز دارد در این هنگام هر کس هم

باشد از فداکاری باز می‌ایستد و پدر به سادگی نمی‌تواند که هر شب فرزندش را در معرض مرگ در آرد و او را در بستر کسی که ممکن است کشته شود بخواباند تا جان برادرزاده را برهاند مگر این که انگیزه‌ای دینی او را وادار به این کار کند و این است همان معنی پیروی ابوطالب از کیش یگانه پرستی راستین که گفتگوهائی هم که با شعر در میان پدر و پسر در گرفت همین را میرساند که می‌بینی، فرزند، آشکارا سخن از پیامبری به میان می‌آرد و پدر نیز انکار نمی‌کند و نمی‌گوید که این فداکاری تنها به انگیزه غیرت خویشاوندی است و خود غافل از این نیز نمی‌شود که پسرش را در کمکی که می‌کند تشویق نماید و از برخاستن به آن دلسرد نکند (درود خدا بر این پدر و زادگانش)

۱۰ ابوطالب و پسر زبعری

قرطبی در تفسیر خود ص ۴۰۶ می‌نویسد: سر گذشت نگاران آورده‌اند که روزی پیامبر (ص) به سوی کعبه بیرون شد و خواست نماز بگزارد چون داخل نماز شد ابو جهل (لع) گفت کیست که به سوی این مرد برخیزد و نماز او را تباه سازد پس ابن زبعری برخاست و از درون یک شکنبه، خون و سرگین به در آورد و با آن، روی پیامبر (ص) را بیالود پس پیامبر (ص) که از نماز خود روی برتافت به نزد عمویش ابوطالب شد و گفت عمو نمی‌بینی با من چه کرده‌اند ابوطالب پرسید چه کس با تو چنین کرد؟ پیامبر (ص) گفت: عبد اللّه بن زبعری ابوطالب برخاست و شمشیرش را بر روی شانه‌اش نهاد و با او روان شد تا نزدیک آن گروه رسید

ص: ۳۰۲

آنان چون دیدند ابوطالب می‌آید خواستند برخیزند پس ابوطالب گفت بخدا اگر کسی برخیزد با شمشیرم او را خواهم زد پس نشستند تا او نزدیکشان رسید و گفت پسرکم چه کسی با تو چنین کرد، او پاسخ داد عبد اللّه بن زبعری پس ابوطالب سرگین و خون شکنبه را برگرفت و چهره و ریش و جامه ایشان را بیالود و به آنان بد گفت.

داستان این واکنش ابوطالب را در بسیاری از کتاب‌های سنیان می‌توان یافت جز این که دست‌های هوا پرستان آن را به بازی گرفته و اگر خدا خواهد زیر نشانی (ابوطالب در قرآن حکیم) ترا از حقیقت گفتار آگاه خواهیم ساخت.

۱۱ سرور ما ابوطالب و قریش

ابن اسحاق گفته: چون رسول خدا (ص) آشکارا قوم خود را به اسلام خواند و چنانچه خداوند دستور داده بود آشکارا به این کار پرداخت، قوم وی- چندانکه من می‌دانم و خبر یافته‌ام- از وی دوری نجستند و سخن او را رد نکردند تا خدایانشان را یاد کرد و به عیبجوئی از آن پرداخت و چون چنین کرد این کار در دیده ایشان سهمگین و ناپسند آمد تا همه در ناسازگاری و دشمنی با او همداستان شدند مگر کسانی از ایشان که مسلمان شده بودند و به این گونه خدای تعالی آنانرا از این کارها بر کنار داشته بود و آنان نیز اندک گروهی پنهان شونده بودند. عموی رسول خدا (ص) ابوطالب را دل بر او بسوخت و از او پشتیبانی کرد و در برابر دیگران ایستاد و رسول خدا (ص) بدستور خدا رفت تا کار او را آشکار سازد و هیچ چیز او را از راه وی باز ندارد.

و چون قریش چنان سخنی به ابوطالب گفتند او در پی رسول خدا (ص) فرستاد و او را گفت برادر زاده من! راستی را که گروه تو به نزد من آمده‌اند و چنین و چنان گفته‌اند بر من و بر خویش رحم کن و مرا بکاری که از دستم بر نمی‌آید

ص: ۳۰۳

وامدار پس رسول خدا (ص) پنداشت که شیوه و عقیده عمویش درباره او برگشته و از او دست بر می‌دارد و او را به دشمن می‌سپارد و از یاری او و برخاستن به همراهی‌اش ناتوان گشته. پس رسول خدا (ص) گفت ای عمو به خدا اگر خورشید را در دست راست من نهند و ماه را در دست چپم، که این کار را رها کنم نخواهم کرد تا خدا آن را آشکار سازد یا خود بر سر آن جان دهم سپس رسول خدا (ص) اشک در دیده بگردانید و بگریست سپس برخاست و چون پشت کرد که برود ابوطالب او را آواز داد و گفت برادرزاده‌ام روی به من آر و چون رسول خدا (ص) روی به او آورد گفت برادرزاده‌ام برو و هر چه خواهی بگوی که بخدا هرگز و در برابر هیچ کاری تو را به دشمن نخواهم سپرد.

سپس چون قریش دریافتند که ابوطالب دست کشیدن از رسول خدا (ص) را نمی‌پذیرد و او را به دست ایشان نسپرده و کمر بسته است تا بر سر این کار راهی جدا از آنان در پیش گیرد و با آنان کینه ورزد این بود عمارة بن ولید بن مغیره را به نزد او روان داشتند و گفتند ای ابوطالب این عمارة بن ولید نیرومندترین و زیباترین جوانان قریش است او را بگیر و یاری و خردمندی او از آن تو باشد به فرزندی خویش او را بپذیر تا از تو باشد و در برابر، برادرزاده‌ات را به ما سپار زیرا او با کیش تو و پدرانت ناسازگاری نموده و انبوه توده‌ات را پراکنده ساخته و کارهای خردمندانه‌شان را بی‌خردانه انگاشته ما او را می‌کشیم و در برابر این مرد، مرد دیگری به تو می‌دهیم گفت به خدا که بد وظیفه‌ای برای من تعیین می‌کنید. آیا فرزندتان را به من می‌دهید تا خوراک دهم و بپرورانم و من فرزندم را به شما دهم که او را بکشید؟! بخدا این هرگز شدنی نیست پس مطعم بن عدی بن نوفل گفت ابوطالب! بخدا که توده تو راهی دادگرانه پیش پایت نهادند و کوشیدند تا از آنچه ناخوش می‌داری رهائی یابی و چنانکه من می‌بینم تو نمی‌خواهی هیچ چیزی از ایشان بپذیری ابوطالب به مطعم گفت به خدا راهی دادگرانه پیش پایم نگذاردند ولی تو بر آن شده‌ای که مرا واگذاری و بر ضد من با آن گروه همداستان

ص: ۳۰۴

شوی پس هر چه خواهی بکن

پس کار؛ سخت شد و آتش جنگ بر افروخت و آن گروه از سر دشمنی به ناسازگاری با یکدیگر برخاسته و برخی آشکارا با برخی دیگر دشمنی نمودند و این هنگام ابوطالب سروده‌هائی ساخت که در آن هم به مطعم بن عدی گوشه زد و هم به همه کسانی از عبد منافیان که دست از وی کشیده بودند و نیز آن شماره از قبائل قریش که با او دشمنی نموده بودند. و در همانجا خواسته ایشان و آنچه را از کارشان دوری گزیده بود یاد کرده و گفته:

«هان! به عمرو و به ولید و مطعم بگو

ای کاش بهره من از پشتیبانی‌های شما به اندازه پاسداری شتر بچه‌ای بود

ناتوان، کوتاه «۱» و پر سر و صدا که چکه چکه از شاش آن بر هر دو ساقش می‌چکد

در عقب همه گام می‌زند و نتواند خود را به آب برساند

و چون به بیابانی بر آید گویند این- دنک «۲» است- نه شتر

دو برادر پدر مادری‌مان را می‌بینم که چون درخواستی از ایشان شود

گویند کار به دست دیگران است.

آری کار در دست هماندو است ولی آنان سرنگون شده‌اند

همانگونه که یک تخته سنگ از سر ذو علق «۳» واژگون می‌گردد

مقصود من به ویژه تیره عبد الشمس و نوفل است

و آندو چنان ما را دور افکنده‌اند که ریگ را دور می‌افکنند

آندو برای توده به عیبجوئی در پیرامون دو برادر خویش پرداختند

تا بر سر این کار دو دست آندو از گزند ایشان تهی گردید

آندو بودند که در گردن فرازی‌ها مردمان بی‌پدری را شریک کردند

---

(۱) ترجمه حبحاب است با دو حاء حطی و بی‌نقطه؛ برخی هم آن را با دو جیم نقطه‌دار (جبجاب پرگو) یا با دو خاء نقطه دار (خبخاب ناتوان) نوشته‌اند.

(۲) جانوری است به کوچکی گربه.

(۳) ذوعلق نام کوهی است در مرز و بوم اسدیان.

که اگر هم یادی از ایشان رود با خوار انگاری است.

تیره‌های تیم و مخزوم و زهره از ایشانند

و خود هنگامی که، یاری خواسته شد «۱» بندگان ما بودند.

به خدا که دشمنی میان ما و ایشان

تا هنگامی که یک تن از دو دودمان نیز زنده باشد پای بر جا خواهد ماند

به راستی خردها و اندیشه‌های ایشان به بی‌خردی گرائیده

و همچون بزغاله‌ای هستند که آنچه نیز یک بزغاله کند بد است.»

ابن هشام می‌نویسد دو بیت آن را هم که دشنامی در برداشت نیاوردم. امینی گوید: ابن هشام سه بیت قصیده را انداخته که یگانه هدف او در این کار نیز بر هیچکس پنهان نیست و به راستی که انسان بر نفس خود بینا است هر چند بهانه‌هائی بر خود بیفکند و این هم سه بیت مزبور:

«و این نیست مگر سروری‌ای که خداوند بندگان ویژه ما ساخته است.

و ما را برگزید که سرفرازی از همان است.

مردانی که از حسادت به ما با یکدیگر همدست شدند.

و با مردان برجسته کینه ورزیدند و همیشه میان ایشان دشمنی پا بر جا است.

پدر ولید بنده نیای ما بود و مادر وی بیگانه‌ای کبود چشم که جادو او را به چرخش در آورده و به شوهر بسته بود.»

بیت اخیر به ولید بن مغیره گوشه می‌زند و او از کسانی بود که پیامبر اکرم را مسخره می‌کرد و هم از کسانی بود که برای گفتگو درباره پیامبر (ص) به نزد ابوطالب شدند و این آیه نیز درباره او فرود آمد: واگذار مرا با آنکس که تنها آفریدم «۲» زیرا ولید در میان تبار خود وحید (تنها) نامیده می‌شد.

---

(۱) م: خواسته شد ترجمه بغی است که در الغدیر به غلط بنی چاپ شده بنگرید به سیرة ابن هشام ۱ ر ۲۸۷ و تاریخ ابن کثیر ۳ ر ۴۹.

(۲) الروض الانف ۱/ ۱۷۳، تفسیر بیضاوی ۲/ ۵۶۲ کشاف ۳/ ۲۳۰ تاریخ ابن کثیر ۴/ ۴۴۳ تفسیر خازن ۴/ ۳۴۵.

و چون ابوطالب دید که قریش می‌کنند آنچه می‌کنند در میان هاشمیان و مطلبیان بپا خاست و ایشان را به همراهی خود خواند تا از رسول خدا (ص) پشتیبانی کنند و در برابر دشمنانش ایستادگی نمایند ایشان نیز در پیرامون او فراهم آمدند و در ایستادگی با او همراهی نمودند و همگی به جز دشمن خدا ابولهب ملعون درخواست او را بپذیرفتند.

و چون ابوطالب از تیره خود این‌ها را دید که او را شادمان ساخت و کوشش و مهربانی آنان را با خویش نگریست آغاز به ستایش آنان کرد و پیشینه‌هاشان را به یادها آورد و برتری‌های رسول خدا (ص) را در میان ایشان و پایگاه او نزد آنان را بازگو کرد تا در اندیشه خویش سر سخت‌تر شوند و با او در کار وی دلسوزی نمایند پس گفت:

«اگر روزی قریش برای بازگوئی سرافرازی‌ها گرد آیند.

عبد مناف از بهترین و برگزیده‌ترین و بزرگوارترین آنان است.

و چون بزرگان عبد منافی فراهم آیند.

پیشینه و بزرگان آن در میان هاشمیان است.

و اگر یک روز گردن فرازی نمایند پس به راستی،

محمد مصطفی از بهترین و برگزیده‌ترین و بزرگوارترین ایشان است.

فربه و لاغر قرشیان و گمنام و با نامشان به دشمنی ما فراهم آمده‌اند، «۱»

پیروزی نیافته‌اند و هوش از کله‌شان پریده

ما در گذشته هیچ گونه ستمی را نمی‌پذیرفتیم «۲»

و چون چهره‌ها، از خود پسندی و بیدادگری کج می‌شد آن را به گونه نخست بر می‌گرداندیم و بر پای می‌داشتیم.

و در روزهای ناگواری به پشتیبانی مرز و حریم آن‌ها بر می‌خاستیم

---

(۱) ترجمه تداعت است که در الغدیر بغلط تدعت چاپ شده بنگرید به ابن هشام ۱/ ۲۸۸ و ناسخ التواریخ ج ۲ (م).

(۲) ترجمه نقر است که در الغدیر بغلط تقر چاپ شده بنگرید به دو مأخذ بالا (م).

و هر کس را که می‌خواست به آن دست درازی کند از نزدیکی لانه‌های «۱» آن‌ها می‌زدیم و دور می‌کردیم.

چوب خشک به فرخندگی ما بود که سبزی در آن نمایان شد.

و جز این نیست که ریشه‌های آن؛ در کرانه‌های ما بود که رشد یافت و فزونی گرفت.»

سیرة ابن هشام ۱/ ۲۷۵- ۲۸۳ طبقات ابن سعد ۱/ ۱۸۶ تاریخ طبری ۲/ ۲۱۸- ۲۲۱، دیوان ابی طالب ص ۲۴ الروض الانف ۱/ ۱۷۱، ۱۷۲ شرح ابن ابی الحدید ۳، ۳۰۶، تاریخ ابن کثیر ۲/ ۱۲۶، ۲۵۸ و ۳/ ۴۲، ۴۸، ۴۹، عیون الاثر ۱/ ۹۹، ۱۰۰ تاریخ ابو الفدا ۱/ ۱۱۷، سیره حلبی ۱/ ۳۰۶، اسنی المطالب ص ۱۵ که می‌نویسد: این سروده‌ها از درخشان‌ترین ستایش‌هائی است که ابوطالب درباره پیامبر (ص) سروده و نماینده آن است که حضرت را راستگو می‌شمرده، طلبة الطالب ص ۵- ۹

۱۲ سرور مکیان و نامه قریش

قریش گرد آمدند و پس از مشورت بر آن شدند که نامه‌ای بنویسند و در آن بر ضد هاشمیان و مطلبیان هم پیمان شوند که با آنان نه پیوند زناشوئی بندند و نه خرید و فروش نمایند و نه هیچگونه سازشی را هرگز از ایشان بپذیرند و نه بر آنان دل بسوزانند تا رسول خدا (ص) را به دست ایشان سپارند و دست ایشان را به روی او باز گذارند که او را بکشند پس این‌ها را در نامه‌ای نوشتند بخط منصور بن عکرمه یا غیض بن عامر یا نضر بن حرث یا هشام بن عمرو یا طلحة بن ابی طلحة یا منصور بن عبد و از این پیمان، نسخه‌ای را در کعبه آویختند و این پیش آمد در نخستین شب از محرم سال هفتم از بر انگیخته شدن پیامبر بود. چنانچه انجمن یاد شده در خیف بنی کنانه که سنگ انداز بود بر پا شد پس هاشمیان و مطلبیان

---

(۱) ترجمه اجحار است که در الغدیر به غلط احجار چاپ شده بنگرید به ابن هشام.

نیز به سوی ابوطالب رانده شدند و با او به دره در آمدند مگر ابولهب که با قریش بماند پس ایشان دو- یا به گفته برخی سه سال در آنجا درنگ کردند و در آن دره رنج بسیار بردند تا آنجا که به خوردن برگ درختان افتادند.

ابن کثیر می‌نویسد ابوطالب در روزگاری که ایشان در دره به سر می‌بردند او (ص) را دستور می‌داد تا هر شب به بستر خود می‌رفت تا کسانی که به بد اندیشی و آشوبگری درباره او می‌پرداختند ببینندش و آنگاه چون مردم به خواب می‌رفتند یکی از پسران یا برادران یا عموزادگان خود را می‌فرمود تا بر بستر مصطفی (ص) بیارامد و او (ص) را می‌فرمود تا به بستری دیگر رود و آنجا بخوابد.

سپس خدای تعالی به پیامبر (ص) وحی کرد که موریانه همه نوشته‌های آن نامه را که درباره بیدادگری و بریدن از هاشمیان بود خورده و هیچ از آن نگذاشته است مگر نام خدا و بس. پس پیامبر (ص) این گزارش را برای عمویش ابوطالب باز گفت و او پرسید برادرزاده‌ام آیا پروردگار تو چنین گزارشی به تو داده گفت آری گفت سوگند به ستارگان درخشان که تو هرگز به من دروغ نگفته‌ای پس میان گروهی از هاشمیان و مطلبیان به راه افتاد تا به مسجد رسید قریش از این کار به شگفت آمدند و پنداشتند که آنان از سختی گرفتاری‌ها بیرون شده‌اند تا رسول خدا (ص) را به ایشان سپارند پس ابوطالب گفت ای گروه قریش میان ما و شما کارهائی گذشته که در نامه شما یاد نشده پس آن را بیارید شاید میان ما و شما سازشی پدید آید و این را از آن جهت گفت که می‌ترسید پیش از آوردن نامه در آن بنگرند پس آن را آوردند و شک نداشتند که ابوطالب، پیامبر (ص) را به ایشان خواهد سپرد پس نامه را میان خود نهادند و پیش از گشادن آن، به ابوطالب گفتند آیا هنگام آن شده است که به راستی شما از دردسری که برای ما و خودتان پدید آوردید برگردید او گفت من پیشنهادی برای شما آورده‌ام که هم برای ما دادگرانه است هم برای شما برادرزاده‌ام به من گزارش داده و دروغ هم نگفته که براستی

ص: ۳۰۹

خداوند؛ جانوری بر سر نامه شما فرستاد تا هیچ واژه‌ای از نوشته‌های آن بر جای نگذاشت مگر نام خدا را و بس، پس اگر چنان باشد که او می‌گوید شما از راهی که در پیش گرفته‌اید بر گردید و به هوش آئید که به خدا ما او را تسلیم نخواهیم کرد تا آخرین نفرمان بمیریم و اگر سخن او دروغ بود ما او را به دست شما می‌دهیم، خواستید او را می‌کشید و گرنه زنده می‌گذارید گفتند ما به این خرسندی می‌دهیم پس آن را گشودند و دیدند به همانگونه است که او (ص) گفته پس گفتند این جادوی برادرزاده‌ات است و پس از آن هم بر ستم و دشمنی خویش بیافزودند.

و پس از آن که دیدند جریان همانگونه است که او (ص) خبر داده ابوطالب به ایشان گفت برای چه ما در بند و گرفتار باشیم با این که جریان روشن شده و آشکار گردیده که شما به ستمدیدگی و بریدن سزاوارترید پس او و همراهانش لا به لای پرده‌های کعبه در آمدند و او گفت خدایا ما را یاری ده در برابر کسانی که بر ما ستم کردند و پیوند خویشاوندی را با ما بریدند آنچه را انجام آن درباره ما ناروا بود روا شمردند.

و این جا بود که گروهی از قریش رفتند تا پیمان‌های نامه را بشکنند و ابوطالب گفت:

«هان! آیا کار پروردگار ما از این راه دور گزارشش به دریائی‌های ما «۱» رسید؟

– و خداوند بر مردم مهربان‌تر است.

تا آنان خبر شوند که نامه از هم دریده شد.

– و هر چه را خدا نپسندد تباه شدنی است.

چرا که جز مشتی دروغ و جادو– یک جا این و یک جا آن–

چیزی در آن فراهم نیامده بود،

– و هیچ جادوئی یافت نشد که تا پایان روزگار بپاید–

---

(۱) مقصود او کسانی از مسلمانان است که از راه دریا به حبشه کوچیدند.

کسانی برای دشمنی به خاطر آن گرد آمده بودند.

که خوار و ناچیز نبودند «۱»

و جغد نافرخنده آن «۲» بر روی سرش در رفت و آمد بود.

این نامه پلید و پر گناه برای آن پر شد «۳»

تا دست‌ها بریده و گردن‌ها زده شود.

و مردم مکتین (مکه و مدینه یا مکه و طائف) را براند تا بگریزند.

و بند بندشان از بیم گزند به لرزه در آید.

و پیشه‌ور رها کرده شود تا زیر و روی کار خود را بنگرد.

و بیاندیشد که، آیا در آن هنگام به سوی دشت گریزد یا تپه و به سرزمین

تهامه پای نهد یا به مرز و بوم نجد؟

و سپاهی در میان اخشبین– نام دو کوه در مکه– بالا رود،

که بارش تیر و کمان و نیزه خوشدست است.

پس هر کس از ساکنان مکه را که ارجمندی وی بالا گیرد.

ارجمندی ما در دل مکه پیشینه دارتر است.

ما هنگامی در آنجا پرورده شدیم که مردمان در آنجا اندک بودند.

راه جدائی نپیمودیم، و نیکوئی‌ها و ستودگی‌هامان فزونی می‌یابد.

آنگاه که دست‌های کسانی که تیرهای برد و باخت را زنند می‌لرزد.

ما به گرسنگان خوراک می‌دهیم تا دیگر مردم برتری‌هاشان را رها کنند «۴»

---

(۱) خوار و ناچیز ترجمه قرقر است با استفاده از سخن سهیلی

(۲) یعنی بهره آن از بدی و نافرخندگی، در قرآن نیز آمده است: طائر (جغد یا نامه عمل) هر کس را به گردن خودش افکندیم.

(۳) ترجمه این بیت پس از اصلاح متن آن- به راهنمائی استاد بهبودی- انجام گرفت که در ضمن آن، کلمه وقعة به رقعة تصحیح شد. (م)

(۴) مقصود او (ع) این است که چون مردم تنگ چشمی نمایند ما می‌بخشیم زیرا در آن بازی و برد و باخت‌ها، تنها کسانی شرکت می‌کردند که دست و دل باز باشند.

خدا پاداش دهد گروهی را که یکی از پی دیگری در حجون- نام کوهی در مکه که گورهای مردم در آنجا بود- بر سر دسته‌ای فراهم آمدند.

که ایشان در کاری دور اندیشانه به راهنمائی و راهبری می‌پردازند.

چنان نزدیک‌های کله حجون نشسته‌اند که گفتی شاهانند و از ایشان نیز ارجمند و گرامی‌تر

و بر سر این کار هر مرغ شکاری به گونه‌ای یاری می‌دهد که گوئی کسی است که در زرهی سنگین با کناره‌های آویخته می‌خرامد.

و از این روی بسی به کندی راه می‌پیماید.

هان اگر سروران آفریدگان را به شمار آرند.

بهترین مردم- از لحاظ شخصیت خود و پدرش- احمد است.

پیامبر خداوند است با رگ و ریشه و خوئی بزرگوار،

با خردی رسا و یاری شونده

در برابر کارهای سترک و سهمناک، چنان پر دل است «۱» که گوئی

او در دو دست من پاره‌ای آتش فروزان است که می‌درخشد

از میان گرامی‌تر مردمان- خاندان لوی بن غالب- برخاسته.

و چون او را بر خواری و زبونی بدارند چهره‌اش از خشم به سیاهی میگراید.

حمایل شمشیرش دراز و خود نیز چندان بلند بالاست که نیمی از ساقش از

زره بیرون می‌ماند.

به آبرویش از ابر باران می‌خواهند و به رستگاری می‌رسند.

خاکستر خانه‌اش بسیار است، «۲» و خود سروری فرزند سرور

خوراک دادن به مهمانان را تشویق می‌کند و آنان را پیرامون خود گرد

می‌آرد.

---

(۱) و به گزارش برخی: در برابر همه امور چنان دور اندیش است که ...

(۲) م: کنایه‌ای است از بسیاری رفت و آمد و مهمانی در یک خانه.

و چون ما به گردش در شهرها پردازیم

برای فرزندان قبیله، سرای سرفرازی را بنیاد می‌نهد و آماده می‌نماید.

همه پاکدامنانی، این آشتی را با پافشاری می‌خواستند «۱»

که کار ایشان همچون درفشی بزرگ و خود ستوده‌اند.

آنچه را در شبانگاهشان روان داشتند و گذاردند که گذاردند.

و بامدادان با آرامش و در حالی بدر آمدند که دیگر مردمان در خواب بودند.

آنان بودند که سهل بن بیضاء را خشنود بر گرداندند.

که از این کار؛ هم محمد شادمان شد و هم بوبکر

کی گروه‌ها در بیشتر کارهای ما شرکت می‌کردند.

و ما پیش از این در گذشته‌ها دوستی می‌نمودیم

و ما در گذشته هیچ ستمی را گردن نمی‌نهادیم و هر چه می‌خواستیم می‌یافتیم و سختی نمی‌نمودیم

ای تبار قصی! به فریاد برسید.

آیا شما در میان افراد و جان‌های خویش و میان آنچه فردا می‌آرد بهره‌ای دارید؟

راستی را که من و شما همچنانیم که گوینده‌ای گفته:

ای کوه اسود اگر تو به سخن آئی به روشنگری خواهی پرداخت» «۲»

طبقات ابن سعد ۱/ ۱۷۳، ۱۹۲، سیرة ابن هشام ۱/ ۳۹۹- ۴۰۴، عیون- الاخبار از ابن قتیبه ۲/ ۱۵۱، تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۲، استیعاب زندگینامه سهل بن

---

(۱) م- ترجمه این فراز پس از تصحیح متن آن از روی سیرة ابن هشام ۲/ ۱۹ به عمل آمد و کل به صورت کل دگرگون گشت.

(۲) در این کوه مردی را کشته یافتند که کشنده او شناخته نشد و بستگان او گفتند ای کوه اسود اگر تو بسخن آئی پیش آمد را روشن خواهی کرد و این سخن ضرب المثل شد. از این قصیده بجز ابیاتی که یاد کردیم ابیات دیگری هم در دیوان ابوطالب هست که در دیگر جاها به آن بر نخورده‌ایم.

بیضاء ۲/ ۵۷۰، صفة الصفوة ۱/ ۳۵، الروض الانف ۱/ ۲۳۱، خزانة الادب از بغدادی ۱/ ۲۵۲ تاریخ ابن کثیر ۳/ ۸۴، ۹۶، ۹۷، عیون الاثر ۱/ ۱۲۷، الخصایص الکبری ۱/ ۱۵۱، دیوان ابی طالب ص ۱۳، سیره حلبی ۱/ ۳۵۷- ۳۶۷، سیرة زینی دحلان که در حاشیه اثر حلبی چاپ شده ۱/ ۲۸۶، ۲۹۰، طلبة الطالب ص ۹، ۱۵، ۴۴ اسنی المطالب ص ۱۱- ۱۳

ابن اثیر نیز داستان پیمان نامه را در کامل ۲/ ۳۶ یاد کرده و می‌نویسد:

درباره این نامه و خورده شدن آن بوسیله موریانه و هم در پیرامون ستم‌ها و از خویشاوندان بریدن‌هائی که بنیاد نهاد، ابوطالب سروده‌هائی گفته که از آن‌ها است:

«به راستی در کار این نامه پند و عبرتی بود.

و هر گاه کسانی از گروه ما که این جا نبودند گزارش آن را بشنوند به شگفت می‌آیند.

خداوند، نشانه‌های کفر و آزار و گزند را از روی آن بسترد.

و درباره گوینده حقیقت به هیچ گونه نتوانستند نکوهشی نمایند.

کارهائی که می‌گفتند، بیهوده و نادرست در آمد.

و آنکس که چیزی نادرست از خود در آرد دروغگو است.»

۱۳ سفارش‌های ابو طالب در هنگام مرگ

از زبان کلبی آورده‌اند که گفت چون ابوطالب را هنگام مرگ فرا رسید بزرگان قریش نزد او گرد آمدند و او گفت ای گروه قریش شما، هم برگزیدگان خدا هستید در میان آفریدگانش و هم قلب تازیانید، هم سرور فرمانروا میان شما است و هم دلیر مرد پیشگام و هم بسیار بخش و بزرگ و بدانید که برای عربان هیچ بهره‌ای از ارجمندی و سر افرازی بر جای ننهادید مگر خود، آنرا احراز کرده و

آن را یافته‌اید پس به این گونه شما را بر مردم برتری‌ها است و ایشان را نیز به یاری همین به سوی شما دست افزاری است مردم برای شما جنگ‌اند و بر پیکار شما به دشمنی گرد آمده‌اند و من شما را سفارش می‌کنم به بزرگداشت این ساختمان (کعبه را می‌گوید) که در این کار هم خشنودی پروردگار است و هم بر پای داشتن زندگی و هم استواری گام. با خویشان خود پیوند کنید و از ایشان مبرید زیرا پیوستن و نیکی به خویشان مرگ را فراموشکار می‌سازد (تا دیرتر بسراغ

آدمی آید) و بر شماره کسان می‌افزاید، ستمگری و مردم آزاری را رها کنید که این دو روش مردمی را که در سده‌های پیش از شما بوده‌اند به پرتگاه نیستی افکند دعوت کنندگان را بپذیرید و بر خواهندگان ببخشائید که این دو شیوه نیز آبرومندی شما را در زندگی و مرگ در بردارد بر شما باد به راستگوئی و امانت داری که این دو شیوه، دوستی خواص را به ارمغان می‌آرد و بزرگواری شما در میان توده را پایه می‌نهد

و من شما را سفارش می‌کنم که با محمد نیکو رفتار کنید زیرا او امین قرشیان است و راست رو عربان و سود همه سفارش‌هائی را که به شما کردم در بزرگداشت او گرد آمده و راستی را که او چیزی برای ما آورد که دل؛ آنرا پذیرفت و زبان از بیم دشمنی دیگران از پذیرش آن سر باز زد و بخدا قسم که گویا بی‌سر و پاهای تازیان و مردمان دو رو برو زیردستان شما را می‌نگرم که دعوت او را بپذیرند و سخن او را راست شمرند و کار او را بزرگ دارند و او به یاری ایشان در کام مرگ فرو رود و سران قریش و بزرگان آن زیر دست شوند، سراهاشان به ویرانی افتد و ناتوانان ایشان از خداوندان گردند و ناگهان می‌بینید کسانی که در برابر او از همه بزرگ‌تر بوده‌اند از همگان بوی نیازمندتر گردند و کسانی که از او دورتر از همه بوده‌اند در نزد وی بهره‌مندتر از همه شوند، عربان دوستی خالص خود را برای او گذارند و دل خویش را برای وی صافی گردانند و افسار کار خویش را به او سپارندهان! گروه قریش! پیرامون این خویشاوند پدری‌تان را بگیرید؛ کارگزاران او و پشتیبانان گروهش باشید بخدا هیچ کس راه او در پیش نگیرد مگر به راه راست افتد و هیچکس

ص: ۳۱۵

دین او را نستاند مگر رستگار گردد، اگر جان من روزگاری بیش از این می‌پائید و مرگم دیرتر روی می‌داد البته برای پاسخ گوئی به سختی‌های او بر می‌خاستم و گرفتاری‌ها را از وی به دور می‌ساختم.

الروض الانف ۱/ ۲۵۹، المواهب ۱/ ۷۲، تاریخ الخمیس ۱/ ۳۳۹، ثمرات الاوراق که در حاشیه المستطرف چاپ شده ۲/ ۹، بلوغ الارب ۱/ ۳۲۷، سیره حلبی ۱/ ۳۷۵، سیره زینی دحلان که در حاشیه کتاب حلبی چاپ شده ۱/ ۹۳- اسنی المطالب ص ۵

امینی گوید: این سفارش‌ها که لبالب است از ایمان و راه یافتگی؛ نشانه‌ای آشکار است بر این که او (ع) تصدیق زبانی‌اش را گذارده بود برای همین لحظاتی که دیگر از زندگی نومید شده بود چرا که پیشتر می‌ترسید توده او به چنان دشمنی‌ای با وی برخیزند که هجوم ایشان از هر طرف بر وی را نیز در پس داشته باشد و این‌ها کار را به آنجا کشد که نیروها از هم بپاشد و توانائی به ناتوانی گراید و آنگاه دیگر نتواند از رسول خدا (ص) دفاع کند- هر چند که ایمان به او را از همان نخستین روز در دل خود استوار ساخته بود- ولی چون مرگ را نزدیک دید و دانست که دیگر با پنهان داشتن عقیده‌اش نمی‌تواند بدانگونه خدمت کند این بود آنچه را در تار و پود هستی‌اش جای داده بود آشکار ساخت و آن سفارش‌های جاودانی‌اش را درباره پیامبر بر زبان آورد.

۱۴ سفارش‌های ابوطالب به زادگان پدرش

ابن سعد در طبقات کبری آورده است که چون ابوطالب را هنگام مرگ فرا رسید زادگان عبد المطلب را بخواند و گفت شما تا آن گاه که از محمد سخن شنوی دارید و فرمان او را به کاری می‌بندید همیشه در نیکوئی هستید. پس، از او پیروی کنید یاری‌اش دهید تا راه راست را بیابید.

و بر بنیاد یک روایت نیز: ای گروه هاشمیان! از محمد فرمان برید و سخن

ص: ۳۱۶

او را راست شمارید تا رستگار شوید و راه راست را بیابید

این سفارش‌ها را، هم در تذکره سبط می‌توان یافت- ص ۵- و هم در الخصایص الکبری ۱/ ۸۷ و در سیرة حلبی ۱/ ۳۷۲ و ۳۷۵ و هم در سیرة زینی دحلان که در حاشیه حلبی چاپ شده ۱/ ۹۲، ۲۹۳ و هم در اسنی المطالب ص ۱۰ و برزنجی نیز این حدیث را نشانه‌ای می‌شمارد بر ایمان ابوطالب، و چه نیکو نشانه‌ای هم! و گوید:

می‌گویم خیلی بعید است که او، راه راست یافتن را در پیروی پیامبر بداند و دیگران را به این کار دستور دهد ولی خود روی از آن برتابد.

امینی گوید: خرد درست راهی نمی‌یابد که بتواند بگوید این همه سخنان و واکنش‌های ابوطالب هیچکدام نه نشانه‌ای از تسلیم او در برابر دین یگانه پرستی است و نه دلیل بر راست شمردن کسی که داعی آن بوده (ص) و گرنه پس چه چیزی او را بر آن داشته که سخت گیری‌های قریش را بر خود هموار سازد و آن همه آزارها از ایشان ببیند و زندگی بی‌دغدغه خویش را با ناگواری‌ها تلخ نماید به ویژه آن روزگاری را که خود و برگزیدگان خاندانش در آن دره گرفتار بودند نه زندگی آسوده‌ای داشتند و نه معیشتشان به سادگی می‌گذشت نه امنیتی داشتند که پشت گرم به آن باشند و نه خطرات و گزندها از ایشان دور می‌شد او از دست توده خویش، آزارها و بریدن پیوند خویشاوندی و سختدلی‌های دردناک را بر خود هموار می‌ساخت پس اگر مسلمان نبود چه انگیزه‌ای او را به این همه فداکاری‌ها واداشت و چه انگیزه‌ای چندین سال وی را در دره گرفتار و پابند ساخته بود؟ طرفداری از کاری که خودش آن را راست نمی‌شمرد و حق بودن آن را باور نمی‌داشت؟ نه بخدا این‌ها همه نبود مگر از سر ایمانی استوار و راست شمردن و سر فرود آوردن و پذیرفتن آنچه پیامبر اسلام آورده بود که خوانندگان با موشکافی در جزئیات هر کدام از این سر گذشت‌ها می‌توانند آشکارا به همین نتیجه برسند و گرنه خویشاوندی. و نزدیکی به تنهائی نمی‌توانست او را به هموار ساختن این همه سختی‌ها بر خویش وا دارد چنانکه برادرش ابولهب را وا

ص: ۳۱۷

نداشت و تازه گرفتم که خویشاوندی؛ او را به دفاع از وی (ص) می‌خواند ولی دیگر به آن وا نمی‌داشت که آشکارا سخن او را راست شمارد و بگوید که آنچه او آورده حق است و به راستی او پیامبری است همچون موسی که نام وی در نامه‌های

نخستین نگارش یافته و هر که از او پیروی کند راه یافته و گمراه کسی است که از راه او بگردد و به آن پشت کند و امثال این تصریحاتی که با همه نیروی خود آشکارا آن‌ها را باز نموده و با بلندترین آواز خویش، مردم را به سوی او (ص) خوانده.

۱۵ حدیثی از ابوطالب

ابن حجر در اصابه ۴/ ۱۱۶ از طریق اسحاق بن عیسی هاشمی و او از ابو رافع آورده است که گفت شنیدم ابوطالب می‌گفت: از برادرزاده‌ام محمد بن عبد اللّه شنیدم که می‌گفت پروردگارش او را فرستاده است برای استوار ساختن پیوند میان خویشان و برای این که تنها خدا را بپرستند و با او دیگری را نپرستند، و محمد نیز راستگو و درستکار است.

این گزارش را سید زینی دحلان نیز در ص ۶ از اسنی المطالب یاد کرده و می‌نویسد: خطیب آن را آورده، سید فخار بن معد نیز در ص ۲۶ از کتاب الحجة از طریق حافظ ابو نعیم اصفهانی آن را آورده و با اسنادی دیگر نیز آن را از راه ابو الفرج اصفهانی آورده است و شیخ ابراهیم حنبلی در نهایة الطلب نیز از زبان عروه ثقفی آورده که گفت شنیدم ابوطالب (ض) می‌گوید برادرزاده‌ام که راستگو و درستکار است و بخدا سوگند که بسیار راستگو است مرا خبر داد که پروردگارش او را فرستاده است به استوار ساختن پیوند میان خویشان، و بر پا داشتن نماز و دادن زکات و هم گفته: سپاسگزار باش تا روزی بری کفر مورز تا عذاب نبینی

ص: ۳۱۸

۳ آنچه خاندان و کسانش از او گزارش کرده‌اند فقط از زبان سنیان

اگر هاشمیان و فرزندان عبد المطلب و زادگان ابوطالب را بنگریم هر سخنی که در این زمینه از ایشان رسیده آوائی بلند است به ایمان استوار او و این که آنچه او در یاری پیامبر اکرم (ص) به انجام آورده انگیزه‌اش گردن نهادن به دعوت او (ص) بوده است، از سوئی هم اهل یک خانه رویدادهائی را که در آن گذشته بهتر از دیگران می‌شناسند ابن اثیر در جامع الاصول می‌نویسد به عقیده اهلبیت (ع) هیچ کس از عموهای پیامبر (ص) مسلمانی نگرفت مگر حمزه و عباس و ابو طالب پایان.

آری ایشان با همه نیروی خویش و در همه روزگاران و میان همه نسل‌هاشان آواز به بازگوئی این اعتقاد برداشته و هر چه آشکارتر، سخن کسانی را که در این زمینه با ایشان مخالفت نموده‌اند مردود شمرده‌اند. شعر:

«چون حذام سخنی گوید آن را راست شمارید.

که سخن همان است که حذام گفته.»

ابن ابی الحدید در شرح خود ۳/ ۳۱۲ می‌نویسد با اسناد بسیار که در رأس برخی از آنها عباس بن عبد المطلب و در رأس برخی دیگر ابوبکر بن ابی قحافه قرار دارد گزارش شده که ابوطالب نمرد مگر پس از آن که گفت لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه و این گزارش معروف است که ابوطالب در هنگام مرگ سخنی آهسته بر زبان راند که برادرش عباس آن را بشنید «۱» و هم از علی (ع) روایت شده که گفت

(۱) بر گردید به سیرة ابن هشام ۲/ ۲۷، دلائل النبوة از بیهقی، تاریخ ابن کثیر ۲/ ۱۲۳، عیون الاثر از ابن سید الناس ۱/ ۱۳۱، الاصابة ۴/ ۱۱۶، المواهب اللدنیه ۱/ ۷۱ السیرة الحلبیة ۱/ ۳۷۲، سیرة دحلانی در حاشیه حلبی ۱/ ۸۹، اسنی المطالب ص ۲۰.

به راستی ابوطالب نمرد مگر پس از آنکه رسول خدا (ص) را از خویشتن خشنود ساخت.

و ابو الفدا و شعرانی از زبان ابن عباس آورده‌اند که چون بیماری ابوطالب سخت شد رسول خدا (ص) او را گفت عمو! آن- کلمه گواهی به توحید و به رسالت پیامبر- را بگو تا در روز قیامت، شفاعت از تو را روا بشمارم ابوطالب به او گفت برادرزاده‌ام اگر بیم از دشنام و از این نبود که قریش گمان برند من از ترس مرگ آن را گفته‌ام البته آن را می‌گفتم ولی چون مرگ ابوطالب نزدیک شد آغاز کرد به تکان دادن لبانش و عباس گوش خود را داد و سخن او را شنید و گفت برادرزاده‌ام! به خدا سوگند کلمه‌ای که به او دستور دادی بگوید به راستی آن را گفت رسول خدا (ص) گفت ای عمو! ستایش خدای را که تو را راه نمود «۱»

و سید احمد زینی دحلان در سیره حلبی «۲» ۱/ ۹۴- می‌نویسد: شیخ سحیمی در شرح خود بر شرح جوهرة التوحید از قول امام شعرانی و سبکی و جماعتی نقل کرده است که درستی حدیث بالا- یعنی حدیث عباس- نزد برخی از صاحبان مکاشفات ثابت شده و مسلمان بودن او نزد ایشان عقیده‌ای درست است.

امینی گوید: ما این حدیث را تنها برای همسازی با این گروه آوردیم و گرنه ابوطالب چه نیاز بایسته‌ای داشت که در هنگام مرگ، آن دو کلمه‌ای را بر زبان براند که زندگی گرانبهای خود را استوار ساخته بود با آواز دادن به مفهوم آن- در شعر و نثر خویش- و به خواندن مردم به پذیرفتن آن، و با دفاع از آشکار کننده آن، و با هموار ساختن هراس و بیم‌ها بر خویش تا آخرین دم از زندگی برای پاسداری از آن؟ با همه این‌ها دیگر ابوطالب چه نیاز بایسته‌ای داشت که این دو کلمه را همچون دو چیز نو و تازه بر زبان براند؟ او کی کافر بود و کی گمراه بود تا با گفتن

(۱) تاریخ ابو الفدا ۱/ ۱۲۰- کشف الغمه از شعرانی ۲/ ۱۴۴

(۲) م- این جمله افتادگی چاپی دارد چون باید باشد: ... دحلان در سیره دحلانی که در حاشیه سیره حلبی چاپ شده-

ص: ۳۲۰

آن دو کلمه ایمان آرد و به راه دین افتد؟ مگر سخنی را که در ص ۲۵۴ از زبان او آوردیم خود گونه‌ای از همین گواهی دلخواه نیست که می‌گوید:

نیکان مردم بدانند که محمد،

دستیار موسی و مسیح بن مریم است

او نیز برای ما کیشی آورد مانند آنچه ایشان آوردند

پس همه ایشان ما را به فرمان خدا راهنمائی می‌کنند و از بدی‌ها باز می‌دارند

البته شما در کتاب خود می‌خوانید که او

گفتاری راستین دارد و سخن او از سر نادانی نیست «۱»

و نیز سخن او که در ص ۲۵۶ گذشت:

درستکار است بندگان او را دوست دارند و فرمانروای هستی خویش گرفته‌اند

و آن هم با مهر پروردگاری که بر همه مهرها چیرگی دارد.

او پیامبری است که از سوی پروردگارش به او وحی می‌شود

و هر که چنین سخنی را نپذیرفت از پشیمانی، لب بدندان خواهد گزید

و نیز سخن او که در ص ۲۵۶ گذشت:

مگر نمی‌دانید که ما محمد را پیامبری همچون موسی شناخته‌ایم

که در نخستین نامه‌ها یاد او رفته است.

و نیز سخن او که در ص ۲۵۹ گذشت:

و هم از ستم بر پیامبری که آمده مردم را به راه راست می‌خواند

و به پیروی از فرمانی گرانبها که از نزد پروردگار عرش آمده است.

و نیز سخن او که در ص ۲۶۰ گذشت:

بی‌هیچگونه خواری، آشکارا کار خود را دنبال کن

و دل خوش دار و دیده‌ات روشن باد.

مرا به راه راست خواندی و دانستم که تو نیکخواه منی

---

(۱) ترجمه این بیت پس از اصلاح متن آن با مقابله بحار ۳۵ و ۱۲۳ به عمل آمد و واژه مبرجم به ترجم تغییر داده شد (م).

و البته که تو به دعوت برخاستی و خود امین و درستکار بوده‌ای

و به راستی من دانسته‌ام کیش محمد

از بهترین کیش‌های آفریدگان است

و نیز سخن او که در ص ۲۶۲ گذشت:

یا به کتابی شگفت بگروید

که بر پیامبری همچون موسی یا یونس فرود آمده است.

و نیز سخن او که در ص ۲۶۵ گذشت:

من؛ پیامبر- همان پیامبر خدای فرمانروا- را با شمشیری یاری دادم

که همچون آذرخش‌ها می‌درخشید

مانند پاسداری دلسوز

از برانگیخته خدا پشتیبانی و پاسداری می‌کنم

و نیز سخن او که در ص ۲۷۰ گذشت:

پس پروردگار بندگان با یاری خویش او را پشتیبان باشد

و کیشی را آشکار سازد که باطل را در مرز و بوم حقیقت آن؛ راه نیست.

و نیز سخن او که در ص ۲۹۷ گذشت:

به خدا نه من و نه هیچکس از فرزندانم که گوهر نیک داشته باشد،

دست از پیامبر نکشیده و نخواهد کشید

مائیم و این پیامبر، او را یاری می‌کنیم

و دشمنان را با سرنیزه‌ها از گرد او می‌زنیم

و نیز سخن او که در ص ۲۷۹ گذشت:

آیا می‌خواهید محمد پیامبر را بکشید؟

شما با فزونی و درازی کیفرهای خود در نافرخندگی مخصوص شده‌اید

و نیز سخن او که در ص ۲۹۸ گذشت:

ای ابویعلی بر کیش احمد شکیبا باش

ص: ۳۲۲

و نمونه‌ای برای کیش (یا آشکار کننده آن) باش تا با شکیبائی به پیروزی رسی.

آنکس را که از نزد پروردگارش، حق را آورده است

به راستی و با اراده، پاسدار و پشتیبان باش، حمزه کافر مباش

که به راستی من شادمان می‌شوم که بگوئی تو ایمان آورده‌ای

پس در راه خدا، رسول خدا را یاری کن

و نیز سخن او که ابو الفرج اصفهانی گزارش کرده است:

قریش می‌پندارند که احمد جادوگر است.

سوگند به پروردگار شترانی که پای کوبان روی به سوی کعبه می‌تازند،

اینان دروغ می‌گویند

من همیشه او را به راستگوئی می‌شناختم

و او، هم بر ودیعه‌ها و غنیمت‌ها و همه دارائی‌ها، و هم بر حرمت‌ها و جای‌های محفوظ، امین است.

و نیز سخن او که چنانچه در ص ۷۲ از کتاب الحجة آمده از طریق ابو الفرج اصفهانی گزارش شده و چنانچه در تفسیر ابو الفتوح ۴/ ۲۱۲ آمده از طریق حسن بن محمد بن جریر:

به کسانی از کنانیان که در ارجمندی به سر می‌برند،

و هم به دارندگان سربلندی‌ها و دهشکاران بگوی:

به راستی از نزد خداوند فرمانروا، بر انگیخته‌ای به نزد شما آمد.

پس او را با کارهای شایسته پذیرا گردید.

و احمد را یاری دهید که از نزد خداوند جامه‌ای بر تن او است

که هیچ کس نمی‌تواند بر آن چیره شود.

و نیز سخن او در میان اشعارش که در شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۵ آمده است:

ص: ۳۲۳

«پس بهترین هاشمیان احمد است

که رسول خدا است در دوران فترت» «۱»

که اگر درباره یکی از صحابه، صد یک این گزارش‌ها نیز می‌رسید با ساز و دهل به گوش همه می‌رسانیدند و کسانی که در بافتن مناقب درباره برخی از صحابه به گزافگوئی افتادند و برای پر کردن مشگ خود دست به دامن هر آب پر از چرک و پلیدی می‌شوند، با داشتن چنین دست افزارها، البته گوش‌ها را از بوق و کرنا کر می‌کردند ولی می‌بینیم که همین‌ها بر ایشان سخت است که مسلمانی ابوطالب را دریابند هر چند هزاران گونه از این سخنان را به بانگ و آواز بلند بگوش همه رسانده باشد! و چرا؟ من نمی‌دانم.

۲ ابن سعد در طبقات خود ۱/ ۱۰۵ از زبان عبید اللّه بن ابی رافع و او از زبان علی آورده است که گفت چون رسول خدا (ص) را از مرگ ابوطالب آگاه ساختم بگریست و سپس گفت برو او را غسل ده و کفن کن و در خاک پنهان نمای خدا او را بیامرزد و بر وی رحمت آرد.

و در عبارت واقدی آمده است: پس به سختی بگریست و سپس گفت برو او را غسل ده الخ.

گزارش بالا را چنانچه در اسنی المطالب ص ۲۱ آمده است ابن عساکر آورده- به همین گونه بیهقی در دلائل النبوة- سبط ابن جوزی نیز در ص ۶ از تذکره آن را یاد کرده و ابن ابی الحدید در شرح خود ۳/ ۳۱۴ و حلبی در سیره ۱/ ۳۷۳ و سید زینی دحلان در سیره خود که در حاشیه حلبی چاپ شده ۱/ ۹۰ و هم برزنجی در نجاة ابوطالب که به نقل اسنی المطالب ص ۳۵ وی جداگانه نیز داوری

---

(۱) در این بیت اشاره‌ای است به این آیه: فرستاده ما به دوران فترت پیامبران بسوی شما آمده که (حق را) برای شما روشن می‌کند. سروده‌های بالا را در کتاب الحجة از سید فخار ص ۷۴ نیز می‌توان یافت.

خود را در صحیح بودن آن آورده و در همین کتاب اخیر است که ابو داود و ابن جارود و ابن خزیمه نیز آن را گزارش کرده‌اند و همانجا است که: پیامبر (ص) تنها برای پرهیز از گزند بیخردان قریش بود که در پی جنازه‌اش راه نیفتاد و نماز نکردنش بر او نیز از این بود که آن روزها نماز میت واجب نشده بود.

از اسلمی و جز او رسیده است که ابوطالب در نیمه شوال و ده سال پس از آنی در گذشت که رسول خدا (ص) به پیامبری رسید و خدیجه نیز یک ماه و پنج روز پس از او درگذشت و دل رسول خدا (ص) در ماتم وی و عموی خویش انباشته از اندوهی سخت شد تا جائی که آن سال را سال اندوه نامیدند.

طبقات ابن سعد ۱/ ۱۰۶، امتاع از مقریزی ۲۷، تاریخ ابن کثیر ۳/ ۱۳۴، سیره حلبی ۱/ ۳۷۳، سیرة زینی دحلان در حاشیه حلبی ۱/ ۲۹۱، اسنی المطالب ص ۱۱

شایان توجه: ابن سعد در گذشت ابوطالب را چنانکه دیدی در نیمه شوال دانسته و ابو الفدا در تاریخ خود- ۱/ ۱۲۰- می‌نویسد او در ماه شوال در گذشت و قسطلانی در مواهب ۱/ ۷۱ اعتقاد به وفات او را در شوال، به برخی که نام نبرده نسبت داده و مقریزی در امتاع ص ۲۷ می‌نویسد او در آغاز ذیقعده- و به گفته برخی در نیمه شوال- در گذشت و زرقانی در شرح مواهب ۱/ ۲۹۱ می‌نویسد: پس از خروج هاشمیان از درّه در ۱۸ رمضان سال ۱۰ از بعثت درگذشت و در استیعاب می‌نویسد:

در آغاز ۵۰ سالگی پیامبر از دره خارج شدند و شش ماه پس از آن، ابوطالب درگذشت پس وفات او در ماه رجب بوده است. پایان. و این چند سخنی در نگارش‌های شیعه نیز دیده می‌شود.

۳

بیهقی از ابن عباس گزارش کرده است که چون پیامبر (ص) از سر جنازه ابوطالب برگشت گفت: ای عمو! پاداشت با پیوند خویشاوندی باد و سزائی نیکو بگیری. و به عبارت گزارش خطیب: چون پیامبر از سر جنازه ابوطالب بر می‌گشت

ص: ۳۲۵

گفت: ای عمو! پاداشت با همان پیوند خویشاوندی با دو خدا تو را سزای نیکو دهد.

دلائل النبوة از بیهقی، تاریخ خطیب بغدادی ۱۳/ ۱۹۶، تاریخ ابن کثیر ۳/ ۱۲۵، تذکره سبط ص ۶، نهایة الطلب از شیخ ابراهیم حنفی «۱»- البته به وساطت طرائف ص ۸۶ از آنجا نقل می‌کنیم- اصابه ۴/ ۱۱۶، شرح شواهد مغنی ص ۱۳۶.

و یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد: ۲/ ۲۶ چون رسول خدا را گفتند که ابوطالب درگذشت این گزارش بر دل او بی‌گران آمد و بی‌تابی او سخت شد سپس به درون آمد و چهار بار سمت راست و ۳ بار سمت چپ از پیشانی او را دست کشید و گفت «عمو! کودکی را بپروردی و یتیمی را سرپرستی نمودی و بزرگسالی را یاری دادی خدا از سوی من تو را پاداش نیکو دهد» پس در جلوی تابوتش به راه افتاد پیرامون آن چرخ می‌خورد و می‌گفت پاداشت با همان پیوند خویشاوندی باد و سزائی نیکو بگیری.

۴

از زبان اسحاق بن عبد اللّه بن حارث آورده‌اند که عباس گفت ای رسول خدا آیا امید داری که ابوطالب بهره‌ای بیابد گفت من از پروردگارم هر نیکوئی را (برای او) امید دارم.

گزارش بالا را ابن سعد در طبقات ۱/ ۱۰۶ با سندی صحیح آورده که همه میانجیان آن موثق و از بازگوگران نامبرده در صحاح‌اند و عبارت‌اند از عفان بن مسلم، حماد بن سلمة و ثابت بنائی و اسحاق بن عبد اللّه.

به نوشته الخصایص الکبری ۱/ ۸۷ ابن عساکر نیز آن را گزارش کرده و به نوشته طرائف ص ۶۸، فقیه حنفی «۲» شیخ ابراهیم دینوری آن را در نهایة الطلب گزارش کرده و نیز ابن ابی الحدید در شرح خود ۳/ ۳۱۱ و سیوطی در التعظیم و المنة ص ۷ به نقل از ابن سعد آن را آورده‌اند.

---

(۱): م- در ص ۲۸۴ و ۲۸۷ گذشت که این مرد حنبلی است پس حنفی معنی ندارد.

(۲): م- در ص ۲۸۴ و ۲۸۷ گذشت که این مرد حنبلی است پس حنفی معنی ندارد.

۵

از انس بن مالک آورده‌اند که گفت اعرابیی به نزد رسول خدا (ص) شد و گفت ای رسول خدا در حالی به نزد تو آمدیم که نه حتی هیچ شتر مانده‌ای داریم تا بنالد و نه هیچ کودکی که چاشت خورده باشد سپس این سروده‌ها را بر زبان راند:

«در حالی نزد تو آمدیم که دخترم از سینه‌اش خون می‌آمد

و مادر کودک شیرخوار از پریشانی خویش به او نمی‌پرداخت

و کودک را از خواری و گرسنگی و ناتوانی با دو دست خود بیفکند

چرا که دستش به هیچ سیاه و سفیدی نمی‌رسید

از آنچه مردم می‌خورند هیچ چیز نزد ما نیست

مگر حنظل و علهز «۱» پست

ما را هیچ راهی نمانده است مگر گریختن به سوی تو

و مگر مردم جز آستان پیامبران به کجا می‌توانند بگریزند؟»

پس رسول خدا (ص) در حالی که از نگرانی، دامن جامه‌اش بر زمین می‌کشید برخاست تا بر فراز منبر شد و خدای تعالی را بستود و بر او ثنا گفت و آنگاه گفت:

بار خدایا ما را با بارانی پناه دهنده و پیوسته بارنده سیراب کن که بر همگان ببارد و باز نایستد تا کشته‌ها را با آن برویانی و پستان جانوران را پر از شیر گردانی و زمین را پس از مرده بودن آن زنده سازی، که به این گونه بیرون می‌شوید

هنوز دعا به پایان نیامده بود که آذرخش‌ها در آسمان به یکدیگر بر خوردند و مردم عوام شیون کنان آمدند و گفتند ای رسول خدا بیم داریم که بسیاری باران، ما را غرق کند گفت (خدایا) آن را بر پیرامون شهر ما ببار نه بر خود ما پس ابر همچون پرده‌ای از آسمان مدینه بر طرف گردید و رسول خدا (ص) بخندید تا دندان‌هایش نمایان شد و گفت نیکوئی بسیار از خداوند بر ابوطالب باد که

---

(۱) م نوعی خوراکی که از خون و پشم در خشکسالی می‌ساختند و برخی گفته‌اند گیاهی بود که در سرزمین سلیمیان می‌روئید.

اگر اکنون زنده بود چشمش روشن می‌شد کیست شعر او را برای ما بخواند علی بن ابیطالب که خدا رویش را گرامی دارد گفت ای رسول خدا گویا مقصودت همان شعر است که گوید:

«سپید روئی که به فرخندگی آبرویش از ابر باران می‌خواهند

پناه پدر مردگان است و نگاهبان بیوه زنان.»

گفت آری پس او ابیاتی از قصیده وی را بر خواند و رسول خدا همچنان بر سر منبر برای ابوطالب آمرزش می‌خواست سپس مردی از کنانیان برخاست و چنین سرود:

«ستایش تو را و برای تو است از زبان سپاسگزاران

که به آبروی پیامبر، از باران سیراب شدیم

او خداوند پروردگار خود را دعائی کرد

که همراه با آن دعا دیده خود را به رحمت او دوخت.

و آنگاه زودتر از گذشت لحظاتی که برای افکندن چادر «۱» لازم باشد

چکه‌های باران را دیدیم که شتابان همچون مروارید فرو بارید

ابرها هر چه سخت‌تر باریدند و مسیل‌ها به جوشش آمدند

و خداوند بوسیله آن‌ها

مناطق بلند مضریان را از بی‌آبی برهانید

پس پیامبر، چنان که عمویش ابوطالب گوید

سپید روئی درخشان چهره است

که به آبروی او خداوند ابرها را به ریزش می‌دارد

و این دیدنی همان شنیدنی و چهره برونی همان گزارش است.» «۲»

---

(۱) ترجمه رداست که در خود الغدیر ردی چاپ شده و تصحیح آن با مراجعه به ج ۲ ص ۴ انجام گرفت.

(۲) برگردید به ترجمه فارسی غدیر ص ۱۲ از ج ۳.

رسول خدا (ص) گفت اگر سراینده‌ای؛ نیکو سخن کند تو همانی.

اعلام النبوة از ماوردی ص ۷۷ بدایع الصنایع ۱/ ۲۸۳ شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۶ سیره حلبی، عمدة القاری ۳/ ۴۳۵، شرح شواهد مغنی از سیوطی ص ۱۳۶ سیرة زینی دحلان ۱/ ۸۷ اسنی المطالب ص ۱۵ طلبة الطالب ص ۴۳

چنانچه در اسنی المطالب آمده برزنجی گوید: این که پیامبر (ص) گفته:

نیکوئی بسیار از خدا بر ابو طالب باد گواه آن است که اگر او می‌دید پیامبر بر سر منبر از خدا باران می‌خواهد شاد می‌شد و چشمش روشن می‌گردید و این گواهی پیامبر (ص) است که به سود ابوطالب و پس از مرگ وی داده و می‌رساند که او از گفته‌های پیامبر (ص) شاد می‌شد و چشمش روشن می‌گردید و این نبود مگر برای رازی که در دل وی سنگینی می‌کرد و آن عبارت بود از راست شمردن نبوت او و معرفتی که به کمالاتش داشت. پایان

امینی گوید: گروهی این حدیث را که درباره باران خواستن پیامبر (ص) است آورده و فراز [نیکوئی بسیار از خدا بر ابو طالب باد] را انداخته‌اند و تو بهتر از من می‌دانی که در این دستبردی که زده‌اند چه هدف و خواستی داشته‌اند که از دریافتن آن نباید غافل باشیم.

۶

ابن ابی الحدید در شرح خود ۳/ ۳۱۶ می‌نویسد: در سرگذشت نامه‌ها و پیکار نامه‌ها آورده‌اند که چون در روز بدر، پای ابو عبیدة بن «۱» حارث بن مطلب با زخمی که به دست عتبة بن ربیعه یا شیبه خورد قطع شد، علی و حمزه به کمک وی شتافته و وی را از چنگ او رهانیدند و با شمشیر خویش عتبه را زدند تا کشته شد و یار همراه خویش را از نبردگاه برداشته به سوی هودج بردند و در برابر رسول خدا (ص)

---

(۱) ظاهرا کلمه «ابو» زائد و تنها عبیده درست است برگردید به ص ۷۴ و ۷۵ و نیز به ابن ابی الحدید ۳/ ۳۳۳ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و نام جد او نیز عبد المطلب است نه مطلب.

نهادند در حالیکه مغز استخوان پایش روان بود و گفت ای رسول خدا اگر ابوطالب زنده بود در می‌یافت که راست گفته آنجا که گفته:

«سوگند به خانه خدا دروغ پنداشته‌اید که ما محمد را رها می‌کنیم،

و در راه پاسداری از او به نیزه پرانی و تیر اندازی نخواهیم پرداخت

بلکه او را یاری می‌نمائیم تا آنگاه که خود در پیرامون او به خاک افتیم

و همسران و فرزندان خود را به فراموشی سپاریم «۱»»

گفته‌اند که آن هنگام رسول خدا (ص) برای او و ابو طالب از خدا آمرزش خواست.

۷

آورده‌اند که رسول خدا (ص) به عقیل بن ابیطالب گفت: ای ابو یزید من از دو جهت تو را دوست دارم یکی برای خویشاوندی‌ات با من و دیگری به خاطر این که می‌دانم عمویم ابوطالب تو را دوست داشت.

گزارش بالا را ابو عمر در استیعاب ۲/ ۵۰۹ آورده است و بغوی و طبرانی نیز به نقل ذخائر العقبی- ص ۲۲۲- آن را آورده‌اند، همچنین در تاریخ الخمیس ۱/ ۱۶۳ و بهجة المحافل ۱/ ۳۲۷ از عماد الدین یحیی عامری نیز می‌توان آن را یافت. ابن ابی الحدید نیز در شرح خود ۳/ ۳۱۲ آن را آورده و می‌نویسد این حدیث از مرتبه خبر واحد گذشته و بمرتبه مشهور و مستفیض رسید. هیثمی نیز در مجمع الزوائد ۹/ ۲۷۳ آن را آورده و گوید میانجیان گزارش آن را موثقانند.

این نیز گواهی راستین است بر این که پیامبر (ص) به مؤمن بودن عمویش اعتقاد داشته و گرنه محبوب بودن کسی در دیده یک کافر، چه ارزشی دارد تا موجب شود که او (ص) آن فرزند محبوب را دوست بدارد؟ و این سخن را هم که رسول خدا (ص) به عقیل گفته پس از مسلمان شدن وی بوده چنانچه امام عامری در بهجة المحافل

---

(۱) برگردید به ص ۲۶۸.

ص: ۳۳۰

آشکارا این مطلب را بیان کرده و می‌نویسد: در این هنگام بود که عقیل بن ابیطالب هاشمی مسلمان شد و چون اسلام آورد پیامبر (ص) به او گفت: ای ابو یزید ... و جمال الدین اشخر یمنی در شرح بهجة به تفسیر این حدیث که می‌رسد می‌نویسد دوستداران را شایسته چنان است که دوست دوست را نیز دوست بدارند.

آیا به شگفت نمی‌آئی که ابو طالب دین پیامبر (ص) را گردن ننهاده باشد- که از چنین پنداری بخدا پناه می‌بریم- و آنگاه باز هم رسول، او را دوست بدارد و پس از مرگش نیز دوستی خود را آشکار سازد و عقیل را هم دوست بدارد چون پدرش او را دوست داشته است؟!

۸

ابو نعیم و غیره از زبان ابن عباس و دیگران آورده‌اند که گفتند: ابوطالب پیامبر (ص) را چندان سخت دوست می‌داشت که فرزندان خود را مانند او دوست نمی‌داشت و او را بر فرزندان خود مقدم می‌شمرد و از این روی جز در کنار او نمی‌آرمید و چون بیرون می‌رفت او را نیز با خود بیرون می‌برد.

و چون ابو طالب در گذشت، قریش چنان آزارهائی به او رساندند که در زندگی ابو طالب امید نداشتند مانند آن‌ها را به وی رسانند تا آنجا که یکی از اوباش قریش به وی برخورد و خاک بر سر او پاشید رسول خدا (ص) به خانه‌اش در آمد در حالیکه خاک بر سرش بود یکی از دخترانش برخاسته و خاک را از او می‌شست و می‌گریست و رسول خدا (ص) به او می‌گفت دخترکم گریه مکن که خداوند پدرت را نگاه خواهد داشت، از دست قرشیان هیچ پیش آمد ناخوش آیندی به من نرسید تا ابوطالب در گذشت.

و در عبارتی: همیشه قریش از آسیب رساندن به من هراسان و بیمناک بودند تا ابوطالب درگذشت.

و در عبارتی: همیشه قریش از آسیب رساندن به من در هراس بودند تا ابوطالب در گذشت.

ص: ۳۳۱

تاریخ طبری ۲/ ۲۲۹، تاریخ ابن عساکر ۱/ ۲۸۴، مستدرک حاکم ۲/ ۶۲۲ تاریخ ابن کثیر ۳/ ۱۲۲، ۱۳۴، الصفوة از ابن جوزی ۱/ ۲۱، الفائق از زمخشری ۲/ ۲۱۳، تاریخ الخمیس ۱/ ۲۵۳، سیرة حلبی ۱/ ۳۷۵ فتح الباری ۷/ ۱۵۳- ۱۵۴ شرح شواهد مغنی ص ۱۳۶، به نقل از بیهقی، اسنی المطالب ص ۱۱، ۲۱، طلبة الطالب ص ۴، ۵۴

۹

از زبان عبد اللّه آورده‌اند که در روز بدر چون رسول خدا (ص) به کشتگان مشرکان نگریست که افتاده بودند به ابوبکر گفت اگر ابوطالب زنده بود می‌دانست که شمشیرهای ما گردنکشان را در ربود (مقصود اشاره به این بیت ابوطالب است:)

دروغ گفتید و سوگند به خانه خدا که اگر آنچه می‌بینم به صورت جدی در آید.

تیغ‌های ما با پیکر گردنکشان آشنا خواهد گشت

اغانی ۱۷/ ۲۸ طلبة الطالب ص ۳۸ به نقل از دلائل الاعجاز.

۱۰

حافظ کنجی در ص ۶۸ از کفایة بدون زنجیره‌ای پیوسته از طریق حافظ ابن فنجویه از ابن عباس آورده است که پیامبر (ص) به علی گفت اگر من می‌خواستم کسی را به جانشینی بر گزینم هیچکس سزاوارتر از تو نیست زیرا تو در اسلام پیشینه‌ای نیکو داری و با رسول خدا خویشاوند نسبی و سببی هستی و سرور زنان مؤمنان فاطمه نزد تو است و پیش از همه این‌ها گرفتاری‌هائی که ابوطالب (در راه من بر خود هموار ساخت) هنگامی که قرآن؛ فرود آمده به نزد من شد و من مشتاقم که خدمت وی را پس از او درباره فرزندش جبران کنم.

امینی گوید: مضمون هیچ یک از این احادیث با کافر بودن ابوطالب سازگار نیست زیرا او (ص) جانشین خود؛ امام را دستور نمی‌دهد که کافری را کفن کند و

غسل دهد، و به گونه‌ای که در حدیث سوم می‌بینیم نیز برایش آمرزش نمی‌خواهد و بر او رحمت نمی‌فرستد و نه فقط چنانچه در حدیث چهارم می‌بینیم امید همه گونه پاداش نیکو را درباره او ندارد بلکه اندکی از آن را نیز امید ندارد و چنانچه در حدیث باران خواستن می‌بینیم از خداوند خیر بسیار برای او نمی‌خواهد و چنانچه در حدیث ششم آمده برای او آمرزش نمی‌خواهد و نیز عقیل را بخاطر محبوب بودن در دیده او دوست نمی‌دارد زیرا کافر بودن کسی مانع از آن است که یک مسلمان حتی یکی از این گونه واکنش‌ها را درباره وی انجام دهد- چه رسد به همه آن‌ها و چه رسد که آن مسلمان، خودش پیامبر اسلام (ص) باشد که آشکارا این گفتار خدای گرامی را بر زبان می‌راند: نبینی که گروهی با گرویدن به خدا و بروز

بازپسین، کسانی را که با خدا و رسول او مخالف باشند دوست گیرند هر چند پدران یا پسران یا برادران یا تبار ایشان باشند- سوره مجادله-

و نیز این گفتار خدای تعالی را: ای مؤمنان، دشمن من و دشمن خود را دوست نگیرید که با ایشان طرح دوستی افکنید در صورتی که آن‌ها به این حق که به سوی شما آمده کفر می‌ورزند. سوره ممتحنه ۶۰

و نیز این گفتار خدای تعالی را: ای مؤمنان پدران و برادران خویش را اگر کفر را بر ایمان برگزیده‌اند بدوستی مگیرید کسانی از شما که با ایشان دوستی کنند خودشان ستمگرانند. سوره توبه آیه ۲۳

و نیز این گفتار خدای تعالی را: اگر بخدا و پیامبر و آنچه بر وی فرود آمده ایمان داشتند کافران را به دوستی نمی‌گرفتند. سوره مائده آیه ۸۱. و نیز آیات دیگر.

سخنانی پاکیزه:

امام رازی در فوائد خود به اسناد خویش از عبد اللّه بن عمر آورده است که گفت رسول خدا (ص) گفت چون روز قیامت شود برای پدرم و مادرم و برای عمویم ابوطالب و برای برادری که پیش از اسلام داشتم شفاعت خواهم کرد.

ذخائر العقبی ص ۷، الدرج المنیفة از سیوطی ص ۷، مسالک الحنفا، ص ۱۴ که

ص: ۳۳۳

می‌نویسد: ابو نعیم و دیگران آن را آورده‌اند و در آن تصریح شده که برادر پیامبر برادر شیری او بوده، طریق گزارش این حدیث، یکی نیست و برخی از آنها مؤید برخی دیگر است زیرا یک حدیث، هر چند ضعیف باشد اگر طرق بسیار داشت قوی می‌شود و برترین طرق آن نیز حدیث ابن مسعود است که حاکم آن را صحیح شمرده

و در تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۶ می‌نویسد: از او (ص) روایت شده که گفت: خدای عز و جل به راستی مرا وعده کرده که درباره چهار کس- پدرم، مادرم، عمویم، برادری که پیش از اسلام داشتم- (نیکی خواهد نمود)

ابن جوزی بدون زنجیره‌ای پیوسته با اسناد خود از علی (ع) آورده است که پیامبر گفت جبرئیل (ع) بر من فرود آمد و گفت: خدا تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: آتش دوزخ حرام شد بر کسی که تو را از پشت خود فرود آورد و بر کسی که تو را در شکم خود جای داد و حمل کرد و بر کسی که تو را در کنار خود سرپرستی کرد، آن پشت از عبد اللّه بود و آن شکم از آمنه و آن دامان از عمویش ابوطالب و (همسر او) فاطمه بنت اسد. التعظیم و المنة از سیوطی ص ۲۵

و در شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۱ می‌نویسد: رسول خدا (ص) گفت جبرئیل مرا گفت: خداوند شفاعت تو را درباره شش کس می‌پذیرد: کسی که تو را در شکم خود جای داد و برداشت- آمنه بنت وهب- و کسی که تو را از پشت خود فرود

آورد- عبد الله بن عبد المطلب- و کسی که تو را در کنار خود سرپرستی کرد- ابوطالب- و کسی که تو را در خانه خود پناه داد.- عبد المطلب- و برادری که در روزگار پیش از اسلام داشتی.

مرثیه امیر مؤمنان برای پدر بزرگوارش

سبط ابن جوزی در ص ۶ از تذکره‌اش می‌نویسد علی (ع) در مرثیه ابوطالب گفت:

«ابوطالب! ای نگهدار پناه خواهندگان

و ای باران خشکسالی‌ها و فروغ تاریکی‌ها.

ص: ۳۳۴

با از دست رفتن تو مرز نام و ننگ و حریم کسانی که خود را از بدی‌ها دور می‌گردانیدند در هم شکست.

خداوند نعمت بخش بر تو درود فرستاد

و پروردگارت نگهبان بهشت خود را به دیدار تو فرستاد

که تو برای پیامبر پاک از بهترین عموها بودی.»

سروده‌های بالا را در ص ۳۶ از دیوان ابوطالب توان یافت و چنانچه در ص ۲۴ از کتاب الحجة به خامه سید فخار بن معد درگذشته به سال ۶۳۰ می‌بینیم ابو علی موضح نیز آن را یاد کرده. و هم ابن ابی الحدید می‌گوید: سروده‌های زیر در رثاء ابوطالب هم از علی است:

«برای پرنده‌ای بیدار ماندم که در پایان شب با نغمه‌اش دل را به شور می‌آورد،

و یاد اندوهی بزرگ و نوشونده را در دل من زنده می‌ساخت

ابوطالب! ای پناهگاه تهیدستان و بخشنده و دهشکاری که

چون دستور به انجام کاری می‌داد، انجام شده بود.

قریش سر برداشته به مرگ او شادمانی می‌کنند.

و نمی‌بینیم که هیچیک از زندگان جاودانه بمانند.

چیزهائی خواسته‌اند که خردهاشان آن را در دیده ایشان آراسته

و یک روز هم ایشان را در پرتگاهی از گمراهی سرنگون می‌سازد.

امید دارند که پیامبر را دروغگو شمرند و بکشند.

و بر او دروغ ببندند و سخنش را نپذیرند- و این تصمیم را از پیش داشتند.

سوگند به خانه خدا دروغ گفتید تا ما به شما بچشانیم مزه سر نیزه‌ها و شمشیرهای تیز را

یا ما شما را از میان ببریم یا شما ما را

یا چنان ببینید که صلح با ما به صلاح دودمان نزدیک‌تر است.

ص: ۳۳۵

و گرنه که پس قبیله فدای محمد باد.

و هاشمیان از همه آفریدگان بنیادی برتر دارند»

سروده‌های بالا را در دیوان منسوب به مولانا امیر مؤمنان (ع) نیز با تغییری اندک و افزونی‌هائی چند توان یافت به این ترتیب:

«برای نغمه‌ای بیدار ماندم که در پایان شب دل را به شور می‌آورد.

و یاد اندوهی بزرگ و نوشونده را در دل من زنده می‌ساخت.

ابوطالب، ای پناهگاه تهیدستان و دهشکار بردبار

که نه زبون و گمنام بود و نه از گروهی که با بد کنشی جای دیگران را بگیرند.

ای همنشین فرمانروائی! با رفتن تو رخنه‌ای تهی ماند.

که یا هاشمیان آن را پر می‌کنند یا دست درازی‌ها روا شناخته شده و آتش آن خاموش می‌گردد.

اینک قریش با از دست رفتن او شادمانی می‌کنند.

و نمی‌بینم که هیچ زنده‌ای برای هیچ چیز جاودانی بماند.

کارهائی می‌خواهند که خردهاشان آن را در دیده‌شان آراسته

و یک روز هم آنان را در پرتگاهی از گمراهی سرنگون می‌سازد.

امید دارند که پیامبر را دروغگو شمرند و بکشند

و بر او افترا و دروغ بندند و سخنش را نپذیرند

سوگند به خانه خدا دروغ گفتید

تا ما به شما بچشانیم مزه سر نیزه‌ها و پهنه تیغ‌ها را

و از سوی ما نمایش ناگواری‌ها و سختی‌های جنگ داده شود و کی؟

همان هنگام که جامه‌هائی بافته از آهن در بر نمائیم

تا این که یا ما شما را از میان بریم یا شما ما را یا چنان ببینید که صلح برای دودمان به صلاح نزدیک‌تر است

ص: ۳۳۶

و گرنه که پس قبیله فدای محمد باد.

و هاشمیان از همه آفریدگان بنیادی برتر دارند

و راستی را که برای او از سوی خدا در میان شما یارانی هست.

و نبینی که دوست خداوند؛ بی‌کس بماند

پیامبری است که از هر الهامی بهره خود را آورده

و خداوند من در نامه خویش او را محمد نام نهاده

سپید چهره‌ای که رخسار او به فروغ ماه دو هفته می‌ماند

که ابر از روی آن کنار رفته و پرتوش آشکارا می‌درخشد.

امانت‌دار همان سپرده‌هائی است که خدا در دلش نهاده

و اگر سخنی در آن میان‌ها باشد بسی استوار است.»

سخن امام سجاد

ابن ابی الحدید در شرح خود ۳/ ۳۱۲ می‌نویسد: آورده‌اند که علی بن- الحسین (ع) را در این زمینه- ایمان ابوطالب- بپرسیدند پس گفت ای شگفتا راستی که خدای تعالی رسول خود را منع کرد از این که هیچ زن مسلمانی را در همسری یک کافر رها کند و فاطمه بنت اسد از نخستین زنان پیشگام در اسلام است که همچنان در همسری ابوطالب ماند تا او درگذشت.

سخن امام باقر

او (ع) را در این باره که مردم گویند ابوطالب در آبکینه‌ای از آتش دوزخ است بپرسیدند پس گفت اگر ایمان ابوطالب را در یک کفه ترازو نهند و ایمان این آفریدگان را در کفه دیگر البته ایمان او خواهد چربید سپس گفت مگر نمیدانید که امیر مؤمنان علی (ع) در زندگی خود دستور می‌داد که به نیابت از سوی عبد اللّه و پسرش و ابوطالب حج بگزارند؟ و سپس نیز در وصیت نامه‌اش فرمود که از سوی آنان حج کنند؟ شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۱

ص: ۳۳۷

سخن امام صادق

از امام ابو عبد اللّه جعفر بن محمد (ع) آورده‌اند که رسول خدا (ص) گفت راستی را که اصحاب کهف ایمان خویش پنهان داشتند و نمایش به کافری دادند و خدا نیز دو پاداش به ایشان داد و ابوطالب نیز ایمان خویش نهان داشت و نمایش به بت پرستی داد و خدا دو پاداش به او داد.

شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۲

امینی گوید این حدیث را ثقة الاسلام کلینی نیز در ص ۲۴۴ از اصول کافی از زبان امام صادق با زنجیره‌ای پیوسته آورده و عبارت او چنین است: مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف است که ایمان را نهان داشتند و نمایش به بت‌پرستی دادند و خدا نیز دو پاداش به ایشان داد.

گزارش بالا با عبارت ابن ابی الحدید، سید ابن معد در ص ۱۷ از کتاب الحجة از طریق حسین بن احمد مالکی آورده و این فراز را نیز افزون روایت کرده: که ابوطالب از دنیا بیرون نشد تا از سوی خدای تعالی او را مژده بهشت رسید.

سخن امام رضا

ابان بن محمود به علی بن موسی الرضا (ع) نوشت فدایت شوم من در اسلام ابوطالب تردید دارم او به وی نوشت: هر کس پس از آن که راه راست برای او آشکار شد مخالفت پیامبر کند و جز به راه مؤمنان رود ... تا آخر آیه و پس از آن نوشت: تو اگر معتقد به ایمان ابوطالب نباشی بازگشتگاهت به سوی آتش است.

انجامین سخن

درباره سرور مکیان از زبان سنیان

هر یک از این بندها که به گردن بندهای زرین می‌ماند به تنهائی برای اثبات منظور ما کافی است چه رسد به همه آن‌ها. و این قطعی است که امامان از

فرزندان ابوطالب (ع) حالات پدرشان را بهتر از دیگران می‌شناختند و راستی که این گزارش‌ها از حال او را نیز جز برای بیان حقیقت بر زبان نراندند زیرا مقام عصمت آنان مانع آن بود که غرض دیگری داشته باشند و راستی را که مفتی شافعیان در مکه مکرمه چه نیکو می‌نویسد در اسنی المطالب که در ص ۳۳ گوید:

در این روشی که علامه سید محمد بن رسول برزنجی در اثبات رستگاری ابوطالب پیش گرفته هیچ کس بر او پیشی نگرفته پس خداوند بهترین پاداش‌ها را به او دهد و به این روشی که او پیش گرفته هر یک از مؤمنان که آراسته به زیور انصاف باشند خرسندی می‌دهند زیرا مستلزم آن نیست که چیزی از نصوص احادیث و اخبار را باطل انگاریم یا سست بشماریم و منتهی چیزی که در روش او است این است که برخی از احادیث را حمل بر معانی‌ای خوش کرده و بدان وسیله اشکال مخالفان را پاسخ گفته و راه چون و چرا را بسته و با کار خود چشم پیامبر (ص) را روشن ساخته و از افتادن در ورطه عیبجوئی یا دشمنی ابوطالب بر کنار مانده زیرا در غیر این صورت پیامبر (ص) را می‌آزرد و خدای تعالی گفته آنان که خدا و رسول او را می‌آزارند خدا در دنیا و آخرت بر آنان نفرین کرده و کیفری خوار کننده برایشان آماده ساخته و هم خدای تعالی گفته: آنان که رسول خدا را می‌آزارند برایشان عذابی دردناک است.

امام احمد بن حسین موصلی حنفی مشهور به ابن وحشی در شرح خود بر کتاب موسوم به شهاب الاخبار- به خامه علامه محمد بن سلامة قضاعی متوفی ۴۵۴- می‌نویسد: براستی دشمنی با ابوطالب کفر است و به همین گونه از میان امامان مالکیان هم علامه علی اجهوری در فتاوی خود آشکارا بر این قول رفته و هم تلمسانی در حاشیه خود بر شفاء که چون یاد از ابوطالب می‌کند می‌نویسد: سزاوار نیست که او را جز بعنوان پشتیبان پیامبر (ص) یاد کنند زیرا وی را با گفتار و کردار خود یاری و پشتیبانی کرده. پس هر کس او را به گونه‌ای ناخوش یاد کند پیامبر (ص) را آزرده و آزار دهنده پیامبر (ص) کافر است و کافر را باید کشت و ابو

طاهر گفته: هر که ابوطالب را دشمن دارد کافر است.

از جمله اموری که بررسی‌های علامه برزنجی را که در زمینه رستگاری ابوطالب به عمل آورده تأیید می‌کند، این است که بسیاری از دانشمندان پژوهشگر و انبوهی از اولیا و عرفا که صاحب مکاشفات بوده‌اند ابوطالب را از رستگاران شمرده‌اند از جمله: قرطبی و سبکی و شعرانی و مردمانی بسیار که گفته‌اند: این اعتقادی است که داریم و آن را کیش خود در پرستش خدا می‌شمریم هر چند که ثابت شدن این قضیه در نزد ایشان با طریقی بوده است به جز طریقی که برزنجی پیموده با این همه در اعتقاد به رستگاری او همه همداستان‌اند و سخن این پیشوایان در رستگاری او- نزد خداوند تعالی- برای بندگان به سلامت نزدیک‌تر است ویژه با داشتن این دلیل و برهان‌هائی که علامه برزنجی اقامه کرده. پایان

و سید زینی دحلان در ص ۴۳ از اسنی المطالب سروده‌های زیر را آورده و گوید خدا نیکوئی بسیار به گوینده‌ای دهد که گفته:

«آنجا درنگ کن که سرای سعد است یا ستاره نیکبختی روی می‌نماید و انجمنی گرامی است

و گزارش دلدادگی مرا در آن کاشانه‌های تهی شده بازگوی

در چشم انداز حجون به پیش باز آنجا رو که فروغ‌ها روی می‌نمایند

و خویشتن را بپای که چشمانت خیره نگردد.

تهی کاشانه‌ای که رگبارهای خشنودی خدا بر آن ریخته می‌شود

و فروغ افکن‌های راهنمائی، ما را- به آواز دهنده آن- راه می‌نماید

درنگ کن که اکنون هزار دستان شادی‌ها از سر شادمانی

در خوانندگی‌های خود معانی نو و دلنشینی را بازگو می‌کند.

بازگوگری داستان‌هائی شگفت را بخواهید از دریائی که

آنجا هست و نهفته‌های دل آن بسی دل انگیز است.

پشتیبان پیمان، پناه دهنده زنهار خواهندگان و کسی که منش‌ها،

از او گرامی شد و هما ورد وی به سرفرازی نرسید

عموی پیامبر، که هرگز حسادت؛ او را از یاری وی باز نداشت

و خود در به دست آوردن خشنودی‌اش بس تند رفت

پیوسته همچون باروئی پیشگاه پیامبر خدا را در

برابر بدخواهان پاسداری می‌کرد و در این کار پیروز بود

او همانکس بود که پیامبر امید همه گونه پاداش نیکو برایش داشت

که آرزوهای وی نیز هرگز بر باد نرفته است.

ای آنکه در میان جاودانگی‌ها آهنگ برتری‌ها کردی

فردا اندوه رسیده را پناه ده و آرزوئی را که به بیان آن آواز برداشته بر آورده ساز.

خداوند تو را به پیامبر برگزیده ویژه گردانیده تا او را نگهداری کنی

و با این گردن فرازی به ارجمندی رسی و او را بستائی

بر آن شدی که در راه پیامبر طه دوستی نمائی و از آن راه به رستگاری رسی

که هر کس را دوستی طه رسد برای او بسنده است

چه بسیار از نشانه‌های راستی را که همچون آذرخش نگریستی

از آن؛ فروغ می‌خواهند و دل را سیراب و سرشار از ایمان می‌نماید

در میان همه گذشتگان که بود

که برسد به آنجا که تو از یاری پیامبر و پروردگارش رسیدی؟

بهترین آفریدگان را از سر مهربانی در یتیمی وی سرپرستی کردی

و هر شباهنگام جان خویش و پسرانت را فدای او ساختی

آنگاه که تبار وی به دشمنی با او برخاستند کمک کار او شدی

و در برابر تجاوز دشمنانش همچون باروئی استوار بودی

کسی را یاری دادی که اگر ظهور او در تقدیر خداوندی نگذشته بود

گیتی هرگز رنگ هستی را نیز نمی‌دید

ص: ۳۴۱

آن کس که تو در نیرو بخشیدن به دستگاه او بر پای خاستی

همان کس است که هیچ چیز با او برابری نتواند کرد

آن کس که تو رخسار او را دوست داشتی

محبوب کسی است که همه چیزها از او و در زیر دست او است

نیکوئی بسیار از خدا بر تو باد که از شکارچی فرصت چه بهره‌ها به تو رسید

از همان هنگام که جهیدن برق آرزوها را از چشم اندازهای آن نگریستی.

اگر دستی از سوی تو به سوی توانگری دراز شود

که پاداش‌هایش این و آن را تماما می‌دهد رستگاری تو را خوش آمد می‌گوید

هر کس برای بهترین گونه از نیکوکاری دست خود را به سوی بهترین پاداش دهندگان دراز کند

بالاتر از آنچه آرزو می‌کند خواهد یافت

و هر که در راه خواسته‌های یک خوشبخت بکوشد

سزاوار آن است که خود نیز به آرزوهایش برسد

ای آنکه در سوداگری‌های خویش کوشش‌هایت به خوشبختی انجامید

به سرای تو آمده‌ام و از ابرهای بامدادی آن می‌خواهم که روان گردند

از تو نیکو ابری سپید می‌خواهم که ببارد

و اعتراف دارم که نهال‌های آرزو با روشنی و پاکی آن نگاهداشته و روئیده می‌شود.»

سپس در ص ۴۴ می‌نویسد: و هم در این باره گفته‌اند:

«راستی را که دل‌ها به گریه می‌افتند چون می‌شنوند

ابوطالب درباره آنکه دوستش می‌داشت چه از خود گذشتگی‌ها کرد

پس اگر هم بزرگان همداستان شده‌اند که او را بهره‌ای از آتش دوزخ هست

پس همه هستی از خداست و هر چه خواهد می‌کند «۱»

---

(۱) م- اشاره به عقیده سنیان است که می‌گویند هیچ کاری برای خدا ناپسند نیست و اگر همه نیکان را به دوزخ برد و همه بدان را به بهشت، از او ناسزاوار نیست.

اما در هنگامی که پای چند دستگی به میان آید

عقیده نیکو آن است که در راهی گام نهیم که خرد درست به آن خشنودی دهد

پس پیروی از کسانی کن که او را مؤمن شمرده‌اند

و خود از گروهی‌اند که در بزرگترین زمینه‌های وابسته به کیش خود چشم به سخن و برداشت آنان داریم.

و دادگر، مردانی‌اند که در خواسته‌هاشان به راهی نیکو رفته‌اند.

و نباید بگوئیم که ایشان به پایگاهی بزرگ نرسیده‌اند.

خوارشان مشمار آیا می‌دانی کیانند،

آری اینان دستگیره‌های دین‌اند که پیشوای آن گردیده‌اند.

ایشان عبارتند از سیوطی «۱» و سبکی

با گروهی که همچون شمار نقبا، پاسداران مرز دیانت و دینداران‌اند.

و نیز صاحبان مکاشفات و شعرانی ایشان

و به همین گونه قرطبی و سحیمی که چنانچه می‌بینی همه از موثقانند.»

۴ نسبت‌هائی که کسانی از وابستگان او به وی داده‌اند

اینان شیعیان اهلبیت (ع) اند که هیچکس از ایشان در ایمان ابوطالب (ع) تردیدی نداشته و آن را در بالاترین پایگاه‌ها و بر روی برترین پله آن می‌بینند و این عقیده را نیز از روزگار صحابه و پیروان نیکوکار ایشان دست به دست گرفته و گردانیده‌اند تا به ایشان رسیده و در این باره هم گزارش‌های آشکاری را که از

---

(۱) سیوطی نگارشی دارد به نام «بغیة الطالب» در اثبات اسلام ابوطالب و نیکوئی سرانجامش که نسخه آن را در کتابخانه قوله در مصر ضمن مجموعه شماره ۱۶ می‌توان یافت که بخط سید محمود است و در سال ۱۱۰۵ کتابت آن را به پایان برده بنگرید به الذریعه از استاد ما طهرانی ۲/ ۵۱۱.

امامان ایشان (ع) رسیده تصدیق نموده‌اند و هم آنچه از نیای پاک آنان رسول خدا (ص) به استواری دریافته‌اند، شیخ مفید در ص ۴۵ از اوائل المقالات می‌نویسد: شیعیان امامی همداستان‌اند که همه پدران پیامبر خدا (ص) از آدم بگیر تا عبد اللّه همه به خدای عز و جل ایمان داشته و یکتاپرست بوده‌اند (تا آنجا که می‌نویسد:) و نیز همداستانند که ابوطالب چون درگذشت مؤمن بود و آمنه بنت وهب نیز از یکتاپرستان بود تا پایان و هم شیخ ابو جعفر طوسی در التبیان ۲/ ۳۹۸ می‌نویسد: از زبان امام باقر و امام صادق (ع) گزارش کرده‌اند که ابوطالب مسلمان بود و در این زمینه همه شیعیان امامی همداستان‌اند و کسی سر ناسازگاری ندارد و بر سر این دعوی دلیل‌هائی قاطع نیز دارند که هر کس بنگرد درستی دعوی‌شان را خواهد دانست.

و استاد ما طبرسی در مجمع البیان ۲/ ۲۸۷ می‌نویسد: اهلبیت پیامبر همداستانند که ابوطالب مؤمن بوده و خود این همداستانی دلیلی قاطع است چون ایشان یکی از آن دو چیز سنگین و گران‌اند که پیامبر (ص) دستور داده چنگ به دامن آندو زنند به این گونه که فرموده: اگر دست در دامن آندو زنید هرگز گمراه نشوید

و هم سید فخار ابن معد می‌نویسد: در اثبات ایمان ابو طالب (ع) همین دلیل برای ما بس است که اهلبیت رسول خدا (ص) و علمای شیعه ایشان در مسلمان شمردن او همداستانند و همه یکصدا او را از مؤمنان می‌خوانند هر چند آن همه کارهائی هم از او سر نمی‌زد که جز مؤمنان به انجام آن نمی‌پردازند و آن همه سخنانی هم از زبان وی به در نمی‌آمد که جز مسلمانان بر زبان نمی‌رانند و اگر هم آن همه کارها و سخنان را نمی‌شناختیم که گواهی بر درستی مسلمانی و واقعیت ایمانش بدهد باز

همین همداستانی اهلبیت دلیلی بود که می‌توانستیم به آن پشتگرم باشیم و آن را نشانه‌ای برای رسیدن به مقصود بگیریم کتاب الحجة ص ۱۳

و شیخ فتال در روضة الواعظین ص ۱۲۰ می‌نویسد بدان که گروه راست‌رو

ص: ۳۴۴

شیعه بر این عقیده همداستانند که ابوطالب و عبد اللّه بن عبد المطلب «۱» و آمنه بنت وهب مؤمن بودند. همداستانی‌شان نیز دلیلی بر این مدعا است.

و سید بن طاوس در طرائف ص ۸۴ می‌نویسد من چنان یافته‌ام که دانشمندان خاندان پیامبر در اعتقاد بر مسلمانی ابوطالب همداستانند و در ص ۸۷ می‌نویسد شک نیست که این خاندان بهتر از بیگانگان، باطن ابوطالب را می‌شناختند و پیروان خاندان نیز در این عقیده همداستانند و ایشان در این باره نگارش‌ها نیز پرداخته‌اند و ندیدیم و نشنیدیم که در مسلمان شمردن هیچکس خود را نیازمند سختگیری‌هائی ببینند که در مسلمان شمردن ابوطالب روا می‌دارند زیرا شیوه‌ای که از ایشان شناخته‌ایم این است که ایشان به دست آویز ناچیزترین خبر واحدی که بیابند هر کافری را مسلمان می‌شمارند هر چند که در آن خبر هم جز اشاره کوچکی بر مقصودشان یافت نشود ولی دشمنی اینان با هاشمیان به جائی رسیده که ایمان ابوطالب را منکرند با این که دلائل روشن، آن را ثابت می‌کند. و این خود از شگفتی‌ها است.

و ابن ابی الحدید در شرح خود ۳/ ۳۱۱ می‌نویسد مردمان درباره ابوطالب سخنان ناساز با هم گفته‌اند شیعیان امامی و هم بیشتر زیدیان می‌گویند او پس از مسلمان شدن در گذشته و برخی از پیشوایان معتزلی ما- همچون شیخ ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و جز آندو نیز بر همین اعتقادند.

و مجلسی در بحار ۹/ ۲۹ می‌نویسد: شیعیان همداستان‌اند که او مسلمانی گرفته و در همان آغاز کار به پیامبر (ص) گرویده و هرگز بتی نپرستیده بلکه از جانشینان ابراهیم (ع) بوده عقیده به مسلمانی او یکی از نشانه‌های معروف تشیع است تا آنجا که مخالفان آن نیز این عقیده را به ایشان نسبت داده‌اند و از طریق شیعه و سنی نیز در اثبات این دعوی اخبار متواتره در دست هست و بسیاری از علما و

---

(۱) م: در خود الغدیر مطلب نوشته که نادرست است.

ص: ۳۴۵

محدثان ما نگارش‌های جداگانه «۱» در این باره پرداخته‌اند که اگر کسی کتاب‌های رجال را بکاود بر وی پوشیده نخواهد ماند.

[چهل حدیث درباره سرور ما ابو طالب]

پشتوانه این همداستانی‌ها نیز سخنانی بوده است که مردان خاندان وحی درباره سرور مکیان آورده‌اند و این هم ۴۰ حدیث آن:

۱- شیخ ابو علی فتال و جز او آورده‌اند که ابو عبد اللّه صادق (ع) گفت جبرئیل (ع) بر پیامبر (ص) فرود آمد و گفت محمد! پروردگارت ترا سلام می‌رساند و می‌گوید من آتش دوزخ را حرام کردم بر کسی که ترا از پشت خود فرود آورد و بر کسی که تو را در شکم خود برداشت و بر دامنی که تو را در خود سرپرستی کرد آن پشت، پشت پدرت عبد اللّه بن عبد المطلب بود و آن شکم که تو را در خود برداشت از آمنه بنت وهب و آن دامان که تو را در خود سرپرستی کرد از ابوطالب.

در روایتی فاطمه بنت اسد را نیز بر ابوطالب افزوده «۲» روضة الواعظین ص ۱۲۱

برگردید به کافی از ثقة الاسلام کلینی ص ۲۴۲ معانی الاخبار از صدوق کتاب الحجة از سید فخار بن معد ص ۸ و هم استاد ما مفسر بزرگ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود ۴/ ۲۰۱ با این عبارت آن را آورده: براستی خدای عز و جل بر آتش حرام کرد پشتی را که تو را در خود حمل کرد و شکمی را که تو را در خود حمل کرد و پستانی را که تو را شیر داد و دامنی را که تو را بپرورد.

۲- از امیر مؤمنان رسیده است که گفت: رسول خدا (ص) گفت:

جبرئیل بر من فرود آمد و مرا گفت محمد براستی خدای عز و جل شفاعت تو را درباره شش کس می‌پذیرد: شکمی که تو را در خود حمل کرد و برداشت- آمنه بنت وهب- و پشتی که تو را (در آن) فرود آورد- عبد اللّه بن عبد المطلب و دامنی که تو را در خود سرپرستی کرد- ابوطالب- و خانه‌ای که تو را پناه داد- عبد المطلب-

---

(۱) گروهی از کسانی را که نگارشی جداگانه در زمینه ایمان ابو طالب (ع) پرداخته‌اند پس از این نام خواهیم برد.

(۲) برگردید به آنچه در ص ۳۳۳ گذشت.

و برادری که در روزگار پیش از اسلام داشتی و پستانی که تو را شیر داد- حلیمه بنت ابو ذویب-

گزارش بالا را سید فخار بن معد در کتاب الحجة ص ۸ آورده است.

۳- شیخ مفید با اسنادی بدون زنجیره پیوسته آورده است که چون ابو طالب بمرد امیر مؤمنان به نزد رسول خدا (ص) شد و گزارش مرگ او را به وی داد پس دل او سخت به درد آمد و بسیار اندوهناک شد آنگاه به امیر مؤمنان (ع) گفت ای علی!

برو و به کار او پرداز و غسل و حنوط و کفن او را بر عهده گیر و چون او را بر تابوت نهادی مرا آگاه کن امیر مؤمنان (ع) چنان کرد و چون او را بر تابوت نهاد پیامبر (ص) به او برخورد دلش بسوخت و اندوهگین شد و گفت عمو! پیوند خویشاوندی را استوار داشتی و پاداشی نیکو یافتی، کودکی را بپروردی و سرپرستی کردی و بزرگسالی را یاری و همراهی نمودی آنگاه روی به مردم کرد و گفت بخدا برای عمویم به گونه‌ای شفاعت خواهم کرد که جن و انس به شگفت آیند.

و به گزارش استاد ما صدوق: ای عمو! پدر مرده‌ای را سرپرستی کردی، کودکی را بپرودی و بزرگسالی را یاری دادی خدا از سوی من تو را پاداش نیکو دهد «۱».

برگردید به تفسیر علی بن ابراهیم قمی ص ۳۵۵ امالی ابن بابویه صدوق الفصول المختارة از سید مرتضی ص ۸۰ الحجة علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب ص ۶۷ بحار الانوار ۹ ص ۱۵ الدرجات الرفیعة از سید شیرازی و ضیاء العالمین

۴- آورده‌اند که عباس بن عبد المطلب (ض) از رسول خدا (ص) بپرسید که درباره ابو طالب چه امیدی داری گفت از پروردگارم (عز و جل) امید همه گونه نیکوئی در باره او دارم.

کتاب الحجة ص ۱۵ الدرجات الرفیعة و برگردید به آنچه در ص ۳۲۵

---

(۱) برگردید به آنچه در ص ۳۲۵ و ۳۲۳ گذشت

نوشتیم.

۵- آورده‌اند که رسول خدا (ص) به عقیل بن ابیطالب گفت عقیل من تو را از دو جهت دوست دارم یکی برای خودت و یکی هم برای ابوطالب چون تو را دوست می‌داشت «۱».

علل الشرایع از استاد ما صدوق الحجة ص ۳۴ بحار الانوار ۹/ ۱۶

۶- آورده‌اند که رسول خدا (ص) گفت چون در پایگاه پسندیده بایستم درباره پدرم و مادرم و عمویم و برادری که پیش از اسلام با من برادری می‌نمود شفاعت خواهم کرد تفسیر علی بن ابراهیم ص ۳۵۵، ۴۹۰ تفسیر برهان ۳/ ۷۹۴ و برگردید به آنچه در ص ۳- ۳۳۲ آوردیم.

۷- از امام سبط حسین بن علی آورده‌اند که پدرش امیر مؤمنان در رحبه نشسته بود و مردمان نیز پیرامون او. پس مردی برخاست و گفت ای امیر مؤمنان تو در پایگاهی هستی که خدا تو را در آن جای داده و آنگاه پدرت در آتش دوزخ کیفر می‌بیند گفت خاموش! خدا دهانت را بشکند سوگند به آنکس که محمد را به راستی به پیامبری فرستاد که اگر پدرم درباره

همه گنهکارانی که روی زمین‌اند به شفاعت برخیزد خدا شفاعت او را می‌پذیرد. پدر من در آتش کیفر ببیند؟ با آنکه پسرش بخش کننده بهشت و دوزخ است سوگند به آنکه محمد را براستی فرستاد که در روز قیامت نور پدرم ابوطالب روشنی‌های همه آفریدگان را خاموش می‌کند مگر ۵ نور را: نور محمد و نور فاطمه و نور حسن و حسین و نور فرزندان او از امامان را همان نور او از نور ما است که خدا آن را ۲۰۰۰ سال پیش از خلقت آدم آفریده است.

المناقب المائة از شیخ ابو الحسن ابن شاذان «۲» کنز الفوائد از کراجکی ص ۸۰

---

(۱) برگردید به آنچه در ص ۳۲۹ و ۳۳۰ گذشت

(۲) محمد بن احمد قمی فامی یکی از استادان شیخ طوسی و کراجکی است و نسخه خطی کتابش نزد ما هست.

امالی ابن شیخ ص ۱۹۲ احتجاج طبرسی- چنانچه در بحار آنرا بعنوان مأخذ روایت یاد کرده- تفسیر ابو الفتوح ۴/ ۲۱۱، الحجة ص ۱۵، الدرجات الرفیعة، بحار الانوار ۹/ ۱۵ ضیاء العالمین، تفسیر برهان ۳/ ۷۹۴

۸- آورده‌اند که مولانا امیر مؤمنان (ع) گفت بخدا که پدرم و جدم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف هیچکدام هرگز بتی را نپرستیدند پرسیده شد پس چه چیز می‌پرستیدند گفت آنان بر کیش ابراهیم (ع) بودند و چنگ در آن زده هنگام نماز روی به خانه خدا می‌کردند.

گزارش بالا را هم استاد ما صدوق با اسناد خود در ص ۱۰۴ از اکمال الدین آورده است و هم شیخ ابو الفتوح در تفسیر خود ۴/ ۲۱۰ و هم سید در برهان ۳/ ۷۹۵

۹- از ابو الطفیل عامر بن واثله گزارش کرده‌اند که علی (ع) گفت چون پدرم را هنگام مرگ فرا رسید رسول خدا (ص) نزد او حاضر بود و درباره او خبری به من داد که از جهان و هر چه در آن است برای من نیکوتر است

گزارش بالا را هم سید فخار بن معد به اسناد خود در ص ۲۳ از کتاب الحجة یاد کرده و هم فتونی در ضیاء العالمین

۱۰- آورده‌اند که امیر مؤمنان (ع) گفت ابوطالب در نگذشت تا رسول خدا (ص) را از خود خشنود ساخت. تفسیر علی بن ابراهیم ص ۳۵۵ کتاب الحجة ص ۲۳ الدرجات الرفیعة و ضیاء العالمین.

۱۱- بی‌زنجیره‌ای پیوسته از زبان شعبی آورده‌اند که امیر مؤمنان گفت به خدا سوگند ابوطالب بن «۱» عبد مناف بن عبد المطلب مؤمن و مسلمان بود و ایمان خود را از ترس آن نهان می‌داشت که هاشمیان از سوی قریش رانده گردند.

ابو علی موضح گوید: این هم از امیر مؤمنان است که در سوک پدرش سروده:

ابوطالب! ای نگهدار پناه خواهندگان

---

(۱) م- ظاهرا کلمه ابن در این جا زائد و عبد مناف نیز نام ابوطالب است.

وای باران خشکسالی‌ها و فروغ تاریکی‌ها،

با از دست رفتن تو مرز نام و ننگ و حریم کسانی که خود را از بدی‌ها دور می‌ساختند در هم شکست

و خدای نعمت بخش بر تو درود فرستاد

پروردگارت دربان بهشت را به دیدار تو فرستاد

که تو برای پیامبر برگزیده بهترین عموها بودی «۱» کتاب الحجة ص ۲۴

۱۲- از اصبغ بن نباته آورده‌اند که شنیدم امیر مؤمنان علی (ع) می‌گفت رسول خدا (ص) به گروهی از قریش بگذشت که کشتارهائی از شتر یا گوسفند کرده بودند که آن را فهیره می‌نامیدند و بخاطر بتان آن‌ها را سر می‌بریدند پس چون او به ایشان رسید سلام نکرده بگذشت تا نزدیک دار الندوه شد و ایشان گفتند یتیم عبد اللّه بر ما بگذشت و سلام نکرد کدام یک از شما می‌رود که نمازش را بر او تباه سازد عبد اللّه بن زبعری سهمی گفت من چنین خواهم کرد پس خون و پلیدی شکمبه‌ها را برگرفت تا به نزدیک پیامبر (ص) رسید که آن هنگام در سجده بود پس جامه و هیکل او را با آن‌ها پر کرد و پیامبر (ص) برگشت تا نزد عمویش ابوطالب شد و گفت عمو! من کیستم گفت برای چه برادر زاده من؟ او داستان را برایش باز گفت وی پرسید کجا ایشان را رها کردی گفت در ابطح پس میان دودمانش آواز داد ای خاندان عبد المطلب! ای هاشمیان! ای عبد منافیان! پس از هر سوئی لبیک گویان روی به او نهادند و او پرسید شما چند تن هستید گفتند ما چهل تنیم گفت سلاح خویش بر گیرید پس سلاح بر گرفتند و او ایشان را راه انداخت تا رسیدند به آن گروه چون ایشان او را دیدند خواستند پراکنده شوند ولی او گفت بخدای این ساختمان هر کس از شما که برخیزد با شمشیر او را خواهم زد سپس به سراغ سنگی ستبر که در ابطح بود رفت و سه ضربه بر آن زد و آن را سه قطعه کرد و سپس گفت محمد از من پرسیدی که تو کیستی؟ سپس با انگشتش

---

(۱) برگردید به آنچه در ص ۳۳۴ و ۳۳۳ گذشت.

پیامبر را نشان داد و این سروده‌ها را خواند:

تو محمد پیامبری سروری بزرگ و سالار توده و مهتری یافته ...

تا پایان آنچه در ص ۴- ۲۶۳ گذشت و سپس گفت محمد! کدام یک از اینان با تو چنان کرد پیامبر (ص) عبد اللّه بن زبعری سهمی شاعر را نشان داد ابوطالب او را بخواند و بر بینی‌اش کوفت تا آن را خونین ساخت و سپس خون و سرگین‌های شکنبه را بخواست و آن را بر سر همه حاضران ریخت و آنگاه گفت برادر زاده! آیا خشنود شدی و سپس گفت از من پرسیدی که تو کیستی تو محمد پسر عبد اللّه هستی و آنگاه پدران او را تا آدم (ع) یاد کرد و آنگاه گفت تو بخدا گوهرت از همگی‌شان ارجمندتر است و پایگاهت از همه برتر ای گروه قریش هر کس از شما خواهد بجنبد من همانم که می‌شناسیدم «۱»

گزارش بالا را سید ابن معد در کتاب الحجة ص ۱۰۶ آورده و همانند آن را نیز صفوری در نزهة المجالس گزارش کرده ج ۲ ص ۱۲۲ و در چاپ دیگر آن ص ۹۱ نیز ابن حجة حموی در ثمرات الاوراق که در حاشیه المستطرف چاپ خورده ۲/ ۳ به نقل از کتاب الاعلام قرطبی آنرا آورده است.

۱۳- ابن فیاض در نگارش خود شرح الاخبار می‌نویسد: علی (ع) در حدیثی از او گفت من و پیامبر (ص) در سجده بودیم که ابوطالب به سر وقت ما آمد و گفت آیا شما چنین کردید؟ سپس دست مرا گرفت و گفت بنگر که چگونه او را یاری دهی و آنگاه مرا در این کار تشویق و ترغیب کرد الحدیث

برگردید به ضیاء العالمین از شیخ ابو الحسن شریف فتونی

۱۴- آورده‌اند که امیر مؤمنان (ع) را پرسیدند پیش از پیامبر ما (ص) آخرین کس از جانشینان پیامبران که بود گفت پدرم

ضیاء العالمین از فتونی

---

(۱) برگردید به آنچه در ص ۲- ۳۰۱ گذشت و در مجلد آینده نیز ضمن بحث از آیاتی که به این زمینه جوش خورده مطالبی در تأیید این قصه بیاید.

۱۵- امام سجاد زین العابدین علی بن الحسین بن علی (ع) را بپرسیدند که آیا ابوطالب مؤمن بود او (ع) گفت آری گفتندش در این جا گروهی هستند که می‌پندارند او کافر بوده او (ع) گفت ای شگفتا و بسی شگفت! آیا ابوطالب را نکوهش می‌کنند یا رسول خدا (ص) را؟ که خدای تعالی در چندین آیه از قرآن؛ او را منع کرده بود از این که بگذارد کسی از زنان با

ایمان در همسری یک کافر باقی بماند و هیچکس هم تردید ندارد که فاطمه بنت اسد (رض) از زنان پیشگام در اسلام بوده و با این حال همچنان در همسری ابوطالب ماند تا ابوطالب (ض) در گذشت.

برگردید به آنچه در ص ۳۳۶ گذشت و به کتاب الحجة ص ۲۴ و الدرجات الرفیعة و ضیاء العالمین که می‌نویسد: گفته‌اند که این حدیث در میان ما از متواترات است.

۱۶- ابو بصیر لیث مرادی گوید که به امام باقر (ع) گفتم سرور من مردم می‌گویند که ابوطالب در آبکینه‌ای از آتش است که بر اثر آن مغز وی می‌جوشد او (ع) گفت بخدا دروغ گفتند و بخدا که اگر ایمان ابوطالب را در یک کفه ترازو بنهند و ایمان این آفریدگان را در کفه دیگر ترازو، البته کفه ایمان او بر ایمان ایشان خواهد چربید- تا پایان آنچه در ص ۳۳۶ گذشت، سید نیز در کتاب الحجة ص ۱۸ از طریق شیخ طوسی و او از صدوق آن را گزارش کرده همچنین سید شیرازی در الدرجات الرفیعة و فتونی در ضیاء العالمین آن را آورده‌اند.

و سید ابن معد در کتاب الحجة ص ۲۷ از طریقی دیگر از امام باقر (ع) آورده است که گفت: ابوطالب بن عبد المطلب، مسلمان و مؤمن از جهان رفت الخ

۱۷- امام صادق ابو عبد اللّه جعفر بن محمد (ع) گفت: مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف بود که ایمان را نهفتند و نمایش به بت پرستی دادند و خدا هم دو بار به ایشان پاداش داد.

بر گردید به کافی از ثقة الاسلام کلینی ص ۲۴۴ امالی از صدوق ص ۳۶۶

ص: ۳۵۲

روضة الواعظین ص ۱۲۱ کتاب الحجة ص ۱۱۵ و در ص ۱۷ نیز آن را از طریق حسین بن احمد مالکی به این عبارت گزارش کرده:

عبد الرحمن بن کثیر گفت امام صادق (ع) را گفتم مردم می‌پندارند که ابوطالب در آبکینه‌ای از آتش است گفت دروغ می‌گویند جبرئیل برای چنین گزارشی بر پیامبر فرود نیامد پرسیدم پس برای چه فرود آمد گفت جبرئیل در یکی از پیش آمدها به نزد وی شد و گفت ای محمد پروردگارت تو را سلام میرساند و می‌گوید به راستی اصحاب کهف ایمان را نهفتند و نمایش به بت پرستی دادند و خدا هم پاداش ایشان را دو بار داد و ابو طالب نیز ایمان را بنهفت و نمایش به بت پرستی داد و خدا هم پاداش او را دو برابر داد و از جهان بیرون نشد تا از سوی خدای تعالی برایش نوید بهشت رسید سپس گفت چگونه او را بدان سان یاد می‌کنند با آنکه جبرئیل در شب مرگ ابوطالب فرود آمد و گفت ای محمد از مکه بیرون شو که پس از ابوطالب تو را در مکه یاوری نیست.

گزارش بالا را مجلسی در بحار ۹/ ۲۴ یاد کرده و نیز سید در الدرجات الرفیعة و فتونی در ضیاء العالمین و شیخ ابو الفتوح رازی نیز همین حدیث را در تفسیر خود ۴/ ۲۱۲ آورده است.

۱۸- ثقة الاسلام کلینی در ص ۲۴۴ از کافی باسناد خویش از اسحاق بن جعفر آورده است که پدرش (ع) را گفتند چنان می‌پندارند که ابوطالب کافر بود گفت دروغ گفته‌اند چگونه می‌شود با آنکه او گوید:

مگر ندانستید که ما محمد را پیامبری یافته‌ایم همچون موسی که نام وی در نخستین نامه‌های آسمانی آمده.

گزارش بالا را نیز چندین کس از پیشوایان حدیث (ض) در نگاشته‌هاشان آورده‌اند.

۱۹- ثقة الاسلام کلینی در اصول کافی ص ۲۴۴ آورده است که امام صادق (ع) گفت چگونه می‌شود ابو طالب کافر باشد با آنکه او می‌گوید:

ص: ۳۵۳

به راستی دانسته‌اند که فرزند ما نزد ما دروغگو شمرده نمی‌شود

و پروائی از گفتگوهای بیهوده نیز ندارد.

سپید روئی است که به آبروی او از ابر باران می‌خواهند

پناه پدر مردگان است و نگهبان بیوه زنان

گزارش بالا را سید در برهان ۳/ ۷۹۵ و نیز شماره‌ای چند از بزرگان گروه ما همه بنقل از کلینی آورده‌اند.

۲۰- شیخ ابو علی فتال در روضة الواعظین ص ۱۲۱ آورده است که امام صادق (ع) گفت چون ابوطالب (ض) را هنگام وفات رسید بزرگان قریش را فراهم آورد و ضمن وصیت کردن به ایشان گفت ای گروه قریش شما هم برگزیدگان خدائید از آفریدگان او و هم قلب تازیان و هم گنجوران خدا در زمین او و اهل حرم وی هم سرور فرمانروا در میان شما است و هم نیکخوی گشاده دست هم دلیر مرد پیشگام و هم بسیار بخش و بزرگ و بدانید که شما برای عربان هیچ بهره‌ای از ارجمندی و سرافرازی بر جای ننهادید مگر خود آن را یافته و به چنگ آوردید پس به این گونه؛ شما را بر مردم برتری‌ها است و ایشان را نیز به یاری آن، همین به سوی شما دست افزاری است مردم برای شما جنگ‌اند- تا آخر آنچه در ص ۳۱۴ و ۳۱۵ گذشت و خود نمودارهائی از واکنش‌های سرور ما ابوطالب بود که از زبان‌های سنیان گزارش شده و آن را سپاس باید داشت و این وصیت را شیخ مجلسی نیز در بحار ۹/ ۲۳ یاد کرده است.

۲۱- شیخ ما ابو جعفر صدوق در اکمال الدین ص ۱۰۳ با اسناد به محمد بن مروان گزارش کرده است که امام صادق (ع) گفت: ابوطالب نمایش به کافری داد و ایمان را بنهفت و چون او را مرگ در رسید خدای عز و جل به رسول خدا (ص) وحی کرد که از اینجا بیرون شو که تو را در آن یاوری نیست او نیز به سوی مدینه کوچید.

گزارش بالا را شریف مرتضی در ص ۸۰ از فصول مختاره آورده و سپس می-

نویسد: این‌ها مؤمن بودن او را ثابت می‌کند زیرا می‌رساند که در یاری رسول خدا (ص) و کمک رساندن به کار او تا چه اندازه پیش رفته.

ذیل حدیث را نیز سید ابن معد در کتاب خود الحجة ص ۳۰ آورده و در ص ۱۰۳ می‌نویسد: به اجماع مسلمانان چون ابوطالب در گذشت جبرئیل (ع) بر پیامبر (ص) فرود آمد و گفت پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌گوید توده تو دست به هم داده‌اند تا شبانه بر تو بتازند و یاور تو هم در گذشته پس از میان ایشان بدر شو آنگاه او را دستور به کوچیدن داد. اکنون در این بیاندیش که خدای تعالی ابوطالب (ره) را به پیامبر (ص) پیوند زده و اضافه کرده و گواهی داده که او یاور وی بوده که در این زمینه رساترین سرافرازی‌ها و بزرگ‌ترین پایگاه‌ها برای ابوطالب است و قریش به آن خرسندی داده بودند که ابوطالب با آنان رفت و آمد کند با آنکه خود شعر او را شنیده و از یگانه پرستی او و اقرارش به نبوت پیامبر (ص) خبر داشتند و نمی‌توانستند او را بکشند و برانند چون تیره او از هاشمیان و برادرانشان از خاندان مطلب بن عبد مناف و هم پیمانان و بستگان و پیروان ایشان- از مؤمن و کافر- همه با او همراهی می‌کردند و اگر او تیره خویش را رها می‌کرد همگان بر علیه او می‌شدند و از این روی بود که چون ابو لهب شنید قریش در پیرامون او گفتگو می‌دارند و در کارش سخن می‌گویند ایشان را گفت: دست از این پیرمرد بدارید که او فریفته برادرزاده‌اش است و بخدا سوگند محمد کشته نشود مگر پس از کشته شدن ابوطالب و ابوطالب هم کشته نشود مگر پس از آنکه همه هاشمیان کشته شوند و هاشمیان نیز کشته نشوند تا همه تبار عبد مناف کشته گردند و تبار عبد مناف کشته نشوند تا مردم مکه کشته شوند پس دست از او بدارید و گرنه ما نیز به سوی او گرائیم آن گروه ترسیدند که وی چنان کند این بود دست از آن کار کشیدند و چون سخن وی به ابوطالب رسید طمع در کمک او بست و برای نرم کردن و به رقت آوردنش گفت:

ای پسر عبد المطلب! شگفت از بردباری پدید آمده‌ای،

که خردهای گروه‌هائی نزد تو ناتوان است.

تا آخر سروده‌هائی که ابن ابی الحدید هم در شرح خود ۳/ ۳۰۷ یاد کرده و البته در گزارش او ۵ بیت افزونتر نیز می‌بینیم که سید در الحجة یاد نکرده.

و ابن شجری نیز در ص ۱۶ از حماسه خود شعرها را آورده است.

و هم سید می‌نویسد که چون ابو لهب در انجام خواسته ابوطالب کندی نمود او برای نرم کردن وی گفت:

راستی را مردی که ابولهب از دودمان او باشد

از بخواری افتادن در نتیجه ستم‌ها بر کنار است.

او را می‌گویم و کجاست نیکخواهی برای من از او

ای ابولهب، شخص خود را بر پای و استوار بدار.

تا ۵ بیت که ابن هشام نیز آنها را با ۴ بیت بیشتر در سیره خود ۱/ ۳۹۴ آورده مگر این که بیت نخستین آن به این گونه است:

و راستی را مردی که عمویش ابولهب باشد

در بوستانی است که بیداد گران، خوارش نتوانند کرد

به همین گونه ابن ابی الحدید نیز در شرح خود ۳/ ۳۰۷ و ابن کثیر در تاریخ خود ۳/ ۹۳ آن را آورده‌اند.

۲۲- یونس بن نباته آورده است که امام صادق (ع) گفت ای یونس مردم درباره ابو طالب چه می‌گویند گفتم فدایت شوم می‌گویند او در آبکینه‌ای از آتش است که بر اثر آن؛ مغز سرش می‌جوشد گفت: دشمنان خدا دروغ گفتند به راستی که ابوطالب از دوستان پیامبران و راست روان و جانباختگان راه خدا و نیک مردان است و آنان خوش دوستانی برای اویند.

کنز الفوائد استاد ما کراجکی ص ۸۰- کتاب الحجة ص ۱۷- ضیاء العالمین

۲۳- شریف ابن معد در کتاب الحجة ص ۲۲ از طریق استاد ما ابو جعفر صدوق آورده که داود رقی گفت بر امام صادق (ع) در آمدم و مردی به من بدهکار

ص: ۳۵۶

بود و من از قصد وی می‌ترسیدم و این را برای حضرت به درد دل باز گفتم او گفت چون به مکه گذشتی یک طواف از جانب عبد المطلب بکن و به نیابت او دو رکعت نماز بگزار و به نیابت ابوطالب هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار و به نیابت از عبد اللّه هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار و به نیابت از آمنه هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار و به نیابت از فاطمة بنت اسد هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار سپس خدای عز و جل را بخوان تا دارائی تو را به تو پس دهد.

گفت چنین کردم و سپس از باب صفا بیرون شدم ناگاه بدهکارم را دیدم که ایستاده و می‌گوید داود بیا آنجا نزد من تا حق تو را بگزارم.

مجلسی نیز در بحار ۹/ ۲۴ گزارش بالا را آورده است

۲۴- ثقة الاسلام کلینی در کافی ص ۲۴۴ با اسناد خود از امام صادق (ع) آورده است که یک بار هنگامی که پیامبر (ص) در مسجد الحرام بود و جامه‌ای تازه بر تن داشت مشرکان بارک «۱» شتری را بر او افکندند و جامه‌های او را به آن انباشتند تا هر چه از آن توانست در لابلایش جای گرفت او به نزد ابوطالب شد و گفت عمو شخصیت مرا در میان شما چگونه می‌بینی پرسید برادر زاده‌ام این‌ها چیست او گزارش رویداد را بداد ابوطالب حمزه را بخواند و شمشیر را برگرفت و بحمزه گفت آن بارک را برگیر سپس روی به آن گروه نهاد و پیامبر (ص) نیز با او بود پس به نزد قریش شد و آنان پیرامون کعبه بودند. چون او را دیدند از چهره‌اش دانستند که بد خواستی درباره‌شان دارد سپس به حمزه گفت بارک را بر سبیل و جلو ریش ایشان بکش او چنین کرد تا به آخرین کسان رسید سپس ابوطالب روی به پیامبر کرد و گفت برادر زاده‌ام این است ارج تو در میان ما.

داستان بالا را گروهی از بزرگان و پیشوایان حدیث در نگاشته‌هاشان یاد کرده‌اند.

۲۵- ابو الفرج اصفهانی به اسناد خود آورده است که امام صادق (ع) گفت

---

(۱) م: بارک پوستیکه بچه در شکم مادر درون آن است.

امیر مؤمنان (ع) را خوش می‌آمد که شعر ابوطالب (ع) را گزارش کند و فراهم آرد و گفت آن را بیاموزید و به کودکان خود یاد دهید زیرا او بر دین خدا بوده و در آن دانش بسیار است.

کتاب الحجة ص ۲۵، بحار الانوار ۹ ۲۴، ضیاء العالمین

۲۶- استاد ما صدوق در ص ۳۰۴ از امالی خود به اسناد از امام صادق (ع) آورده است که گفت نخستین نماز جماعتی که بر پا شد آنجا بود که رسول خدا (ص) نماز می‌گزارد و امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (ع) نیز با او بود که ابوطالب بر او بگذشت جعفر نیز با او بود. پس گفت پسرکم به پهلوی عمو زاده‌ات بپیوند و چون رسول خدا این را دانست بر آن دو پیش افتاد و ابوطالب شادمان برگشت و می‌گفت:

به راستی علی و جعفر پشتوانه منند،

در روزهای گرفتاری و دردسر

تا آخر سروده‌هائی که در ص ۲۹۷ گذشت و در ص ۳۶۰ و ۳۶۱ نیز بیاید و گزارش بالا را شیخ ابو الفتوح در تفسیر خود ۴/ ۲۱۱ گزارش کرده است.

۲۷- ثقة الاسلام کلینی در ص ۲۴۲ از کافی به اسناد خود آورده است که درست بن ابی منصور از ابو الحسن اول- امام کاظم (ع)- پرسید آیا ابوطالب حجیتی بر رسول خدا (ص) داشت گفت نه ولی ابوطالب امانت‌هائی از سپرده‌های پیامبران نزد خود داشت که آن‌ها را به وی سپرد گفت گفتم آیا آن سپرده‌ها را به وی داد از این روی که حجیتی بر وی داشت گفت اگر حجیتی بر وی داشت سپرده‌ها را به وی نمی‌داد گفت گفتم پس ابوطالب را چه حال بود گفت به پیامبر و به آنچه آورده بود گروید و سپرده‌ها را به او داد و همان روز درگذشت.

امینی گوید: این پایگاهی است برتر از پایگاه گرویدن زیرا که آن، همراه با آنچه پیشتر از زبان مولانا امیر مؤمنان (ع) گذشت، روشن می‌کند که ابوطالب گذشته از ایمان ساده از جانشینان پیامبران و حجت‌های خدا در روزگار

خویش بوده و روشنی این قضیه به آنجا رسیده که پرسنده به گمان افتاده که پیش از برانگیخته شدن پیامبر (ص) بر وی حجیتی داشته ولی امام این پندار را رد کرده و همان مرتبه جانشینی پیامبران را برای او آشکار ساخته و این را که او از کیش یگانه پرستی راستین که ابراهیم آورده بود پیروی می‌کرده و سپس در برابر آئین درخشان محمد سر فرود آورده و سپرده‌هائی را که داشته به منادی آن آئین داده و پیشتر گذشت که او به ولایت علوی که فرزند نیکوکارش (ص) به آن برخاسته گرویده بوده.

۲۸- استاد ما ابو الفتح کراجکی در ص ۸۰ به اسناد خود از ابان بن محمد آورده است که گفت به امام پسندیده علی بن موسی الرضا (ع) نوشتم فدایت شوم- تا پایان آنچه در بخش «آنچه کسان وی درباره او بازگو کرده‌اند» گذشت-

گزارش یاد شده را هم سید در ص ۱۶ از کتاب الحجة آورده است و هم سید شیرازی در الدرجات الرفیعة و هم مجلسی در بحار الانوار ص ۳۳ و هم استاد ما فتونی در ضیاء العالمین.

۲۹- استاد ما مفسر بزرگ ابو الفتوح در تفسیر خود ۴/ ۲۱۱ آورده است که امام رضا (ع) گفت- و از پدرانش نیز از طریق‌های چندی روایت شده- که نقش نگین ابوطالب (ص) چنین بود:

خشنودی دادم به پروردگاری خدا و به پیامبری برادرزاده‌ام محمد و به اینکه علی جانشین او باشد.

سید شیرازی در الدرجات الرفیعه و اشکوری در محبوب القلوب نیز گزارش بالا را آورده‌اند.

۳۰- شیخ ابو جعفر صدوق با اسناد خود آورده است که عبد العظیم بن عبد اللّه علوی حسنی مدفون در ری بیمار بود پس به ابو الحسن رضا (ع) نوشت ای فرزند رسول خدا درباره این گزارش مرا آگاه کن که ابوطالب در آبکینه‌ای از آتش است که بر اثر آن مغزش می‌جوشد پس رضا (ع) به او نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان، پس از دیگر سخنان اگر تو در ایمان ابوطالب چون و چرا داشته باشی باز گشتگاهت به سوی آتش است

کتاب الحجة ص ۱۶، ضیاء العالمین از ابو الحسن شریف

۳۱- استاد فقیه ما ابو جعفر صدوق به اسناد خود از امام حسن بن علی عسکری و او از پدرانش (ع) در ضمن حدیثی دراز آورده است که خدای تبارک و تعالی به رسول خدا (ص) وحی فرستاد که من تو را با دست دو دسته پیروان یاری رساندم یکی پیروانی که نهانی تو را یاری می‌کنند و دیگران هم آشکارا آنان که نهانی تو را یاری می‌دهند سرور و برترین ایشان عمویت ابوطالب است و آنان که آشکارا تو را یاری می‌دهند سرور و برترین ایشان پسر او علی بن ابیطالب است و سپس گفت به راستی ابوطالب همچون مؤمن دودمان فرعون بود که ایمان خود را نهان می‌داشت.

کتاب الحجة ص ۱۱۵، ضیاء العالمین از ابو الحسن شریف

۳۲- شیخ ما صدوق در امالی خود ص ۳۶۵ از طریق اعمش و او از عبد اللّه بن عباس و او از پدرش آورده است که گفت ابوطالب به رسول خدا (ص) گفت برادرزاده‌ام آیا خدا تو را بر انگیخته گفت آری گفت نشانه‌ای به من بنمای گفت آن درخت را بخوان چون بخواند و درخت روی آورد تا در برابر او به خاک افتاد سپس برگشت ابوطالب گفت گواهی می‌دهم که تو راستگوئی، علی! به پهلوی عموزاده‌ات بپیوند.

گزارش بالا را هم ابو علی فتال در روضة الواعظین ص ۱۲۱ آورده و هم سید ابن معد در الحجة ص ۲۵ و با این عبارت: ابوطالب برای آنکه برتری پیامبر (ص) را به قریش بنماید پیش روی ایشان به او گفت برادرزاده‌ام آیا خدا تو را فرستاده گفت آری گفت براستی پیامبران را معجزات و خوارق عادات هست تو نیز نشانه‌ای به ما بنمای گفت آن درخت را بخوان و به آن بگو محمد بن عبد اللّه تو را می‌گوید که به اجازه خدا روی بما آر او آن را بخواند تا روی به ایشان آورد تا در برابر او به خاک افتاد سپس به آن دستور داد تا برگردد و برگشت و ابوطالب گفت گواهی

ص: ۳۶۰

می‌دهم که تو راستگوئی سپس بفرزندش علی (ع) گفت: پسرکم عموزاده‌ات را همراهی کن.

که شماره‌ای چند از بزرگان گروه ما گزارش بالا را یاد کرده‌اند

۳۳- ابو جعفر صدوق (قده) در ص ۳۶۶ از امالی به اسناد خود از سعید بن جبیر آورده است که مردی از عبد اللّه بن عباس پرسید و به او گفت ای عمو زاده رسول خدا درباره ابوطالب مرا آگاهی ده که آیا مسلمان بود گفت چگونه مسلمان نباشد با آنکه گفته:

«به راستی دانسته‌اند که فرزند ما نزد ما دروغگو شمرده نمی‌شود،

و پروائی از گفتگوهای بیهوده ندارد»

راستی مثل ابوطالب همچون مثل اصحاب کهف بود که ایمان را نهفتند و بت پرستی را آشکار ساختند و خدا نیز دو بار به ایشان پاداش داد.

گزارش بالا را، هم سید ابن معد در ص ۹۴ و ۱۱۵ از الحجة آورده است و هم شماره‌ای چند از پیشوایان حدیث.

۳۴- استاد ما ابو علی فتال نیشابوری در ص ۱۲۳ از روضة الواعظین آورده است که ابن عباس گفت ابوطالب همراه با پسرش جعفر به رسول خدا (ص) بر خوردند که در مسجد الحرام نماز نیمروز می‌خواند و علی (ع) هم در سمت راست او بود ابوطالب به جعفر گفت به پهلوی عموزاده‌ات بپیوند پس جعفر پیش افتاد و علی در پی وی ایستاد و در پشت سر رسول خدا (ص) صف زدند تا نماز را بگزارد و در این باره ابوطالب گفت:

به راستی علی و جعفر پشتوانه منند

در روزهای گرفتاری و دردسر «۱»

هنگامی که بمیرم

آندو را (بجای پیامبر) در معرض کینه دشمنان در می‌آرم

---

(۱) و در یک نسخه نیز: ... منند در هنگامی که آتش رنج و اندوه زبانه کشد.

عموزاده‌تان را یاری کنید و دست از او مدارید

در میان برادران من پدر او تنها برادر پدر و مادری من است

به خدا نه من و نه هیچکس از فرزندانم که گوهر پاک داشته باشد

دست از پیامبر نخواهد داشت. «۱».

و ابن معد در ص ۵۹ از کتاب الحجة به اسناد خود از عمران بن حصین خزاعی آورده است که او گفت بخدا مسلمان شدن جعفر به دستور پدرش بود و به این قرار که ابوطالب همراه با پسرش جعفر به رسول خدا گذر کرد که نماز می‌گزارد و علی (ع) نیز در سمت راست او بود پس ابوطالب به جعفر گفت به پهلوی عموزاده‌ات بپیوند پس جعفر آمد و با پیامبر (ص) نماز

گزارد و چون نماز را به پایان برد پیامبر (ص) به او گفت ای جعفر به پهلوی عموزاده‌ات پیوستی خدا نیز در برابر، دو بال به تو خواهد داد تا به یاری آن در بهشت پرواز کنی پس ابوطالب (ض) آغاز به گفتن این سروده‌ها کرد:

«به راستی علی و جعفر پشتوانه منند در روزهای گرفتاری و دردسر

عموزاده‌تان را یاری کنید و دست از او مدارید

در میان برادران من پدر او تنها برادر پدر و مادری من است

به راستی ابولهب ما را تسلیم کرد زیرا ابولهب دلسوز نیست

به خدا نه من و نه هیچکس از فرزندانم که گوهر نیک داشته باشد

دست از پیامبر نخواهد داشت.

هر چند ببینیم سرهای ما و شما به تیغ‌های بران هلاک شوند

مائیم و این پیامبر که خاندان اوئیم

و دشمنان را با سر نیزه‌ها «۲» از پیرامون او می‌زنیم

---

(۱) برگردید به آنچه در ص ۲۹۷ و ۳۵۷ آوردیم.

(۲) م: ترجمه این بیت پس از تصحیح متن آن با مقابله خود الغدیر ۷/ ۳۷۱ به عمل آمد و کالشهب به بالشهب اصلاح شد.

اگر شما با همه گروه خود به او برسید

ما در میان مردم پست‌ترین تازیان هستیم.»

گزارش بالا را استاد ابو الفتح کراجکی نیز به طریقی دیگر از ابو ضوء بن صلصال آورده که گفت من پیش از مسلمانی‌ام همراه با ابوطالب پیامبر را یاری می‌دادم تا یک روز در تابستان بسیار گرم نزدیک خانه ابوطالب نشسته بودم که ناگهان ابوطالب با حالی همچون اندوهناکان بنزد من بیرون شد و گفت ای ابو غضنفر این دو جوان- پیامبر و علی (ع)- را ندیدی؟ گفتم از آنگاه که این جا نشسته‌ام نه گفت پس بیا در جستجوی آندو برآئیم که من از قریش ایمن نیستم نکند ناگهان آندو را

بکشند گفت پس من با او گذشتم تا از خانه‌های مکه بیرون شدیم و به کوهی از کوه‌های آن رسیدیم و به قله آن بر آمدیم و ناگهان پیامبر (ص) را دیدیم که علی هم سمت راست او بود و آندو در برابر چشمه خورشید برای خدا به رکوع و سجود می‌پرداختند پس ابوطالب به پسرش جعفر که نیز همراه ما بود گفت به پهلوی عموزاده‌ات بپیوند پس او در کنار علی بایستاد و پیامبر (ص) که بودن آندو را دریافت پیش افتاد تا روی به کار خویش آوردند تا کار را به پایان بردند سپس روی به ما آوردند و من دیدم که شادمانی از چهره ابوطالب نمایان است سپس برخاست و سروده‌های یاد شده را بر زبان راند.

۳۵- از عکرمه آورده‌اند که ابن عباس گفت پدرم مرا گزارش داد که ابوطالب (رض) در هنگام مرگ گواهی داد که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد برانگیخته او است (ضیاء العالمین)

۳۶- در تفسیر وکیع آورده است که ابوذر غفاری گفت به خدائی که جز او خدائی نیست ابوطالب (ص) نمرد تا به زبان حبشیان اظهار مسلمانی کرد و به رسول خدا (ص) گفت آیا زبان حبشیان را می‌دانی گفت ای عمو براستی خداوند همه زبان‌ها را به من آموخته گفت ای محمد اسدن لمصا قاقا طالاها یعنی خالصانه گواهی می‌دهم که جز خدای یگانه خدائی نیست پس رسول خدا (ص) بگریست

و گفت راستی که خدا چشم مرا به ابوطالب روشن ساخت. ضیاء العالمین از استاد ما ابو الحسن شریف.

در این جا سرور مکیان دوست داشته است که گواهی را به زبان حبشیان بازگو کند و این البته پس از آن بوده که بسیار بارها آن را به زبان تازیان و جز آن در این باره گواهی داده چنانچه استاد و حجت ما ابو الحسن شریف فتونی در گذشته در ۱۱۳۸ در کتاب کلان و ارزنده خود- ضیاء العالمین به گستردگی در این باره سخن گفته- و نگارش او گرانبهاترین کتابی است که در امامت پرداخته

۳۷- استاد ما ابو الحسن قطب الدین راوندی در نگارش خود الخرائج و الجرائح آورده است که فاطمه بنت اسد گفت چون عبد المطلب در گذشت ابوطالب بنابر وصیت پدرش پیامبر (ض) را برگرفت من نیز به پرستاری او برخاستم و در بوستان خانه ما درخت‌های خرمائی بود و آن هنگام نوبر خرما بود و من و نیز کنیزم هر کدام هر روز یک مشت یا بیشتر از خرما بر می‌گرفتیم تا روزی چنان پیش آمد که من و کنیزم هر دو از یاد بردیم که چیزی برگیریم و محمد خوابیده بود و کودکان در آمدند و هر چه خرما ریخته بود برگرفتند و برگشتند من خوابیدم و از شرم این که محمد (ص) بیدار شود آستینم را بر چهره افکندم پس محمد بیدار شد و به درون بوستان رفت و خرمائی بر روی زمین ندید پس به درخت خرما اشاره کرد و گفت ای درخت من گرسنه‌ام پس من دیدم که درخت شاخه‌هایش را که خرما بر آن بود فرود آورد تا او هر چه از آن خواست خورد سپس آن را بر سر جای خود بالا برد من از این به شگفت آمدم و آن هنگام ابوطالب (ص) نبود و چون بیامد و در را کوفت من پا برهنه به سوی او دویدم و در را باز کردم و آنچه را دیدم باز گفتم او گفت جز این نیست که او پیامبری خواهد بود و تو نیز پس از نازائی‌ات دستیاری برای او خواهی زائید پس چنانکه او گفته بود من علی (ع) را زائیدم.

۳۸- استاد ما فقیه برتر ابن بابویه صدوق در ص ۱۵۸ از امالی خود به اسناد از ابوطالب (ع) آورده است که گفت عبد المطلب گفت من در حجر اسماعیل خوابیده

ص: ۳۶۴

بودم خوابی دیدم که مرا ترساند پس به نزد پیشگوی قریش که یک زن بود شدم چادر چار گوشه نگارینی از خز بر خود افکنده بودم و انبوه موهایم شانه‌ام را می‌زد و او چون به من نگریست در چهره‌ام دگرگونی را دریافت، آن هنگام من بزرگ توده‌ام بودم پس او راست بنشست و گفت سرور تازیان را چه شده که رنگش دیگرگون است آیا از پیش آمدهای روزگار رویدادی را ناپسند داشته من گفتم آری دیشب من در حجر خوابیده بودم که دیدم گویا درختی بر پشت من است که سرش به آسمان رسید و شاخه‌هایش را در خاور و باختر زد و روشنی آن را دیدم که آشکار می‌شود و هفتاد بار از روشنائی خورشید بزرگ‌تر است و عرب و عجم را دیدم که در برابرش به خاک افتاده‌اند و هر روز روشنائی و شکوه آن افزایش می‌یافت و گروهی از قریش را دیدم که می‌خواستند آن را ببرند و چون به آن نزدیک می‌شدند جوانی ایشان را می‌گرفت که از نیکو روی‌ترین و پاک جامه‌ترین مردم بود پس ایشان را می‌گرفت و پشتشان را می‌شکست و چشمشان را بر می‌کند من دست خود را بلند کردم تا شاخه‌ای از شاخه‌های آن را بگیرم جوان بانگ به من زد و گفت ایست! تو را از آن بهره‌ای نیست گفتم درخت از من رسته می‌شود پس بهره‌اش از کیست گفت بهره از آن اینان است که به آن آویخته‌اند و خود به آنان بر می‌گردد من از هراس بی‌تاب شده و با رنگ دگرگون از خواب پریدم پس رنگ آن زنک پیشگوی را دیدم که دگرگون شد و سپس گفت اگر راست گفته باشی از پشت تو فرزندی به در آید که بر خاور و باختر فرمانروائی یابد و در میان مردم پیامبری نماید. پس اندوه از دل من برفت اینک ابوطالب بنگر که شاید آنکس تو باشی، ابوطالب این داستان را بازگو می‌کرد و پیامبر (ص) ظهور کرده بود واو می‌گفت بخدا درخت همان ابوالقاسم محمد امین است.

۳۹- سید در کتاب خود الحجة ص ۶۸ می‌نویسد سید نسب شناس علوی عمری معروف به موضح با اسناد خود چنین یاد کرده که چون ابوطالب بمرد آن هنگام دستور به نماز بر مردگان هنوز نیامده بود و از این روی پیامبر نه بر او و نه بر

ص: ۳۶۵

خدیجه نماز نکرد بلکه جنازه ابوطالب را که گذر می‌دادند پیامبر (ص) و علی و جعفر و حمزه نشسته بودند پس برخاستند و جنازه او را تشییع کردند و برای او آمرزش خواستند گروهی گفتند ما نیز برای مردگان و نزدیکان خویش که بت پرست بودند آمرزش می‌خواهیم زیرا می‌پنداشتند که ابوطالب هم در بت پرستی مرده نه اینکه ایمان خود را پنهان داشته باشد پس خداوند این پندار را که ابوطالب بت پرست بوده از میان برد و پیامبر خود (ص) و آن سه تن نامبرده (ع) را از نسبت به خطا بر کنار داشت و فرمود نه پیامبر (ص) و نه مؤمنان را نمی‌رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند هر چند از خویشان ایشان باشند. پس اگر کسی ابوطالب را کافر بخواند پیامبر را در این کار لغزش کار شمرده با این که خدای تعالی گفته‌ها و کرده‌های او را از لغزش بر کنار شمرده الخ ...

ابو الفرج اصفهانی به اسناد از محمد بن حمید آورده است که گفت پدرم مرا حدیث کرد که ابو الجهم بن حذیفه را پرسیدند آیا پیامبر (ص) بر ابوطالب نماز گزارد گفت آن روز نماز کجا بود زیرا دستور این گونه نماز پس از در گذشت وی رسید البته رسول خدا (ص) بر او اندوهگین شد و علی را بفرمود تا به کار او برخیزد و خود بر جنازه‌اش حاضر شد و عباس و بوبکر هم به مسلمانی او گواهی دادند من نیز راستی سخن آندو را گواهی می‌کنم چون او ایمان خود را پوشیده می‌داشت و اگر تا ظهور پیروزی اسلام زندگی‌اش می‌پائید ایمان خود را آشکار می‌کرد.

۴۰- از مقاتل گزارش کرده‌اند که چون قریش دیدند کار پیامبر (ص) بالا گرفته گفتند نمی‌بینیم که محمد جز بر خود بینی خویش بیافزاید و راستی را که او جز مردی جادوگر یا دیوانه نیست پس با هم پیمان بستند که چون ابوطالب (ص) بمیرد همه عشایر را برای کشتن او همداستان کنند، این گزارش به ابوطالب برسید پس هاشمیان و هم پیمانان ایشان از قریش را گرد آورد و سفارش پیامبر را به ایشان کرد و گفت هر چه این برادر زاده‌ام می‌گوید پدران و دانشوران ما گزارش آن را

ص: ۳۶۶

داده‌اند و راستی که محمد پیامبری راستگو است و درستکار و سخنگو و راستی برترین شخصیت را دارد و جایگاه او نزد پروردگارش برترین پایگاه است دعوت او را بپذیرید و بر یاری‌اش همداستان شوید و از پیرامون حریم او دشمنش را با تیر بزنید زیرا او- تا پایان روزگار- سر افرازی جاودانه شما است. سپس آغاز به گفتن این سروده‌ها کرد:

«به یاری رو یا روی پیامبر نیکو سفارش می‌کنم

فرزندم علی و نیز آن عموی نیکو، عباس را

و نیز حمزه آن شیری را که از تاخت بردن او می‌ترسند

و نیز جعفر را- تا گزند مردم را از او به دور دارند

و همه هاشمیان را سفارش به یاری او می‌کنم

که برای این پیکار با توده، جنگ آزموده‌هائی را به کار گیرند

ای فدای شما باد مادرم و همه زادگانش!

شما در یاری احمد و در پیش آمدهای هراس انگیز همچون سپرها باشید

از هر شمشیری یاری بخواهید که روی آن صیقل یافته

و در تاریکی شب، گمان بری که چراغ است. «۱»

امینی گوید: این بود یک مشت از گزارش‌های بازگوگران حق و حقیقت، که سرگذشت نامه‌ها به آگاهی ما می‌رساند که برای رعایت اختصار ۴۰ گزارش بیشتر نیاوردیم که اگر آن‌ها را به آنچه از خاندان و کسان ابوطالب گزارش شده و ما نیز آوردیم بیفزائی و آن‌ها را در کنار داستان‌هائی که واکنش‌های این سرور مکیان را می‌نماید بنهی و گواهی‌های آشکاری را هم که در شعرهایش داده با این‌ها جمع کنی آنگاه می‌بینی دلایل ما بر ایمان خالص و اسلام استوار او به صد هم می‌رسد اکنون آیا هیچ خردمندی راهی می‌یابد که از همه این‌ها چشم بپوشد با آنکه هر کدام از آن‌ها به تنهائی بس است که در اثبات مسلمان بودن کسی پشتوانه

---

(۱) ضیاء العالمین از پیشوای ما فتونی و برگردید به ص ۲۷۳ و ۲۷۴.

ما قرار گیرد. آری در کار ابوطالب رازی هست که با هزار دلیل هم ایمان او را ثابت نتوان کرد! ولی ایمان دیگران را با یک نقل قول مجهول و یک ادعای پوک هم می‌توان ثابت کرد! بخوان و داوری کن!

[نگارش دهندگان در پیرامون ایمان ابو طالب]

درباره دلیل‌های یاد شده، گروهی از برجستگان فرقه ما به گستردگی سخن رانده‌اند همچون شیخ مجلسی در بحار الانوار ۹/ ۱۴- ۳۳ و استاد و پیشرو برجسته ما ابو الحسن شریف فتونی در ج ۲ از نگارش کلان و ارزنده‌اش ضیاء العالمین (که نسخه آن نزد ماست) که در این زمینه بهترین نگاشته‌ها است همانگونه که آنچه سید برزنجی نگارش داده و سید احمد زینی دحلان آنرا مختصر کرده بهترین کتابی است که در این باره به خامه بزرگان اهل سنت نوشته شده و کسان دیگری هم نگارش‌های جداگانه‌ای در این باره پرداخته‌اند همچون:

۱- ابوالقاسم سعد بن عبد اللّه اشعری قمی در گذشته ۲۹۹ یا ۳۰۱ که او راست کتاب فضل ابوطالب و عبد المطلب و عبد اللّه پدر پیامبر (ص) بنگرید به رجال نجاشی ص ۱۲۶

۲- ابو علی کوفی احمد بن محمد بن عمار در گذشته در ۳۴۶ و چنانچه در ص ۲۹ از فهرست شیخ و ص ۷۰ از رجال نجاشی آمده او راست کتاب ایمان ابیطالب

۳- ابو محمد سهل بن احمد بن عبد اللّه دیباجی که تلعکبری در سال ۳۷۰ از وی حدیث شنیده و به گفته نجاشی در فهرست خود ص ۱۳۳ او راست کتاب ایمان ابیطالب.

۴- ابو نعیم علی بن حمزه بصری تمیمی لغوی متوفی ۳۷۵ او راست کتاب ایمان ابیطالب که نسخه آن نزد استاد ما میرزا محمد تهرانی «۱» در سامرای سرافراز هست و حافظ ابن حجر در اصابه پاره‌ای از بخش‌های آن را در سرگذشت ابوطالب آورده و نگارنده آن را به رافضی گری متهم کرده

(۱) او (قده) بمرد و آثار و سرافرازی‌هائی بر جا نهاد که همیشه در یادها خواهد ماند و سپاس‌ها بر خواهد انگیخت.

ص: ۳۶۸

۵- ابو سعید محمد بن احمد بن حسین خزاعی نیشابوری نیای مادری مفسر بزرگ شیخ ابو الفتوح خزاعی او راست کتاب منی الطالب فی ایمان ابیطالب که شیخ منتجب الدین به گفته خودش در ص ۱۱۰ از فهرست خویش آن کتاب را از نواده وی شیخ ابو الفتوح و او از پدرش و او از ابو سعید روایت کرده.

۶- ابو الحسن علی بن بلال بن ابی معاویه مهلبی ازدی او راست کتاب البیان عن خیرة الرحمن درباره ایمان ابوطالب و پدران پیامبر (ص) که آن را شیخ در فهرست خود ص ۹۶ و نجاشی در ص ۱۸۸ بوی نسبت داده‌اند.

۷- احمد بن قاسم او راست کتاب ایمان ابیطالب که نجاشی بنابر آنچه در ص ۱۶۹ از فهرست خود می‌نویسد نسخه‌ای از آنرا که بخط حسین بن عبد اللّه غضایری بوده دیده است.

۸- ابو الحسین احمد بن محمد بن احمد بن طرخان کندی جرجانی (دوست نجاشی در گذشته در ۴۵۰) که نجاشی در فهرست خود ص ۶۳ کتاب او را بنام ایمان ابیطالب یاد کرده است.

۹- شیخ ابو عبد اللّه مفید محمد بن محمد بن نعمان در گذشته در ۴۱۳ نیز بنابر آنچه در ص ۲۸۴ از فهرست نجاشی آمده کتابی در اثبات ایمان ابوطالب دارد.

۱۰- ابو علی شمس الدین سید فخار بن معد موسوی در گذشته در ۶۳۰ او راست کتاب الحجة علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب «۱» که علامه سید محمد صادق بحر العلوم با این گفته‌ها تقریظی بر آن سروده:

ای فخار تو را مژده باد

به پاداش‌هائی که آفریدگار در روز رستخیز بتو خواهد بخشید.

با دلیل روشن و با نگارش درخشان خود الحجة بزرگ مکه و پدر شیر خدا را.

(۱) م: در متن الغدیر تفکیر چاپ شده که غلط است برگردید به بحار ۳۵ پانویس ص ۷۲ و ۱۰۸.

ص: ۳۶۹

هم از تهمت بت پرستی پاک نمودی.

و هم از نسبت مردود کفر که داعیان شر به او بسته‌اند.

و چگونه سخنانشان راست باشد با آنکه اسلام

به یاری او بر پای ایستاد و با برتری‌های او سرافرازی یافت.

سوگند به دوستی ابو الحسن علی

که اگر او نبود کیش ما درخشندگی نمی‌یافت

پس، از سوی خداوند بر او خشنودی باد.

و بر دشمنانش آتشی بر افروخته.

۱۱- ابو الفضائل احمد بن طاوس حسنی در گذشته در ۶۷۳. او راست کتاب ایمان ابی طالب که در کتاب دیگر خود بناء المقالة العلوية لنقض الرسالة العثمانية آن را یاد کرده که آن نیز کتابی است در امامت که در رد رساله ابو عثمان جاحظ پرداخته

۱۲- سید حسین طباطبائی یزدی حائری معروف به واعظ در گذشته در ۱۳۰۷ او راست کتاب منية الطالب فی ایمان ابی طالب که فارسی است و چاپ شده

۱۳- مفتی شریف سید محمد عباس تستری هندی در گذشته در ۱۳۰۶ او راست کتاب بغية الطالب فی ایمان ابی طالب و او یکی از غدیریه سرایان هم هست که انشاء اللّه تعالی زندگینامه‌اش را ضمن شعرای سده چهاردهم می‌آوریم.

۱۴- شمس العلماء میرزا محمد حسین گرگانی او راست کتاب مقصد الطالب فی ایمان آباء النبی و عمه ابی طالب که فارسی است و در سال ۱۳۱۱ در بمبئی چاپ شده.

۱۵- شیخ محمد علی بن میرزا جعفر علی فصیح هندی مقیم مکه معظمه او راست کتاب القول الواجب فی ایمان ابی طالب.

۱۶- شیخ ما حاج میرزا محسن بن میرزا محمد تبریزی

ص: ۳۷۰

۱۷- سید محمد علی آل شرف الدین عاملی «۱» او راست کتاب شیخ الابطح یا ابوطالب که به سال ۱۳۴۹ در ۹۶ ص در بغداد چاپ شد که هر چه سخن بایسته بوده در آن گرد آورده و ناگفته‌ای بر جای ننهاده

۱۸- شیخ میرزا نجم الدین پسر استاد ما میرزا محمد تهرانی او راست کتاب الشهاب الثاقب لرجم مکفرابی طالب

۱۹- شیخ جعفر بن حاج محمد نقدی- خدا بیامرز، او راست کتاب مواهب الواهب فی فضائل ابی طالب که به سال ۱۳۴۱ در ۱۵۴ ص در نجف اشرف چاپ شده و در آن سودهای بسیار و نکته‌های نغر و کم مانند توان یافت.

[سروده‌هائی در ستایش از سرور ما ابو طالب]

بسیاری از بزرگان شیعه نیز در این زمینه‌ها اشعاری سروده‌اند و از میان آنچه می‌توانیم در این جا بگنجانیم سخن سید ابو محمد عبد اللّه بن حمزه حسنی زیدی است که در قصیده‌ای گوید:

پدر ما ابوطالب، او (پیامبر) را پشتیبانی کرد.

و با اینکه هنوز مردم مسلمانی نگرفته بودند او اسلام آورد

راستی را که او مسلمانی خویش را پنهان می‌داشت.

ولی دوستی‌اش را نمی‌نهفت.

و هم سید دانشمند سید علی خان شیرازی «۲» در الدرجات الرفیعه گوید:

ابوطالب عم پیامبر ما محمد است

که دین به یاری او بر پای ایستاد و پشت آن استواری یافت.

و میان همه گردن فرازی‌ها این سر بلندی برای او بس

که از میان همه مردم تنها او دستیار و سرپرست او بود.

اگر گروهی کلان پایگاه او را درنیابند.

---

(۱) در سال ۱۳۷۲ به سرای جاودانی شتافت و در دل انبوهی از مردم که او را به برتری و نیکوکاری می‌شناختند، اندوه و سوزی سخت بر جای گذاشت.

(۲) یکی از غدیریه سرایان که اگر خدا خواهد زندگی نامه‌اش بیاید.

پس پرتو بامداد را زیانی نمی‌رسد که این و آن نشناسندش.

اگر او نبود نه دعوت احمدی بر پای می‌خاست.

و نه شب گمراهی در می‌گذشت و نه ناراستی‌های آن زدوده می‌گردید.

برای حکمتی که بود پنهانی به کیش خدا اعتراف کرد.

و این شد که دشمن حقیقت، گفت آنچه گوینده آن بود.

و با آن که او در جهان دین به کوهی بلند می‌ماند.

چگونه یاوه‌های دشمن که بادی بیش نیست زیانی برای او دارد.

و چگونه رواست که به آستان بزرگواری پرخاش کنند،

که آغاز و انجام همه کارهایش ستوده است.

تا آنگاه که مهر تابان، بالا بر می‌آید.

و سخن از منش و برتری‌های او خوانده می‌شود درود خدا بر وی باد.

و این هم از چکامه آیة اللّه سید میرزا عبد الهادی شیرازی «۱»

مرا زمینه‌ای بس فراخ است در ستایش آن گرامی مرد زیرک

پدر پیشوایانی که همتای نامه خدا و سرپرست کار مسلمانان بودند.

او است برجسته مردی راهنما که با ستایش او ادراکات خود را می‌آرایم

و با یاد از سرافرازی‌هایش سرودم به درخشش می‌افتد.

ابوطالب، پاسدار حقیقت

سروری که مکه در دریا و خشکی به او آراسته است.

ابوطالب که اسب و شب و پرچم

در برخوردگاه نبرد گواه پیروزی او است.

پدر جانشینان درخشان پیامبر و عموی محمد.

که نژادهائی همچون بوی مشک از سوی او پراکنده می‌شود و خود پاکیزه

---

(۱) یکی از غدیریه سرایان که اگر خدا خواهد زندگی نامه و یاد او در میان شاعران سده چاردهم بیاید.

بنیادی برای آن‌ها است.

راستی را که پیش آمدهای سهمگین، او را مردی بس کار آزموده می‌شناسد.

که در روز نبرد زرهی از خردمندی و دلیری بر تن می‌کند.

همچنانکه خشکسالی‌ها از او مردی دهشکار می‌شناسد.

که در بخشندگی، موج دریای پر آشوب، از نیکوئی‌های او فروتر است.

یگانه دنیا است و باران در بخشش، دومی او است.

و درباره فروغش بگوی که خورشید و ماه دو هفته را سومی است.

سخن کجا می‌تواند پیرامون منش‌های درخشانش را فرا گیرد؟

با این که به راستی چکامه سازان از به هم پیوند زدن آن‌ها درماندند.

با دلیری و خردمندی، و مسلحانه از پیامبر برگزیده پاسداری کرد

به گونه‌ای که هر جا و هر گاه او تاخت می‌برد یلان به خواری می‌افتادند

اگر او نبود به هیچ روی تبلیغات پیامبر نتیجه‌ای نداشت

و کار اسلام سر و سامان نمی‌یافت.

هنگامی او به خدای گواه بر همه چیز گروید که آفریدگان

به سوی بتان- نسر و یعوق- جست و خیز می‌کردند

و آنگاه که پیامبر هدایت بیامد و کار خود را آشکار ساخت

او وی را راستگو شمرد و پرتگاه‌های گمراهی را جلو گرفت.

همین سرفرازی برای بزرگ مکیان بس که پدر شیر خدا است

که در تنگنای سختی‌ها وی را به یاری می‌خواندند

تا آنگاه که باد صبا می‌وزد

خداوند بر او که بزرگ مکه است درود فرستد.

و هم استاد ما اوردبادی «۱» گوید:

با پیشوای مکیان بود که نیکو کاری نمایان شد

---

(۱) از غدیریه سرایان است که اگر خدای تعالی خواهد یاد او در میان سرایندگان سده چاردهم بیاید

و در فروغ‌های او سنگلاخ تازیان به درخشندگی افتاد

خداوند او را برای یگانه پرستی، شمشیری برّان گردانید

که به دست او سرکشی‌های بت پرستی به نرمی گراید.

و عموی مصطفی، که اگر او نبود

یغمای حریم اسلام را روا می‌شناختند

شمشیر اراده‌ای را برای پاسداری دین بر کشید

که پهنه تیغ‌های برّان از اثر آن خسته گردید

برای هدایت، دلیری سهمناکی را روان گردانید

که در برابر آن، نیزه‌های سرسخت در هم شکست

و در سروده‌هائی حقیقت را آشکار ساخت

که از شایستگی و درستی لبالب است.

در کارهای سهمناک، فریاد رس هاشمیان است.

و شتران مانده را برای رسیدن به او مهار در بینی می‌کنند.

گرامی مرد خالص، کاری را بر پای داشت

که تنها ارجمندی، او را به آن وا داشته بود و بس

هیچگونه کاستی، او را آلوده نساخت

و همیشه سرشت‌هائی نیکو در برابر او بود

پس دانشی که خوئی بزرگوارانه آن را آرایش می‌داد

و چنان پابندی‌ای به کیش، که جوانمردی در دنبال آن بود

آنگاه که خشکسالی همه جا را فرا گیرد باران را نزد او باید جست

و چون بامداد آشکار شود پناه را در کنار او توان یافت

برجستگی‌های او را شیوا سخنان نتوانند ستود

و در برابر آن‌ها، گفتارهای بی‌کاستی نابود می‌گردد.

و چکیده سخن اینکه پدر علی را کیشی ریشه‌دار و پایدار بود.

ولی چون به دشمنی و کین توزی با فرزند او برخاستند.

و نتوانستند برتری‌های شیر خدا را از او جدا نمایش دهند.

این بود که پدر را به باد ناسزا گرفتند.

و هر کس که آهنگ سر بلندی‌ها کند چنین نیست که به آن تواند رسید.

فروغ ماه دو هفته درخشان است و روی پنهان نمی‌دارد.

هر چند که پیرامون آن سگان بسیار پارس کنند «۱»

چنان بگیر که من گفتم بامداد، شب است.

ولی آیا بامداد از چشم مردم پنهان می‌ماند؟

رها کن سرگردان شدگان گمراه را

و آن گروهی که در خم و چم‌های هوس پرستی درمانده‌اند.

این سرور مکیان است در راه یافتگی خویش

که پیشوائی و رستگاری دست در دست او نهاده‌اند.

پدر گرامی‌ترین شکاریان از نژاد لوی

و همان سروران شتابنده به سوی نیکی‌ها و دلیران روشن روی

آنان نیز همچون پدرشان به هنگامی که تیری برای برتر مردمان افکنده شود.

تیرهای برد و باختشان به پیروزی می‌رسد.

و هم شیخ محمد تقی صادق عاملی در چکامه‌ای که در ستایش اهلبیت (ع) سروده گوید:

با شمشیر علی بود که ساختمان دین استوار گردید.

چنانچه پیشتر نیز بنای آن به یاری پدرش بر پای ایستاد.

همان ابوطالب، بنیاد سرافرازی‌ها و نشانه آن

و آغاز و انجام نشانی راهنمائی

---

(۱)

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می‌تند.

ص: ۳۷۵

در فراهم آوردن برتری‌ها و خردمندی یگانه بود.

و جامه او همه گونه جوانمردی را در خویش گرد آورد.

تارک دورترین ستاره‌ها در برابر بلندی جایگاهش ناچیز می‌نماید

و ستایش وی بوی خوش شب بوی دشتی را می‌پراکند.

ترسندگان پناه خواه را سرای حریم آسایش است.

و همچون کعبه است که امیدواران آهنگ آن کنند و به بی‌نیازی رسند خود در میان همه جوانمردی‌ها به ماه می‌مانست که هاله‌ای پیرامونش را فرا گرفته باشد.

و گردن فرازی او از دو گردنده رخشان نیز برتر می‌رفت.

گوش خود را به آوای کیش یگانه پرستی وا داشت.

و چون آواز آن را بشنید، دعوت آن را لبیک گفت.

جان خویش را برای گرامی داشتن آئین بفروخت.

که هان! چه خجسته و بلند پایه خرید و فروشی!

و هم سید علینقی لکهنوی «۱» می‌گوید:

سرزمین مکه را پدر جانشین پیامبر درخشندگی بخشید

همان بامدادی که به راندن بدخواهان از پیرامون پیامبر برخاست

یک تنه به یاری اسلام برخاست

و با همه گمراهان و گردنکشان آشکارا به نبرد پرداخت.

با اراده‌ای گذراتر از لبه تیغ هندی،

نیرنگ دشمنان را از پیروان راه راست باز می‌گردانید

خرد خود را از کیش پیامبر بینائی بخشید

و از سه راز پنهان که در دل داشت آن را آشکار ساخت

با دلی لبریز از یگانه پرستی و پرهیزگاری و نیکوکاری،

---

(۱) یکی از غدیریه سرایان است که اگر خدا خواهد نام او در میان شاعران سده چارده بیاید

و با راستی و درستی به خدا گروید

برای سروری تازیان بنیادی نهاد

که پیرامون آن را سرفرازی هاشمیان فرا گرفته بود

گامزن راهی راست بود که پدرانی راست رو بوی نموده

و از برگزیده‌ای به گزیده‌ای رسیده بود

که گفتی مادرانشان نمی‌خواستند فرزندی داشته باشند

مگر پیامبر یا جانشین پیامبر باشد

او نیز از پیشتر همچون پدرش از راه یافتگان بود

و هماره نیز پای بر شاهراه راستین داشت

سیراب شدن از آبشخور آئین خدا با او آغاز شد

و با فرزند پاکش علی به انجام آمد

و شیخ محمد سماوی «۱» هم چکامه‌ای دارد که در پایان کتاب الحجة ص ۱۳۵ به چاپ رسانده و سر آغاز آن:

از دست آن نگار نازک اندام نارپستان،

دل من همچون گوی است در دست بازیگران

گویا من پیرامون هوس گرد بر آمده‌ام

تا یکی برایم روی می‌نماید و یکی روی نهان می‌دارد

دچار کسی شده‌ام که پرده خود را در جائی می‌زند

که نگاه تیز بین از هم گسیخته می‌شود.

در همانجائی که لبه تیغ‌های یمانی و نیزه‌ها در کار است

در باروهای بلند دودمانش چنان از او پاسداری می‌شود

که گویا پدرش ابوطالب است

---

(۱) یکی از غدیریه سرایان که اگر خدا خواهد یادش بیاید. او (ره) در روز یکشنبه ۲ محرم سال ۱۳۷۰ درگذشت.

مایه سربلندی گردن فرازان و عموی پیامبر

و بزرگ مرد مکیّان از خاندان غالب

بلند پایه‌ای که هیچ مرغ شکاری

خود را به فراز پایگاهش نتوانست رسانید

هنگامی که نگاه خود را به بالا بر داریم و آرام و پیوسته به او بنگریم نگاه ما بر می‌گردد و رنج و گرفتاری را از میان می‌برد

رخسار او برای دیدگان همه درخشان می‌گردد

همانگونه که تیغ از نیام به در می‌آید

بلند بنیاد سرفرازی را بر چهار ستون نهاد

که به روشنائی ستارگان بودند

از کسی همچون علی بگیر تا جعفر و از مردی مانند عقیل تا طالب

آری همانان نه مردان فرومایه دامن گسترده یا دامن در هم کشیده

کیست که از میان پیادگان و سواران

در بزرگی به پای ابوطالب رسد

با خودداری از سازش، به شمشیر خود در مکه از دین پشتیبانی کرد

به گونه‌ای که کس را به حریم او راه نبود

برای کاری که بر جویندگان، آشکار است نهانی به خدا گروید

و فرود آمدن وحی بر احمد را راست شمرد

و به انجام آنچه بر او بایسته بود برخاست

پس چه بسیار جدائی است میان آنکس که تصدیق خود را پنهان دارد

و آن دیگری که به دروغ، خود را جزء تصدیق کنندگان نماید

راستی را چه نیکو پناهی است برای گام زنان در راه راست و پرهیزگاری

و چه خوب میزبانی برای خواهندگان و میهمانان

آنگاه که دین در مکه یک یاور بیش نداشت

ص: ۳۷۸

او رشته امیدی بود که دین به آن آویخت

تا هنگامی که زنده بود

مرزهای ره یافتگان را از دستبردها به دور می‌داشت

اگر او نبود پیامبر برگزیده،

نمی‌توانست آواز بر دارد و راه روشن را بنماید.

و کار بت پرستی

– با پشتگرمی به روزی که بر تباه سازنده آن تنگ می‌آید– به تباهی نمی‌کشید

شیخ جعفر بن حاج محمد نقدی «۱» دارنده نگارش‌هائی چند نیز چکامه‌ای دارد که آن را در ص ۱۵۴ از کتاب خود مواهب الواهب فی فضائل ابی طالب که در نجف ارجمند چاپ شده آورده و سر آغاز آن:

آذرخش لبخند تو همه جا را روشن کرده

شبنم‌هائی که بر گونه‌ات می‌غلطد تشنگان را سیراب می‌سازد

تا آنجا که گوید:

هر چه رویدادهای سهمناک بر روی هم انباشته باشد

باز چون پدر جانشین پیامبر را آواز دهم چهره دلم درخشان می‌گردد

همان عبد مناف– ابو طالب– پاک عموی محمد

که پدران و نیاکانی پاک هم داشت

هنگام جوانمردی به باران می‌ماند و در پیش آمدهای سخت به شیر

هر که او را آواز دهد پناه می‌یابد و در چشم انداز انجمن‌ها به ماه دو هفته می‌ماند

بزرگمرد مکیان و همان کس که با شمشیر اراده‌اش

مردمان را به شاهراه راهنمائی رسانید

---

(۱) از غدیریه سرایان است که اگر خدا خواهد زندگینامه گسترده‌اش در میان شاعران سده ۱۴ بیاید وی در روز شنبه ۸ محرم ۱۲۸۰ (ظاهرا ۱۳۸۰ درست است م) در کاظمین به رحمت پروردگار مهربان پیوست و جنازه او را به نجف ارجمند آوردند.

جوانمردی‌ها گردن خود را در برابر او فرود آوردند

و روزگار نیز برتری راهبری را به سوی او افکند

نیای امامان، پیرمرد توده محمدیان

که آستانش سرای آرزوها و میهمان خانه در آیندگان است

شمشیری که بزرگواری استوار، حمایل آن است،

و سرفرازی نیز پیرایه حمایل آن گردیده

در روزگاری آفریدگان را به راه راست می‌خوانده

که مردم راه راست را نمی‌شناختند.

چه بسیار شگفت کاری که قریش از او دیدند

و به آن وسیله دانستند که او یگانه یگانه‌ها است.

همچون شیر دادن او به بهترین آفریدگان احمد «۱»

و پذیرفته شدن درخواست او از خدا در سیراب شدن آن مرز و بوم «۲»

و نوید شیر صف شکن به فرزند او

و بهبود یافتنش به درخواست پیامبر راهنما از خداوند «۳»

و بازگوگری او از سرچشمه وحی پیش از آنکه باز نموده شود

و ترکیدن زمین و جوشیدن آب از دل آن در هنگامی که وی تشنه بود

و گزارش دادن او از زاده شدن شیر تازان خداوند «۴»

در روز زاده شدن پیامبر ستوده

او را بر اسلام شیوه‌هائی است

که سپس همچون گردن بندهائی آویزه گردن مسلمانان گردید

---

(۱) حدیث این بزرگواری را پیشوای ما ثقة الاسلام کلینی در اصول کافی ص ۳۴۴ آورده

(۲) بنگرید به آنچه در ص ۲۸۱ و ۲۸۲ آوردیم

(۳) گزارش این داستان را در نگارش‌هائی چند از شیعه و سنی توان یافت

(۴) بر گردید به ص ۲۸۵ و به شماره ۴۰ در بخش «چهل حدیث ...».

بهترین آفریدگان پیامبر برگزیده را سرپرستی کرد

و حقوق او را با دوستی راستین مراعات نمود

در کودکی او را بپرورد و اندکی پیش از بلوغ او از وی پیروی کرد

و چون سالخورده شد او را از گزند دشمنان پاسداشت

و بخاطر او بود که چون قریش راه گمراهی و تبهکاری پیش گرفتند

به دشمنی با ایشان برخاست

چون دید آنان دست به هم داده‌اند

تا سرور گردن فرازان و بهترین آفریدگان را بکشند.

پس با همان اراده‌ای خشم گرفت که از گروهی دلاوران یگانه به او رسیده بود

– همگان دارای منش و همت بلند و کارشان زد و خورد با شمشیرها–

و او به گونه‌ای برگشت که پایگاه و دارائی و فرزندان و جان خود را

برای فدا کردن در راه ستوده‌ترین پیامبران– احمد– آماده کرده بود.

و در یاری او به پای ایستاد تا آئین وی در همه شهرها درخشندگی یافت

همچون تشنه درفش راهنمائی. فدایش شوم

که او خود پشتیبان شیواگوترین کسانی است که به زبان تازی سخن کرده‌اند

زیرا به راستی می‌دانست که وی

بر گزیده پروردگار آسمان است و سالار همه ارجمندان

و به راستی از نیاکان خویش که پیامبر بودند

حدیثی درباره او گزارش می‌کرد که زنجیره‌های آن روشن بود

در میان همه آفریدگان، چشم به سوی او برداشت

و با ترانه‌ای شادی بخش گفت:

«راستی که محمد پیامبر فرزند آمنه نزد من از فرزندانم بالاتر است

هم نزدیکی و بستگی را درباره او مراعات کردم

و هم سفارش‌های نیاکان را درباره‌اش به کار بستم.»

ای پدر شیر تازان و جعفر طیار و همه پاکمردانی که

فرزندان پیامبر راهنما نیز بودند

چه بسیار شگفت کاری‌ها که از محمد دیدی

و با گروه‌های رشگبران درباره او به نفرین خوانی بر یکدیگر برخاستی

از چسبیدن سنگ‌ها و دریده شدن نامه

و فرود آمدن باران و سخن گفتن جمادات «۱»

هیچ سر افرازی‌ای نیست مگر سر افرازی والای تو

که کینه توزان را چشم در آوردی

اگر چشمی، کالبدهای جوانمردی‌ها را ببیند

خواهد دید که تو روان آن کالبدهائی

خداوند سپاس گفت آن کارهای درخشان تو را

که با انجام آن‌ها فرشتگان هفت گنبد گردون را شادمان گردانیدی

خدا را از همت تو! که کوه‌های بلند از بیم واکنش‌هایت

در برابر آن سر فرود آورد

خدا را از هیبت تو! که دشمنان بزرگواری‌ات

– یا همان گروه بد کیشان– را به لرزه افکند

خدا را از دست بخشنده‌ات!

که چه بسیار تهیدستان را با دهشکاری‌ات زنده گردانیدی تا پایان

و هم او را چکامه‌ای است در ۴۳ بیت که در ستایش سرور مکه ابوطالب (ع)

---

(۱) در این بیت؛ سخنور ما نقدی چهار نمونه از بزرگواری‌های رسول خدا (ص) را یاد می‌کند که بزرگ مکه ابوطالب به چشم خود دیده و داستان آن‌ها در ص ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۳۰۷ تا ۳۱۳ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و شماره ۳۲ از بخش «چهل حدیث ...» گذشت.

سروده و در ص ۱۵۱ از نگاشته او مواهب الواهب می‌توان یافت و آغاز آن:

«خدا را ای کسی که میان نشانه‌های به جا مانده از سراها،

آن خانه‌ها را می‌جوئی به ذو سلم که رسیدی نگار من سلمی را درود برسان»

این جا دیگر قلم را از دنبال کردن سخن باز می‌داریم زیرا دامنه گفتار،

گسترده‌تر از آن است که در همین مجلد به آن پردازیم و امیدواریم که اگر

خدا خواهد دنباله پژوهش را در مجلد آینده بیاوریم

و آخرین سخن ما این است که: ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است.

ستایش‌های منظوم

سرایندگان و استادان، سروده‌های بسیاری در ستایش این کتاب برای ما فرستاده‌اند همچون شیخ قاسم محی الدین و پزشک کار آزموده میرزا محمد خلیلی نگارنده کتاب معجم الادباء الاطباء و خطیب هاشمی سید علی مؤلف کتاب محمد بن حنفیه و شیخ علی سماوی و گوینده خدا بیامرز شیخ محسن ابو حب حائری- که خاکش پاکیزه باد- و شیخ اسد حیدر نجفی که ما از همگان سپاسگزار و خود امیدواریم که سروده‌هاشان را در ضمن زندگینامه‌هاشان که اگر خدا خواهد همراه با شاعران قرن چهاردهم بیاید یاد کنیم و اکنون نیز همراه با سپاسگزاری از ایشان اکتفا می‌کنیم به آنچه از قریحه شاعر علوی سید رؤف جمال الدین تراویده و نیز به سروده شیخ محمد رضا خالصی که درباره خاندان پیامبر سروده‌های بسیار دارد و نیز به سروده استاد عبد الصاحب دجیلی نگارنده کتاب شعراء العراق. سید آل جمال الدین گوید:

۱ دلبر حقیقت در نامه الغدیر

در میان سطرهای آن بود که دلبر حقیقت پرده از رخ بر گرفت.

و چراغ خود را به پرتو افشانی واداشت

چهره دلربایش را آشکار کرد و گرنه پیشتر

ناراستی‌ها پرده‌ای تاریک بر آن پوشانده بود.

آن حقیقت است در «الغدیر»

ص: ۳۸۴

اگر تو خردمندی به سوی آن شتاب و راهنمائی‌های آن را بپذیر

در گذشته روی نهفته بود و دست یافتن به آن دشوار می‌نمود.

و اکنون در برابر دلدادگانش آشکار شده است.

به کوری رشگبران با درخشندگی روی می‌نماید

و چه بزرگ است آنکه با کوشش خود آن را آشکار ساخته

چه بسیار کسان که خواستند با کلنگ کینه توزی

این ساختمان را ویران سازند ولی در کار ویرانگری پیروزی نیافتند.

۷۰ /۰۰۰ کس، کار پیمان آن را به تباهی کشاندند.

مرگ بر ایشان باد که لایه‌های نهانی آن را ندانستند و در نیافتند.

بی‌خردانه و از سر کین توزی پرده‌ای بر آن افکندند.

و با این همه مگر درخشندگی سرسخت آن پوشیده می‌ماند؟

وای بر تعصب باد که چه بسیار فروغ حقیقت‌ها را پنهان داشته

و بدعت‌ها را زنده ساخته.

نه منصفی هست که آنچه وجدان به حقیقت بدهکار است،

به آن بدهد یا آن را خشنود سازد.

دلبر حقیقت با آن پایگاه والایش،

در کردار کسانی استوار می‌ایستد که آن را دوست بدارند.

حقیقت را دادگرانی دوست می‌دارند که

از دوستی آن بر نگردند و جز آن به چیزی دل ندهند.

همچون امینی پسر احمد همان کسی که

آشکارا به یاری آن برخاسته و از کناره‌های آن هرگز نمی‌پرهیزد

در راه آن هر چیز گرانبهائی را داده بی‌آنکه پاداشی بخواهد.

تا آنکه در زنده ساختن آن به پیروزی رسیده

هان! ای هم پیمان حقیقت! چه بسیار بدعت‌ها

ص: ۳۸۵

روی در پرده داشت که تو پرده آن‌ها را دریدی.

آن‌ها را در میان مردم آشکار ساختی تا

بشناسند که راه راست را از کجا باید رفت و کوره راه‌های پر پرتگاه را از کجا.

آن است «الغدیر» و معجزه‌ای را در دل خود دارد.

که پایان نمی‌پذیرد و سال‌هائی دراز بر جای می‌ماند.

گوارا باد تو را نامی نیکو که از میان نمی‌رود.

و فردا نیز در سرای نعمت‌ها زیستن می‌گیری و رستگاری می‌یابی.

۲ و شیخ خالصی گوید:

به راستی امینی با کوشش‌هائی که باید سپاس داشت.

در میان همه آفریدگان بر گذشتگان پیشی گرفت.

نشانه‌های لطف خداوند، جدا جدا و به گستردگی نموده شد

و کسی که دیده‌ای بینا داشت در میان مردم به خواندن آنها پرداخت.

او دریای دانشی است که همواره کشیده شدن آب آن

همه جا را لبریز می‌نماید تا آنجا که دریاها را شرمگین می‌سازد.

خدا را چه پر فضیلت مردی که با نگارش خود،

سربلندی و بزرگی و گردن فرازی را به چنگ آورد.

کسی که به ستایش او برخیزد هر چه سخن دراز کند

و هر چه زندگی‌اش بپاید باز هم به بازگوگری یک دهم از برتری او نتواند رسید.

و هر سراینده‌ای که به ستایش او پردازد هر چه هم زندگی‌اش دراز باشد.

باز در این کار سنگ تمام نتواند نهاد

ص: ۳۸۶

خداوند مهربان، آرزوهای او را

و هر چه را در دل نهفته دارد بر آورده گرداند.

که راهنمائی‌هائی او باطل را از میان برد.

و در برابر بینندگان، پرده از رخ حقیقت بر گرفت.

جلد ششم الغدیرش دریائی پر آب است.

که در آن، مرواریدهای تابان، بسیار توان یافت

کتابی است که رازهای آسمانی و پاک را در دل خود دارد.

و- به یاری آن- راه راست را روشن توان ساخت.

از آنانکه پیش از وی در گذشتند کیست که

مانند آنچه او نگاشته به قلم آورده باشد؟

نگارش او بوستانی از فرهنگ و ادب است که به خدا سوگند

با شکوفه‌های آن، روزگار درخشندگی خوشبوی خواهد شد.

و هر گاه آن را ورق می‌زنی

از برگ‌های آن بوی مشک می‌شنوی

سرگذشت نامه خردمندان است

که ترا از منش و کردار گذشتگان آگاهی می‌دهد

این رسانائی آن که در دیدگان ما خود می‌نماید

بازده همان بیداری‌ها است که او بر دو چشم خویش هموار ساخته

از پروردگارم درخواست می‌کنم که جلد پس از آن را نیز

به من بنماید و به این گونه راهی برای راهنمائی‌ام بگشایم

و نیز هشتمین جلد را که پس از آن آید.

و هم دنباله‌های آن را که آرزومندم ببینم

و خداوند گرد آرنده بسیار دانای آن را

در میان مردمان از بخشش‌های خود ارمغان فرستد.

خداوند، روزگار و دست‌های بخشنده او را پایدار بدارد

تا آنگاه که ابرها زیر انداز ما زمین را نمناک می‌سازند

و خداوند او را برای ما مرجعی پاینده بدارد

که نهفته‌ها را در میان ما آشکار سازد

خدا را چه یگانه مردی است که با درخشندگی‌های خویش

چهره خاور زمین را روشنی بخشید و به آن نوید داد

راه راست را که در پی فریب کاری‌ها

پوشیده مانده بود برای گمراهان آشکار ساخت

و کتاب‌هائی بپراکند که به یاری آن

گمراهان بینا دل گردیدند

خدا را چه دانای کوشا و پژوهشگری

که به خدا با آنچه پراکند به آفرینشی نو دست یازید

تا پایان چکامه

۳ و استاد دجیلی گوید:

آیا یگانه مردی توانا را درود نفرستادی

که بی‌مانند و با اندیشه‌ای استوار باشد

یک تنه در کام معانی درخشان فرو رود

تا با گوهری گرانبها مردم را دیدار کند

با ما سخن می‌کنی و خود امین ما هستی

و از همین روی دانشور امینی خوانده می‌شوی

نگارش تو درباره غدیر- غدیر خم-

ص: ۳۸۸

به دریاهائی از هنرها می‌پیوندد

و روز غدیر به جز فروغی نیست که به گردش پرداخت

تا جهان و کیش ما را روشنی بخشد

با آنکه سده‌ها از آن می‌گذرد چیزی به جز آن

در پهنه سده‌ها شایسته بر جای ماندن نیست.